

ندو کرمین
ارکرمین

صد جنگ بزرگ تاریخ

نویسنده: علی غفوری

«جنگ را هیچ کس دوست ندارد. در جنگ، پدران پسران را به خاک می‌سپارند حال آن که در صلح، پسران پدران را!»

کرزوس پادشاه لیدیه

بسیاری از مردم جنگ را امری عبث و قابل اجتناب می‌دانند و کم‌تر کسی آن را دوست دارد. شاید نظامیان، به ویژه نظامیان کار کشته و جنگ دیده بیش از دیگران از جنگ دوری کنند.

کسانی که سابقه‌ی مبارزه در میادین جنگی را دارند، به خوبی به خاطر می‌آورند در میدان نبرد، مرگ انسان‌ها بسیار ساده اتفاق می‌افتد و سربازان خیلی زود به مرگ هم‌قطاران، دوستان و حتا برادران خود عادت می‌کنند اما همین افراد به محض تغییر شرایط و پایان جنگ پی می‌برند که در جنگ چه بر آن‌ها گذشته و چه بر سر دشمنان خود آورده‌اند. اما از یک نکته هیچ وقت نمی‌توان فرار کرد: جنگ اجتناب‌ناپذیر است. شاید ضروری نباشد اما اگر زمان رخ دادن آن برسد، هیچ کس نمی‌تواند مانع آغاز آن شود.

نظامیان نقطه آغاز جنگ را سیاستمداران می‌دانند و سیاستمداران برعکس آنان، جنگ را در نتیجه علامت‌های غلط نظامیان ذکر می‌کنند اما امروز عامل دیگری نیز به این دو عامل اضافه شده است. افکار عمومی، گاهی افکار عمومی جنگ را می‌طلبد.

بررسی تاریخ جنگ‌ها نشان می‌دهد پس از مدتی تخاصم لفظی و یا دست اندازی‌های محدود، شعله‌ی جنگ ناگهان بین دو یا چند ملت شعله‌ور و کشور، قاره و یا دنیایی به آتش کشیده می‌شود.

دلیل بروز نبردها ساده و گاهی کم اهمیت جلوه می‌کند اما واقعیت چیز دیگری است. دلیل بروز نبرد مربوط به یک یا چند عامل ساده نیست. ده‌ها و یا شاید صدها علت کوچک و بزرگ باعث انباشت کینه‌ی ملت‌ها علیه یکدیگر می‌شود و آن زمان که وقت فوران خشم فرا می‌رسد، کسی نمی‌تواند مانع وقوع نبرد شود. همه چیز مانند بازی «دومینو» برهم می‌ریزد و حوادث زنجیروار رخ می‌دهد.

گم شدن یک زن، حرکت یک واحد جنگی به داخل خاک کشور مقابل، شلیک یک گلوله، ترور یک شخص مهم، نحوه‌ی استفاده از یک رودخانه‌ی مشترک، بندر مشترک، منبع انرژی مشترک، استناد به یک ادعای کهنه ارضی، اعلام استقلال یک نژاد تحت ستم، علایق نژادی، شوونیستی، راسیستی، ایدئولوژیکی و ده‌ها دلیل دیگر!

اما ملت‌های خسته از جنگ پس از آن که جنگی را به پایان رسانند تا سال‌ها و دهه‌ها تمایلی به جنگ ندارند. آن‌ها به دنبال صلح می‌روند و در صلح پیشرفت می‌کنند و قدرتمند می‌شوند تا آن که مجدداً با خسته شدن از زندگی در صلح، جنگ را آغاز می‌کنند معمولاً یک نسل تا زمانی که خاطرات ناراحت کننده‌ی جنگ را در حافظه دارد، علاقه‌ای به نبرد نشان نمی‌دهد. اما جنگ‌ها ویژگی دیگری نیز دارند و آن مرگ قهرمانان است. معمولاً در جنگ‌ها «بهترین‌ها» دلیرانه می‌جنگند و کشته می‌شوند. آن‌ها ناگزیر از جنگیدن هستند و همین قهرمانان بعدها تبدیل به اسطوره‌های ملت‌ها می‌شوند. البته جنگ یکسره پدیده‌ای منفی نیست.

جنگ سبب رشد خلاقیت‌ها، افزایش دلاوری‌ها و بروز اخلاق مردانه می‌شود. جنگ ادبیات می‌سازد. «گذشت» می‌آموزد و از خود گذشتن. اما بی‌تردید مردان جنگ دیده اولین مخالفان جنگ هستند چرا که دیگر طاقت به خاک سپردن هم‌قطاران خود را ندارند.

مجموعه صد جنگ بزرگ تاریخ با این هدف تدوین شده که بتواند در قالب یک مجموعه، اطلاعاتی درباره جنگ‌های بزرگ تمدن بشری به خوانندگان بدهد. اما این صد جنگ چگونه از میان هزاران جنگ تاریخ بشر انتخاب شده؟

می‌توان اذعان داشت، این مجموعه ممکن است کامل نباشد و ایرادات فراوانی بتوان بر آن گرفت. اما نگارنده این اعتقاد را دارد که حداکثر تلاش خود را برای بازشناسی صد جنگ برگزیده تاریخ به کار گرفته است.

جنگ‌هایی که در این مجموعه جمع‌آوری شده، همگی بر تاریخ سیاسی کشورها، ملت‌ها و حتا جغرافیای سیاسی دنیا تأثیر گذارده‌اند.

رخداد برخی از این جنگ‌ها سبب مرگ تمدن‌ها، دولت‌ها و ملت‌ها شده و برعکس ملل دیگری را به سروری رسانده است. اما قبل از مطالعه این مقالات، نکاتی را باید به خوانندگان محترم گوشزده کرد.

۱- اطلاعات موجود درباره برخی جنگ‌ها ممکن است اندک به نظر برسد اما دلیل توضیح اندک پیرامون آن‌ها ابتدا بضاعت محدود علمی نویسنده است و دوم نبود منابع و مآخذ در دسترس.

۲- در انتخاب جنگ‌ها، عنصر اول انتخاب «تأثیر بر جریان تاریخ» بوده و شدت نبرد، دلاوری جنگاوران و مدافعان عوامل بعدی در نظر گرفته شده‌اند، به همین دلیل گاهی بررسی دلایل بروز جنگ و تغییر جغرافیایی سیاسی منطقه وقوع جنگ، طولانی‌تر از پرداختن به خود آن بوده است.

۳- بررسی بسیار دقیق و موشکافانه جنگ‌ها نیازمند صرف سال‌ها وقت و به کارگیری تیم‌های ورزیده کاریست و نگارنده اذعان می‌کند این امر از بضاعت او خارج است اما نکته مهم این است که محصول چنین تحقیقی شاید مجموعه‌ای چند ده جلدی شود که اگر چه ارزش آکادمیک خواهد داشت اما شاید فراتر از نیاز هزاران خواننده علاقه‌مند نظیر دانش‌آموزان، جوانان و سایر اقشار جامعه باشد. در پایان ضروری می‌دانم که یاد دوست بزرگووارم، مدیر فرهیخته‌ی انتشارات هیرمند، زنده‌یاد حمیدرضا باقرزاده را گرامی بدارم. اگر مساعدت ایشان نبود، هیچ گاه زمینه‌ی چاپ این اثر میسر نمی‌گشت.

نبرد آشور و ماد

آشوریان، جنگجویان بی‌رحم

در دنیای قدیم تمدن‌های قابل توجه منحصر به بین‌النهرین، پارس، چین، جنوب اروپا و شمال شرق آفریقا بود. اما در این بین، بیش‌ترین تمرکز قدرت، شوکت و نفوذ در بین‌النهرین بود. از ۲۳۰۰ قبل از میلاد مسیح، دولت‌های متعددی در این منطقه به وجود آمدند که برخی از آن‌ها نظیر عیلامی‌ها، سوری‌ها و فینیقی‌ها از قدرت و شکوه فراوانی برخوردار شدند. این ملت‌ها دارای روحیه شهرنشینی و ایجاد تمدن بودند اگر چه از جنگاوری نیز غافل نبودند. اما به تدریج در بین‌النهرین دولتی در حال پا گرفتن بود که می‌توانست حیات تمدن‌های بین‌النهرین را به خطر اندازد.

دولت آشور

آشوری که ملتی سامی‌نژاد در ۱۳۰۰ قبل از میلاد استقلال یافته و سیاست «جنگ و پیشروی» را اتخاذ کردند. دلیل اصلی این امر نیز غیرحاصلخیز بودن زمین‌های آن‌ها و آبادانی تمدن‌های مجاور بود. در بهار هر سال دولت آشور نیروهای خود را گردآوری کرده و به شهرهای آباد اطراف می‌تاخت. نبردهای پی در پی، آن‌ها را به اندازه‌ی قوی و جنگاور ساخت که بین سال‌های ۱۳۰۰ تا ۶۰۰ قبل از میلاد قوی‌ترین قدرت نظامی آسیا بودند. سپرهای بلند، وسایل قلعه کوب و برج‌های متحرک سبب شده بود تا هیچ شهری در برابر آن‌ها توان مقاومت نداشته باشد و از طرف دیگر در دشت‌ها نیز سربازان تمدن‌های دیگر قادر به مبارزه با آن‌ها نبودند چرا که سرباز آشوری از نظر تجهیزات سرآمد زمان خود بود. تیر و کمان، نیزه، کلاهخود و زره سبب شده بود تا مردان آشوری تقریباً رویین تن شوند. می‌توان گفت از نظر نظامی، آشور به مانند رم باستان بود و سپاه‌های آشوری بسیار منظم و تعلیم دیده بودند.

دولاندن، تاریخ نویس فرانسوی، در کتاب تاریخ جهانی خود می‌نویسد: خطر آشوری‌ها تنها به دلیل تجهیزات پیشرفته آن‌ها نبود بلکه روش حمله و یورش آن‌ها بیش‌تر سبب وحشت دشمنان می‌شد. (ملتی که در مقابل آن‌ها سر فرود نمی‌آورد از روی زمین محو می‌شد.) آن‌ها به غارت دهات، سوزاندن خرمن‌ها و قطع درختان میوه‌دار اقدام می‌کردند. سکنه شهرها را می‌کشتند پوست مردان را می‌کنند و آن‌ها که زنده می‌مانند به غلامی می‌رفتند.

در ۸۰۰ قبل از میلاد آشور بیش‌تر سرزمین‌های متمدن را خراجگزار خود کرده بود، سوریه به تصرف درآمده و بابل تحت فرمان گردید. در ۷۲۲ ق. م هم زمان با پادشاهی سارگن دوم، امپراتور بزرگ آشور، ناگهان تمام ملل تحت فرمان آشور (که تقریباً خاور نزدیک امروز به علاوه مصر را در بر می‌گرفت) سر به طغیان برداشتند. اتحادیه نیرومند آن‌ها را شاید بتوان اولین اتحاد بزرگ نظامی تاریخ بشر دانست. اتحادیه‌ای مرکب از بابل، عیلام، مصر، شام، ماد به عنوان دولت‌های بزرگ دنیای قدیم در کنار ده‌ها ملت کوچک دیگر تحت ستم، به این نتیجه رسیدند که زمان برای درهم کوبیدن سپاه‌های آشور فرا رسیده غافل از آن که قدرت نظامی و جنگاوری آشور چیز دیگری‌ست.

سارگن در ۷۲۰ ق. م به شام (سوریه) رفته و آن‌ها را به همراه نیروهای مصری یک جا درهم کوبید. سپس با حمله به شمال ملل اورات و مادها را شکست داد و ناگهان حرکت خود را به سمت جنوب سامان داد.

ارتش وحشت‌زده‌ی عیلام، ننگیده بابل را رها کرد و به جنوب بین‌النهرین عقب‌نشینی کرد. پسر سارگن، سناخریب، نیز پس از او به مدت ۱۵ سال نبردها را ادامه داد و بابل را کاملاً ویران کرد. وی آسیا صغیر را نیز تصرف کرد.

با به قدرت رسیدن آشور بانی‌پال در ۶۶۹ ق. م، امپراتوری آشور به حد کمال رسید. شهرهای بزرگ آسیا یا خالی از سکنه شدند و با این که به تصرف آشور درآمدند. بانی‌پال چندی بعد عیلام را به تبعیت وادار کرد و با نابود کردن شهر تب، مصری‌ها را نیز وادار به تبعیت کرد.

ظهور دولت مقتدر ماد

مادی‌ها چنان که در تاریخ ایران باستان پیرنیا ذکر شده در ابتدای کار تا سال‌ها خراجگزار دولت آشور بودند. در ۷۴۴ ق. م مجدداً نبردی سخت بین آشوری‌ها و مادها رخ می‌دهد که نتیجه به سود دولت آشور تمام می‌شود. این نبرد سبب اطاعت کلیه طوایف مادی از آشور می‌شود و مهاجمان تا کوه دماوند را متصرف می‌شوند. ۶۰ هزار اسیر در این نبرد به شهر کالاه، پایتخت اولیه آشوری‌ها، فرستاده می‌شود. مادها که در زمان خود دارای قدرت، نفوس و وسعت خاک زیادی بودند، همواره تحت‌تأثیر قدرت آشور موفق به نشان دادن قدرت خود نشده بودند. پادشاهان ماد می‌دانستند مادام که آشور بر قدرت سوار است ماد در حد یک خراجگزار باقی می‌ماند. در ۷۰۸ پادشاه بزرگ ماد به نام دیاکو به تخت جلوس کرد. او کسی بود که پایه‌های ماد بزرگ را مستحکم کرد. به گفته‌ی مورخان او حدود ۵۰ سال سلطنت کرد و با یکپارچه کردن اقوام ماد زمینه برای طغیان علیه آشور فراهم آمد. فرمانروای آشور، سناخریب، در آن زمان درگیر نبرد با بابل و عیلام بود و چون ماد به طور مرتب خراج خود را می‌پرداخت بهانه‌ای برای جنگ نیز نبود. مرگ دیاکو به او اجازه اجرا کردن «فکر بزرگش» را نداد، اما پسر او، فرورتیش، این فکر را ادامه داد و در حوالی سال‌های ۶۴۰ قبل از میلاد پس از مطیع کردن قبایل آریایی و پارسی در ۶۳۳ قصد استقلال از آشور را کرد، اما پس از نبردی سنگین مادها فهمیدند که با نیروهای آشور نمی‌توان با سربازان معمولی جنگید. پیرنیا در کتاب ایران باستان می‌نویسد: «بعد از چندی، مادها به واسطه‌ی پیشرفت‌های خود در شرق خواستند تا از قید آشور (آشور) خلاصی یابند اما سپاه چریکی آن‌ها در مقابل قشون مشق‌کرده‌ی آشور که در جنگ با عیلام ورزیده‌تر شده بود تاب نیاورده و شکست خورد و شاه هم کشته شد.»

ظهور هوخشتره

در حوالی سال‌های ۶۳۰ ق. م ماد، پادشاه بزرگ دیگری را بر خود دید. هوخشتره (کیاکسار) نیز مجبور شد راه گذشتگان خو را برای نابودی آشور دنبال کند چرا که خوب می‌دانست اگر آشور فراغت از نبرد حاصل کند ماد را از بین می‌برد. اما او از اشتباه فرورتیش

عبرت گرفت و پایه‌ی خود را برای یک ارتش حرفه‌ای و مشق‌کرده گذاشت. به گفته‌ی مورخان، هوخشتره سال‌ها بر روی تربیت این نیرو زحمت کشید. یک سواره نظام پر قدرت در کنار پیاده نظام مجهز به شمشیر و کمان می‌توانست از پس نیروهای آشور برآید.

نبرد اول ماد و آشور

از حدود ۶۲۷ قبل از میلاد نیروهای ماد با هجوم به بین‌النهرین با سپاه‌های آشوری به نبرد پرداختند. سواره نظام‌های مادی به دلیل ورزیدگی سوارکاران و قدرت اسب‌ها پس از چند جنگ بزرگ و خونین سرانجام آشوری‌ها را (که تاکنون طعم شکست را نچشیده بودند) شکست دادند.

اما هوخشتره آشور ضعیف شده را رها نکرد و تا پشت دروازه‌های نینوا (پایتخت آشور) آن‌ها را تعقیب کرد. محاصره‌ی نینوا هر چه طولانی‌تر می‌شد احتمال تسلیم شدن مدافعان افزایش می‌یافت. اما ناگهان حادثه‌ای سبب نجات نینوا شد و به هوخشتره خبر رسید که سیت‌ها از قفقاز گذشته، به شمال ماد آمده‌اند. پادشاه ماد ناگزیر نینوا را رها کرد و به سرزمین خود بازگشت.

نبرد دوم و نهایی

هوخشتره به رغم نبرد طولانی و دیر فرجامی که با سیت‌ها داشت خوب می‌دانست دشمن اصلی او قدرت رزمی فوق‌العاده آشور است و اگر در این سال‌ها که آشور ضعیف است آن را از بین نبرد، به زودی این غول نظامی مجدداً قدرت می‌گیرد به ویژه آن که پس از مرگ آشور بانی‌پال این دولت از شوکت افتاده بود. هوخشتره در حدود ۶۱۰ قبل از میلاد با کمک نیوپولاس سار فرماندار بابل که تصمیم به خیانت به آشور گرفته بود از کناره‌های دجله و فرات حرکت به سمت نینوا را آغاز کرد. سپاهیان هوخشتره و بابل بدون برخورد با مقاومت تا پای دیوارهای نینوا پیش رفتند. هیچ کدام از دولت‌های خراجگزار آشور علاقه‌ای به پرداخت خراج به این دولت نداشتند بنابراین در مقابل نیروهای مهاجم نیز ایستادگی نکردند.

در ۶۰۶ ق. م نینوا بالاخره پس از محاصره‌های طولانی تن به سقوط داد. آن گونه که سرپرسی سایکس در کتاب تاریخ ایران خود می‌گوید سقوط نینوا به طور فجیعی واقع شد. وی می‌گوید: «پادشاه تا ممکن بود مقاومت کرد و چون مأیوس گردید برای این که به دست دشمن گرفتار نشود خرمی از آتش فراهم کرده و به اتفاق اعضا و افراد خانواده‌اش در آن داخل شد و در آتش بسوخت.» برخی از مورخان نیز می‌گویند که آب دجله حصار نینوا را خراب کرد. در نهایت نینوا پس از سقوط زیر و زبر شد. مردان مادی و بابلی به گونه‌ای این شهر را ویران کردند که به افسانه‌ها پیوست.

عاقبت کار آشور بسیار دهشتناک بود. از آشور هیچ چیز باقی نماند. فاتحان این بار با آشور همان کاری را کردند که آشور ۵۰۰ سال بر سر متصرفان خود می‌آورد. مرگ آشور به یک دوره جنگ و خونریزی سבעانه پایان داد. اکنون به نظر می‌رسد بین‌النهرین، غرب فلات ایران، آسیای صغیر، مصر و خاور نزدیک می‌توانست نفسی به راحتی بکشد. از گردونه‌هایی مرگبار آشور دیگر خبری نبود. البته گذشت زمان نشان داد که مدت این آرامش زیاد نخواهد بود چرا که آشور از بین رفت اما ماد متولد شده بود.

نبرد بابل

کورش بابل را فتح می‌کند

دولت‌های بزرگ دنیای قدیم که از ۴ هزار سال قبل شکل گرفته بودند بیش‌ترین تمرکز را در بین‌النهرین یا عراق کنونی داشتند. این دولت‌ها اکثراً قدرتمند، ثروتمند و بعضاً جنگجو مانند قوم آشور بودند.

اقوام بین‌النهرین در زمانی که در اوج اقتدار بودند اقوام شرقی مستقر در ایران کنونی، اقوام خاور نزدیک و مصری‌ها را نیز تحت فرمان داشتند اما منابع تاریخی نشان می‌دهد که قدرت گرفتن مادها در شرق قدرت آن‌ها را تحت الشعاع قرار داد. از طرف دیگر اقوام قدرتمندی در جنوب اروپا در حال قدرت گرفتن بودند، مضافاً آن که تضاد شدید منافع این اقوام با یکدیگر آن‌ها را مجبور به انجام

جنگ‌های بسیار طولانی کرده بود که در آخرین آن هوشتر آشور را از روی زمین محو کرد. البته خیانت بابلیان در سقوط نینوا بی‌تأثیر نبود. اما برای مردم بین‌النهرین این آخر ماجرا نبود، هخامنشیان در مرکز ایران قدرت گرفته بودند و اکنون برای تبدیل شدن به یک امپراتوری بزرگ تنها فتح بابل را در بین‌النهرین «کم» داشتند.

کوروش کبیر سال‌های ۵۴۶ ق. م تا ۵۳۸ ق. م به درجه‌ای از قدرت رسیده بود که مطمئن شود از نبرد بین‌النهرین دست خالی باز نمی‌گردد. در ۵۳۹ ق. م کوروش با ارتشی مجهز و بزرگ از دجله عبور کرد.

بابل به دلیل داشتن برج و باروهای بسیار بزرگ و مرتفع معروف بود و گمان بسیاری بر این بود که کوروش از حمله‌ی خود طرفی نبندد. نبوئید، پادشاه بابل، که مردی هنر دوست بود برای مقابله با سپاه کوروش پسر خود، بلتسر، را به مقابله با کوروش فرستاد اما بلتسر شکست خورد و به سمت بابل عقب نشست.

فتح بابل در ابتدا غیرممکن می‌نمود چرا که مردم بابل در داخل قلاع مرتفع خود قادر به کشت و زرع و مقاومت در برابر مهاجمان بودند و از طرف دیگر نیز وسایل قلعه کوب کوروش برای کوبیدن شهر ناتوان بود. بنابراین کوروش از عنصر غافلگیری استفاده کرده و دستور داد تا آب فرات را برگردانند. کم شدن جریان آب سبب شد تا سربازان وی بتوانند ورودی رودخانه به شهر خود را به داخل بابل برسانند. این جا بود که حکایت تکراری تاریخ یعنی «غافلگیری مدافعان قلعه» رخ داد.

سرپرستی سایکس نویسنده کتاب تاریخ ایران دلیل سقوط بابل را خستگی مردم بابل از اختلافات و تنازعات می‌داند و توجه بیش از اندازه نبوئید، فرمانروای بابل، به آثار تاریخی و معابد را دلیل نابسامانی بابل ذکر می‌کند.

وی می‌گوید: «هرگاه در مقابل کوروش ملت متحدی بود که برای تقویت و نگاهداری پادشاه خود حاضر به نبرد بودند گمان نمی‌رود که ایرانیان می‌توانستند بدون محاصره طولانی بابل را با آن سه خط حصار و قلعه و آن همه اسباب و استعداد مسخر نمایند.

لیکن اتفاق چنین افتاد که همه اوضاع برای کوروش مساعدت داشت.»

کوروش کبیر پس از فتح بابل دستور عجیبی صادر کرد که برای مردم آن زمان تازگی داشت. او دستور داد که شهر از هرگونه تخریب و تعرض در امان بماند و معابد و گنجینه‌های شهر حفظ شود.

پایان یک دوران

بابل قبل از سقوط به اوج قدرت رسیده بود. تمام بین‌النهرین، سوریه، فینیقیه، صحرای سینا، شمال عربستان و فلسطین و اردن امروزی در قلمرو این دولت مقتدر بود. امپراتوری بابل از غرب با دریای مدیترانه و بحر احمر در تلاقی بود.

اما سقوط بابل پایان یک دوران بود؛ دوران حکومت پادشاهان و دولت شهرهای پر قدرت بین‌النهرین. بابل سخت جان‌ترین این قدرت‌ها بود اما سرانجام با قدرت گرفتن امپراتوری ماد که بعدها تبدیل به پادشاهی هخامنشی شد تمدن‌های بین‌النهرین قدرت سیاسی نظامی خود را از دست دادند.

ارزش نظامی فتح بابل به دست کوروش از نقطه نظر ژئوپولتیکی بود. این شکست سبب شد که تا ۹۰۰ سال ایران نگرانی از بابت قدرت‌های بین‌النهرینی نداشته باشد حال آن که کوروش می‌دانست، بابل تا زمانی که مستقل بماند، می‌تواند تهدید کننده فلات ایران باشد بنابراین تا حمله اعراب در ۶۵۰ میلادی ایران فرصت داشت که امپراتوری خود را توسعه دهد.

نبرد لیدیه

ایران و لیدیه

کوروش پس از پیروزی درخشان در مرزهای جنوب غربی اکنون متوجه مرزهای شمال غرب و غرب خود شد. لیدیه قدرتی که باید از سر راه کنار گذاشته می‌شد، از غرب به مدیترانه، از شمال به دریای سیاه و دریای مرمره از شرق به قزل ایرماق کنونی می‌رسید. به

گفته‌های پیرنیا نویسنده کتاب تاریخ ایران باستان لیدی‌ها سواره نظامی بسیار قوی داشتند و به دلیل ثروت فراوان خود اکثراً از نیروهای مزدور یونانی استفاده می‌کردند. لیدیه در زمان فرمانروای پرقدرد لودی، قدرت زیادی داشت. این قدرت گرفتن مصادف شد با قدرت گرفتن هوخشتره (فاتح نینوا) در ماد. هوخشتر پس از آن که مرزهای کشور خود را مستحکم کرد، در ۵۹۲ ق. م به بهانه‌ای نه چندان مهم آماده نبرد با آلیات شد. جنگ ماد و لیدیه (لودیه) در زمان خود یکی از نبردهای خسته کننده بی‌سرانجام بود. این نبرد ۷ سال به طول انجامید و آن طور که در تاریخ آمده، در سال هفتم نبرد و در ماه مه ۵۸۵ ق. م خورشید گرفتگی دو پادشاه را از ادامه‌ی نبرد بیمناک کرد و دو پادشاه با پا درمیانی بخت‌النصر، پادشاه بابل، صلح کردند. پس از این جنگ طولانی بین پارس‌ها و لودی‌ها یا لیدی‌ها ۳۵ سال جنگی نبود تا آن که کورش در ۵۵۰ ق. م. پس از تسخیر همدان در غرب، اکنون به نزدیکی مرزهای لیدیه رسیده بود. کرزوس، پادشاه لیدیه، که از قدرت گرفتن پارس در شرق نگران بود، به خیال خود سعی کرد با پیشدستی در جنگ، با کمک مردان جنگی بابلی و مصری از پیشرفت کورش جلوگیری کند. او برای آن که خاطر جمع باشد کار درست را انجام می‌دهد، مأموری به معبد دلفی فرستاد تا از غیب‌گوی‌های آن بپرسد اگر به پارسیان حمله کند، چه خواهد شد که غیب‌گو پاسخ داد:

«دولت مقتدری راشکست خواهد داد.» از طرف دیگر خیانت فرستاده‌ی یونانی کرزوس که قرار بود برای جمع‌آوری نیرو به یونان برود، سبب شد که کورش از قصد کرزوس آگاه شود و آماده لشکرکشی به لیدیه شود.

در ۵۴۹ ق. م دو سپاه در محل مرتفعی به نام پتریوم درگیر نبرد شدند و به دلیل جنگاوری مردان دو طرف، نبرد، پس از هفته‌ها به نتیجه‌ای نرسید. پس از این زمان بود که فرمانروای لیدیه مرتکب اشتباهی بزرگ شد. کرزوس به گمان این که فرا رسیدن زمستان تاکتیکی جنگ را ناممکن می‌کند به سارد بازگشت غافل از آن که کورش قصد دارد پس از صلحی تاکتیکی با بابل، به هر قیمتی نیروهای لودی را شکست دهد. البته سرپرستی سایکس در کتاب خود می‌نویسد: «لیدی‌ها در پتیه به واسطه کثرت نفرات پارسیان مغلوب شدند و کرزوس شبانه به سارد فرار کرد و حتا آبادی‌های سر راه خود را خراب کرد تا مانع پیشرفت پارسیان شود. وی آن قدر به عدم حمله کورش مطمئن بود که بخشی از نیروهای خود را مرخص کرده و به متفقین خود گفت که نبرد را تا بهار به تعویق بیندازند.»

اما کورش با حرکتی عجیب تصمیم گرفت خطوط تدارکاتی خود را طولانی کرده و آن را تا سارد در غرب آسیای صغیر امتداد دهد. فکر پادشاه بزرگ هخامنشی این بود که مبارزه هر چه سریع‌تر با دشمن غافلگیر شده با نفرات اندک بهتر از مبارزه با ارتش‌های آزموده و آماده مصری و لیدی در بهار است.

۵۴۸ ق. م در جلگه‌ی صاف هرموس نیروهای کرزوس و کورش بار دیگر مقابل هم قرار گرفتند و جنگ سختی در گرفت. کرزوس که برگ برنده خود را سواره نظام می‌دانست، با به حرکت درآوردن سواره نظام خود، نیروهای پیاده پارس را با خطر مواجه کرد اما کورش برای اسب‌های کرزوس برنامه‌ای غافلگیر کننده داشت. شتر! بوی شتر سبب رم کردن اسب‌های لیدی شد و سواره نظام لیدی مجبور شدند به جای ادامه نبرد با اسب، مانند پیاده نظام با ایرانیان بجنگند اما با وجود مقاومت آن‌ها سپاه لیدیه از هم پاشید.

در ۵۴۶ ق. م. سپاهیان ایران به اطراف سارد رسیدند. سارد دارای استحکام قلعه و حصارهای متین بود و ممکن بود نیروهای پارس مدتی پشت این قلعه معطل بماند اما غفلت مدافعان قلعه سبب ورود مقداری از سپاهیان کورش به داخل قلعه شد و آن‌ها درهای قلعه را برای انبوه مهاجمان باز کردند و به این ترتیب سارد سقوط کرد. این بار نیز کورش سرداران خود را از تخریب شهر برحذر داشت و حتا خود کرزوس را تا آخر عمر در دربار جای داد.

سرپرستی سایکس می‌نویسد: «این جنگ البته اهمیت دارد چه اگر کرزوس سفاهت نکرده بود، پیروز می‌شد و مجرای تاریخ عوض می‌شد و اوضاع دنیا به کلی دگرگون می‌گشت. باری، مغلوبیت او تنها دولت مرتبی را که ممکن بود مانع (توسعه) شاهنشاهی آسیای

غربی کورش شود از میان برداشت و کورش را دارای مملکتی کرد که سابق بر آن هیچ دولتی بدان وسعت نرسیده بود.» در واقع پیروزی نسبتاً سریع کورش بر بزرگ‌ترین قدرت دنیای غرب (متمدن) آن زمان سبب باز شدن ناگهانی دروازه‌های جنوب اروپا به روی سپاهیان ایران شد و در حقیقت خلاء قدرت به وجود آمده در آسیای صغیر سبب شد ایران قرن‌های متمادی به مقدرات این منطقه مسلط شود. علاوه بر آن که این امپراتوری کهنسال با رسیدن مرزهای ایران به شمال بابل، مانند هدفی در محاصره همه جانبه ایران قرار گرفت و چنان که بعدها رخ داد، سقوط لیدیه سبب سقوط بابل و مصر نیز شد.

نبرد ماراتن

ایران و یونان

پیروزی کورش کبیر به کرزوس سبب ورود ایران به آسیای صغیر و هم‌مرز شدن ایرانیان با «دولت شهرهای» یونان شد. یونانیان از همان ابتدا از ورود این میهمان ناخوانده ناخشنود بودند. چرا که لیدیه قدرتی متوسط و غیر خطرناک بود، حال آن که امپراتوری ایران یک امپراتوری جوان با نفوس و قدرت رزم بسیار زیاد بود. کوچ‌نشینان یونانی سرانجام در ۴۹۹ ق. م علیه پارس‌ها شوریدند و در این کار خود از یونانیان اروپا نیز کمک خواستند. اسپارت‌ها از کمک به یونان مهاجر خودداری کردند، اما آتن ۲۵ کشتی نیرو به کمک آن‌ها فرستاد. (تاریخ جهانی، تألیف ش. دولاندلن - جلد اول ص ۱۱۱) یونانیان به کمک مردم ایونی، شهرهای منطقه را گرفتند و در همان سال سارد را آتش زدند. برای داریوش بزرگ که در آن زمان بزرگ‌ترین امپراتوری تاریخ را در اختیار داشت و ماوراءالنهر، شمال شرق آفریقا، مدیترانه شرقی، آسیای صغیر، منطقه حاصلخیز هلال خضیب و بین‌النهرین را در اختیار داشت. اقدام یونانی‌ها بسیار گستاخانه جلوه کرد و با نیروهای مستقر در منطقه، یونانیان را به عقب راند و ظرف ۴ سال کل منطقه را مطیع خود کرد و شهرهای ایونی را به آتش کشید. در ۴۹۲ ق. م در منطقه آسیای صغیر دیگر دشمنی برای عرض اندام نمانده بود. اما داریوش هنوز راحت نبود. یونانی‌ها از نظر جنگی مردمی ورزیده بودند و سال‌ها مزدوری، از آن‌ها سربازان حرفه‌ای و قدرتمند ساخته بود. داریوش می‌دانست در نبردهای اخیر تنها با آتن طرف بوده، حال آن که قدرت اصلی در اختیار اسپارت بوده است. شاید بتوان مردان جنگی اسپارت را حرفه‌ای‌ترین رزم‌آوران تاریخ قدیم دانست. بنابراین اگر داریوش می‌خواست مانند سلف بزرگ خود کورش خیال خود را از جانب غرب راحت کند، باید آتن و اسپارت را از بین می‌برد.

نخستین جنگ مدی

در ۴۹۲ ق. م نیروی دریایی ایران به فرماندهی داماد داریوش به سمت یونان حرکت کرد، اما گرفتار توفان شدیدی شد و بسیاری از کشتی‌های ایران غرق شدند. داریوش که نقشه خود را شکست خورده دید، سفرایی را به آتن و اسپارت فرستاد، اما یونانیان آن‌ها را کشتند (تاریخ جهانی، تألیف ش. دولاندلن - جلد اول ص ۱۱۲) اکنون به نظر می‌رسد جنگ اجتناب‌ناپذیر است.

در ۴۹۰ ق. م نیروهای ایران با ۶۰۰ کشتی که اغلب متعلق به فینیقیان بود به همراه ۱۰۰ هزار سرباز راه یونان را در اروپا در پیش گرفتند (البته رقم ۱۰۰ هزار سرباز ممکن است اغراق‌آمیز به نظر برسد). فرماندهی ایرانیان با آرتافرن و فرماندهی آتنی‌ها با اریستید و تیسمتوکل بود.

ایرانی‌ها در جلگه ماراتن پیاده شدند و پس از ۹ روز، درگیر نبرد با یونان شدند و علی‌رغم درهم کوبیدن مرکز و قلب یونانیان به دلیل شکست از جناحین، مجبور به عقب‌نشینی به کشتی‌ها شدند.

روایت سرپرستی سایکس نیز از نبردهای اول ایران و یونان چنین است:

«فرماندهان سپاه ایران عوض آن که (پس از پیروزی‌های اولیه در خاک یونان) آتن را منظور نظر اصلی قرار دهند، اوقات خود را صرف امور جزئی رساندند و دشمن اصلی را غضبناک و متحد ساختند.» در ۴۹۰ ق. م سپاه ایران در ماراتن در ۲۰ مایلی شمال شرقی آتن متحد شد و با رایزنی یک یونانی به نام هیپ پیاس برای مبارزه با یونانیان آماده شدند. ابتدا قرار بود ارگ قلعه به دست طرفداران هیپ پیاس بیفتد، اما طرفداران وی نتوانستند ارگ را بگیرند و چند روز بعد جناحین دو سپاه به یکدیگر یورش برده و ۴۰ هزار ایرانی و ۱۰ هزار یونانی درهم آویختند. یونانیان به سرعت دریافتند که می‌توان با استفاده از نیروی تجربه و وطن‌پرستی ایرانیان را در ماراتن شکست داد.

«حمله در زیر دره و دانا با کمال سرعت وقوع یافت و فاصله بین دو اردو که درست یک میل بود، ظرف ۸ دقیقه پیموده شد (البته این ادعا محل تردید است، چرا که پیاده نظام سنگین اسلحه یونان نمی‌توانست با این سرعت حرکت کند). ایرانیان از این که جماعتی از یونانیان بدون تقویت سواران به آن‌ها حمله کرده‌اند، تعجب کردند و این واقعه را ضعیف شمردند، لیکن قبل از آن که به خود آیند، یونانیان به ایشان رسیده بودند. پارسیان و طایفه سکاها که در قلب (سپاه) بودند خوب مقاومت و بعد غلبه کردند، اما آتنی‌ها در جناحین غالب شدند و پس از آن به قلب روی آوردند.» (تاریخ ایران - سرپرستی سایکس - جلد اول - ص ۲۵۶)

پیرنیا در کتاب تاریخ ایران باستان خود می‌گوید: «یونانی‌ها که می‌دانستند ایرانیان تیراندازی ماهری هستند و اگر از دور جنگ کنند، طاقت تیر آن‌ها را ندارند، خود را بی‌پروا به سپاه ایران زدند و جنگ تن به تن را آغاز کردند. سپاه آتنی سنگین اسلحه بود، یعنی اسلحه دفاعی (جوشن، خود و نیزه بلند) داشت، در صورتی که سپاه ایران فاقد تجهیزات بود و سپرهایشان نیز استحکام سپر یونانیان را نداشت.»

در هر حال نتیجه عقب‌نشینی موقت از خاک یونان بود. اگرچه داریوش این شکست را مهم نشمرد و بلافاصله در کار تدارک سپاه بسیار بزرگی شد.

جنگ‌های دوم مدی

داریوش برای فتح یونان نیازمند سپاهی سنگین اسلحه بود و اکنون تاریخ، دوباره تکرار شده بود. همان گونه که هوشتره، پادشاه ماد، در ۲ قرن قبل پی برد نابود کردن سپاه‌های منظم و حرفه‌ای آشور تنها با سپاهیان آموزش دیده مشابه آن امکان‌پذیر است. جمع‌آوری سپاه جدید ۳ سال به طول انجامید، در همین زمان داریوش فوت کرد. (۴۸۵ ق. م)

به این ترتیب خشایارشا وارث ارثی بزرگ و آماده شد. او پس از خواباندن شورش مصر آماده هجوم به یونان شد. از گزافه‌گویی یونانی‌ها که بگذریم (برخی مورخان قدیم، سپاه وی را ۸۰۰ هزار تا ۵ میلیون نفر! تخمین زده‌اند، حال آن که گویی از جمعیت دنیای قدیم بی‌اطلاع بوده‌اند) باید اذعان داشت سپاه جمع‌آوری شده توسط خشایارشا تا آن تاریخ نظیر نداشته است. اکنون نبرد دوم ایران و یونان در راه بود.

توضیحاتی درباره‌ی جنگ ماراتن

یونانیان جنگ ماراتن را نقطه عطفی در تاریخ خود می‌دانند. تمدن غرب نیز برای این نبرد ارزشی بیش از اندازه قائل است تا جایی که معروف‌ترین ورزش المپیک با نام دوی ماراتن مبدل به سمبل مسابقات جهانی المپیک شده است.

اما اطلاعات ما از این نبرد تاچه اندازه با واقعیات مطابق است؟

چند ماه قبل در روزنامه‌ای ایران مقاله‌ای از یک فرمانده ستاد ارتش به چاپ رسید که نشان می‌داد روایت مورخان از این نبرد چندان مورد تأیید نیست. این کارشناس نظامی از قول مورخان آلمانی نقل کرده است ترکیب نیروهای یونانی به ویژه آن که سنگین اسلحه بوده‌اند، به آن‌ها اجازه نمی‌داد در دشت کم عرض ماراتن به ایرانیان حمله برند. وی از هانس ولبروک، مورخ آلمانی، نقل می‌کند که

نوشته‌های یک افسر ستاد ارتش آلمان را خوانده به هنگام بررسی دشت ماراتن تأکید کرده است «در این دشت حتا ۱ تیپ (حدود ۵ تا ۸ هزار سرباز) نمی‌تواند به تمرین بپردازد چه برسد به آن که شاهد نبرد ده‌ها هزار سرباز باشد».

این تحقیق کوچک همچنین از قول تاریخ‌نویس دیگری آورده است: «فرمانده سپاه ایران متوجه شد میدان عمل و باریک بودن عرض میدان مانع از کاربرد سواره نظام می‌شود. بنابراین دستور عقب‌نشینی به سربازان خود (و بازگشت به کشتی) را می‌دهد که هرودوت صدرو فرمان عقب‌نشینی را به منزله‌ی شکست سپاهیان ایرانی تلقی می‌کند. در یک کلام می‌توان گفت، روایات جنگ‌های ایران و یونان به دلیل یک جانبه‌گرایی مورخان یونان (آن هم را ارائه‌ی ارقام حیرت‌آور از تلفات نیروهای درگیر) چندان مورد استناد نیست. ناپلئون نیز در یادداشت‌های سال‌های آخر عمر خود در جزیره‌ی سنت هلن می‌گوید: «درباره جزئیات پیروزی پرهیاهوی یونانیان نباید فراموش کرد که این‌ها گفته‌های یونانیان است و آنان مردم لافزن و گزافه‌گو بوده‌اند و هیچ تاریخ ایرانی‌ای تاکنون نوشته نشده که از روی آن بتوانیم پس از استماع سخنان دو طرف به یک داوری صحیح برسیم».

گفته ناپلئون بسیار تأمل برانگیز است، چرا که وی به عنوان یک نابغه نظامی با شک و تردید به جنگ‌های ایران باستان و یونان می‌نگرد و در جای دیگر نیز آن‌ها باورنکردنی می‌داند.

نبرد پلاته

در ۴۸۰ ق. م سپاهیان ایرانی به فرمان خشایار شاه از سارد حرکت کرده و پس از عبور از هلسپونت، تراس و مقدونیه به حوالی تسالی رسید. نیروی دریایی ایران نیز علاوه بر جابه‌جایی نیروهای ایرانی در کنار آن‌ها حرکت می‌کرد.

در این زمان یونان از چنددستگی رنج می‌برد. این چنددستگی اگر چه به زیان مدافعان بود اما برای مهاجمان نیز توفیقی نداشت. چرا که یونانیان بی‌نهایت متلون المزاج بوده و هر آینه به سمت یک سردار، روی خوش نشان می‌دادند. در نهایت اکنون که آتن در خطر بود، یونانیان موقتا دشمنی را کنار گذاشتند و سعی بر ممانعت از ورود ایران به یونان مرکزی گرفتند. سپاه ده هزار نفر یونانیان در تنگه ترموپیل موضع گرفته و سعی کردند مانع ورود ایرانیان به خاک اصلی یونان شوند اما برتری مطلق نیروهای ایران سبب شکست یونانیان و مرگ لئونیداس، شاه اسپارت شد.

عبور سپاه ایران سبب شد آتن بلادفاع در برابر شاه ایران قرار گیرد و در نتیجه آتنی‌ها شهر را ترک کرده و به اطراف عقب نشستند. آن گونه که منابع غربی و یونانی ذکر می‌کنند، ایرانیان آتن را ویران می‌کنند. (البته این اقدام به تلافی به آتش کشیده شدن سارد بوده است.) اما نبرد هنوز تمام نشده بود. یونانیان در دریا با استفاده از نبوغ فرمانده یونانی، در تنگه‌ای میان ساحل و جزیره سالامیس به نبرد با نیروی دریایی ایران پرداختند.

تنگی جا سبب شد ایران نتواند از برتری عددی خود استفاده کند و در نتیجه سالامین (یا سالامیس) محلی برای صدمه زدن جدی نیروی دریایی ایران شد.

خشایارشا که در آن زمان وسیع‌ترین امپراتوری تاریخ را در اختیار داشت، حاضر نبود برای فتح یونان بیش از این زمان صرف کند. از طرفی نیز اخباری که به او می‌رسید حکایت از اوضاع درهم ریخته یونان داشت. آتن تسخیر شده بود اما تراس، مقدونیه، اسپارت تسالی، تب، پلوپونزی و قبایل دیگر یونانی کاملا مطیع نشده بودند و برای شاهنشاه ایرانی مقدور نبود بابت ایالات کوچک یونانی کرانه‌های شرقی، جنوبی و مرکزی امپراتوری را چند سال بدون نظارت رها کند. خروج شاه ایران از منطقه سبب شد یونانیان قوت قلب یابند. در بهار ۴۷۹ قبل از میلاد، پلوپونزی‌ها و اسپارتی‌ها به کمک آتنی‌ها آمده و در دشت پلاته نیرویی را جمع کنند که به گفته مورخان غربی از جمله دولاندلن تا آن زمان سابقه نداشت.

سپاه ۱۰۰ هزارنفری متحد شده‌ی یونان در جلگه پلاته به نبره‌های پارسی به فرماندهی مرادنیوس حمله‌ور شدند و علی‌رغم تحمل ضربات سنگین از کمانداران ایرانی در نهایت به دلیل برتری تجهیزات قلب سپاه ایران را درهم شکستند.

دروغ‌های یونانی

هرودوت درباره‌ی سپاه خشایارشا مبالغه زیاد کرده و برای آنکه یونان را قوی نشان دهد برای سپاه ایران عظمتی فوق تصور قائل شده است. پیرنیا در پانوشت کتاب خود می‌نویسد: «هرودوت می‌گوید: دریاچه‌ای با محیط ۵ / ۵ کیلومتر برای سیراب کردن (چهارپایان) کافی نبود و این دریاچه که پس از رود نس تس واقع بود، خشک شد!»

حال آن که چنین دریاچه‌ای احتمالاً باید ۳ میلیون تن آب داشته باشد که برای سیراب کردن ۳۰۰ میلیون رأس دام کافی بوده. یا آن که یونانیان دیگری، سپاه‌های ایرانی را بین ۸۰۰ هزار تا ۵ میلیون نفر تخمین زدند، حال آن که به خوبی واضح است، گردآوری سپاه‌های ۲۰۰ هزارنفری نیز در دنیای قدیم تقریباً غیرممکن بوده و برخی مورخان جدید کاملاً تردید می‌کنند و حداکثر نیروهای ایران را ۱۶۰ هزار نفر می‌دانند.

البته ممکن است مجموع نیروهای ارتش امپراتوری هخامنشیان حتماً ۴۰۰ یا ۵۰۰ هزار نفر بوده باشد اما سخن بر سر تمرکز این تعداد نیرو در منطقه‌ای به وسعت کم‌تر از یک درصد امپراتوری بزرگ ایران است.

چگونه می‌توان پذیرفت ایران مرزهای عظیم شرقی، بین‌النهرین آباد، مرزهای ناشناخته شمالی و مرکز پهناور شاهنشاهی را بدون حفاظت بگذارد و سپاه خود را به منطقه کوچک و کم وسعت آتن بکشانند؟

البته نگارنده اذعان دارد از آن بضاعت علمی هم برخوردار نیست که تحقیق مفصلی پیرامون جنگ‌های ماراتن، سالامین، پلاته و ترموپیل انجام دهد اما به جرأت می‌توان گفت نبردهای مذکور از نظر نظامی به آن درجه که ۲۵ قرن درباره آن‌ها تبلیغ شده، ارزش ندارند. چرا که اگر ملتی بتواند با ۳۰۰ سرباز (!) در تنگه ترموپیل مانع حرکت قشون ایران شود و چند هزار ایرانی را از بین ببرد و یا در پلاته با ۱۵۰ کشته، ۲۶۰ هزار ایرانی را از پای در آورد (!) هرگز به سادگی به خاک اندک یونان قناعت نمی‌کند و مانند رم ۱۰۰۰ سال به دنیا حکومت می‌کند و حداقل آسیای صغیر و بین‌النهرین را از ایران می‌گیرد.

اما متأسفانه اکنون دروغ‌هایی نظیر ماراتن، سالامیس و ترموپیل در کنار نبردهای دروغین اسکندر قرن‌هاست تحت عنوان تاریخ به داخل کتاب‌ها راه پیدا کرده اگر چه تمام نویسندگان غرب نیز آن‌ها را نپذیرفته‌اند. از آن جمله در کتاب‌های کالین مک ایودی، دولاندلن و ولبروک از این داستان‌ها اثری نیست و یا آن که ناپلئون آن‌ها را باور نمی‌کند.

پیرنیا به نقل از نیبور می‌نویسد: نیبور از بزرگی ارقام هرودوت (پدر تاریخ؟!) به این دلیل تعجب می‌کند که می‌گوید آیا او نمی‌دانسته این ارتش عظیم در تراکیه، مقدونی و یونان (از نظر تنگی جا و گرسنگی) تلف می‌شده است؟ پیرنیا این نیرو را ۳۵۰ هزار نفر تخمین می‌زند.

روایت سرپرس سایکس از جنگ‌های دوم ایران و یونان

سرپرس سایکس با آن که از دانش نظامی قرن بیستم بهره برده اما به گونه‌ای عجیب روایت‌های هرودوت را از لشکرکشی ایران به یونان قبول و ذکر می‌کند ایران در هنگام عبور از هلسپونت حداقل از یک میلیون نیرو برخوردار بوده و می‌افزاید: ایرانی‌ها پس از عبور از ترموپیل به نزدیکی آتن رسیدند.

تا این جا برای پارسی‌ها بد پیش نیامده بود از سخت‌ترین معابر گذشته، ناوهای یونانی هم بعد از محاربه به عقب نشستند و راه یونان مرکزی بی‌مانع و مزاحم برای مهاجرین باز شد. سپس خشایارشا به فوسیسی رفت و آن را به غارت داد و آن‌گاه قشون عظیم، متوجه اتیک شد.

آنتیان چون در ترموپیل امید موفقیت داشتند (تا آن زمان) آتن را تخلیه نکرده بودند اما پس از آن عجله کردند و در نهایت آتن به دست ایران افتاد...» وی درباره‌ی جنگ سالامیس نیز می‌نویسد:

همین که طلعه صبح ظاهر شد، یونانی‌ها از کثرت دشمن واهمه کرده و ناوهای خود را به ساحل بردند اما غفلتا به دشمن حمله‌ور شدند... جنگ در کمال سختی در گرفت و کثرت عده ناوهای ایرانی برای ایشان بیش‌تر ضرر بخشید، در این زمان شاه ایران درخواست صلح داد و اسپارتیان چون متوجه این امر شدند، سفیرانی به نزد آنتیان فرستادند و عهد و پیمان کردند و با این که تا آن وقت دولت اسپارت شرکت چندانی در کار نداشت و آنتیان صدمات کلی خورده بودند، تعهد سفر را قبول کردند و در جاب شاهنشاه گفتند تا خورشید در مدار آسمان خود باقی‌ست ما با خشایار متحد نخواهیم شد. مردونیه چون متوجه شد آنتیان از سایر یونانی‌ها جدا نمی‌شوند از تسالی متوجه جنوب شد و مجددا ده ماه بعد از نوبت اول آتن را اشغال کرد و آنتیان دست تنها مانده و متحدان کمکی به ایشان کردند و خانواده‌های خود را به سالامیس فرستادند و در آن جا محفوظ ماندند. در این موقع باز مردونیه با آنتیان و همچنین مردم ارگیوس مذاکره کردند اما ثمری نبخشید. از آن طرف اسپارتیان به استحکام تنگه کنت می‌پرداختند و عقل علیل ایشان به این که لزوم سرعت در عمل را احساس کنند، وافی نبود و در حقیقت به قدری در تقاعد خود مداومت کردند که نزدیک بود پیمانانه حوصله و صبر آنتیان لبریز شود، بالاخره بعد از وفات کلتومبروتوس و جلوس پوزانیاس بنای فعالیت را گذاشتند و لشکر پلوپونس مأمور به حرکت شد و معجلا به طرف شمال به ملاقات دشمن شتافت. مردونیه آن چه را از آتن باقی مانده بود، خراب کرد و به پئوتیه رفت. در آن جا متحدین به او کمک کردند و به علاوه این منطقه برای حرکات و گردش سواران نیز مناسب‌تر از شدت آتیک بود. لشکر یونان که سوار نبودند، دنبال رفتند و ابتدا در دامنه‌های کوه کی ته آن قرار گرفتند. چه در آن جا کم‌تر از جلگه در معرض حملات سواران پارسی بودند.

مردونیه برای خسته کردن یونانی‌ها تمام سواران خود را در تحت ماسیس تیوس فرستاد و آن‌ها به شیوه ایرانی‌ها حملات پی در پی برده، تلفات زیاد وارد آوردند و بالاخره اسب ماسیس تیوس مجروح شده و او را به زمین انداخت. یونانی‌ها فوراً شتافته و سردار افتاده را به قتل رساندند و هر چند سواران پارسی برای بردن نعش او حمله بسیار شدید بردند، موفق نشدند و با تلفات زیاد و با کمال افسردگی به اردوی خود مراجعت کردند.

جنگ پلاته در سال ۷۴۹ قبل از میلاد

لشکر یونان از این پیشرفت خود مغرور شده و از نظر فراوانی تهیه آب نیز اطمینان پیدا کرده، از تحت حفاظت تلال درآمده موضعی اختیار کردند که یسار آن بر یکی از شعب رود آسپ تکیه داشت و یمین وی نزدیک چشمه کارگافی بود و اصل رود آسپ بین یونانی‌ها و ایرانی‌ها کشیده می‌شد. در این حال سواران ایرانی بهتر می‌توانستند کار کنند. موقعیت جدید یونانی‌ها دو معبری را که خطوط ارتباطیه آن‌ها مابین آن دو معبر واقع می‌شد، حفظ نمی‌کرد و بنابراین قافله ای مرکب از پانصد حیوان بارکش با رانندگان و شاید همراهان آن‌ها گرفتار پارسی‌ها و قطعه قطعه شدند.

مردونیه میل داشت با یک جنگ قطعی کار را تمام کند. البته شاید علت اشتیاق او به اتمام کار، تنگی و اربار بود. نقشه او این بود که سواران خویش را به کار انداخته، یونانی‌ها را به دست و پا ببندازد. او تا اندازه‌ای هم موفق شد. سوارانش که تیرانداز بودند و نمی‌توانستند از نزدیک محاربه کنند با تیراندازی زوبین لشکریان یونانی را خسته و چشمه کارگافی را که مشرف تمام یونان بود، خراب و پر کردند. مطالبی که هرودوت نقل می‌کند بر مساعد بودن اوضاع برای پارسی‌ها دلالت دارد. طوری که یونانی‌ها مقام تعرض را رها کرده مصمم شدند شبانه عقب نشسته نزدیک پلاته موقعیت بهتری اختیار کنند. این امر مشکل‌ترین اعمال جنگی بود و به خوشی صورت نگرت. به این معنی که یکی از سرداران اسپارتی چندین ساعت از عقب‌نشینی امتناع ورزید و قلب لشکر که از دسته‌های

کوچک تشکیل شده بود، از جناحین جدا شد. چون روز برآمد، قسمت‌های عمده‌ی قشون اسپارتی و آتنی به قدری از هم فاصله داشتند که نمی‌توانستند به یکدیگر معاونت کنند و اسپارتی‌ها به دست دشمن نزدیک‌تر بودند و سایر متحدین به هیچ وجه دیده نمی‌شوند. مردونیه به قاعده باید فتح را مسلم دانسته باشد زیرا تقریباً دویست هزار تن ایرانی و پنجاه هزار تن یونانی داشت و در برابر او بیش از صد هزار تن یونانی نبود و آن‌ها هم لاقلاً به سه دسته منقسم شده و نمی‌توانستند به یکدیگر کمک کنند. پس به شوق تمام سواران را به حمله نسبت به اسپارتیان واداشت و سپاهیان جاوید را هم به دنبال ایشان انداخت. اسپارتیان که ساعت را نحس می‌دانستند تیرباران دشمن را تحمل کرده و دست در نیاوردند تا موقعی که معلوم شدند نحوست گذشته است آنگاه با دشمن دست به گریبان شدند. پارسی‌ها شجاعت فوق‌العاده‌ای از خود نشان دادند، اما حربه و اسلحه‌شان کافی نبود و تمام مساعی آن‌ها بی‌فایده ماند و عاقبت مردونیه رشید هم که بر سپاه جاوید فرماندهی می‌کرد کشته شد و هزاران تن از سپاهیان مذکور نیز در اطراف جنازه او به قتل رسیدند. کشته شدن سردار که غالباً در محاربات آسیایی اسباب پریشانی لشکر می‌شود در این موقع نیز همین اثر را بخشید و قشون پارس با اغتشاش تمام به اردوی خود بازگشت. ضمناً آتنیان که به مدد اسپارتیان می‌آمدند گرفتار لشکریان یونانی مردونیه شدند اما این جماعت به استثنای بیوتی‌ها در امر محاربه اهمیاتی نشان نداد و با عقب‌نشینی آن‌ها، آتنی‌ها برای یورش به اردوی ایرانی پیش رفتند. زیرا آن‌ها مهندسین یونان محسوب می‌شدند و اسپارتی‌ها منتظر ورود ایشان بودند.

کشتاری که در اردوی ایران واقع شد فوق‌العاده بوده است. آسیایی‌های دل‌باخته چندان مقاومتی نکردند و از قراری که هرودوت نقل کرده فقط سه هزار نفر از ایشان جان به در بردند، لیکن یک دسته چهل هزار نفر به سرداری «ارته باز» که مخالف نظریات مردونیه بود و عقیده داشت باید صبر کرد و با تأنی پیش رفت، با نظم و ترتیب کامل عقب‌نشینی کردند و به هیچ وجه با یونانی‌ها طرف نشدند، از این گذشته گمان نمی‌رود پیادگان یونانی توانسته باشند قوه مه‌سواره پارسی را گرفتار کنند. خلاصه شجاعت اسپارتی‌ها فیروزی یونان را قطعی و کامل ساخت. لشکریان یونانی در میدان وسیع و اوضاع غیر مساعد گرفتار شده و فقط دو دسته از سه دسته حاضر بودند. آن‌ها هم نمی‌توانستند به یکدیگر قوه برسانند. اما با وجود کثرت عدد طرف مقابل و نواقصی که در کار خودشان بود نظام و اسلحه یونانی اسباب نصرت و ظفر کامل ایشان را فراهم آورد.

نتیجه نبردهای دوم

بی‌حاصلی نبردهای یونان سبب شد ایران هیچگاه نتواند وارد خاک اروپا شود. به عبارتی می‌توان گفت سال ۴۸۰ ق. م سالی بود که در آن حد نهایی شمال غربی متصرفات ایران برای طول تاریخ مشخص شد. شکست ایران در یونان دلایل متعددی داشت که مهم‌ترین آن وجود مناطق تنگ کم‌عرض جنوب اروپا (یونان)، نیاز به قوای بحری، کم‌اهمیتی خاک یونان در مقابل دردسر آن و در نهایت پیچیدگی اقوام یونانی تبار ساکن در منطقه بود. به طوری که در نوشته‌های مورخان غربی نیز حاکی اقوام مذکور پیمان و قول خود را به سادگی می‌شکستند و در آخر آن چه را نباید از یاد برد، گزافه‌گویی برخی مورخان است که «این شکست‌ها دموکراسی یونانی را نجات داد!» حال آن که هر آدم منصفی می‌تواند به سادگی به نگارنده حق دهد که این نکته را باور نکند چرا که دموکراسی یونان چیزی جز حکومت چند ده هزار نفر به صدها هزار برده، زن و مردم عادی نبوده و یونانیان به گفته خودشان همواره تخصص جالبی در کشتن سرداران و افراد موفقشان داشته‌اند. تیموستوکل، پیتراتوس، ماراتوس و سقراط همه به دست هموطنانشان کشته شدند و یا آن که یونانیان هیچگاه با آرامش در کنار هم نبوده‌اند نبردهای طولانی‌اش و اسپارت گواهی بر این ادعا هستند.

پایان نبردهای یونان و ایران سبب شد اتحادیه یونان با مشکل مواجه شود البته این اتحادیه از همان ابتدا نیز براساس «دوستی» شکل نگرفته بود بلکه نزدیک شدن خطر بزرگ یک امپراتوری آسیایی این اتحادیه را ایجاد کرد اما در نهایت یونانیان که قومی جنگجو، فرصت طلب و ناآرام بودند، در سال ۴۳۳ قبل از میلاد دوباره آماده نبرد، با یکدیگر شدند. جنگ‌های پلوپونز را می‌توان یکی از مهیب‌ترین جنگ‌های داخلی دنیای باستان دانست.

اسپارت و آتن

در بین دولت شهرهای یونان، آتن و اسپارت از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود. آتنی‌های در ایجاد ثروت، شوکت و بناسازی و اسپارت در توان بالای رزمی قدرت زیادی داشتند. تدابیر تیموستوکل، سردار یونانی، فاتح نبرد دریای سالامیس سبب شده بود آتن دوباره مبدل به شهر اول یونان شد و این برای اسپارت‌ها قابل تحمل نبود. اسپارتی‌ها می‌دانستند که توان نظام آتن هرگز قادر به مقابله با «زوبین» اسپارتی نیست و به همین اساس اعتقاد داشتند، «ثروت متعلق به کسی است که قوی‌تر باشد.» این مسئله سبب شد اسپارتی‌ها برای نبرد منتظر بهانه باشند.

در ۴۳۲ قبل از میلاد این بهانه به وجود آمد.

نبرد بین دو شهر کورسیر و کرنس سبب ورود آتن به نفع کورسیر شد. و کرنس نیز از برادر بزرگ‌تر خود اسپارت کمک خواست. اسپارتی‌ها که ۱۰ سال بود دست به اسلحه نبرده بودند، فرصت را مغتنم شمرده و آماده کارزار شدند. اکنون «اتحادیه پلوپونز» بار دیگر تشکیل شده بود. اسپارت، تب، فوسید، لوکرید، اتولی و مقدونیه همه به آتن اعلام جنگ دادند. آتن نیز بیکار ننشست. پلاته، کورسیر، اکارناتی و تراس‌ها که محتاج ثروت آتن بودند آماده کمک به آتن شدند، حصار شهر آتن بسیار بزرگ، نیروی دریای آن قدرتمند (مجهز به ۳۰۰ کشتی) و ثروت آن بسیار زیاد بود اما این شهر به خوبی می‌دانست در زمین هموار هیچ نیرویی قادر به مقابله با قدرت اسپارت نیست.

نیروهای اسپارت نیز با وقوف بر این نکته در ۴۳۱ قبل از میلاد به آتیک (سرزمین اصلی اطراف آتن) حمله بردند و به سرعت نیروهای مدافع را نابود کرده و کلیه اهالی، آبادی‌ها و شهرک‌های اطراف آتن را نابود کردند اما می‌دانستند حمله به حصار آتن کار آن‌ها نیست. نیروی دریایی آتن نیز در این زمان فاتحانه جلو می‌رفت و سواحل لاکونی و الیه را غارت کرده و هر جا سفاین اسپارت را می‌دیدند، نابود می‌کردند.

اتحادیه پلوپونز از ضعف نظامی (زمینی) آتن استفاده کرده و در ۴۲۶ پلاته را پس از ۲ سال محاصره از پای درآوردند. نابودی پلاته سبب شد آتنی‌ها به تلافی، به تحرکات دریایی خود سرعت دهند و در ۴۲۵ بندر پیلوس (را که متعلق به اتحادیه بود) تصرف کرده و ده‌ها کشتی اسپارت را از بین ببرند. موتسن، سردار آتنی، در این نبرد صدها نفر از بهترین نیروهای اسپارت را از بین برد و قریب به ۵۰۰ تن را اسیر کرد. اکنون آتن تصرف جزایر را آغاز کرده بود. اسپارت‌ها که می‌دیدند علی‌رغم قدرت زمینی، به دلیل وجود جزایر متعدد، بدون نیروی دریایی قادر به دفاع از اتحادیه نیستند و از طرف دیگر به دلیل حصارهای بلند آتن قادر به فتح آن نیستند، پیشنهاد صلح دادند. اما فرمانروایان آتن که به پیروزی خود امیدوار و به قدرت مغرور شده بودند این خواسته را رد کردند و در ۴۲۲ با سپاهی بزرگ به مقابله با برازیداس فرمانده اسپارت رفتند. دو سپاه در آمفی پولیس با هم جنگیدند و برتری جنگاورها اسپارت‌ها سبب شد آتن مطمئن شود در «زمین» حریف اسپارت نیست. در این نبرد سهمگین هر دو سپاه فرماندهان بزرگ خود (برازیداس و کلئون) را از دست دادند.

دو رقیب پی بردند هیچ کدام قادر به حذف آن یکی نیست بنابراین در ۴۲۱ عهدنامه صلحی بین دو طرف امضا و بخش اول جنگ‌های پلوپونز تمام شد. اما خروج برخی متحدان دو طرف صلح از همان ابتدا، نشان داد این صلح ناپایدار است. فقر و مشکلات سبب شد اعضای اتحادیه بار دیگر در ۴۱۳ قبل از میلاد تصمیم به حمله به آتیک (سرزمین اصلی آتن) بگیرند. این بار هدف اسپارت محو آتن به هر قیمت بود به جز اتحادیه پلوپونز، تب، فوسیدی، لوکری، آرگوس، و کورسیر نیز آماده مبارزه شدند. آن‌ها حتی مذاکرات با ایران را نیز آغاز کردند.

اسپارت‌ها بار دیگر مناطق اطراف آتن را به کلی ویران کرده و این بار حتی اجازه کشاورزی را نیز از مردم این مناطق گرفتند. اسپارت‌ها این بار به خاطر داشتند در کشور پر از جزیره یونان، نیروی دریایی بسیار راه‌گشاست بنابراین با استفاده از نیروهای دریایی متفرقه شهرها و جزایر کوچک اتحادیه دریایی قدرتمند ایجاد کردند و پس از توافق با داریوش دوم پادشاه هخامنشی، از کمک‌های عظیم مالی ساتراپ لیدی که تحت فرمان شاه ایران بود، برخوردار شدند.

شکست‌های پی در پی آتن سبب شد آتنی‌ها به نیروی دریایی خود دل ببندند اما در ۴۰۸ و ۴۰۷ قبل از میلاد آن‌ها حتی در دریا نیز از ناوگان تقویت شده‌ی اسپارت‌ها شکست خوردند. در نبرد نهایی دریایی در سواحل لسبوس سفاین اسپارتی عمده ناوگان یونان را محاصره کردند و آتن مجبور به رساندن آخرین کشتی‌های خود برای نجات نیروی دریایی‌اش شد. جنگ سختی در «ارژی نوز» در گرفت. در این نبرد دریاسالاران آتنی هر آن چه در توان داشتند، رو کردند و در نهایت ناوگان اسپارت را شکست دادند اما مرتکب اشتباه احمقانه‌ای شدند. آن‌ها پیشنهاد صلح اسپارت را رد کردند. حال آن که این امر به معنای مرگ ناوگان، ثروت و قدرت آتن بود. موج بعدی نیروهای کمک کننده به اسپارت در راه بود و دوباره پول ایران در کنار وجود دریانوردان مزدور در کنار فرماندهی پر قدرت لیزاندر دریا سالار اسپارت، سبب شد اتحادیه پر قدرت ضد آتن، در ۴۰۵ قبل از میلاد، سواحل متعدد اطراف یونان را گرفته و به «پیره» و «دسلی» نزدیک شوند. در همین زمان در هلس پونت نیز آتن تمام کشتی‌های خود را در نبرد با لیزاندر از دست داد. این امر سبب شد آتن در ۴۰۴ کلیه شرایط مهاجمان را بپذیرد و آن گونه که دولاندن در کتاب تاریخ جهان خود می‌گوید آتن حصارهای خود را ویران کرده و دموکراسی را کنار گذارد و از همه بدتر آن که به حضور نظامی اسپارت در اکروپولیس تن داد.

نتیجه نبردهای پلوپونز

نبردهای پلوپونز چند نتیجه بزرگ داشت. در درجه‌ی اول خروج آتن از چرخه‌ی قدرت‌های تأثیرگذار نظامی یونان بود. آتن به دلیل شکوه و جلال خود و نیز وجود مایه‌های یک تمدن بزرگ می‌توانست مرکز یک امپراتوری عظیم نظامی و توسعه دهنده یک تمدن بسیار بزرگ‌تر از خاک اندک یونان قدیم شود اما دسیسه‌ی اسپارت با کمک سایر دولت شهرهای یونان این امکان را برای همیشه از آتن گرفت.

نتیجه دوم جنگ‌های پلوپونز تضعیف بیش از گذشته توان اقتصادی، فرهنگی و نظامی مناطق ایونی‌نشین بود. یونان این ظرفیت را داشت که در صورت اتحاد دولت‌های بسیار کوچک و متعدد اما هم‌نژاد خود مبدل به قدرت نظامی‌برتر اروپا و غرب آسیا شود اما نبردهای داخلی بین این اقوام ستیزه‌جو سبب شد همواره آلت دست قدرت‌های بزرگ باقی بمانند و نتوانند خود را از سلطه آن‌ها خارج کنند. بارها و بارها در تاریخ دسته‌های مختلف یونان و مناطق ایونی‌نشین ترجیح دادند به جای تلاش برای ایجاد یک اتحادیه ماندگار قدرتمند به دفع هم‌کیشان و هم‌نژادان خود بپردازند. باید اذعان کرد سرباز یونانی از نظر نظامی نیروی منحصر به فردی بود و از افسانه‌پردازی‌های تاریخ نویسان یونان گذشته، صدها سال جنگ از آن‌ها مردمانی رزم دیده و مبارز ساخته بود. یونان در صورت وجود یک مغز متفکر حکومت‌گر می‌توانست مانند آشور (به دلیل برخورداری از سربازان حرفه‌ای) قرن‌ها به منطقه حکومت کند اما چنان

چه تاریخ ثابت کرد، یونانی‌ها مزدوری را همواره بر مبارزه در راه اعتلای کشورشان ترجیح دادند. این مسئله سبب محکم شدن جاپای ایران بر آسیای صغیر و قدرت گرفتن تدریجی اقوام مرکز اروپا شد.

۵۶ ورود اسکندر به آسیا

ورود اسکندر به بین‌النهرین

شکست پلاته در ۴۷۹ قبل از میلاد سبب شد ایران پس از آن تنها به عنوان ناظر سیاسی در جنوب اروپا حضور داشته باشد و ارتش بزرگ خود را دیگر بار در مناطق تنگ و پرجزیره یونان به خطر نیندازد. اما یونانیان در هر حال ایران را دشمن خود می‌دانستند چرا که پادشاهان هخامنشی با پرداخت بودجه جنگ‌ها سبب بروز عدم تعادل در بین قدرت‌های نظامی یونان (که بسیار متعدد و از هم گسیخته بودند) می‌شدند. در ۳۳۵ قبل از میلاد فیلیپ مقدونی موفق به جمع‌آوری عظیم‌ترین سپاه حرفه‌ای یونان تا آن زمان شد (البته این گفته‌ی مورخان غربی‌ست چرا که به نظر می‌رسد در پلاته سپاه یونان بزرگ‌تر از این رقم بوده باشد) ۳۰ هزار سرباز و ۵۰ هزار سوار. اما مرگ فیلیپ در ۳۳۶، حمله او را به ایران ناکام گذاشت حال آن که او در آن زمان اتحادیه بزرگی را علیه ایران ترتیب داده بود. اکنون عنان ارتش حرفه‌ای فیلیپ به جوانی ۲۰ ساله به نام اسکندر سپرده شده بود. اسکندر برای آن که بتواند جای «پدر» خود را بگیرد، باید دست به اقدام پر سر و صدایی می‌زد و این اقدام حملات وحشیانه مردم تراس (که علیه مقدونی‌ها قیام کردند) و تصرف تب و فروش مردم به بردگی (!) و کشتن کلیه‌ی رقبای خود در خانواده پدرش بود. یونان این بار متحد بود و ایران درگیر تغییر مداوم سلطنت.

ورود به آسیا

تاریخ‌نویسان درباره‌ی نبردهای اسکندر چندان با دقت عمل نمی‌کنند و به همین دلیل هجوم وی به ایران مجموعه‌ای از داستان و تخیل در کنار واقعیات است. دولاندلن که تقریباً منصفانه به تاریخ نگریسته در کتاب تاریخ جهان خود ورود اسکندر را این گونه تصویر می‌کند: در ۳۳۴ قبل از میلاد، اسکندر بدون برخورد یا مقاومت از هلس پونت می‌گذرد در حالی که ۴۰ هزار نیروی پارسی برای نبرد آماده نبودند. اسکندر در برابر چشم حریف از رودخانه‌ی میزی گذشت... متوجه جنوب شد و ایون را آزاد ساخته، لیدی، کاری، میلث، وهالیکارناس را با حمله تسخیر کرد و سایر شهرها نیز از فاتح جدید استقبال کردند.

در ۳۳۳ اسکندربه پیشروی در آسیای صغیر ادامه می‌دهد و در نهایت در ایسوس (در سوریه کنونی) سپاه داریوش سوم را شکست می‌دهد... داریوش ۲ سال بعد مجدداً در آربل نتوانست مانع حرکت اسکندر شود و سپاهیان او از هم پاشیدند. دولاندلن حداقل این لطف را کرده که در کتاب خود از ارقام باور نکردنی برخی مورخان اروپایی استفاده نکرده چرا که یونانیان در نبردهای سه گانه گرانیک، ایسوس و آربیل تلفات خود را حدود ۲۰۰۰ نفر و تلفات ایرانیان را بین ۲۰۰۰ تا ۴۵۰ هزار نفر (!؟) ذکر کرده‌اند.

مورخان غربی پس از این سه نبرد برای تتمه ارتش ایران جایگاهی قایل نمی‌شوند و ذکر می‌کنند اسکندر پس از پیروزی آربیل، بابل و شوش را متصرف شده و پرسپولیس و پاساگارد را تسخیر می‌کند.

سپس همدان، ری، دامغان، بلخ و پنجاب را گرفته و به حوالی سند می‌رسد و از آن جا دیگر از پیشروی منصرف می‌شود. روایت منصفانه‌تر، روایت برخی مورخان ایرانی نظیر مرحوم دکتر احمد حامی و اصلان غفاری‌ست که نگارنده مختصر از آن‌ها را در سال گذشته در روزنامه ایران (اردیبهشت ماه ۸۳) منتشر کرد.

آن‌ها معتقدند، در حقیقت اسکندر نتوانسته داخل خاک اصلی ایران شود بلکه با استفاده از فرسودگی امپراتوری هخامنشی، مرگ داریوش به دست رئیس نگهبانان و اندکی خوش‌شانسی موفق شده بزرگ‌ترین امپراتوری باستان را از میان بردارد.

ناپلئون معتقد بود چون در روایات یونانیان از نبردهایشان با ایران یک طرف دعوا (یعنی ایرانیان) اطلاعاتی را ارائه نداده‌اند، بنابراین روایت یونانیان قابل اتکا نیست و علاوه بر آن تاریخ گفته شده توسط مورخان یونانی بیش‌تر به داستان‌سرایی شبیه است تا تاریخ. اسکندر به دلایل زیر نمی‌توانسته سپاهیان چند صد هزار نفری هخامنشی را با استفاده از نبوغ شکست دهد و یا صدها شهر بزرگ را ظرف چند سال بگیرد.

۱- در دنیای قدیم سپاه‌یانی که علیه هم وارد نبرد می‌شدند اگر برتری دو یا سه بر یک را در طرف مقابل می‌دیدند، تن به نبرد نمی‌دادند چرا که شکست را قطعی می‌دانستند مگر آن که امکان شورش یا بی‌انگیزی در سپاه مقابل بوده باشد.

۲- اسکندر وسایل قلعه‌گیری نظیر منجنیق و برج‌های متحرک نداشت در این صورت نمی‌توانست قلعه‌ها را فتح کند و اگر می‌داشت نیز نمی‌توانست به سرعت هزاران کیلومتر راه بپیماید.

۳- یونانیان سابقه آشنایی با بین‌النهرین، شرق ایران، مرکز ایران، شمال ایران و ماورالنهر را نداشتند. بنابراین نمی‌توانستند جسورانه ۶ هزار کیلومتر وارد عمق خاک ایران، آسیای میانه و غرب هند بشوند.

۴- لجستیک برای چنین ارتشی در دنیای قدیم آن هم توسط کشور کوچکی مانند یونان ناممکن بود و بدون لجستیک نیز یک سردار نمی‌توانسته پیشروی کند.

۵- سن و سابقه اسکندر نمی‌توانسته به عنوان جوان ۲۰ ساله اجازه دهد با قوی‌ترین ارتش‌های منظم تاریخ دنیای باستان نبرد کرده و به سادگی آن‌ها را با همان ۳۰ هزار نفری که از همان ابتدای از یونان آورده بود، شکست دهد.

شاید این سؤال مطرح شود که اگر نسبت به داستان اسکندر شک و شبه وجود دارد چرا باید جنگ‌های او را جزو جنگ‌های تأثیرگذار تاریخ دانست؟

می‌توان گفت اسکندر در نبرد با ایران در منطقه بین‌النهرین، آسیا صغیر، مصر و سوریه به پیروزی رسیده (البته ممکن است اما حتمی نیست)

او می‌توانسته از سستی ارکان حکومت هخامنشی در سال‌های آخر کار استفاده کرده و به همان شیوه ای که ۱۰۰۰ سال بعد اعراب استفاده کردند سربازان بی‌رغبت حریف را از پای در آورده و سپاهیان ایران را متفرق کرده باشد. اما او از این کار نتوانسته برای ورود به ایران بهره ببرد. چرا که زاگرس مانند مانع بزرگی، مانع ورود او به فلات ایران می‌شده و عظمت خاک ایران نیز خطوط مواصلاتی او طولانی کرده و پیروزی وی را ناممکن ساخته است بنابراین وی از جنوب بین‌النهرین (و شاید بخشی از خوزستان) آن سوتر نرفته است. اما اسکندر به هر تقدیر سرنوشت نهایی یک امپراتوری باستان را رقم زده و تیر خلاص را بر پیکر حکومت ۲۰۰ ساله هخامنشی شلیک کرده است.

این نکته را باید اذعان کرد که اسکندر تنها سردار یونانی بوده که جرأت حمله به ایران را (در قلمرو آسیای ایران) به خود داده و در نهایت این که در سه نبرد گرانیک، ایسوس و آرپیل (که درباره جزئیات آن‌ها نمی‌توان به گفته مورخان یونان استناد کرد) قدرت نیروهای شاه ایران را بلا اثر کرده (و یا این که این نیروها از نبرد با او سرباز زده‌اند مثلاً به دلیل تنفر از فرماندهانشان، خیانت آن‌ها و یا مزدور بودنشان) و خود را حتا به بابل افسانه‌ای رسانده است. به هر حال مرگ شاه ایران، سقوط هخامنشیان و شکست و یا نتیجه نگرفتن از سه جنگ سبب شد تا ایران ۸۰ سال از صحنه بین‌المللی حذف شود و این فرصت خوبی برای قدرت گرفتن مردم اروپای جنوبی، کارتاژها و مردم خاور نزدیک بود.

انحطاط پادشاهی هخامنشی در کنار تضعیف روز افزون توانایی نظامی یونانیان سبب شد به مرور قدرت‌های جدیدی سرنوشت جنوب اروپا، شمال آفریقا، و حوزه مدیترانه را در دست بگیرند. این قدرت‌ها کسی نبودند جز مردان رومی و کارتاژی. رومی‌ها که با درهم کوبیدن مهاجمان شمالی موفق به تثبیت قدرت خود در ایتالیا امروزی و بنادر و جزایر جنوبی اروپا شده بودند، خود را در مصادف با کشوری دریایی به نام کارتاژ می‌دیدند. کشوری که کوچ‌نشینان فنیقی ۸۰۰ قبل از میلاد ایجاد کرده بودند. این سرزمین کلیه‌ی سواحل شمالی آفریقا از غرب مصر تا مراکش امروزی از یک سو و سواحل جنوبی اسپانیا، فرانسه، ایتالیا و یونان را در برمی‌گرفت. کارتاژ سراسر سال‌های ۴۰۰ تا ۲۷۰ قبل از میلاد آرام آرام در حال قدرت گرفتن بود حال آن که این قدرت گرفتن در ابتدا چندان مورد توجه نبود و چنان که ذکر شد پس از تحلیل قوای ایران و یونان دیگر مدعی نداشت اما از اوایل قرن سوم قبل از میلاد، اوضاع تغییر کرد. رومی‌ها با ایجاد ارکان قوی حکومتی و ارتشی پر قدرت در حال قدرت گرفتن بودند. طبیعی بود پیشروی رم به سمت جنوب به تشدید تضاد با کارتاژ کمک کند.

نخستین جنگ پونیک

در ۲۶۴ قبل از میلاد کارتاژها با اعلام جنگ علیه رم به حمایت اهالی سیراکوز در جنوب ایتالیا پرداختند. برتری نظامی رم سبب شکست کارتاژی‌ها شد و سیسیل به تصرف رم درآمد اما در دریا قدرت کارتاژ، سبب کندی کار رم شد. رم که کشتی‌های کوچکی در اختیار داشت، به مرور دست‌اندرکار ایجاد نیروی دریایی قوی شد و سال بعد دوئیلوس کنسول رم با استفاده از کشتی‌های جدید و چنگک‌های مخصوص و بزرگ در نبرد دریای «میله» فاتح شد. این چنگک‌ها که ابتکار جالب دریا سالار رمی بود. سبب شد ابتکار عمل از دست نیروی دریایی کارتاژ خارج شود.

در این زمان رومی‌ها با پیاده کردن قوا در شمال آفریقا، جبهه نبرد را از اروپا به آفریقا تغییر دادند. رگولوس، فرمانده رمی با سپاهی بزرگ به کارتاژی‌ها حمله برد اما با وجود پیروزی‌های اولیه در نهایت اسیر مبارزان کارتاژ شد.

طی سال‌های بعد نیز جنگ بین طرفین در دریا و خشکی ادامه داشت اما هیچ یک از طرفین به پیروزی تعیین کننده نرسیدند. هامیکلار، سردار کارتاژی، در این سال‌ها ضربات سنگینی به رم زد اما قدرت نظامی رم سرانجام مقاومت کارتاژی را درهم شکست و کارتاژ با تخلیه جزیره سیسیل و پرداخت غرامت شکست را پذیرفت. (۲۴۱ قبل از میلاد)

جنگ‌های دوم پونیک؛ ورود هانیبال به جنگ

شکست کارتاژ سبب فقر شدید این کشور و کینه‌ی آن‌ها نسبت به رم شد. حال آن که رم با قدرت گرفتن دائم، در حال قلع و قمع دشمنان سنتی شمال خود (مردم گل) و انهدام قدرت‌های کوچک دریای مدیترانه بود.

«کارتاژ فقیر» چاره را در حمله به اسپانیا دید. هامیکلار فاتح نبردهای سیسیل که ۲۰ سال قبل از این تاریخ مجبور شده بود با وجود پیروزی بر نیروهای رمی تخلیه سیسیل را بپذیرد، در کارتاژ پادشاه شد. وی از یاران سرداری شجاع به نام هانیبال (پسرش) برخوردار بود. کارتاژیان سال ۲۱۸ قبل از میلاد شروع به پیشروی در اسپانیا کردند این حرکت هانیبال یعنی کشاندن نبرد از آفریقای شمالی (حوالی تونس امروزی) به اروپا در نوع خود حرکت قابل توجهی بود و سبب شد رومی‌ها دریابند این نبرد می‌تواند حتا خاک اصلی آن‌ها را به خطر بیندازد. هانیبال سال ۲۱۸ قبل از میلاد در حرکتی تماشایی خود را از اسپانیا به جنوب فرانسه رساند و با عبور از آلپ (آن هم با سپاهی عظیم و فیلم‌های عظیم الجثه!) رومی‌ها را وحشت‌زده کرد. این سردار بی باک به این نیز اکتفا نکرده و آماده عبور از سلسله جبال آپنین و ورود به خاک اصلی ایتالیا شد.

در این زمان هانیبال به جز سپاه اسپانیایی خود که به برادرش سپرده شده بود، ۹۰ هزار سرباز و ۳۷ فیل داشت. حرکت وی در ورود به خاک اصلی ایتالیا به اندازه‌ای غافلگیر کننده بود که دو سپاه رمی که برای مقابله با وی فرستاده شدند، نتوانستند کاری از پیش ببرند. اولین کنسول رم، سیپون، در کنار رود تیس شکست سختی خورد و کنسول دیگر رم یعنی سمپرونیوس در تریه متحمل شکستی دیگر شد. رم تنها یک قدم تا سقوط فاصله داشت زیرا از طرفی کارتاژها سراسر اسپانیا، جنوب فرانسه و شمال ایتالیا را گرفته بودند و از طرف دیگر ملل شکست‌خورده از رمی‌ها، نظیر گل‌ها نیز فرصت را برای نابودی دشمن خود مغتنم می‌دانستند.

تغییر استراتژی

شاید اولین تجربه عملی استراتژی نبردهای فرسایشی را بتوان در نبردهای دوم پونیک دانست. سنای رم در ۲۱۷ پس از شکست‌های پی در پی، مردی به نام فابیوس را به ریاست انتخاب کرد، وی استاد «وقت‌کشی» و خسته کردن دشمن بود. فابیوس استراتژی احتراز از نبرد و سخته کردن هانیبال را دنبال کرد. سیاست او در آن زمان چندان مورد تأیید نبود.

رمی‌ها که قدرت مخوف فرماندهی هانیبال را باور نداشتند، سال ۲۱۶ سپاهی بزرگ مرکب از ۸۶ هزار لژیونو را به فرماندهی وارون که سرداری مغرور و جنگ لب بود، روانه جنگ کردند. وارون همان سال در کان (جنوب فرانسه) سپاه ۴۰ هزار نفری هانیبال را مورد حمله قرار داد. هانیبال سپاه خود را به شکل هلال درآورد و اجازه داد لژیونرهای رمی به «قعر» این هلال نفوذ کنند. سپس در حالی که آن‌ها را کاملاً محاصره کرده بود، از پای درآورد. نبرد کان که شاهکار نظامی هانیبال محسوب می‌شود، منجر به مرگ ۸۰ هزار لژیونر رمی شد. آنان با وجود برتری دو بر یک تن به یک از سخت‌ترین شکست‌های تاریخ دادند. طوری که تنها وارون و چند هزار سرباز توانستند از این مهلکه جان به در ببرند.

نابودی لژیونرهای رمی در کان سبب تضعیف موقعیت رم در مقدونیه، سیراکوز و جنوب آلپ شد. رمی‌ها هنوز دل‌سرد نشده بودند و اگر چه از قدرت طراحی هانیبال آگاه بودند، نتوانستند از اندرزهای فابیوس نیز بهره بگیرند. نظامیان رمی این بار به دنبال فرسایشی کردن جنگ رفتند چرا که می‌دانستند هانیبال نمی‌تواند کمکی از کارتاژ دریافت کند.

در ۲۱۵ قبل از میلاد رم با کمک ثروت خود دیگر بار سپاهی عظیم را به فرماندهی سرداری ماهر به نام مارسلوس تجهیز کرد. مارسلوس همان سال برای اولین بار در جنگی در حوالی شهر نولا هانیبال را شکست داد. وی سپس سیراکوز را محاصره کرد و با کمک اهالی شهر و ارشمیدس ریاضیدان معروف، کارتاژی‌ها را شکست داد (ارشمیدس در این نبرد به قتل رسید).

رم سپس حرکت دوم خود را انجام داد و آن اعزام نیرو به اسپانیا و سیسیل بود. وسعت گرفتن میدان جنگ و طولانی شدن جبهه، هانیبال را به زحمت انداخته بود چرا که نمی‌توانست هم زمان در سه جبهه بجنگد. دریا نیز در اختیار رم بود. نیروهای کارتاژ در اسپانیا درگیر نبردی سخت شده بودند. برتری رم سرانجام سبب شد کارتاژ پس از ۵ سال نبرد در سال ۲۰۶ قبل از میلاد، در جبهه اسپانیا شکست بخورد. در این زمان حتا کمک هاسدروبال، سردار دیگر کارتاژ نیز نتوانست کمکی به هانیبال کند. دو کنسول رمی (لیویوس و نرون) در ۲۰۷ در کنار رودخانه متور سپاه کارتاژ به فرماندهی هاسدروبال را شکست داده و خود وی را نیز کشتند.

اکنون کارتاژ در نبردهای اسپانیا و سیسیل شکست خورده و در ایتالیا نیز تنها بود و رم آماده بازی با آخرین کارت خود. رم در سال ۲۰۴ با انعقاد قراردادی با پادشاهی نومیديه (که در شمال الجزایر امروزی زندگی می‌کردند) کارتاژ مرکزی را به خطر انداخت.

در همین زمان لشکرهای رمی در کارتاژ پیاده شده و دولت این کشور را وادار کردند هانیبال را در ایتالیا فرا بخواند. سردار کارتاژی بدون روحیه و انگیزه در نبردی در زاما (۲۰۲ قبل از میلاد) در شمال آفریقا، شکست را از دشمنان رمی خود پذیرا شد. سال بعد نیز کارتاژ پذیرفت جنگ را باخته است. بنابراین نبردهای دوم پونیک خاتمه یافت و رم، کارتاژ ضعیف شده را ۵۵ سال به حال خود رها

کرد تا آن که در ۱۴۶ قبل از میلاد دیگر بار به آن کشور حمله برد و آن را از روی زمین محو کرد! سرزمین کارتاژ به گونه‌ای مورد حمله و تخریب قرار گرفت که تا قرن‌ها دیگر هیچ ملتی را به عنوان سکنه به خود ندید.

نتیجه‌گیری نبرد پونیک

هانیبال را می‌توان ناپلئون زمان خود دانست. وی سرداری بسیار ورزیده، بی‌باک، باهوش و با استعداد بود اما همان اشتباهی که ناپلئون ۲ هزار سال بعد مرتکب آن شد، او نیز در ۲۱۰ قبل از میلاد کرد. او «هنرمند» بود و ابداعاتی جالب داشت. عبور ۹۰ هزار سرباز و ده‌ها قبل از سرزمین‌های ناشناخته، کوه‌های مرتفع و ورود به پشت خطوط دفاعی دشمن و یا استراتژی جالب او در نبرد کان (یا کانه) همگی سبب تحیر و ترس دشمنان او شد اما برای مبارزه با قدرت سرسخت و بی‌رحم رم تنها «زدن سر مار» می‌توانست مؤثر باشد. طولانی کردن خطوط دفاعی، کار پشتیبانی واحدها نظیر رساندن آذوقه، ساز و برگ و سرباز را مشکل می‌کند و او نتوانست به دلیل کمی تجربه و وسیله تسخیر، قلعه‌ها، شهرهای مهم ایتالیا را بگیرد حال آن که لژیون‌ها از این شهرها به سوی او گسیل داده می‌شدند. نبرد دوم پونیک ۱۶ سال به طول انجامید و درس مهمی به سرداران داد. «در نبردهای فرسایشی، برنده کسی است که حوصله بیشتری از خود نشان دهد.»

نبردهای مهرداد ششم

سقوط دولت پونت

رم برای استیلا به آسیای صغیر و جنوب شرق اروپا هنوز مشکلاتی را به سر راه داشت. یکی از این مشکلاتش دولت پونت بود. این دولت که از تجزیه امپراتوری کهن ایجاد شده بود. با پادشاهی فردی به نام مهرداد ششم که نیمه ایرانی و یونانی بود، پس از عقد پیمان با پادشاه ارمنستان در سال ۸۸ قبل از میلاد به نیروهای رم در آسیای صغیر حمله برد. در این نبرد سخت ۸۰ هزار رمی به قتل رسیدند. وی که جسارتی در حد هانیبال کارتاژی داشت در ۸۷ قبل از میلاد یونانی‌ها را به ترمذ از رم تشویق کرد. اما بدشانسی بزرگ او وجود سرداری بزرگ به نام سولا، دیکتاتور بزرگ رم، بود که همان سال در نبرد کرونه اکثر شهرهای یونانی را فتح کرد و پس از فتح مقدونیه در ۸۵ قبل از میلاد وارد آسیای صغیر شد مهرداد که نبرد با او را بی‌فایده می‌دید، با پرداخت خسارت و عقب‌نشینی از سرزمین‌های متصرفه موقتا اسلحه را زمین گذاشت اما مترصد زدن ضربه به رم بود.

دولت‌های پونت و ارمنستان تقریبا بخش بزرگ ترکیه امروزی، قفقاز و اطراف دریای سیاه را در اختیار داشتند و این نزدیکی آن‌ها به امپراتوری رم، برای سنا نیز نگران کننده بود. جنگ‌های داخلی رم، جنگ با غلامان (اسپارتاکوس) و جنگ با دزدان دریایی سبب شد امپراتوری رم طی سال‌های ۸۳ تا ۶۷ قبل از میلاد ضعیف شود. در این مدت تیگران، پادشاه ارمنستان، و مهرداد، پادشاه پونت، به سرعت در حال تصرف مناطق جدید در غرب آسیای صغیر و سوریه بودند. در این زمان تیگران و مهرداد (که پدر زن تیگران بود) حتی برای ایران نیز خطرناک شده بودند.

سنای رم حدود ۷۰ قبل از میلاد، لوکولوس را مأمور سرکوب مهرداد کرد. این پادشاه جنگ طلب در مقابل نیروهای رم شکست خورده و به ارمنستان پناهنده شد. لوکولوس با حمله به ارمنستان با نیروی لژیون خود سپاه عظیم پادشاه ارمنستان را از هم پاشید و پس از تصرف پایتخت این کشور تیگران را مجبور به عقد قرارداد صلح و عدم حمایت از مهرداد کرد.

مهرداد ۶۳ قبل از میلاد نقشه خطرناکی برای حمله به رم کشید که به دلیل خیانت پسرش نیمه تمام ماند. هدف او انتقال ده‌ها هزار سرباز از دره دانوب به سمت رم بود. وی قصد داشت با کمک مردم جنوب اروپا اتحادیه‌ای قوی، علیه رمی‌ها تشکیل دهد. خیانت پسرش به او سبب ناامیدی وی و خودکشی در سال ۶۳ قبل از میلاد شد، مرگ او سبب راحتی خیال رم از یک ماجراجوی قوی دیگر شد.

سرپرستی سایکس در کتاب تاریخ ایران خود درباره پادشاه قدرتمند پونت می‌نویسد: «... وی در خود قوتی حس کرد که پنجه در پنجه دولت غربی رم بیفکند، چون لشکری به کفایت تحت اختیار رمی‌ها نبود. به پرکاموس هجوم برد و مردم مناطق مذکور را تا ۵ سال از مالیات معاف کرد. از طرف دیگر مردم ایتالیایی ساکن حوزه آسیا را قتل عام کرد و نیروی دریای او دلوس و پیرائوس را ضبط کرد و آتن و بیش‌تر شهرهای یونان هم به او اقتدا کردند» اوضاع مهرداد تا قبل از ورود سولا خوب بود اما عاقبت ورود سردار رمی سبب شکست مهرداد شد.

«سولا با سی هزار لشکر در اپیروس پیاده شد و به طرف آتن پیش رفت. آتن در ۸۶ قبل از میلاد تصرف شد و... سولا که در این زمان ۱۵ هزار نیرو در فرمان داشت، مهرداد را با یک صد هزار سرباز در کارونیه (کرونه) ملاقات کرد و شکست سختی به مهرداد وارد شد.»

مردم پونت در این نبرد به نسبت ۷ بر ۱ بر حریف برتری داشتند اما نظم فالانژهای رمی و سابقه رزمی آن‌ها را در کنار قدرت فرماندهی سولا سبب شد سپاهیان مهرداد نتوانند از برتری خود استفاده کنند.

به گفته سرپرستی سایکس، مهرداد در ۷۵ قبل از میلاد دیگر بار به دنبال مرگ سولا و آغاز قیام غلامان به رهبری اسپارتاکوس دست به شمشیر برده و بی‌تی‌نی حمله برد. لیکن وقتی لوکولوس، سردار رم، به میدان آمد، سپاه پونت محصور و متحمل شکستی سخت شد و نیروی دریایی مهرداد نیز که در اثر توفان از کنار افتاده بود، راهی جز پناهندگی به ارمنستان برای او نگذاشت.

چنان که گفته شد تیگران، فرمانروای ارمنستان، نیز از دعوت مهرداد (پدر زنش) به رمی‌ها خودداری کرد جمله‌ی حقارت‌آمیز و معروفی را درباره سپاه رمی گفت: «این رمی‌ها اگر به عنوان سفیر آمده‌اند که بسیار زیادند و اگر برای جنگ آمده‌اند نیز بسیار کم‌اند.» اما گذشت زمان نشان داد نبرد با لژیون‌های رمی کاری بسیار دشوار و سخت است و تیگران همانند پدر زن خود در سال ۶۹ قبل از میلاد مقهور انضباط رمی‌ها شد و تنها ترس لوکولوس سردار رمی‌ها از ورود به کوه‌های آزارات سبب شد ارمنستان کاملاً تسخیر نشود اما پمپی سردار دیگر رمی که فاتح بزرگ‌ترین میدان نبرد دشمنان رم بود، این بار مأمور خاتمه دادن به غائله مهرداد شد.

سرپرستی سایکس می‌گوید: «پمپی به فوریت حرکت کرد و زمانی که به خشکی رسید مشاهده کرد پونت در تصرف مهرداد است و لوکولوس هنوز در کوهستان‌های هالیس علیا به سر می‌برد و گلابریو جانشین او نیز تاکنون اقدامی در جهت اجرای مأموریت خود نکرده و عملیات جنگی به حال وقفه (درآمده) و سه لژیون در کلیکیه بیکار هستند. این رمی بزرگ با جدیت و پشتکار غربی روح تازه‌ای در جنگ دمید و شهرت نام او سبب شد تا بسیاری از سربازان کارآزموده که دست از جنگ کشیده بودند، زیر بیرق او جمع شدند.» در بهار ۶۶ قبل از میلاد پمپی حملات خود را آغاز کرد و چون مهرداد از مواجهه مستقیم با وی پرهیز داشت، به جنگ و گریز با وی می‌پرداخت تا آن که با رسیدن قوای کمکی رم نیروهای مهرداد از سه طرف محاصره شده و به کلی منهدم شدند.

مهرداد در ۶۳ قبل از میلاد پس از جلوگیری تیگران از ورود مجدد او به ارمنستان و خیانت پسرش دست به خودکشی زد. ارمنستان نیز تحت فشار ارتش رم، سوریه و شرق مدیترانه را تخلیه کرد و عملاً رم تمام دشمنان آسیایی خود را درهم کوبید.

نتیجه‌ی این جنگ

نبردهای مهرداد ششم و رم اثرات زیادی در جغرافیایی سیاسی جهان متمدن آن زمان داشت:

۱- ارتش رم از دست فرمانروایی جسور، بی‌رحم و جنگجو که می‌توانست به مانند هانیبال توسعه این امپراتوری را با مشکل مواجه کند، خلاص شد.

۲- ضربات پی در پی لژیون‌های رمی به پادشاهی پونت باعث رعب در کلیه‌ی ممالک آسیای صغیر شد و به این ترتیب شکست مهرداد دولت‌های کوچک منطقه را واداشت همگی سروری رم را بپذیرند.

۳- دولت ایرانی پارت که تازه در حال قدرت گرفتن بود به دنبال نبردهای رم و ارمنستان و پونت همزمان دو «برد» بزرگ کرد: اول آن که این نبردها خطر ارتش رم را سال‌ها برای نبرد جدید در شرق مرتفع کرد و دوم آن که ایران از نظر و قدرت بزرگ منطقه‌ای شمال خود راحت شد. حال آنکه به ویژه ارمنستان می‌توانست دولت پارت (اشکانی) را با مشکل مواجه کند. گو این که فرهاد سوم نیز دیداری با پمپی داشت که نوعی هماهنگی برای مبارزه با ارمنستان بود.

۵- این نبردها سبب شدتا دولت‌های شرقی ارمنستان و پونت به شدت تضعیف شده یکی از آن‌ها محو شود و سوریه به دست رم بیفتد. سرداران رمی اکنون مالک مطلق‌العنان آسیای نزدیک، شمال آفریقا، جنوب اروپا، بالکان، ایتالیا، فرانسه، اسپانیا و سواحل و جزایر مدیترانه بودند و ۱۰ سال فرصت داشتند با ورود به بین‌النهرین تکلیف خود را با دولت ایرانی اشکانی نیز مشخص کنند.

نبرد کاره

آغاز نبردهای ایران و رم (نبرد کاره)

رم که پس از نابودی کارتاژ، نابودی پادشاه پونت، تضعیف ارمنستان و تسخیر یونان تقریباً در آسیای صغیر و مدیترانه دشمنی نداشت و در شمال اروپا نیز تا توانسته بود از جنگل‌نشینان به اسارت گرفته بود، اکنون برای فتح جهان متمدن آن روز باید وارد بین‌النهرین می‌شد. حال آن که در شرق قدرت جدیدی در حال توسعه بود. پارت‌ها یا اشکانیان در حدود ۱۰۰ سال قبل از میلاد به قدرتی قابل توجه رسیده و با اخراج سلوکیان از سرزمین اصلی ایران اکنون قصد ورود به ارمنستان، آسیای صغیر و بین‌النهرین را داشتند. طبیعی بود که در این شرایط جنگ اجتناب‌ناپذیر باشد. مهرداد اول، پادشاه اشکانی، ابتدا برای آن که از جانب بیابانگردان شرقی رها شود، آن‌ها را در یک نبرد تعیین کننده شکست داد و سکاها و صحرانوردان در اثر این شکست تا ده‌ها سال مزاحم ایران نشدند. بنابراین جانشینان او از جانب شمال و شرق راحت بودند.

دلیل اولیه پیدایش تضاد بین ایران و رم

در زمان نبردهای ارمنستان و رم، پمپه، سردار رمی، از ایران خواست تا در این نبرد به زیان ارمنستان شرکت کند و در مقابل دو شهر ارمنستان در اختیار ایران باشد. اما پس از پایان جنگ و شکست ارمنستان، پمپه با این استدلال که ایران در جنگ با ارمنستان جدی نبوده، از این قول خود شانه خالی کرد.

پمپه، سردار پر قدرت رمی، پس از مطیع ساختن سوریه و آسیای صغیر وارد بین‌النهرین شده و این تقاضای فرهاد، پادشاه ایرانی، را مبنی بر آن که رود فرات حد فاصل دو کشور باشد را نپذیرفت. به گفته‌ی مورخان، پمپه در همان زمان حتماً خیال ورود به ایران را به سر داشت، اما به دلیل وسعت خاک ایران از این تصمیم منصرف شد و آتش جنگ موقتاً خاموش شد.

کراسوس و ایران

کراسوس، پمپه و سزار، سه سردار بزرگ رم در ۶۰ قبل از میلاد با یکدیگر توافق کردند که در انجام کارها با یکدیگر هماهنگ باشند و بنابراین علی‌رغم وجود سنا، این سه نفر حاکم امپراتوری بودند. کراسوس در ۵۵ قبل از میلاد به حکمروایی سوریه منصوب شد. او در سال بعد با استفاده از قدرت لژیون‌های رم، بین‌النهرین را تسخیر و عملاً ایران و رم را هم‌مرز کرد. پیروزی‌های مداوم رم در اروپا و شرق سبب شد تا رم ظفر بر ایران را نیز کار ساده‌ای فرض کند.

آرتاوردیس، پادشاه ارمنستان، پس از آن که از تصمیم کراسوس مطلع شد، به او پیشنهاد داد که از خاک این کشور به ایران حمله‌ور شود. چرا که لژیونرها در کوهستان بهتر می‌جنگند و سواران پارت (نقطه قوت ارتش ایران) نمی‌توانند در خاک کوهستان ارمنستان به خوبی تاخت و تاز کنند. وی حتا وعده ۱۶ هزار سوار و ۳۰ هزار پیاده را به کراسوس داد، اما کراسوس به دلیل غرور ناشی از پیروزی‌های مکرر لژیون‌های رومی و آشنایی به خاک بین‌النهرین درخواست او را نپذیرفت و ۵۴ قبل از میلاد آماده‌ی جدال با ایران شد. اگر گفت دست من مو می‌بینید، ایران را خواهید دید.

پادشاه ایران در این زمان آورد بود. وی در ابتدا خواهان جنگ با سربازان کراسوس نبود و سفیری به نزد کراسوس فرستاد با این پیام که اگر مردم رم خواهان جنگ با من بودند، من از بدترین عواقب آن نیز بیم نداشتم، اما اگر شما (کراسوس) با هدف شخصی می‌خواهید به ایران دست‌اندازی کنید، حاضرم به سفاهت شما رحم کرده و اسرای رم را پس دهم (تا جنگ نشود) کراسوس مغرور، در پاسخ به سفیر ایران گفت: «جواب شما را در سلوکیه می‌دهم.» (مراد از سلوکیه، خاک ایران است) و سفیر ایران نیز در جواب او با خنده جمله معروفی را گفت:

«اگر در دست من مو می‌بینید ایران را خواهید دید.»

سرعت عمل شاه ایران

آورد که در این زمان از سرداری بسیار باهوش و ورزیده به نام سورن (سورنا) بهره می‌برد، اول به سرعت به ارمنستان حمله برد تا از شکل‌گیری سپاه بزرگ ارمنی علیه نیروهای خود جلوگیری کند. سپس سورن را به جنگ با کراسوس فرستاد. اقدام آورد از نظر نظامی بسیار دارای اهمیت بود، چرا که ارمنستان تسخیر شده و ارتباطش با سردار رومی قطع شده بود. اکنون برای پیروزی تنها به رشادت سواران پارت احتیاج بود.

کراسوس با ۴۲ هزار سرباز لژیون خود وارد جلگه‌های بین‌النهرین شده و به حران یا کاره رسید. سورن که می‌دانست سربازان حرفه‌ای و غرق در جوشن و فولاد رم را به سادگی نمی‌توان شکست داد، دست به حيله‌ی جنگی زد. وی عمده سواران پارتی خود را پشت تپه‌ها پنهان کرد و آن‌هایی را به سمت کراسوس کشاند نیز موظف کرد تا سلاح‌های خود را زیر لباس پنهان کنند.

هنگامی که لژیون‌ها ترکیب «فالانز» را به خود گرفتند ناگهان ایرانی‌ها به صدای طبل از گوشه‌های مختلف به لژیون‌های رومی حمله بردند. سربازان منظم رومی جهت مبارزه را تغییر داده و نیزه‌های خود را به سمت نیروهایی که آن‌ها را پشت مورد هجوم قرار دادند برگرداندند اما سرعت آن‌ها به اندازه سواران پارت نبود و این لژیون‌ها نتوانستند به سرعت آن‌ها، جای خود را تغییر دهند.

در این اثنا سواران ایرانی لباس خود را کنار زده و کمان‌ها، سلاح‌ها و زره‌های خود را نمایان کردند. سرداران پارت با حرکت زیگزاگی تیرها را به سمت لژیون‌های رومی رها کردند. ابتکار عمل اکنون در دست سپاه ایران بود. آن‌ها لژیون‌ها را به سمت بیابان کشیدند و بخش عظیمی از مردان رومی با تیر پارت‌ها بر زمین افتادند. در این زمان فابیوس، پسر کراسوس که سال‌ها هم رزم سزار بزرگ بود، با ۱۴۰۰ سوار سنگین اسلحه به کمک کراسوس رسید.

ورود فابیوس و دلاوری سواران وی سبب شد تا کراسوس برای ساعاتی از زیر ضربات پارت‌ها بیرون آید اما ظرف همین مدت فابیوس و سواران آن به کلی توسط پارت‌ها منهدم شدند.

کراسوس زمانی که می‌خواست مجدداً فرمان حمله بدهد ناگهان سر پسر خود را به نیزه مردان سوار پارت دید. روحیه رومی‌ها اکنون به شدت تضعیف شده و بالعکس پارت‌ها حملاتشان را تشدید کردند. اکتاویوس، سردار دیگر رومی، در این موقع پیشنهاد عقب‌نشینی به

کوهستان (برای در امان ماندن از حمله سواران) داد اما راهنمای عرب به رمی‌ها خیانت کرد (و یا اشتباه کرد) در نتیجه سورن به حملات خود به رمی‌ها ادامه داد.

مرگ کراسوس

سورن در این زمان پیشنهاد صلح به کراسوس را داد اما به او تکلیف کرد که باید برای امضای صلح به ساحل رودخانه بیاید. کراسوس به ایرانی‌ها اعتماد نکرد اما تحت فشار سربازان و سردارانش به ویژه اکتاویوس و کاسیوس (که بعدها فرمانروایان رم شدند) مجبور به پذیرش این خواسته شد. وی و سواران همراه او در حین حرکت به سمت اردوی ایران با پارت‌ها درگیر شده و کشته شدند. در این که چه کسی مسبب مرگ او بود باید گفت که برخی مورخان خلف وعده سورن را دلیل این امر می‌دانند، برخی بروز شورش در اردوی رمی و برخی نیز دست به اسلحه بردن همراهان کراسوس را.

اما به هر تقدیر مرگ کراسوس سپاه رم را متوحش و پراکنده کرد. گفته می‌شود از سپاه رم ۲۰ هزار نفر کشته، ۱۰ هزار نفر اسیر ایرانی‌ها و ۱۰ هزار نفر شکار اعراب بیابانگرد شدند.

نتیجه نبرد کاره

۱- نبرد کاره یا حران نبردی تعیین کننده و مرگبار بود. برای اولین بار رم در مصاف با یک دولت، شکست قطعی خورده و ۹۰ درصد از بهترین لژیون‌های شرقی خود را از دست داد. این شکست را رم در اوج قدرت از دولت تازه قدرت یافته‌ی پارت یا اشکانی خورده بود. ۲- در این نبرد چنان که ذکر شد سه سردار بزرگ رم کراسوس، اکتاویوس و کاسیوس حضور داشتند که نشان‌دهنده‌ی علاقه رم به فتح ایران بود اما مرگ یک سردار و سرافکنندگی دو سردار دیگر برای رم قابل تحمل نبود.

۳- حمله پارت‌ها در تاریخ مشهور گشت تا آن جا که جنگ و گریز علیه سپاه‌های منظم تاریخ به عنوان یک تاکتیک مورد استفاده بسیاری از سرداران جنگی قرار گرفت چنان که گفته می‌شود، جنگ و گریز پارتیزانی از کلمه‌ی پارت می‌آید.

۴- ظاهراً رمی‌ها فهمیدند که عبور از دجله و فرات کار آسانی نیست و پیشروی آن‌ها به سوی شرق اقدامی پرزحمت است. شاید بتوان به جرأت گفت که ایران در دوران اشکالی و بعد ساسانی مانع اصلی توسعه دول غربی برای دستیابی آن‌ها به شرق به ویژه هند، ماورالنهر و خاک ایران شد.

۵- رم اکنون متوجه وجود یک دشمن بسیار بزرگ‌تر از دشمنان قبل خود (پادشاه پونت، گل‌ها، ژرمن‌ها و هانیبال) شده بود، قدرتی که به دلیل پهناوری خاک، نفوس فراوان و تواتن بالای جنگاوری غیرقابل شکست نشان می‌داد.

نبرد بردگان

قیام بردگان به رهبری اسپارتاکوس

اساس قدرت امپراتوری رم در بهره‌کشی از غلامان، بردگان و گلاادیاتورها بود. در ۷۳ پیش از میلاد امپراتوری با تهدید بسیار جدی داخلی به نام قیام بردگان روبه‌رو شد که اگر تازه نفسی نیروهای رمی نبود، همین شورش سبب پایان عمر امپراتوری می‌شد.

ظهور اسپارتاکوس

اسپارتاکوس یک گلادیاتور بود. مردانی که در اثر مبارزات دائمی بایکدیگر (برای تفریح اشراف رم) مردانی قوی و جنگاور بودند، اما اسپارتاکوس برخلاف بردگان و گلاادیاتورهای عادی مردی بسیار باهوش و دارای قدرت رهبری بود. چنان که گفته می‌شود، کینه این جنگجوی اسپارت زمانی به اوج می‌رسد که برای نبرد با او مردی عظیم‌الجثه سیاهپوست از میان مردان آفریقایی را برمی‌گزینند و این مرد علی‌رغم پیروزی در جنگ تن به تن با اسپارتاکوس از کشتن او امتناع می‌کند و در آمفی تئاتر بزرگ رم بدست نگهبانان کشته می‌شود.

در هر صورت اسپارتاکوس در ابتدا با شوراندن غلامان و گلا دیاتورها، سیاهچال‌های شهر ماپوا را می‌شکند و پس از کشتن کلیه نگهبانان و قراولان به کوه وزوو فرار می‌کند. او در آن جا به تدریج قدرت یافت و با حمله به املاک برده‌داران رمی سلاح‌های آن‌ها را مصادره کرده و به نفرات خود افزود.

اولین نبرد

اقدامات اسپارتاکوس سبب وحشت شدید اشراف و زمین‌داران رمی شد و آن‌ها از سنا خواستند تا نیرویی برای سرکوبی این یاغی بفرستند، سپاه بزرگی از رم عازم سرکوب شورشیان شد و کوه وزوو و تاکستان‌های اطراف آن را محاصره کرد. رمیان به این تصور بودند که گرسنگی شورشیان را از پای در می‌آورد، اما بردگان با استفاده از درختان تاک پلکانی ایجاد کردند و شبانه از شکاف بزرگ و بلند کوه گذشتند و از پشت به نیروهای رم حمله کردند. نبرد مهیبی در گرفت. بردگان که برای «زندگی» می‌جنگیدند، از جان خود گذشته و بی‌محابا به لژیون‌های رمی حمله می‌بردند، لژیون‌ها نیز چون نتوانسته بودند آرایش بگیرند، مجبور به جنگ تن به تن شدند و گلا دیاتورها که مرکز و قلب واحدهای شورشی بودند، به دلیل مهارت و جسارت در این نوع نبردها به سرعت مردان رمی را از پای در آورده و لژیون رمی را به کلی نابود ساختند.

پخش این خبر که یک لژیون قدرتمند رمی توسط بردگان بدون سلاح نابود شده، سبب فرار ده‌ها هزار برده از مزارع و پیوستن آن‌ها به اسپارتاکوس شد. در پاییز ۷۳ قبل از میلاد، اسپارتاکوس ۴۰ هزار نیرو از کشورهای گل، سوریه، مقدونیه، یونان و شمال آفریقا در اختیار داشت که اگرچه زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند، اما فرمان اسپارتاکوس را به عنوان رهبر اطاعت می‌کردند. اسپارتاکوس در بین سپاه خود صدها آهنگر زبردست داشت که به آن‌ها دستور داد اسلحه مورد نیاز سپاهش را تهیه کنند. او غارت اموال دهقانان خرده‌پا را ممنوع کرد، اما حملات متعددی به املاک اشراف و برده‌داران کرد و اندک اندک تبدیل به نیرویی مهار نشدنی و مهیب شد.

اوج قدرت

اسپارتاکوس با هوش فراوان خود می‌دانست با یک سپاه غیرحرفه‌ای ۴۰ هزار نفری نمی‌توان با امپراتوری رم که در آن زمان قدرت اول دنیا بود و حداقل ۲۰۰ هزار لژیون در اختیار داشت، بجنگد. بنابراین استراتژی او خروج از ایتالیا بود. او سپاهش را به سمت شمال ایتالیا راند. سنای رم دو سپاه جدید به شمال ایتالیا فرستاد تا مانع خروج سپاهیان بردگان شود.

اما اسپارتاکوس با حيله جنگی مناسبی مانع به هم متصل شدن این دو سپاه شد و آن‌ها را جداگانه درهم کوبید. انهدام پی در پی لژیون‌های رمی دو اثر هم‌زمان داشت: اول بسیج کل امپراتوری برای کوبیدن قیام بردگان و دوم مغرور شدن گلا دیاتورها و تصمیم آن‌ها برای فتح رم!

در این زمان شورشیان برای آزادی تنها کوه‌های آلپ را پیش‌رو داشتند، ولی آن‌ها به استدلال‌های اسپارتاکوس گوش نداده و برای بازگشت به داخل رم اصرار کردند.

ورود کراسوس و پمپه

کراسوس و پمپه سرداران بزرگ رم در آن زمان بودند و ورزیده‌ترین لشکریان را در اختیار داشتند. ورود این دو به عرصه نبرد کار اسپارتاکوس را بسیار سخت کرد. خبر بازگشت ارتش بردگان، برده‌داران و سنای رم را وحشت‌زده کرد و چنان که فتودور کوروفکینی در کتاب تاریخ رم باستان می‌نویسد: از این جا به بعد شمارش معکوس برای سقوط قیام‌کنندگان آغاز می‌شود، چرا که دیگر حرف شنوی آن‌ها از اسپارتاکوس به پایان رسیده بود. آن‌ها از وی خواستند که به رم پایتخت افسانه‌ای امپراتوری حمله کند اما اسپارتاکوس خوب می‌دانست تسخیر این شهر عظیم با سپاه وی امکان ندارد و حتا سعی کرد گلا دیاتورها را وادار به بازگشت به شمال ایتالیا کند اما درخواست‌های او با مخالفت بردگان مواجه شد. سپس او ابتدا دو لژیون رمی را که در نزدیکی شهر موضع گرفته بودند، درهم کوبید و

به سمت جنوب ایتالیا به حرکت درآمد. اما سپاه عظیم کراسوس به تعقیب وی پرداخت. کراسوس سعی داشت که بردگان را با گرسنگی از پای درآورد. بنابراین، آن‌ها را به جنوب شبه جزیره اینین (پاشنه چکمه ایتالیا) عقب راند و آن‌ها را به محاصره انداخت. از آن طرف عظمت لژیون‌های کراسوس ترس را برای اولین بار در دل گلاادیاتورها و بردگان انداخت. آن‌ها که تاکنون تنها با لژیون‌های ۵ تا ۲۰ هزار نفره جنگیده بودند، اکنون شاهد صف‌آرایی نیمی از ارتش امپراتوری رم در جنوب این کشور بودند. سنا برای آن که خیال خود را راحت کند، پمپه، سردار افسانه‌ای رم، را با سپاهیان بزرگش از اسپانیا و بالکان فراخواند تا شتابان خود را به جنوب غرب ایتالیا برساند.

اکنون اسپارتاکوس و مردانش (و زنان و کودکان همراهشان) باید بین مرگ در اثر گرسنگی و مرگ با شمشیر لژیون‌ها یکی را انتخاب می‌کردند چرا که کشتی‌های دزدان دریایی که به آن‌ها قول داده بود آن‌ها را به سیسیل برساند، خلف وعده کرده و آن‌ها اکنون در مواجهه با تمام قدرت جهانی امپراتوری بودند. اسپارتاکوس در یک شب توفانی زمستان ۷۲ قبل از میلاد به جسارت بسیار به همراه چند هزار نفر از شجاع‌ترین مردانش به ضعیف‌ترین نقطه‌ی خط محاصره کراسوس حمله کرد و موفق شد مردان و زنان خود را از محاصره نجات دهد اما باز هم تفرقه بین مردم فرودست همراه او سبب شد تا او نیمی از سپاهش را که به صورت دسته‌های کوچک از او جدا شدند، از دست بدهد. این مردان و زنان ظرف چند روز توسط نیروهای کراسوس جداگانه قتل عام شدند بدون آن که بتوانند از خود دفاع کنند. اکنون پمپه نیز رسیده بود.

آخرین نبرد

اسپارتاکوس برای آن که نیروهای کراسوس را قبل از تقویت توسط پمپه از بین ببرد، در ۷۱ قبل از میلاد به آن‌ها حمله کرد اما کوچک شدن سپاه او از یک طرف و ناامیدی مردانش (به دلیل فرا رسیدن پمپه با ۱۰۰ هزار مرد جنگی تازه نفس) از طرف دیگر، نگذاشت از این میدان پیروز درآیند. اسپارتاکوس سعی کرد خود را به کراسوس برساند تا با کشتن او روحیه سپاه رمی را بشکند اما با وجود کشتن دو فرمانده رمی به کراسوس نرسیده و نیزه‌ای از پشت به رانش اصابت کرد. اما او با کشیدن نیزه از پای خود یک هسته مقاومت در مرکز میدان تشکیل داد. اکنون لژیون‌های ذخیره یکی پس از دیگری وارد میدان جنگ شدند و گلاادیاتورهای خسته و غلامان، مرتب ضعیف‌تر می‌شدند. اما آن‌ها که می‌دانستند مرگ در میدان بهتر از مرگ بر روی صلیب است، به مبارزه ادامه دادند. نبرد بی‌رحمانه ادامه یافت تا آن که پمپه نیز سر رسید و از این زمان به بعد باقی مانده بردگان که ۶ هزار نفر بودند، توان خود را پایان یافته دیدند و پمپه نیز آن‌ها را به اسارت نگرفت، بلکه همه آن‌ها را قتل عام کرد و به دستور سنا، آن‌ها را بر روی هزاران صلیب در جاده شهر کوبوآ (محل اولیه آغاز قیام) آویخت.

نتیجه قیام بردگان

رم در دهه ۶۰ و ۷۰ قبل از میلاد در اوج قدرت بود. این قدرت عظیم در این زمان به دلیل آن که حکومت اشکانیان در ایران در ابتدای کار بود و کارتاژ نیز نابوده شده بود، دشمنی نداشت و با قدرت نظامی‌گری و سیستم برده‌داری در حال توسعه خود بود، قیام بردگان به دلیل آن که قیام داخلی بود، می‌توانست خیلی سریع توسعه یابد و امپراتوری را از هم بپاشد اما وجود مردان بزرگ جنگی در رم که این کشور را بسیار قدرتمند کرده بود و از طرف دیگر اسپارتاکوس نیز به دلیل عدم برخورداری از نیروهای تربیت شده و فرمان‌پذیر نتوانست به سان یک سردار نظامی از پیروزی‌های خود بهره جوید. البته او اگر اندکی شانس می‌آورد، می‌توانست پیروز شود. مثلاً در اوج جنگ‌های داخلی سزار با پمپه و یا هنگام گرفتاری رم در جنگ‌های گل و ژرمن و یا گرفتاری مرگ کراسوس در نبرد با پارتیان ایرانی قطعاً کسی را یارای مبارزه با او نبود. اما چنانچه بررسی تاریخ نشان می‌دهد، رم در

برابر دشمنان جدی خود همواره از قدرت بالای بسیج کنندگی برخوردار بوده و مردانی چون هانیبال نیز علی‌رغم رشادت و ده‌ها بار شکست دادن لژیون‌های رومی عاقبت با مشاهده قدرت مقاومت امپراتوری با نهایت شگفت‌زدگی شکست و نابودی کامل را پذیرفته‌اند. اسپارتاکوس نیز (اگر همراهانش موافقت می‌کردند) می‌توانست با عبور از آلپ با پیوستن به ژرمن‌ها و گل‌ها با برنامه‌ریزی امپراتوری عمل کند. اما تقدیر چنین بود که رم ۵ قرن دیگر نیز بی‌رقیب بماند تا آنکه از درون پاشد.

ظهور سزار

نبردهای دوران سزار

امپراتوری رم در دوران طلایی خود فرماندهان بزرگی به خود دید اما شاید در بین آن‌ها نتوان مردی به قدرت سیاسی، فرماندهی و جنگاوری سزار پیدا کرد. سزار طی سال‌های ۷۰ تا ۴۴ قبل از میلاد در عرصه سیاسی و نظامی رم ظاهر شد و توانست طی این سال‌ها امپراتوری رم را در شمال آفریقا و جنوب غرب اروپا تثبیت کند و در شمال سنگین‌ترین ضربات را به گل‌ها بزند و حتا در انگلستان نیرو پیاده کند.

سه فرماندهی بزرگ

سزار یکی از سه فرماندهی بزرگ رم در سال‌های ۶۰ تا ۴۴ بود. این سه مرد (سزار، پومپه و کراسوس) هیچ کدام در بستر نمردند. کراسوس چنان چه ذکر شد در جنگ با ایران، پومپه توسط عوامل سزار (ظاهراً بدون موافقت او) در مصر و خود سزار توسط اشراف در سنا به قتل رسید. این مردان قبل از این اتفاقات در ۶۰ قبل از میلاد تصمیم گرفتند با یکدیگر در راه توسعه رم بکوشند. اتحاد آن‌ها سنا را از قدرت انداخت. کراسوس به سمت شرق (سوریه و بین‌النهرین) رفت، پومپه به سمت آسیای صغیر و یونان و سزار به سمت سرزمین‌های ناشناخته شمال غرب اروپا تاخت.

گل غربی

رمی‌ها از مدتی قبل همواره توسط اقوام شمال اروپا به ویژه گل‌ها، بلژها و ژرمن‌ها تهدید می‌شدند و نبردهای بزرگ لژیون‌های رومی طی قرن‌ها نتوانسته بود مرز شمالی امپراتوری را به جلو ببرد و کماکان جنوب فرانسه امروزی و شمال ایتالیا حد فاصل نیروهای جنگل‌نشین و رمی‌ها بود. سزار ۵۹ قبل از میلاد تصمیم به فتح کامل گرفت. هدف او از این حرکت جاه‌طلبی نیز بود. در ۵۸ قبل از میلاد هنگامی که سزار به سوئیس کنونی رسید «هلوت‌ها» را مجبور کرد او را در نبرد با ژرمن‌ها همراهی کند. وی پس از عبور از آلپ، در نبردی که در ساحل رود رن با اولین دسته از ژرمن‌های سویزی کرد، آن‌ها را درهم شکست. سزار با عبور از رن (در جنوب شرق فرانسه) این بار هدف خود را نابودی اقوام بلژ قرار داد. بلژهای جنگجو نیز پس از چند ماه نبرد، شکست‌خورده مطیع شدند. در ۵۶ قبل از میلاد «ونت‌ها» را نیز شکست داد و به این ترتیب بخش اعظم منطقه گل‌ها را به تصرف درآورد. سال ۵۵ قبل از میلاد برای سزار سال خوبی نبود. وی دو نبرد سخت با ژرمن‌ها، بریتان‌ها داشت اما در هیچ کدام نتیجه قطعی به دست نیامد.

ورود به جزیره ناشناخته بریتانیا

سزار به این نتیجه رسید که پیروزی بر اقوام شمالی گل بدون درهم کوبیدن بریتون‌ها که در انگلستان امروزی سکنی داشت، ممکن نیست. وی ۵۴ قبل از میلاد طی اقدامی جسورانه با نیروی دریایی خود اقدام به پیاده کردن نیرو در بریتانیا گرفت و پس از چند شکست آن‌ها را مجبور به قبول مصالحه کرد. پس از این پیروزی مجدداً در دو نبرد پیاپی قوای ژرمن‌ها و بلژها را درهم کوبید. در طول این سال‌ها (۵ سال مداوم) نیروهای رومی به شدت از جنگ خسته شده بودند و حتا بارها امکان نافرمانی آن‌ها وجود داشت اما سزار با قدرت سخنوری خود، سربازان را در کنار خود نگاه داشت.

هنگامی که سزار موفقیت خود را در سرزمین گل‌ها و ژرمن‌ها خاتمه یافته می‌پنداشت، ناگهان باخبر شد اقوام متعدد و پراکنده گل و ژرمن در زیر بیرق مردی به نام ورسن ژتوریکس جمع شده‌اند و قصد آزاد کردن کشور خود را دارند. ژتوریکس که مردی بسیار دلاور و در کسب پیروزی و سرسخت بود در ۵۲ قبل از میلاد تمام اقوام گل را به شورش دعوت کرد و با شورش‌های متوالی لژیون‌های رمی را به زانو درآورد اما حریف او نیز کهنه سربازی به نام سزار بود. سزار به جای از دست دادن وقت ابتدا با تصرف چند شهر مهم منطقه آذوقه خود را تهیه کرد و مستقیماً به پایتخت آرورن‌ها (جایی که ژتوریکس انتظار او را می‌کشید) هجوم آورد. مردان شمالی در نبرد سختی که ۵۲ قبل از میلاد در پای قلعه ژرگویی (پایتخت گل‌ها) روی داد، برای اولین بار نیروهای رمی را، که مستقیماً زیر فرمان سزار بودند، شکست دادند، سربازان حرفه‌ای رمی سرانجام نتوانستند مبارزان شمالی را شکست دهند، ناچار عقب‌نشینی کردند اما نبرد تعیین‌کننده در شهر آلیزا روی داد. سزار ترجیح داد، این بار سردار گل را محاصره کرده و بعد وادار به تسلیم کند. گل‌ها از سراسر فرانسه امروزی و بلژیک به کمک ژتوریکس آمدند. بی‌رحمانه‌ترین نبردهای سزار در این زمان روی داد اما پایداری لژیونرها در کنار قدرت تدبیر جنگی سزار قوای جنگل‌نشینان را شکست داد. اکنون ماه‌ها از محاصره آلیزا می‌گذشت و ژتوریکس قهرمان راهی جز تسلیم نداشت. گرسنگی مردم او را نابود کرده بود و جنگ‌های ۶ ساله، بهترین مردان نژاد گل و ژرمن را از او گرفته بود. او در ۵۱ قبل از میلاد تن به تسلیم داد. خبر پیروزی بزرگ سزار همه را در سنا حیرت‌زده کرد و از همان زمان همه مشکوک شدند که سزار به دنبال پادشاهی روم است. سنا در ۴۹ قبل از میلاد به سزار دستور داد سربازانش را مرخص کرده و از شمال ایتالیا به رم بیاید. اما سزار این دستور را عادلانه ندانست و در آن سال با قوای خود سراسر خاک ایتالیا را اشغال کرد چرا که باخبر شد پومپه سردار بزرگ رمی به تحریک سنا قصد نابودی او را دارد. سزار که از ناسپاسی رمی‌ها به خشم آمده بود، تصمیم به حذف کلیه سرداران رمی گرفت. وی در اسپانیا درنبردی سرنوشت‌ساز دو سردار پومپه را شکست داد و سپس با تسخیر ماریسی، ساردنی و سیسیل مخالفان خود را از اروپای غربی بیرون کرد. وی در ۴۸ قبل از میلاد موفق شد عملاً پومپه را از سر راه بردارد، چرا که در شمال نیروهای این سردار رمی را که برابر او بودند مغلوب کرد. پس این پومپه دیگر روی خوش ندید تا آن که سال بعد در مصر به قتل رسید. اما نبرد هنوز پایان نیافته بود. طرفداران پومپه، (پسران پومپه، پدر زن پومپه، کاتون و پادشاه کشور نومیديه) در ۴۷ قبل از میلاد در آفریقا سپاهی عظیم جمع کردند اما سزار در جنگ بزرگ تاپسوس تمامی آن‌ها را درهم شکست و در سال ۴۶ قبل از میلاد در اوج قدرت بود. وی در همان سال قیام دیگری را در اسپانیا درهم شکست و با ورود به رم به عنوان بزرگ‌ترین سردار تاریخ رم از وی پذیرایی شاهانه شد اما اشراف که نسبت به محبوبیت او بیمناک شده بودند، وی را با ۲۳ ضربه کارد در سنا کشتند. مرگ او سبب یک دوره دیگر هرج و مرج در رم شد.

نتیجه نبردهای سزار

نبردهای سزار از بسیاری جهات اهمیت داشت. سزار از معدود سرداران تاریخ بود که تقریباً هیچ شکست تعیین‌کننده‌ای در عمر خود نخورد و حداقل در ۷ جنگ بزرگ شکست خردکننده‌ای به حریف‌های داخلی و خارجی خود وارد کرد. او تنها بر اثر جنوی ناگهانی رقبای خود به قتل رسید و اگر زنده می‌ماند، می‌توانست رم را به قدرتی بسیار خطرناک‌تر از آن چه که بود، برساند. وی در هنگام مرگ ۵۶ سال داشت. حال آن که در آن زمان وی دیگر نه فردی جاه‌طلب و مال دوست بلکه فردی سیاستمدار و نظامی به صورت توأمان بود. بی‌شک اگر سزار زنده می‌ماند دنیای متمدن آن زمان که هنوز از دست رم خارج مانده بود و حتا هند از او و لژیون‌هایش در امان نبودند. اولین هدف سزار انتقام‌گیری از مردان پارتی بود که در ۵۳ قبل از میلاد کراسوس و لژیون‌هایش را در کاره قتل عام کرده بودند و برای این کار دست‌اندرکار تهیه سپاهی عظیم بود. دیگر این که سزار عملاً با فتح شمال غرب اروپا فرهنگ رمی را به این

مناطق سرایت داد و موجب شد این مناطق به مرور از وضعیت قبیله‌ای و جنگل‌نشینی به حکومت‌های کوچک تحت فرمان رم تبدیل شوند. وی با نبردهای متعدد خود امپراتوری رم را مبدل به یک «کل یکپارچه» کرد. اگر چه در این جنگ‌ها ده‌ها هزار لژیونر و جنگل‌نشین جان خود را از دست دادند، سزار عملاً با ۱۰ سال جنگ، در سرزمینی به وسعت بیش از ۶ میلیون کیلومتر مربع وضعیتی را به وجود آورد که «صدای پای لژیونرها» برابر با انهدام، ویرانی و مرگ باشد.

نبرد ایران و رم

آنتوانت و ایران؛ نبرد ایران و رم

مرگ سزار و جنگ‌های داخلی رم در نهایت سبب به قدرت رسیدن مارک آنتوانت و اکتاویوس شد. اکتاویوس در اروپا قدرت را در دست گرفت و آنتوانت پس از ازدواج با کلوپاترای معروف، مصر، شمال آفریقا و آسیای نزدیک را در اختیار گرفت. رم در آن سال‌ها در اوج قدرت بود و لژیونرهای این کشور، دنیای متمدن آن روزگار را کاملاً تحت سیطره داشتند اما در شرق، آن‌ها موفق به ورود به خاک ایران و بعد از آن دسترسی به ثروت هندوستان نشده بودند.

انتقام کراسوس

مارک آنتوانت و بسیاری از سرداران رمی نمی‌توانستند سرنوشت غم‌انگیز کراسوس را از یاد ببرند و فکر می‌کردند باید به هر قیمت شده انتقام خون او و ۲۰ هزار لژیونر را از ایرانیان بگیرند. علاوه بر آن که دولت پارت پس از قدرت گرفتن چند بار سعی در تصرف متصرفات رم در سوریه و آسیای صغیر کرده بوده و بین‌النهرین نیز اکنون به طور نسبی در تصرف ایران بود. بهانه جنگ در ابتدا بسیار جزئی و غیرقابل استناد بود اما بعداً آنتوانت (آنتونی) بی‌پرده ابراز تمایل به جنگ کرد و فرهد چهارم، پادشاه ایران، نیز سعی کرد خود را بی‌علاقه به جنگ نشان دهد اما در خفا به تجهیز نیروهای خود در سمت راست ساحل فرات پرداخت، برداشت آنتوانت این بود که باید با سپاهی بزرگ‌تر از کراسوس به جنگ ایران برود و به همین دلیل ۱۶ لژیون بزرگ رمی (۶۰ تا ۷۰ هزار نفر) را به همراه ۱۰ هزار سوار و ۳۰ هزار نیروی ذخیره به سمت فرات برد. پادشاه ارمنستان نیز در این برنامه‌ریزی مرگبار، سردار رمی را همراهی می‌کرد و ۱۳ هزار سوار و پیاده برای او آماده ساخت. سپاه عظیم رمی در تابستان ۳۶ قبل از میلاد به فرات رسید اما دفاع محکم ایرانی‌ها او را وادار کرد تا قوای خود را تا ارمنستان عقب بکشد و در آن جا در کنار شاه ارمنستان، ارتاوسدس، نقشه ورود به ایران را طراحی کند؛ غافل از آن که ایرانیان نیز در این مدت قوای خود را به شمال ایران انتقال دادند. سرپرسی سایکس در کتاب خود درباره لشکرکشی آنتوانت می‌گوید: «ارتاوسدس (شاه ارمنه) به او پیشنهاد کرد چون قشون پارت در فرات جمع هستند، بهتر است نقشه جنگ را تغییر داده، از ارمنستان به آذربایجان حمله برده و پایتخت آن جا را به تصرف درآورد، چه حکمران آن جا از متفقین پارت است.» راهنمایی ارتاوسدس سبب شد آنتونی نیروهای خود را به دو قسمت کرده و ماشین‌آلات جنگی و قلعه‌گیری خود را با بخشی از نیروها بر جای گذارده و به سرعت خود را به پراسیا، پایتخت ماد کوچک (آذربایجان)، برساند. اما وقتی به آن جا رسید، مشاهده کرد ایرانیان آماده مقاومت‌اند، پس در انتظار رسیدن برج‌های متحرک، منجنیق و سایر ادوات قلعه‌گیری ماند.

اولین ضربه مرگبار

اشتباه بزرگ آنتوانت در برجای گذاشتن ماشین‌آلات جنگی با چند هزار سرباز برای او بسیار گران تمام شد چرا که پارتی‌ها صاعقه‌وار به سربازان رمی و، استاتیانوس، سردار آن‌ها حمله برده و رمی‌ها را که شمار آنان به هزار نفر می‌رسید، قتل عام و ماشین‌های او را تصاحب کردند. پادشاه ارمنستان در این زمان اوضاع را نامناسب دید و حدس زد آینده بدی در انتظار رمی‌هاست، بنابراین بی صدا با سپاه خود از رمی‌ها جدا شد و ناگهان آنتوانت متوجه شد قرار است بلای کراسوس سر او و سربازانش نازل شود.

در حالی که مواد غذایی رمی‌ها رو به اتمام بود، پارت‌ها جنگ و گریز را آغاز کردند. پاییز فرا رسید و آنتوانت ترجیح داد محاصره پراسیا را ترک گوید، اما این بار این پارت‌ها بودند که او را راحت نگذاشتند. سپاه رم از طریق ارومیه امروزی بنای عقب‌نشینی گذاشت و برای آن که بلای کراسوس بر سر آن‌ها نیاید، عقب‌نشینی از مناطق کوهستانی را ادامه داد اما در حوالی تبریز اولین برخورد سنگین با سپاهیان پارتی به وقوع پیوست.

آنتوانت فلاخن‌اندازان را که از گلوله‌های سربی استفاده می‌کردند، به عنوان تیر آخر خود به میدان آورد و سواران گل نیز از جانب دیگر به دفاع از لژیون‌ها پرداختند و پارت‌ها را به عقب راندند. اما پارت‌ها ۱۹ روز مداوم با شیوه جنگ و گریز رمی‌ها را کاملاً خسته کردند و در نبردی بزرگ در حوالی رود ارس ۸ هزار رمی دیگر کشته شدند. هزیمت رمی‌ها به سمت غرب، فرهاد را بر آن داشت رمی‌ها را به حال خود رها کند اما «سرما و گرسنگی» اکنون به کمک پارت‌ها آمده و باقی مانده سپاه او را نیز از پای درآورد. هزاران رمی کشته شدند. این نبردها در ۳۵ قبل از میلاد خاتمه یافت.

نتیجه نبردهای دوم ایران و رم

۱- آنتونی چندی بعد از شکست از، اکتاویوس، سردار دیگر رمی کشته می‌شود اما بی شک شکست‌های او در ایران و ارمنستان در این «افول قدرت» بی‌تأثیر نبوده و ابهت این سردار رمی پس از شکست‌های خردکننده در شرق فرو ریخته است. شکست او در ۳۱ قبل از میلاد از اکتاویوس سبب خودکشی او و کلوپاترا می‌شود.

۲- رم در می‌یابد در شرق قادر نیست از «حدی» جلوتر برود چرا که دولتی پر قدرت مانع دست‌اندازی «امپراتوری» به بین‌النهرین، پارس، پارت و ایلام است. این شکست سبب شد اکتاویوس نیز که اکنون به نام اگوستوس معروف شده و قدرتی در سطح سزار و سولا یافته بود مصالحه را که با فرهاد به جنگ ترجیح دهد. اگوستوس در این زمان قدرتی بسیار زیاد داشت و به گفته مورخان تنها ارتش ثابت او ۲۵ لژیون ۵ هزار نفری (۱۲۵ هزار نفر) بود. سپاهیان رم در این زمان کل اسپانیا، فرانسه، بخشی از آلمان، اتریش، سوئیس، کل ایتالیا، کل بالکان، یونان، غرب ترکیه، سوریه و شامات (اردن، لبنان، فلسطین)، شمال عربستان، مصر و شمال آفریقا را در اختیار داشتند و بی‌شک اگر دولت پارت نبود آن‌ها به فکر بلعیدن خاک ایران، بین‌النهرین، ایلام، آتروپاتن (آذربایجان) و ارمنستان می‌افتادند. شکست پیاپی دو سردار رمی به فاصله ۲۰ سال (کراسوس ۵۳ قبل از میلاد و آنتوانت ۳۴ قبل از میلاد) اشتهای رم را برای پیشروی به سوی شرق سرد کرد.

۳- روش رزمی پارت‌ها (جنگ و گریز سواران)، رمی‌ها را به وحشت انداخت و آن‌ها به این فکر افتادند که چگونه می‌توان برای این نوع مبارزه چاره‌اندیشی کرد.

نبردهای تراژان و ایران

از حدود سال‌های ۲۰ میلادی به بعد امپراتوری رم مجدداً رو به ترقی بود حال آن که ایران دوران پارت مرتب ضعیف‌تر می‌شد. پادشاهان اشکانی به سرعت جای خود خود را به نفرات بعدی می‌دادند و امپراتوری پارت دیگر قدرت ۱ قرن قبل خود را نداشت. در این میان اما در رم پس از مرگ نروا، حاکم بزرگ رمی، تراژان یک نظامی جنگ دیده بود که قصد داشت مرزهای شرقی رم را وسعت دهد و به همین جهت به بهانه دخالت ایران در امور ارمنستان در ۱۱۴ میلادی با لژیون‌های ورزیده اروپایی خودعازم سوریه شد. خسرو، شاه اشکانی، که در این زمان علاقه چندانی به جنگ با امپراتور رم نداشت ابتدا سعی کرد با فرستادن پیشکش و هدایا مانع ورود تراژان به شرق شود اما تراژان که به قدرت نظامی خود مغرور بود هدایای ایران را رد کرد و به سفیر ایران پاسخ داد که در سوریه تصمیم خود را به شما اعلام می‌کنم. او حتی شاهزاده ارمنستان را که برای اعلام آمادگی کشورش در تبعیت از رم به پیش او آمده بود

به قتل رساند. تراژان پس از تسخیر کامل ارمنستان در سال ۱۱۵، انطاکیه را گرفت و عازم بین‌النهرین شد و در ۱۱۶ شهرآباد هاترا در بین‌النهرین را گرفت.

در این زمان متأسفانه از ایران هیچ کمکی برای سپاهیان مدافع شهرها نرسید و در نتیجه تراژان در کلیه ی نبردها غالب شد. وی پس از به آب انداختن کشتی‌های جنگی در همان سال از فرات به سمت جنوب رفت و بابل را گرفت. تراژان پس از تصرف و سلوکیه توانست خود را به سواحل شمالی خلیج فارس برساند جایی که تاکنون پای هیچ رمی نرسیده بود.

استراتژی نبرد فرسایشی

خسرو در این زمان به خوبی می‌دانست که مبارزه با لژیون‌های جنگ آزموده رمی فایده‌ای ندارد بنابراین مصمم شد تا با تحریک مناطق متصرفه جنگ طولانی و فرسایشی را علیه سردار رمی به راه اندازد.

تراژان که انتظار مقاومت از سوی مناطق اشغال شده را نداشت ناگهان در جنوب بین‌النهرین احساس خطر کرد چرا که ارتش او از سوریه تغذیه می‌شد و فاصله بسیار طولانی او با سوریه می‌توانست نقطه ضعف اساسی او در مقابل با شورشیان که اکنون کلیه فتوحات او را به خطر انداخته بودند باشد.

تراژان با بازگشت به داخل بین‌النهرین سعی کرد تا شورش‌ها را سرکوب کند اما شهر هاترا (یا الخضر) آن قدر مقاومت کرد تا سردار رمی مجبور به عقب‌نشینی شد.

در ۱۱۷ میلادی خسرو از جنوب بین‌النهرین حرکت را شروع کرد و پس از تصرف تیسفون قصد نبرد با تراژان را کرد. او می‌دانست که ۳ سال نبرد مداوم در سرزمین‌های شرقی لژیون‌های رمی را خسته کرده و اکنون شکست دادن آن‌ها سخت نیست. اما در رم اتفاقات جدیدی در حال رخ دادن بود. مرگ تراژان سبب روی کار آمدن‌ها در میان شد و وی نیز صلاح را در عقب کشیدن نیروهای رمی به غرب فرات دید. بنابراین رمی‌ها مجدداً در شرق به سوریه بازگشتند و تنها در شمال ارمنستان و آدیابن در اختیار آن‌ها ماند (سال ۱۲۲).

نتیجه نبردهای تراژان

نروا و تراژان رم را به «حداکثر» رسانده بودند اما رم باید برای تصرف دنیای متمدن به سمت شرق می‌رفت و ایران هنوز برای او سدی بود. رم در این زمان ۳۰ لژیون عظیم را با حدود ۱۸۰ هزار سرباز و ۲۰ هزار سوار در اختیار داشت که قدرت هر کدام از آن‌ها برابر سه جنگجو بود. این در حالی است که رمی‌ها در نبردهای محلی نیروی جدید نیز به کار می‌گرفتند. در چنین شرایطی فتح بین‌النهرین توسط تراژان عجیب نبود اما عقب‌نشینی رمی‌ها بار دیگر خطر اشغال ایران توسط رم را منتفی کرد اگر چه سبب تصرف کشورهای شمال غرب ایران توسط ارتش رم شد.

همچنین رم در این زمان توانست (هرچند به طور موقت) خود را به جنوب بین‌النهرین برساند.

ایران و رم در زمان ساسانیان

اولین جنگ سلسله ساسانی با رمی‌ها

چنان که ذکر شد ادامه ضعف دولت پارت‌ها مصادف شده بود با اوج قدرت امپراتوری رم و به نظر می‌رسید رمی‌ها نیز علاقه‌ای به هجوم به شرق ندارند گو این که از طرف دیگر خیالشان از پارتی‌ها راحت بود چرا که این اواخر آن‌ها در چند نبرد منطقه‌ای ایرانی‌ها را شکست داده بودند.

اما اتفاقاتی جدید این توازن را برهم زد. در ۲۲۶ میلادی، اردشیر، پادشاه پارس، اردوان را در سه جنگ متوالی شکست داد و سلسله اشکانی را از ایران حذف کرد. اردشیر در سال ۲۲۶ سپاهی بزرگ کرد آورد و پس از انقیاد کامل نقاط مختلف ایران و توسعه مرزهای شرقی در ۲۲۸ از فرات گذشت تا شکست‌های اخیر ایرانیان را تلافی کند و در ضمن رمی‌ها را از آسیای غربی بیرون کند. قیصر رم در این زمان جوانی به نام سوروس بود که مایل به جنگ با اردشیر نبود چرا که می‌دانست نبرد با سپاه گردآوری شده ایرانی‌ها، لاف‌اقل ۱ سال زمان می‌برد و پادگان سوریه به تنهایی قادر به مقابله با مردان اردشیر نبودند.

وی ابتدا نامه‌ای به اردشیر نوشت و از او خواست تا از قدرت عظیم نظامی رم که ضرب شست آن را قبلاً تراژان به ملل شرق نشان داده برحذر باشد اما اردشیر پاسخ امپراتور را با اعزام ۴۰۰ سفیر با پیام‌های تند برای سوروس داد. قیصر نیز دستور بازداشت این افراد را داده و آماده جنگ شد.

در ۲۳۱ میلادی سوروس نیروی بزرگی را در انطاکیه فراهم آورد ولی بزرگترین اشتباه نظامی خود را مرتکب شد. سپاه وی گویا متجاوز از ۱۰۰ هزار نیروی جنگی بوده و قادر بود از عهده سپاه اردشیر برآید اما سوروس به اشتباه سپاه خود را سه دسته کرده: یک دسته را به شمال برای حمله به آتروپاتن (آذربایجان) و ماد فرستاد و یک بخش را نیز مأمور فتح جنوب ایران کرد و خود به قلب ایران و پارس حمله کرد.

اردشیر از این اشتباه نهایت استفاده را کرده و به نیروهای شمالی دستور داد که با جنگ و گریز سپاه رم را خسته کنند و خود با حمله به سپاه جنوبی رمی که در حوالی شوش بود آن‌ها را کاملاً از بین برد. تضعیف سپاه شمالی و نابودی سپاه جنوبی، سوروس را در مواجهه با شاه ایران تنها گذاشت و در نتیجه وی وحشت‌زده به داخل سوریه عقب نشست.

اگر چه اردشیر در این مرحله قادر به نابود کردن ساخلوی رمی در سوریه و انطاکیه و خارج کردن کامل رمی‌ها از آسیای غربی بود اما ترجیح داد به خلع ید رم از بین‌النهرین و ارمنستان قناعت کند و خود را درگیر بزرگ‌تر نکند. بنابراین دژ نصیبین و حران را در تصرف نگاه داشت و با قیصر صلح کرد.

نتیجه نبرد

این پیروزی پس از ۲۵۰ سال مجدداً رخ داد. (اگر چه ایران در نبردهای فرعی موفق به شکست رمی‌ها شده بود) و چنان که گذشت زمان نیز ثابت کرد مواضع رمی‌ها را در بین‌النهرین ضعیف کرد و این امپراتوری را در اوج قدرت مجبور به پذیرش یک امپراتوری قدرتمند دیگر در مرزهای شرقی خود کرد.

این جنگ همچنین سبب مطرح شدن دولت ساسانی در سطح جهان شد.

والریوس و ایران

زمان مناسب

در ۲۴۱ میلادی شاهپور اول در ایران به قدرت رسید و پس از آن که از سامان اوضاع داخلی مطمئن شد در همان سال به نصیبین (در نزدیکی موصل امروزی) و از آن جا به انطاکیه حمله برد اما گوردین، امپراتور رم، با سپاهی بزرگ وی را شکست داد نو پس از شکست دادن شاهپور او را به دجله عقب راند و تیسفون را محاصره کرد. اما این پیروزی دوام نیافت چرا که در رم افسری که از نژاد عرب بود گوردین را کشت و چون اعتقادی به جنگ در بین‌النهرین نداشت این منطقه و ارمنستان را به ایران واگذار کرد. اما خود وی نیز کشته شد و دسیوس تامر جای وی را گرفت. وی نیز در نبرد با ژرمن‌ها کشته شد و پس از وی سه امپراتور به طور هم زمان به حکومت در رم پرداختند که دو نفر اول به سرعت کشته شده و تنها والرین ماند.

در ۲۵۸ میلادی شاهپور زمان را برای مبارزه با ارتش رم مناسب دید چرا که در شمال امپراتوری مذکور به شدت درگیر نبرد با ژرمن‌ها بود. در مرکز نیز تغییرات مداوم امپراتوران قدرت رم را ضعیف کرده بود. بنابراین شاهپور با گذر از فرات، انطاکیه را تصرف کرد و آماده نبرد با والرین شد. امپراتور رم با تجهیز سپاهی عظیم از جنوب اروپا عازم انطاکیه شده و در ۲۵۹ شهر را از ایران باز پس گرفت و عقب‌نشینی زود هنگام ایرانی‌ها او را به طمع تسخیر بین‌النهرین انداخت اما سپاه ایران ارتش او را به مانند ارتش کراسوس محاصره کرده و سرنوشتی مشابه برایش ایجاد کردند. در این نبرد که در نزدیک شهر ادسا روی داد ده‌ها هزار رومی کشته شدند و هر چه تلاش کردند توانستند از محاصره خلاص شوند. والرین پس از تسلیم، به اسارت شاهپور درآمد و تا سال‌ها تحت خدمت شاهپور بود چرا که شاه ایران از او به عنوان خدمتکار استفاده کرد.

نتیجه جنگ

این جنگ آثار بسیار مهمی داشت. ابتدا آن که امپراتور رم به طور خفت باری به اسارت گرفته شد و این سبب توجه جهان متمدن آن روز نسبت به قدرت ساسانیان شد. دوم آن که این شکست سنگین سپاه رم سبب سقوط آسیای غربی به دست سپاه ایران شد. شاهپور در ۲۶۰ میلادی آسیای صغیر را نیز تسخیر کرد و چنان چه مورخان نوشته‌اند تا سال‌ها در آسیای غربی و آسیای صغیر بدون مزاحم جدی به تاخت و تاز سرگرم بود. حال آنکه رمی‌ها به دلیل ضعیف داخلی قادر به بیرون کردن او از مرزهای شرقی خود نبودند. شکست والرین و اسارت او در جنوب امپراتوری همچنین سبب ضعف قدرت سیاسی رم در سایر نقاط امپراتوری شد به طوری که آلمان‌ها از آلپ گذشته و به ایتالیا حمله کردند و گوت‌ها نیز با عبور از دانوب یونان را تسخیر کردند.

تنها اشتباه بزرگ شاهپور نبردی بی‌دلیل با امیر عرب، ادنیات بود، در این نبرد فرسایشی سواران عرب ضربات جدی به ارتش ایران وارد کرده و سبب تضعیف موقعیت ایران در سوریه شدند اما به هر حال به نظر می‌رسید امپراتوری رم از دوران قدرت خود فاصله گرفته چرا که به سادگی تن به تسخیر صدها کیلومتر از مرز شرقی خود داد.

درباره جنگ‌های ایران و رم

ممکن است این سؤال برای خوانندگان پیش آید که چرا نبردهای رم و ایران از این درجه اهمیت برخوردار بوده که بخش بزرگی از ۱۰۰ جنگ را به خود اختصاص داده است. باید گفت که جنگ‌های ایران و رم ۷۰۰ سال به طول انجامید و در دنیای متمدن آن زمان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود چرا که اگر رم می‌توانست مشابه فتوحات قطعی در مرکز و شمال غرب اروپا در بین‌النهرین و فلات ایران دست یابد «شرق» را نیز به مانند غرب در اختیار می‌گرفت و برای ارتش رم گذر از سند و پنجاب نیز کار مشکلی نبود چرا که هندی‌ها از روحیه جنگاوری برخوردار نبودند بنابراین ماوراءالنهر و شبه قاره هند هم می‌توانست جزو امپراتوری بسیار عظیم رم شود. امپراتوری رم تقریباً در تاریخ دنیا نظیر نداشت.

این امپراتوری با برخورداری از ۲۰۰ هزار سرباز حرفه‌ای و همین مقدار نیروی محلی، وجود ۹۶ شهرستان، سنا و ثروت فراوان قادر به تسخیر هر نقطه حاصلخیز دنیای آن زمان بود چنان که شمال آفریقا، مدیترانه، آسیای صغیر، بالکان، اروپای غربی، اسپانیا و پرتغال و کلیه جزایر و سواحل مهم آن زمان را در اختیار داشت.

در چنین شرایطی تنها ژرمن‌ها در شمال و ایرانی‌ها در شرق در برابر توسعه این امپراتوری مقاومت می‌کردند، که مقاومت گروه اول به دلیل عدم وجود سازمان جدی نمی‌توانست گسترده باشد اما نبردهای شرق جدی و تعیین کننده بود.

شاهپور اول برنامه و نیروی رزم به مقدار کافی نداشت در غیر این صورت می‌توانست با نفوذ به داخل مصر و بالکان امپراتوری رم را به زحمت بیندازد اما به هر تقدیر ایران نتوانست از این فرصت استفاده کند و رم دوباره قوی شد.

به هر حال نبردهای ایران و روم را می‌توان مهم‌ترین وقایع نظامی قرن دوم قبل از میلاد تا قرن ششم میلادی دانست و شاید بتوان تداوم همین نبردها را از دلایل فرسایش امپراتوری روم و ناتوانی آن در سرکوب اقوام شمالی و هونها دانست. البته این نبردها برای این نیز نتیجه بهتری نداشت چرا که شاهنشاهی پارت و ساسانی را مبدل به دولت‌های نظامی کرده بود که مرتب مجبور به جنگ با لژیون‌های رومی بودند.

ورود آتیلا به اروپا

نبرد اورلئان (شالون)

از قرن چهارم میلادی به بعد امپراتوری عظیم روم با چند مشکل بزرگ نظامی روبه‌رو شد: ابتدا عدم قطعیت پیروزی در مرزهای شرقی، به دلیل قدرت امپراتوری ساسانی، دوم فشار بی‌امان قوای اقوام شمال اروپا، سوم وسعت بیش از اندازه امپراتوری و چهارم بروز جنگ‌های داخلی. اما از ۴۰۰ میلادی عامل جدیدی به این عوامل اضافه شد. قدرت گرفتن هونها.

هونها که از سرزمین‌های بسیار دورد در شرق (شمال چین) آمده بودند اکنون آرام آرام در حال نفوذ به داخل شرق اروپا بودند. در ۴۰۶ میلادی آنها دیگر غیرقابل چشم‌پوشی نبوده و به دلیل قدرت جنگاوری بخش بزرگی از غرب دریای خزر، شمال دریای سیاه و بالکان امروزی را در تصرف گرفتند. اما به دلیل فقدان رهبری مقتدر تا ۴۳۳ برای روم خطرناک نبودند.

ورود آتیلا به صحنه تاریخ در سال ۴۳۳ ناگهان صحنه نبرد را تغییر داد. هونها اکنون با برنامه، اقوام پر قدرت جنگل‌نشین، ژرمنی، ویزگوت، فرانک و بورگوندی را یکی پس از دیگری از صحنه مبارزات اروپای قرن پنجم حذف کردند.

آتیلا ابتدا در ۴۳۶ بورگوندها را درهم کوبید و در ۴۴۳ سراسر آلمان را گرفت. آتیلا که خود را بلای آسمانی می‌نامید تا آن روز هیچ شکستی نخورده بود و تنها حاضر شده بود از نابود کردن پایتخت امپراتوری روم شرقی بیزانس خودداری کند. البته مردم بیزانس ۶۰ هزار تالان طلا به او غرامت دادند و حاضر شدند خراجگذار وی باقی بمانند.

در این زمان امپراتوری هونها از قفقاز تا کوه‌های آلپ وسعت داشت و طی سه دهه آتیلا قدرتی را ایجاد کرد که به تنهایی از امپراتوری دو تکه شده روم و امپراتوری ایران بزرگ‌تر شده بود.

«روم ضعیف شده» می‌دانست قادر به جلوگیری از سقوط فرانسه (گل) به تنهایی نیست بنابراین از اقوام شمالی اروپا نظیر فرانک‌ها، ویزگوت‌ها و بورگوندی‌ها کمک خواست. این اقوام نیز اگر چه تا آن زمان دشمن روم بودند اما اکنون به خوبی می‌دانستند که سرنوشت غرب اروپا به این نبرد بستگی دارد.

در ۴۵۱ میلادی آسیوس فرمانده رومی، با سپاه بزرگی از نیروهای اروپایی در دشت‌شان (شالونیک) در شمال فرانسه در انتظار آتیلا ماند. آتیلا که از تصرف اورلئان ناامید نشده بود به مصاف با این نیروی بسیار عظیم رفت. نبرد بین دو نیرو مدتی ادامه یافت و علی‌رغم کشته‌های بسیار زیاد از طرفین نتیجه قطعی حاصل نشد. اگر چه برنده واقعی متحدین اروپایی بودند چرا که برای اولین بار توانستند نیروهای آتیلا را متوقف کنند. آتیلا پس از دریافت این ضربه دیگر نتوانست در غرب پیشروی کند اگر چه رومی‌ها نیز در سال بعد غرامتی سنگین به آتیلا داد تا او به روم حمله نکند و سردار خونخوار هون نیز موقتا از توسعه امپراتوری عظیم خود دست کشید و به تجدید قوا پرداخت.

مرگ آتیلا

آتیلا علی‌رغم خوی وحشی و خونخوارش فوق‌العاده سیاستمدار بود و در فرماندهی نظامی نیز در بین اقوام وحشی تنها با مردانی چون چنگیز و تیمور قابل قیاس است. مرگ او در ۴۵۳ به دست یک دختر به اسارت گرفته شد دنیا را از شر او نجات داد در غیر این

صورت بدون شک او ۲ سال بعد برای گرفتن غرب و جنوب غرب اروپا اقدام می‌کرد. حال آن که با مرگ وی پسران بی‌کفایت‌اش (خوشبختانه) کل امپراتوری او را در یک دهه به باد دادند.

اهمیت نبرد شالون

آتیلا ظرف ۲۰ سال غرب روسیه امروزی و سرزمین‌هایی که امروز لهستان، مجارستان، اتریش، آلمان، شرق فرانسه، صربستان، کراوسی، اکراین، دانمارک، جمهوری‌های بالتیک، رمانی و بلاروس خوانده می‌شود را تصرف کرد و برای اطاعت کامل اروپا تنها به یک پیروزی بزرگ دیگر در غرب نیاز داشت چرا که در شرق بیزانس (رم شرقی) قدرت او را پذیرفته بود. اگر در دشت شالون و اورلئان اتحاد بزرگ قبایل و دول اروپا شکل نگرفته بود بی شک آتیلا آبادی‌ای برای مردم اروپا باقی نمی‌گذاشت.

آتیلا اگر چه از جنگجوترین سواران جنگی برخوردار بود اما ترکیب نیروهای مدافع نیز اثر مناسبی داشت. پیاده نظامی رمی در کنار سواران شمالی قدرت نظامی آتیلا را خنثی کرد. ۸۰۰ سال بعد نیز شرق گرفتار فردی به نام چنگیزخان شد اما متأسفانه قادر به رخنه او و قومش نشد و صدها سال شرق در تسخیر این اقوام خطرناک باقی ماند.

فروپاشی رم غربی

سقوط امپراتوری رم غربی، برهم خوردن ثبات نظامی اروپا

امپراتوری رم که از قرن سوم پیش از میلاد به عنوان قدرت اول دنیای قدیم مطرح بود از قرن سوم میلادی به تدریج پس از ۶۰۰ سال قدرت خود را از دست داد و در ۳۹۵ میلادی دو قسمت شد؛ رم شرقی که تا ۱۰۵ سال بعد دوام آورد و رم غربی که ۸۰ سال پس از این تاریخ ناگهان فرو پاشید. البته رم غربی قسمت قوی‌تر امپراتوری بود که سال‌ها بزرگ‌ترین نبردها را به خود دیده بود و حتا در نبرد با دشمنان شرقی امپراتوری فرستنده بزرگ‌ترین واحدها بود. درباره‌ی انحطاط رم غربی تاریخ‌نگاران کتاب‌های زیادی نوشته‌اند و در این فصل تنها به ذکر دلایل نظامی فروپاشی این امپراتوری بسنده می‌شود.

در ۴۵۱ شکست سنگین آتیلا رم را از خطر بزرگ نجات نداد بلکه اقوام ژرمن، فرانکی را از خطر جارو شدن به دست جنگاورانی خشن‌تر از خودشان نجات داد. اکنون آن‌ها آماده درهم کوبیدن امپراتوری فرتوت رم بودند.

دولاندن درباره سال‌های آخر امپراتوری رم چنین می‌نویسد:

«ماگزیم به تخت نشست ولی لیاقت اداره مملکت آن روزگار آشفته را نداشت... پس از وی آوتیوس از مردم گل امپراتور شد ولی چیزی نگذشت که ریسیمر، فرمانده رمی، او را خلع و ماژورین را به جای او به تخت گذاشت. وی مردی شایسته بود و خرابی‌های رم را برطرف کرد و پس از رفع حمله وندال‌ها، ویزگوت‌ها را در گل شکست داد اما ریسیمر او را به قتل رساند... امپراتوری همچنان رو به ضعف می‌رفت و آخریت قسمت خاک خود را از دست می‌داد.»

در این زمان اقوام ویزگوت اسپانیا و جنوب غربی گل را در اختیار داشتند و بورگاندها نیز دره را متصرف بودند. شمال شرقی گل در اختیار فرانکی بود.

در سال ۴۶۵ ریسیمر، انتیموس را به امپراتوری پذیرفت. این مرد که از طرف امپراتوری رم شرقی پیشنهاد شده بود آخرین کسی بود که می‌توانست جلوی سقوط رم را بگیرد وی ابتدا با ناوگان خود به جنگ وندال‌ها در جنوب مدیترانه رفت اما در نبرد آفریقا از وندال‌ها شکست خورد و در ۴۷۲ مجدداً ریسیمر او را برکنار کرد و ادلی بریوس را برگزید. امپراتوری شرقی سه نفر دیگر را برای فرمانروایی بر رم فرستاد اما به نظر می‌رسید کار رم تمام است. در ۴۷۶ سرباران رمی به ریاست اودواکر قیام کردند و ناگهان امپراتوری عظیم رم دید که هیچ یآوری ندارد.

گت‌های غربی، باسکی، فرانکی، وندال‌ها، آلمان‌ها و انگلوساکسون‌ها و سوئدی‌ها ناگهان امپراتوری را قطعه قطعه کردند و ظرف ۱۵ سال جغرافیای اروپا شاهد حذف دو قدرت بزرگ و به وجود آمدن ده‌ها قدرت محلی شد. (۴۵۳ امپراتوری هون و ۴۷۶ امپراتوری رم) اما از نقطه نظر نظامی چرا رم و لژیون‌های عظیم‌اش از بین رفتند؟

سه دلیل عامل اصلی فروپاشی نظام رم غربی بود:

- ۱- برتری عددی مهاجمان شمال بر لژیون‌های رومی، ژرمن‌ها مرتب در حال افزایش بودند.
- ۲- قدرت رزمی نیروهای فرانک، ژرمن افزایش یافته بود گت‌ها با آخرین فنون سواره نظام آشنا شده بودند و سربازان ژرمن از شمشیرهایی با فولاد بسیار مقاوم بهره‌مند بودند.
- ۳- سپاهیان رومی از مردان سرزمین‌های تسخیر شده تشکیل شده بود و آن‌ها انگیزه‌ای (در این اواخر) برای کشتن هموطنان خود نداشتند.
- ۴- ورود هون‌ها به صحنه نبردهای اروپا سبب شد تا ژرمن‌ها، فرانک‌ها، واندال‌ها، ویزگت‌ها و گت‌ها پی ببرند که امپراتوری رم غربی تا چه اندازه‌ای آسیب‌پذیر است.

نتیجه فروپاشی رم

امپراتوری رم غربی پس از مواجه با فروپاشی، ناگهان خود را با ده‌ها ملیت جدید در اروپا و شمال آفریقا دید. جغرافیایی اروپا در این جا شکل می‌گیرد. در ۴۷۶ میلادی اسلاوها، فرانک‌ها، آلمان‌ها، گت‌های غربی، ایتالیایی‌ها، بورگاندی‌ها، وندال‌ها، بربرها، ساکسون‌ها، سوئدی‌ها، لمباردها و... هر کدام برای خود کشور مستقلی را ایجاد می‌کنند و هونها نیز در شرق چند حکومت تشکیل می‌دهند.

اکنون در دنیا فقط سه امپراتوری قدرتمند وجود دارد؛ چین، ایران و رم شرقی، امپراتوری ساسانی با خیال راحت وقایع امپراتوری رم شرقی را تحت نظر دارد. ساسانیان اکنون می‌دانند که رم شرقی قدرت گذشته خود را ندارند چرا که از طرفی در زیر فشار فزاینده قدرت‌های متعدد و پراکنده اما جنگاور «غربی است» و از طرفی دیگر از لژیون‌های جنگنده غربی در نبردهای مشرق زمین خبر نیست.

فتح سوریه توسط ایران

از قرن‌ها قبل به این سو، شمال میان رودان (بین‌النهرین)، شامات (سوریه کنونی) و فلسطین در اختیار ارتش رم بود و در حقیقت در کشمکش دایم بین ارتش‌های ایرانی و رومی ایرانیان تدریجاً این بخش‌ها جز امپراتوری رم (و بعدها رم شرقی) پذیرفته بودند. اما در ۶۰۳ میلادی اوضاع متفاوت بود. رم شرقی از طرفی تحت فشار فزاینده آوارها، گت‌ها، فرانک‌ها و لمباردها (اقوام به اصطلاح بربر) قرار داشت و از طرف دیگر در ایران پادشاه قدرتمندی به نام خسرو پرویز بر سر کار بود.

خسرو پرویز در ۵۹۱ میلادی با کمک سپاه رم توانسته بود تاج خود را از سرداری یاغی پس بگیرد و اکنون پس از ۱۲ سال به خونخواهی قتل موریس، امپراتور مقتول رم، آماده نبرد با فاکس، امپراتور جدید رم، شد.

در ۶۰۵ میلادی سپاهیان ایرانی کلیه استحکامات رومی در شمال میان رودان و سپس غرب میان رودان را فتح کرده و شهرهای مهم حران و ادسا را تسخیر نمود و سپس هیراپولیس و حلب امروزی را فتح کرد.

از آن طرف نیروهای ایرانی در ارمنستان شروع به پیشروی کرده و کاپادوکیه و فریژی را گرفتند. در ۶۱۱ ایران فتوحات غربی خود را تکمیل کرده و به دروازه‌های قسطنطنیه پایتخت رم شرقی رسید و در ۶۱۴ بیت‌المقدس (یا اورشلیم) را فتح کرد.

ارتش‌های ایران ظرف ۹ سال کلیه نیروهای رومی را جارو کرده و به مدیترانه ریختند و در ۶۱۶ برای اولین بار پس از ۹۰۰ سال با عبور از صحرای سینا اسکندریه را در مصر تصرف کردند. شاهین براز، سردار ایرانی، نیز در سال بعد (کنستانتین) را فتح کرده و ایران را به اوج قدرت خود پس از دوران هخامنشیان رساندند.

نتیجه نبردهای ۱۵ ساله سبب شد که طی سال‌های ۶۰۲ تا ۶۱۷ امپراتوری ایران به قدرت اول جهان تبدیل شود این در حالی بود که از ۸۰۰ سال قبل به این سو قدرت غالب جهان رم بود و اکنون برای اولین بار رمی‌ها از نظر وسعت و جمعیت از ایران عقب افتاده و کاملاً منفعل شدند.

نبردهای خسرو پرویز که توسط دو سردار بزرگش، شهر براز و شاهین براز، رهبری می‌شد سبب منگنه شدن رمی‌ها شد چرا که رسماً در همان زمان توسط آوارها تحت فشار بودند و وندال‌ها نیز شمال آفریقا را از چنگ رم درآورده بودند. اگر هرقل، امپراتور لایق رم، ظهور نکرده بود در ۶۲۰ میلادی کار امپراتوری رم تمام بود.

حمله هراکلیوس به متصرفات بین‌النهرین

ضد حمله سنگین هراکلیوس

تاریخ فرمانروایی مطلق دو قدرت ایران و رم بر جهان متمدن در قرون متوالی (پنجم قبل از میلاد تا هفتم بعد از میلاد) اکنون وارد آخرین صحنه خرد شده بود. کسی گمان نمی‌کرد در زمانی که شاهنشاهی ایران در اوج قدرت بود ناگهان توسط نیروهای ناشناخته‌ای از مرزهای جنوب غربی (اعراب) درهم کوبیده شود. اما قبل از فروپاشی امپراتوری بزرگ ایران توسط اعراب اتفاقی مهم برای این کشور رخ داد که در قدرت یافتن اعراب نیز بی‌تأثیر نبود.

ضعف فرماندهی فکاس سبب شد که در ۶۱۰ میلادی هراکلیوس یا هرقل، امپراتور رم شرقی، شود وی بلافاصله با تهییج افکار عمومی و شارژ روحیه وطن‌پرستی رمی‌ها در کنار فراخوانی مسیحیت علیه ایرانیان قدرتی عظیم برای خود تدارک دید و در ۶۲۲ از داردانیل (هلسپونت آن زمان) گذشت و به خلیج ایسوس رسید و آماده درگیری با شهر براز، سردار ایرانی، شد. نبردی سخت در گرفت و در انتها پس از ۲۰ سال اولین پیروزی نصیب رم شد.

خسرو در سال بعد سپاه عظیمی متشکل از ۴۰ هزار سرباز را در کانزاکا (ارمنستان) جمع کرد و به سایر سپاهیان خود نیز دستور داد که در این منطقه به او بپیوندند اما هرقل در این جا دست به بهترین حرکت نظامی خود زد. وی به سرعت خود را به سپاه خسرو رسانده و نگذاشت وی از سپاهیان کمکی خود بهره ببرد. ناگهان ورق برگشت. خسرو پرویز تاکنون در هیچ جبهه‌ای شکست نخورده بود سپاه خود را ترک کرد و به کوه‌های اطراف فرار کرد. این عقب‌نشینی سبب رسیدن هرقل مسیحی به شهر مذهبی و با اهمیت ارومیه (محل تولد زرتشت) شد و هرقل به تلافی انتقال صلیب مقدس توسط خسرو پرویز از اورشلیم به تیسفون آتش مقدس ارومیه را (که همواره باید روشن می‌بود) خاموش کرد.

این عقب‌نشینی و شکست خسرو را به شدت عصبانی کرد چرا که وی اعتبار خود را از دست داده بود اما او هنوز حداقل سه سپاه بزرگ دیگر در اختیار داشت در ۶۲۴ نیروهای او از جنوب وارد ارمنستان شده و هرقل یا هراکلیوس را تعقیب کردند اما از بد حادثه دوباره سردار رمی بلایی از سر سپاه‌های ایرانی آورد که آن‌ها انتظار نداشتند.

برتری نیروهای ایرانی این انتظار را در خسرو ایجاد کرده بود که امپراتور رمی از خاک ایران خارج می‌شود اما هرقل بدون از دست دادن فرصت هر سه سپاه ایرانی را که هر کدام جدا از یکدیگر بودند و درهم می‌شکند.

زنجیره شکست‌های ایران در این مجموعه نبردها گویی پایان ندارد. در ۶۲۵ شهر براز، سردار ایرانی، شکستی دیگر از رمی‌ها در بین‌النهرین می‌خورد.

خسرو پرویز در این زمان چاره را در تسخیر پایتخت روم و کوبیدن سر مار به جای ضربه زدن به تنه‌ی او دید. وی در ۶۲۶ اتحادی را با خانات آوار که در شمال امپراتوری روم مستقر بودند بست و قرار گذاشت که با آنها از شمال و جنوب قسطنطنیه را در هم بکوبد. اما نیروی دریایی رومی مانع عبور نیروهای ایرانی از تنگه دارد انل شد و در نتیجه آوارها نیز از حمله خود فایده‌ای نبردند. این در حالی بود که تئودور، برادر هرقل، در نبرد زمینی شاهین براز، فرمانده ایرانی، را شکست داد.

در ۶۲۷ میلادی پس از آن که هرقل مطمئن شد توان خسرو کاملاً تحلیل رفته پایتخت ساسانی را هدف گرفت. وی در پاییز همان سال به ۱۱۰ کیلومتری تیسفون (دستگرد) رسید و درگیر نبردی بزرگ در نینوا با سپاه‌های ایرانی شد اما شکست خورده عقب نشست. ظاهراً فشار نیروهای پیاده نظام رومی در ابتدا خسرو را وادار به عقب‌نشینی می‌کند و او سپاه را ترک می‌نماید. اما نیروهای ایرانی بدون سردار به خوبی مقاومت می‌کنند و در نتیجه هراکلیوس از فتح تیسفون منصرف می‌شود. اما بدنامی فرار (آن هم دوباره) سبب تنفر سرداران، اشراف و مردم ایران از خسرو پرویز می‌شود.

نتیجه نبردهای پنج ساله‌ی ایران و روم

شکست‌های خسرو پرویز تقریباً بلافاصله پس از پیروزی‌های بزرگ او روی داد و سبب شد تا علاوه بر کشته شدن وی ارتش ایران به شدت ضعیف شود. پس از خسرو پرویز نیز چند نفر یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند اما هیچ کدام نتوانستند مانع انحطاط شاهنشاهی ایران شوند تا آن که در ۶۳۵ میلادی ضربات خردکننده اعراب ایران را برای صدها سال از قدرت متمرکز ملی محروم کرد. شاید اگر خسرو پرویز با درایت بیشتری از پیروزی‌های خود بهره می‌گرفت می‌توانست از انحطاط ایران جلوگیری کند اما حماقت‌ها و ستم او زمینه را برای سقوط ایران تسریع کرد.

نبرهای صدر اسلام

در حالی که نیروهای رومی در آخرین نبرد بزرگشان با شاهنشاهی ایران موفق به شکست دادن قوای ایران و تحکیم پایه‌های خود در شامات بودند، در سرزمین‌های جنوبی آنها و در شنزارهای عربستان تاریخ به گونه‌ای دیگر در حال شکل‌گیری بود. تقدیر چنین بود، سرزمینی که تاکنون هرگز در محاسبات نظامی به حساب نمی‌آمد، با بهره‌گیری از قدرتی خدایی به توانایی خارق‌العاده برسد.

بعثت حضرت محمد (ص) و پس از آن هجرت آن حضرت به مدینه در ۶۲۲ میلادی در ابتدا از نظر قدرت‌های عظیم آن زمان واقعه‌ای مهم محسوب نمی‌شد، اما اوضاع به سرعت در حال تغییر بود. در ۶۲۳ میلادی قوای اسلام در نبردی کوچک اما سرنوشت‌ساز به نام بدر با ۳۱۳ نفر نیرو سپاه ۹۰۰ نفری قریش را درهم کوبیدند. نبردی که در چاه‌های بدر صورت گرفت، برای اولین بار نشان داد که حضرت محمد (ص) و نیروهایش نه تنها از عنصر اعتقاد بهره می‌برند، بلکه با به کارگیری روش‌های جدید رزمی که اصلاً برای اعراب بدوی قریش آشنا نبود (از جمله استفاده از صفوف منظم فالانژ پیاده علیه سواران مهاجم) به سرعت سپاه قریش را درهم شکستند.

نبرد احد

شکست بدر برای قریش قابل تحمل نبود و آنها با سپاه عظیمی (در مقیاس عرب بدوی) بالغ بر سه هزار نفر در ۶۲۵ میلادی (سوم هجری) به نیروی هزار نفری مسلمانان در کوه‌های احد حمله بردند. حضرت محمد که می‌دانست برتری سواره نظام عرب قریش می‌توان خطرناک باشد، به عبدالله بن جبیر با ۵۰ تیرانداز دستور داد تا مراقب حمله سواران قریش از تنگه احد باشند و آن گاه با ۹۵۰ نفر نیروی خود به مقابله با قوای سه هزار نفری ابوسفیان رفت. جنگ آغاز شد و پایداری نظام مسلمانان در کنار قدرت شمشیرزنی حضرت علی (ع) و حمزه، عموی پیامبر، سبب از هم پاشیده شدن قلب سپاه قریش شد. فرار ناگهانی سپاه قریش سبب حرکت سپاه

مسلمانان به تعاقب آنها شد. در این لحظه کمانداران عبدالله از تنگه به پایین آمدند حال آن که حضرت به آنها فرموده بود تا آخر جنگ در همان نقطه بمانید.

ابوسفیان که همه چیز را تمام شده می‌دید و حتا سر اسب خود را به سوی مکه بازگرداند. ناگهان با نهیبت خالد بن ولید، سردار صبور عرب که سواران خود را هنوز وارد کارزار نکرده بود، ایستاد.

خالد تنگه‌ی بدون محافظ احد را نشان داد و گفت: «از همین تنگه مسلمانان را شکست می‌دهم.» ۲۰۰ سوار عرب با سرعتی عجیب تنگه بدون مراقب را دور زده و درست از پشت سر سپاه اسلام سر درآوردند. مردان مسلمان که عمدتاً پیاده بودند، ناگهان متوجه حمله سواران با شمشیرهای آخته شدند. در همین حال حمزه نیز به دست غلام «هنده» از فاصله دور با زوبین به شهادت رسید. ناگهان ورق برگشت. سواران قریش به ضرب شمشیرهای خود ده‌ها تن از شجاع‌ترین مردان مسلمان را به شهادت رساندند. و نیروهای فراری قریش نیز دوباره به صحنه نبرد بازگشتند و جنگی خونین به راه افتاد. شکست احد «تنها» در اثر پایمردی چند نفر از مسلمانان و حضرت محمد (ص) به نابودی کامل سپاه اسلام منجر نشد، اما توان رزمی مسلمانان را تا آن جا کاهش داد که تا سال‌ها در وضعیت تدافعی مقابل قوای مکه قرار گرفتند.

جنگ خندق

ابوسفیان در سال پنجم هجری برابر با ۶۲۷ میلادی قبایل عرب را راضی کرد که به نبردی سرنوشت‌ساز با مسلمانان بپردازند. نیروی ده هزار نفری اعراب که ۶۰۰ نفر سوار نیز داشت، به سمت مدینه به راه افتاد و چون حضرت محمد (ص) نتوانست بیش از ۳ هزار نیروی جمع آوری کند، تصمیم گرفتند از تجربه سلمان فارسی استفاده کرده و با حفر خندق به مقابله با اعراب مهاجم بپردازند. اکنون مدینه از سه طرف توسط نخلستان و ساختمان و از یک طرف توسط خندق در احاطه بود و پشت خندق نیز کمانگیران مسلمان آماده تیراندازی. این بار نیز تاکتیک جدید مسلمانان سبب توقف تهاجم مکیان شد و آنها پس از ۱۵ روز ایستادگی بدون نتیجه پشت خندق عقب‌نشینی کردند و دیگر ابوسفیان برای همیشه فرصت جمع کردن احزاب و قبایل علیه مسلمانان را از دست داد.

جنگ خیبر

حضرت محمد (ص) به جز مشرکان دشمن دیگری نیز داشت. یهودیان ثابت کرده بودند که در شرایط حساس می‌توانند دشمنان خطرناکی باشند، مانند واقعه بنی‌قریظه. در ۶۲۸ (هفتم هجری) سپاه مسلمانان به فرماندهی حضرت علی (ع) عازم قلعه‌های خیبر در ۱۵۰ کیلومتری شمال مدینه شدند و پس از نبردی پیروزمندان، کلیه قلعه‌ها را فتح کردند.

فتح مکه

سپاه اسلام برای تسلط بر شبه جزیره عربستان تنها نیاز به فتح مکه داشت، چرا که تقریباً تمام مناطق مهم عربستان تحت انقیاد درآمده بود.

موفقیت نیروهای مسلمان سبب شد که در ۶۲۹ میلادی ابوسفیان قبول کند که حضرت محمد (ص) با ۲ هزار نیرو آزادانه وارد مکه شود و به طواف کعبه مشغول شوند. در این زمان همه پی بردند که قریش سیادت خود را به مکه از دست داده است و هنگامی که در سال بعد (سال هشتم هجری) سپاه اسلام با ۱۰ هزار نیروی ورزیده و منظم ناگهان پشت دروازه‌های مکه ظاهر شد، رمقی برای قریش نمانده بود که از ورود آنها ممانعت کند و این شهر بدون خونریزی به تصرف درآمد. اکنون همه چیز برای تأثیرگذاری مسلمانان عرب بر نقشه سیاسی جهان آماده بود.

از زمانی که خسرو پرویزنامه فرستاده‌ی حضرت محمد(ص) را پاره کرد تا زمانیکه مسلمانان بصورت جدی امپراتوری ساسانی را تهدید کردندم تر از ۲۰ سال فاصله شد اما دراین مدت همه چیز تغییر کرده بود. شاهنشاهی ایران در اثر کشمکش‌های طولانی با رم تضعیف شده و تغییر مداوم پادشاهی و جامعه طبقاتی بی‌رحم هم مزید علت شد تا بزرگ‌ترین دولت سیاسی آن زمان آماده فروپاشی باشد. از آن طرف اعراب مسلمان علاوه بر تشکیل یک واحد متشکل نظامی بابه‌گیری از فرماندهی مناسب با سرعت در حال توسعه بودند.

جنگ زنجیر

ابوبکر که پس از پیامبر به خلافت رسید، در دوازدهم هجری برابر ۶۳۳ میلادی زمان را برای نبرد با ایران آماده دید. وی مرد قدرتمند عرب، خالد بن ولید، را مأمور حمله کرد.

خالد در حرکت خود به سمت ایران ابتدا در جنوب بصره با قوای هرمز سردار ایرانی درگیر شد و در نبردی تن به تن وی را کشت و اعراب نیز سپاه وی را از بین بردند. اعراب در درگیری دیگری به طور هم زمان سپاه کمکی ایران به سرداری قارن را نیز درهم کوبیدند و جنگ سلاسل یا زنجیر سبب اولین برتری اعراب مسلمان به قوای ایران شد. اعراب در ولجا نیز (نزدیک مصب دجله و فرات) شکستی دیگر نصیب سپاه ایران کردند.

جنگ اولیس

اولین برخورد جدی در برابر سپاه خالد در «اولیس» در نزدیکی فرات روی داد. سپاهیان عرب تحت فرمان ایران و سپاهیان ایران در این نبرد به شدت در برابر نیروهای خالد مقاومت کردند تا آن جا که خالد قسم خورد آب رودخانه را از خون آن‌ها قرمز کند و پس از پیروزی نیز با کشتن اسرار سعی کرد که این قسم خود را عملی کند و سر صدها اسیر را برید. خالد سپس پیشروی خود را به سوی فرات ادامه داده و پس از گرفتن شهر انبار در نزدیکی بابل تقریباً جنوب بین‌النهرین را از دست ایران خارج کرد. اما سپس به دستور ابوبکر برای دخالت در نبرد اعراب و رم (چنان چه در جنگ بعدی توضیح داده خواهد شد) موقتاً جنگ با ایران را کنار گذاشت.

قدرت گرفتن عمر

ابوبکر که مردی ملایم بود ابتدا سبب خوشحالی ایرانیان و رمی‌ها شد اما بعدها پس از بیماری و روی کار آمدن عمر (که مردی جنگجو بود) پی بردند که زنده بودن ابوبکر برای آنها بهتر بوده است.

در همین زمان یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، برای پایان دادن به پیشروی اعراب رستم فرخزاد را مأمور سرکوبی دشمنان ایران کرد. رستم که سرداری بزرگ و پر قدرت بود سپاهی عظیم گردآورد و آن را به دو قسمت تقسیم کرد. بخشی از آن را به نرسی و بخشی از آن را به جاپان سپرد.

عمر که از عزم ایرانیان برای «مقابله» با خبر شده بود در مدینه بر منبر رفت و از مردم کمک خواست و ابو عبیده بن ثقفی را با لشکری بزرگ به سمت ایران فرستاد.

جنگ پل

مثلاً، سردار عرب که جانشین خالد شده بود، پس از چند نبرد با ایرانیان به دلیل قلت نیرو مجبور به عقب‌نشینی و منتظر نیروهای اعزامی از مدینه شد. پس از رسیدن ابو عبیده سپاه عرب از فرات گذشته و به جنگ بهمن جادویه، سردار ایرانی، رفتند.

در این جنگ جادویه از سی فیل جنگی استفاده کرد و نبردی سخت درگرفت که ابوعبیده در آن کشته شد و تنها پایداری مثنای سبب شد تا لشکر عرب کاملاً از هم نپاشد.

اعراب سراسیمه به اولیس عقب نشستند و بهمن به اشتباه از تعقیب آنها صرف نظر کرد.

نبرد بواب

به دستور عمر سرداری سپاه به مثنای سپرده شد و اعراب پس از رسیدن نیروهای کمکی در رمضان سال سیزدهم هجری (۶۳۴ میلادی) با نیروهای ایرانی در نزدیکی کوفه محلی به نام بواب نبردی سخت را آغاز کردند. نیروهای طرفین در این نبرد بسیار مردانه جنگیدند و مردان مهرویه سردار ایرانی، در اثنای جنگ کشته شد و مثنای نیز زخمی کاری برداشت (که در اثر آن چند هفته بعد فوت کرد) اما در نهایت ایران شکست خورده و از سپاه ایران تقریباً کسی زنده نماند.

نبرد قادسیه

در ۶۳۶ میلادی برابر با چهاردهم هجری رستم فرخزاد بدون فوت وقت در حال مهیا کردن سپاه عظیم ۱۲۰ هزار نفری بود و این مسئله دور از چشمان عمر باقی نماند. وی نیز بیکار ننشست و سپاهی ۳۰ هزار نفری را به فرماندهی سعد بن ابی وقاص مأمور حمله به ایران کرد این سپاه متشکل از بهترین جنگاوران عرب و مردان رزم دیده شامی بود که اخیراً با رم فاتحانه بازگشته بودند.

سپاه دو طرف در قادسیه (در ۳۰ کیلومتری کوفه امروزی) در برابر هم صف‌آرایی کردند. در این جنگ که از نبردهای تعیین کننده‌ی تاریخ به شمار می‌آید در ابتدا فیلان ایرانی سواران عرب را وادار به عقب‌نشینی کردند اما پس از آن تیراندازان عرب فیلان را از سر راه برداشتند با ورود نیروهای امدادی سوری به صف اعراب قدرت آنها مضاعف شد و در روز سوم نبرد اعراب سواره نظام ایران را شکست دادند در این زمان تلفات ایران ۱۰ هزار نفر و تلفات اعراب ۲ هزار نفر ذکر شده است.

اما جسارت سربازان عرب سبب شد تا در شب سوم جنگ نیز سپاه ایران نتواند استراحت کند و از طرفی زخمی شدن فیل‌های ایرانی نیز آرایش اردوی ایران را برهم زد.

در روز چهارم آن چه که شکست قطعی را نصیب ایران کرد برخاستن توفان خاک به سمت نیروی ایران و مرگ رستم به دست اعراب بود. پس از این سپاه ایران از هم پاشید و درفش کاویانی به دست اعراب افتاد. در این نبرد هزاران سرباز ایرانی نیز در رودخانه غرق شدند و تلفات سنگین ایران موجب برتری نظامی اعراب در منطقه میانرودان شد.

نبرد مدائن

عمر سعد دو ماه بعد بر سر دروازه پایتخت ساسانیان بود. تیسفون با گنج‌های بزرگش اکنون روبه‌روی اعراب قرار داشت. سربازان عرب اکنون به حدود ۶۰ هزار نفر افزایش پیدا کرده بود اما در این جا اتفاق عجیب، ترس و فرار یزدگرد بود. تا این زمان در جنگ‌های اعراب و ایران هنوز اتفاق قریبی نیفتاده بود و ایرانیان نیز مردانه مقاومت کرده بودند اما چون پایداری و سرسختی اعراب بیش‌تر بود عاقبت در هر معرکه‌ای فاتح می‌شدند چنان که دولت رم نیز در همین زمان علی‌رغم مقابله قدرتمندانه مجبور به عقب‌نشینی گام به گام شده بود اما این که چرا یزدگرد تیسفون را بدون مبارزه رها کرد سؤال برانگیز است و جانشین او فرخ هرمز، برادر رستم، نیز علی‌رغم چند مبارزه محدود در بیرون قلعه عاقبت این شهر افسانه‌ای را به تازیان واگذار کرد.

جنگ نهاوند

یزدگرد که به ری عقب نشسته بود تصمیم گرفت برای آخرین بار شانس خود را بیازماید بنابراین با فرستادن سفیر به کلیه استان‌های باقی مانده ایران از آن خواست تا برای وی نیرو بفرستد. به زودی از خراسان، سیستان، بلخ، اصفهان، فارس، کرمان و آذربایجان نیرو جمع شد و ۱۵۰ هزار سرباز ایرانی در نهاوند به فرماندهی فیروزان، سردار پیر ایران، گرد آمدند. اما اعراب نتوانستند بیش از ۳۰ هزار

سرباز گرد آورند. به گفته برخی مورخان عرب ایرانیان در داخل شهر به دفاع پرداختند اما پس از آنکه اعراب با حيله گری، خود را در حال عقب‌نشینی نشان دادند ایرانیان از اردو بیرون آمده و ناگهان خود را با اعراب آماده به جنگ دیدند. اگر چه در این نبرد در اثر پایداری اعراب ایرانی‌ها شکست خوردند اما به نظر می‌رسد باید نسبت به مقدار نیروهای طرفین شک کنیم چرا که هیچ‌گاه ۱۵۰ هزار سرباز از ترس قوایی در حد یک پنجم خود به شهری پناه نمی‌برند مضافاً آن که این سپاه برای پس گرفتن نواحی تسخیر شده گرد آمده بود. بنابراین نیروی مذکور حداقل باید قدرتی در حد نیروی اعراب یا کم‌تر از آن‌ها باشد ابتدا عقب‌نشینی و پناه به قلعه را انتخاب می‌کند. (۶۲۲ میلادی) در هر حال شکست نهایند سبب سقوط سایر ولایات ایران به دست اعراب می‌شود.

بررسی نتایج جنگ‌های اعراب و ایران

اعراب مسلمان طی مدت کوتاهی طومار دو قدرت بزرگ دنیا را جمع می‌کنند اما شکست ایران اهمیت بیش‌تری از شکست رم داشت که تنها ولایات آسیایی و آفریقایی خود را از دست داد. ایران در آن زمان حداقل دو برابر خاک فعلی خود وسعت داشت و سقوط کامل آن در کم‌تر از ربع قرن سبب قدرت گرفتن قابل توجه اعراب شد. در فلات ایران، بین‌النهرین و آسیای میانه نفوس بسیار زیادی وجود داشت و پیوستن آن‌ها به اعراب سبب قدرت گرفتن این نیروی تازه از راه رسیده شد.

اما شکست‌های ایران از اعراب را نباید فقط به حساب سستی رزمندگان ایرانی گذاشت چرا که سربازان مذکور عمدتاً از طبقات فرودست بوده و به شدت از ظلم طبقاتی در عذاب بودند و از سوی دیگر اعراب تازه مسلمان نیز با انگیزه بوده و خود را در هر صورت برنده جنگ‌ها می‌دانستند.

مرحوم دکتر احمد حامی نویسنده کتاب‌های متعدد تاریخی در کتاب خود به نام مهر می‌نویسد: «جنگ‌های اعراب و سپاهیان ساسانی نه پیروزی اعراب و نه شکست ایرانیان بود بلکه پیروزی مردم ستم کشیده و رنج دیده و انتقام‌جوی ایران و ایمان مسلمانان بود. سربازان ایرانی جنگ نکردند زیرا چیزی نداشتند که برای نگهداری از دست بدهند آن‌ها خواستشان این بود که شکست بخورند تا جامعه طبقاتی ساسانیان برافتد و رنجشان به پایان برسد.»

حامی برای سخنان خود دلایلی منطقی نیز می‌آورد: یکی از آن که باقی مانده پیروان مانی و مزدک به عربستان رفته و مسلمان شدند و همان‌ها بیش‌ترین اثر را بر آشفته‌گی فکری سربازان و مردم ایران و شوراندن آن‌ها علیه جامعه طبقاتی داشتند هیچ امر سبب شد تا شورش‌های متعدد داخلی قوای نظامی ایران را ضعیف کند و حتا سربازان، فرماندهان خود را بکشند.

حامی به درستی ذکر می‌کند که سپاهیان عرب برای فتح شهرهای بزرگ ایران کافی نبوده‌اند چرا که در تواریخ شمار آن‌ها همواره ۲۰ یا ۳۰ هزار نفر بوده حال آن که ایران در قرن هفتم میلادی حداقل از ۱۰۰ شهر آباد برخوردار بوده بنابراین متصور است که شهرها به دست خود مردم سقوط می‌کرده و سپس چپاول می‌شده است.

استاد حامی در کتاب خود تضادهای بسیار جدی را از بین تاریخ متداول نوشته شده توسط اعراب را بیرون کشیده و کلاً آن‌ها را رد کرده است. از جمله آن که درباره‌ی جنگ قادسیه معتقد است، صحرای قادسیه در جنوب نجف اصلاً جای نبرد ۱۵۰ هزار سرباز را نداشته و یا دژهای قدیمی با گنجایش بسیار کم بوده و هرگز نمی‌توانسته شاهد مبارزه ده هزار سرباز باشد.

درباره نبرد نهاوند نیز اطلاعات بسیار خوبی به ما می‌دهد. وی می‌گوید: «در ده نهاوند جا برای جنگیدن چند هزار نفر نیز نیست چه برسد به مبارزه ۱۸۰ هزار سرباز. دره نهاوند از جنوب شرقی به شمال باختری کشیده شده و رودی که در آن روان است به گاماسب می‌ریزد و کوه‌های سر به فلک کشیده نهاوند را چون دژی در میان خود گرفته‌اند.»

به گفته‌ی حامی، اعراب هرگز در جنگ‌های کوهستانی موفق نبوده‌اند و پاپیش نمی‌گذاشتند بنابراین در این نبرد نیز قاعدتا یا نبرد در این ابعاد نبوده و یا آن که برتری عددی اعراب بسیار قابل توجه بوده است نه آن که ۱۵۰ هزار نفر در شهری «حصاری» شوند و ۳۰ هزار عرب که به نبرد در بیابان و زمین صاف عادت کرده‌اند آن‌ها را تعاقب کنند.

البته در مجموع تفاوتی در اصل ماجرا نیست. حکومتی در ابعاد حکومت ساسانی ظرف ربع قرن به کلی از هم پاشید و مجموعه تضادهای درونی آن در کنار پیشروی اعراب مسلمان بزرگ‌ترین واقعه تاریخی قرن هفتم میلادی را رقم زد.

نبردهای اعراب و رم

قدرت گرفتن نیروهای مسلمان سبب شد تا آن‌ها برای اولین بار در موته نزدیک بحرالمیت امروزی با سپاه‌های منظم رمی تماس پیدا کنند و نبردی سنگین درگیرد. در نبرد موته برتری نفرات رمی سبب شد تا سپاه مسلمانان اولین شکست را در نبرد علیه نیروهای غیرعرب متحمل شوند. در این نبرد سه فرمانده عرب (زید بن حارث، جعفر بن ابی‌طالب، و عبدالله بن رواحه) یکی پس از دیگری به فرماندهی انتخاب و به شهادت رسیدند و در آخر تنها تدبیر خالد بن ولید، که اکنون به اسلام گرویده بود، سبب شد تا سپاه مسلمان به صورت منظم عقب‌نشینی کند. (۶۲۹ میلادی)

لشکرکشی تبوک

در ۶۳۰ میلادی (نهم هجری) نیروهای مسلمان که اکنون با فتح مکه قدرتی مضاعف یافته بودند با سپاهی عظیم (بزرگ‌ترین سپاهی که تا آن زمان شبه جزیره به خود دیده بود) مرکب از ۲۰ هزار پیاده و ۱۰ هزار سوار برای مصاف با لشکریان هرقل (هراکلیوس)، امپراتور رم شرقی، به طرف شمال غرب عربستان اعزام شد اما این نیرو به دلیل عدم برخورد با نیروهای رمی که ظاهراً تمایل به درگیری با مسلمانان نداشتند بدون نتیجه به مکه بازگشت.

البته این لشکرکشی از نظر سیاسی اهمیت زیادی داشت از جمله آن که قدرت مسلمانان را به رخ قدرت‌های آن زمان می‌کشاند.

جنگ یرموک

قدرت گرفتن نیروهای مسلمان درگیری بین آن‌ها و رم را در شامات گریزناپذیر کرده بود. ابوبکر، خلیفه جدید مسلمانان، در ۶۳۳ میلادی نیروهایی را به دره اردن و فلسطین اعزام کرد که این دو نیرو پس از درهم کوبیدن سپاه رمی در ۶۳۴ میلادی (چهاردهم هجری) در یرموک (صحرای در اردن نزدیک دریاچه طبریه) به هم رسیدند و متفقا علیه سپاه هراکلیوس وارد عمل شدند اما سپاه رمی قوی‌تر از آنی بود که تصور می‌شد و کار سپاه اسلام مشکل شد. در این زمان ابوبکر، خالد بن ولید را، که در عراق بود، به کمک «سپاه درگیر» فرستاد و خالد با نیروهای خود از راه بادیه الشام خشک و بی‌آب و علف، بدون وسایل و تنها با عزم و اراده خود را به یرموک رساند. رسیدن این نیروی جدید سبب روحیه گرفتن مسلمانان شد و سپاه رمی از هم پاشید. این نبرد سبب شد که بخش بزرگی از شامات در اختیار مسلمانان قرار گیرد و پس از فتح دمشق در ۶۳۵ میلادی اکنون اعراب کاملاً به شامات مستولی شده بودند.

سقوط فلسطین و انطاکیه

پس از جنگ یرموک سپاه اسلام به حمص و انطاکیه حمله برده و آن‌جا را نیز تصرف کردند. هراکلیوس (هرقل) که شکست‌های اخیر او را مأیوس کرده بود، بیت‌المقدس را به حال خود رها کرد و کلاً نیروهای رمی را از منطقه بیرون کشید. در این زمان اتفاق مهمی رخ داده بود. هراکلیوس که ۱۰ سال قبل با قدرتی قابل توجه شاهنشاهی ایران را در این منطقه شکست داد خود توسط نیرویی از راه رسید شکست خورد. اما زنجیره شکست‌های رم هنوز خاتمه نیافته بود.

سقوط مصر

در ۶۴۱ میلادی (۱۹ هجری) عمر و عاص به دستور عمر به مصر حمله کرد و درام دنین نزدیک قاهره امروزی در برخوردی با نیروهای رم متوقف شد اما پس از آن که ۱۴ هزار نیروی جدید به کمک وی آمدند هراکلیوس عقب‌نشینی کرد. تصمیم و تقدیر این بود که اسکندریه، بزرگ‌ترین شهر غیراروپایی رم، به سادگی شکست بخورد حال آن که چهار برابر نیروهای «عمر» نیرو در اختیار داشت و خود نیز دژی بزرگ محسوب می‌شد.

مرگ هراکلیوس و جانشینی وی توسط کودکی ۱۱ ساله سبب شد تا فرصت از دست رود و نیروهای بدون روحیه امپراتوری تسلیم سپاه عرب شود. (البته پس از ۱۴ ماه محاصره)

سقوط مصر در ۶۴۱ میلادی سبب تحکیم قدرت اعراب در شمال آفریقا شد و آن‌ها به تدریج تا طرابلس راندند و حملات رمی‌ها برای برگرداندن وضعیت به اوایل قرن هفتم بی‌نتیجه بود.

آن‌ها به تدریج کارتاژ و قبرس را نیز تصرف کردند و امپراتوری رم را به غرب آفریقای شمالی عقب راندند و تونس آخرین نقطه‌ای بود که رم توانست اعراب را متوقف کند.

نتایج نبردها

۱- شکست رم از اعراب مسلمان که طی ۸ سال رخ داد امپراتوری رم شرقی را به سطح یک نیروی درجه دو در صحنه سیاسی نیمه‌های قرن هفتم میلادی تنزل داد.

۲- این نبردها برای همیشه امپراتوری رم را در وضعیت تدافعی قرار داد و این دفاع آن قدر ادامه یافت تا در ۱۴۵۳ محمد فاتح حتا بیزانس را نیز از دست مسیحیان گرفت.

۳- ضعف رم در مقابله با مسلمانان سبب سقوط جنوا به دست لمباردها و اسپانیا به دست گت‌های باختری شد و قدرت گرفتن خانان خزر و آوار نیز مرکز امپراتوری را به خطر انداخت.

حمله طارق به اروپا

ورود طارق به اروپا

اعراب با آن که درگیر نبردهای سنگین داخلی بودند اما به دلیل جوانی امپراتوری و قدرت خارق‌العاده شمشیر خود هنوز میل شدیدی به پیشرفت داشتند. معاویه، پسر ابوسفیان، پس از آن که با حيله خلافت را از حضرت علی (ع) و امام حسن (ع) غصب کرد بر آن شد که به اسم اسلام پیشروی به داخل قلمروهای جدید را ادامه دهد و در این راه به موفقیت‌های بزرگی رسید.

در سال ۶۹۵ میلادی رشته‌های جدیدی از حملات اعراب به آفریقا ادامه یافت و در ۶۹۶ رم تقریباً از تونس بیرون رفت و در ۷۰۸، نومییدی و موریتانی به تصرف اعراب در آمد.

ورود به اروپا از غرب

قسطنطنیه پایتخت افسانه‌ای بیزانس مانند سدی مانع پیشرفت اعراب به داخل اروپا باقی ماند و یورش‌های پی در پی نتوانست این شهر را تسلیم فاتحان کند.

اما در ۷۱۱ طارق بن زیاد تصمیم گرفت از تنگه‌ای که امروز به نام وی مشهور است خود را به جنوب اسپانیا برساند. در این زمان ولید بن عبدالملک، خلیفه، و عبدالرحمن موسی بن نصیر، والی آفریقا، بود. آن‌ها با تصمیم طارق موافق بودند اما آن را عملی نمی‌دانستند. اما در ۷۱۱ میلادی برابر با ۹۲ هجری طارق با نیرویی اندک (۷ هزار نفر) موفق شد با عبور از مدیترانه گت‌های غربی را شکست دهد و ظرف مدتی کوتاه اندلس (اسپانیای کنونی) را کاملاً فتح کند.

تاریخ‌نویسان نقل می‌کنند که وی پس از عبور از تنگه، کشتی‌های آذوقه خود را نابود کرد و به سربازانش گفت: «راه گریزی ندارید، دشمن پیش روی و دریا پشت سر شماست و خدا یاورتان، اگر در این جزیره شکست بخورید بدتر از یتیمان خواهید بود. از طرفی غذای مورد نیازتان در دست دشمن است. بنابراین مردانه بجنگید». نبردهای اسپانیا ۳ سال طول کشید و جز یک رشته کوه در شمال اسپانیا همه‌ی خاک این کشور به تصرف اعراب در آمد.

نتایج نبرد

پیروزی طارق سبب وحشت دولت‌های قرون وسطایی غرب و شمال اروپا شد. آن‌ها هیچ گاه تا این اندازه خود را به شمشیر اعراب نزدیک ندیده بودند. شکست از طارق سبب پایان حکومت چند ساله‌ی ویزگوت‌ها در اسپانیا نیز شد. نیرویی که در چند قرن با قدرت رمی‌ها را در هم کوبیده بود.

در هر حال پیروزی طارق سبب حکومت ۳۰۰ ساله اعراب به اسپانیا شد و این آخرین پیشروی امرای عرب در داخل کشورهای جدید بود. در این زمان اعراب از کاشغر (در غرب چین) تا ماوراءالنهر و رود سند در شرق و کل فلات ایران شبه جزیره عربستان، شمال آفریقا، آسیای صغیر، ارمنستان و اسپانیا را در اختیار داشتند و قدرت بلامنازع دنیا بودند.

نبرد پواتیه

شکست دولت ویزگوت سبب به صدا درآمدن زنگ خطر در اروپای مسیحی قرن هشتم میلادی شد. آن‌ها اکنون از شرق و غرب تحت فشار اعراب بودند. در ۷۱۳ اعراب از کوه‌های پیرنه گذشتند و در اولین برخورد با فرانک‌ها آن‌ها را در سپتی مانی عقب راندند. اما به زودی دریافتند فرانک‌ها دارای قدرتی بسیار بیش از ویزگوت‌ها و یا رمی‌های تضعیف شده هستند، بنابراین به دنبال جمع‌آوری نیرو رفته و در ۷۳۲ قوای انبوهی را برای حمله به مرکز فرانسه تدارک دیدند.

از آن طرف شارل مارتل، فرمانروای معروف فرانک، نیز آماده‌ی برای مبارزه بود و قوای مجهز و قدرتمند او مرکب از بهترین سواران و شوالیه‌های اروپا آماده‌ی مبارزه تا آخرین نفس بودند.

نبرد عظیمی در پواتیه در گرفت و علی‌رغم رشادت نیروهای عربی آن‌ها از فرانکی‌ها شکست خوردند و به گونه‌ای دهشت‌بار قتل عام شدند. شکست مذکور دلایل متعددی داشت اما یکی از مهم‌ترین دلایل آن غرور اعراب بود.

نتیجه نبرد

نبرد پواتیه یکی از تعیین کننده‌ترین نبردهای تاریخ است. اگر در این نبرد پیروزی از آن اعراب مسلمان می‌شد تصرف بقیه اروپای غربی برای مسلمانان کاری نداشت چرا که آن‌ها مثنی دولت کوچک و جدا از هم بودند و قدرت غالب اروپا فرانک‌ها محسوب می‌شدند.

شکست در پواتیه همچنین توقف کامل پیشروی اعراب در اروپای غربی را به همراه داشت. این شکست به دلیل «قطعیت» سبب شد تا امپراتوری امویان و پس از آن عباسیان به دنبال دستیابی به سرزمین‌های جدید در اروپا نروند. اروپای مسیحی به دلیل پیروزی تعیین کننده شارل مارتل او را به مانند یک قهرمان می‌ستایند و وی را ناجی اروپا می‌دانند.

نبرد ملازگرد

نبرد ملازگرد که در آن ارتش بیزانس به وسیله‌ی سلجوقیان نابود شد را نیز می‌توان یکی از تأثیرگذارترین نبردهای تاریخ دانست چرا که سبب ورود ترک‌ها به آسیای صغیر شد.

ترک‌ها از آن تاریخ به بعد دائماً به سمت غرب پیشروی کردند. به گونه‌ای که طی ۷ قرن تا مرکز اروپا پیش رفتند.

سلجوقیان شعبه‌ای از ترکان غز بودند. این ایل که از ترکستان گذشته و وارد ماوراءالنهر شد در حقیقت گله‌بان و بیابانگرد بود. اما طی مدت بسیار کوتاه با درهم کوبیدن قدرت غزنویان و سایر قدرت‌های ملوک‌الطوایفی، از ترکستان در شرق تا سواحل مدیترانه در غرب را به تصرف در آوردند.

قدرت نظامی سلجوقیان در زمان آلپ ارسلان به اوج خود رسید. او با سپاهی عظیم ابتدا با عبور از بین‌النهرین با نیروهای فاطمیان درگیر شد و پس از چندی جنگ خونین آن‌ها را کاملاً از سوریه، فلسطین و سپس مکه و مدینه بیرون کرد. اما انرژی سلاجقه بیش از آن که بود که متوقف شوند. بنابراین داخل قلمرو امپراتوری بیزانس به پیشروی پرداختند.

اسارت امپراتور

بیزانس که در این زمان دارای قدرتی چشمگیر شده بود برای نجات خود سپاهی عظیم به فرماندهی امپراتور دیوژن رومانوس بسیج کرد. این سپاه در غرب آسیای صغیر در منطقه‌ای به نام ملازگرد روبه‌روی خود سپاه بزرگ آلپ ارسلان را دید. نبردی سنگین بین دو سپاه درگرفت و در عین ناباوری سپاه رومانوس کاملاً منهدم شد. به این ترتیب رومانوس نیز اسیر گشت و وسعت بیزانس به نصف کاهش یافت.

نتیجه نبرد

نبرد ملازگرد سبب ایجاد یک امپراتوری یکپارچه در ایران، آسیای میانه، ماوراءالنهر، شامات و عربستان و آسیای صغیر شد و این قدرت عظیم برای اولین بار دنیای مسیحیت را به فکر بسیج علیه مسلمانان انداخت. چرا که بیزانس به عنوان کشور مقدس مسیحیت در خطر بود. مضافاً آن که ترکان شهرهای مقدس مسیحیان نظیر بیت‌المقدس (اورشلیم) را نیز تسخیر کرده بودند. به همین دلیل مورخان نبرد ملازگرد را از دلایل آغاز جنگ‌های صلیبی می‌دانند.

دومین اثر مهم نبرد، شمارش معکوس برای نابودی رم شرقی بود. اگر چه بیزانس تا ۴ قرن بعد از نبرد ملازگرد نیر دوام آورد اما به شدت ضعیف گشت و از کلیه محاسبات نظامی کنار گذشته شد. سومین و مهم‌ترین اثر نبرد ملازگرد باز شدن پای ترکان به آناتولی و آسیای صغیر و تماس آن‌ها با اروپاییان بود. این تماس سبب شد تا آن‌ها ۲ قرن بعد به صورت برنامه‌ریزی شده و متوالی حملات گسترده‌ای را علیه جنوب و شرق اروپا آغاز نمایند و در ۱۴۵۳ قسطنطنیه را فتح کنند.

جنگ‌های صلیبی اول

جنگ اول صلیبی

پاپ اروپان دوم در ۱۹۰۵ میلادی به علت ناراحتی از صدماتی که به زائران مسیحی در شرق وارد شد و بر اثر تقاضای الکسیس کومنون، امپراتور بیزانس، شورایی در کلمون فران تشکیل داد و اروپاییان را تشویق کرد که با اسلحه به نجات اماکن مقدس بشتابند. از آن سوی کشیش فرانسوی، پطرس، نیز در اروپا به راه افتاد و مردم را به نبرد علیه مسلمانان تشویق کرد.

این دو مسئله سبب بسیج ارتشی بزرگ علیه مسلمانان در اوت ۱۰۹۵ میلادی شد. چهار سپاه بزرگ از چهار نقطه اروپا حرکت کرده و در ۱۰۹۶ در قسطنطنیه به هم رسیدند.

روبرت کورت، گودفروا، ریموند سنت بیل و بوهیمانند چهار سردار مسیحی بودند که این سپاهیان را رهبری می‌کردند.

نبرد نیقیه

اولین نبرد بزرگ بین سپاهیان اروپایی با جنگاوران مسلمان در ۱۰۹۷ برابر با ۴۹۱ هجری در می‌گیرد. این نبرد برای فتح نیقیه یا نیکاییه، پایتخت سلجوقیان بود. این شهر که در نزدیکی قسطنطنیه واقع شده بود تقریباً غافلگیر شد. امیر سلجوقی به سرعت سایر

نبردهای خود را متوقف کرد و نیروی خود را صرف متوقف کردن مسیحیان نمود اما برتری سنگین نفرات اروپاییان سبب شد تا وی نتواند مانع پیشروی آنها شود و این سپاهیان در آسیای صغیر شهرهای سلجوقی را یکی پس از دیگری فتح کردند. چند عامل هم زمان سبب قدرت گرفتن مهاجمان اروپایی شد: ابتدا فشار بیش از اندازه خوارزمشاهیان به مرزهای شرقی سلجوقی و دیگر تفرقه میان مسلمانان به گونه‌ای که در ابتدا، حکومت فاطمیان در شمال شرق آفریقا (مصر) مایل به همکاری با مبارزان صلیبی بودند تا حمایت از سلاجقه و سوم قدرت رهبری گودفروا دبیون. این فرد با درایت تمام مانع بروز اختلاف بین مسیحیان صلیبی و امپراتور بیزانس شد چرا که امپراتور اعتقاد داشت صلیبیون در ازای غذا و اسلحه باید اراضی متصرفی را به او بدهند.

سقوط انطاکیه

در ۱۰۹۷ صلیبی‌ها پشت دروازه بزرگ‌ترین شهر شام یعنی انطاکیه بودند. آنها در این شهر با مقاومت شدیدی مواجه شدند. این مقاومت ۱ سال طول کشید اما نهایتاً علی‌رغم اعزام یک سپاه ترک به کمک محصورین، به دلیل خیانت یکی از محافظان برج‌های شهر، صلیبی‌ها به داخل قلعه راه یافتند. سپاه صلیبی نیروی اعزامی سلجوقی را نیز شکست داد و در همین حال ادسا را نیز تصرف شد.

فتح بیت‌المقدس به دست مسیحیان

نیروهای صلیبی به فرماندهی گودفروا با قدرت پیشروی خود را در مدیترانه ادامه دادند و پس از فتح طرابلس وارد فلسطین شدند. محاصره بیت‌المقدس آغاز شد اما مدافعان مسلمان شهر نیز قصد تسلیم شدن نداشتند. فرمانده مسیحی دستور احداث سه برج چوبی را برای ورود به قلعه داد اما مسلمانان برج اول را به آتش کشیدند و دو برج دیگر نیز صدمه دیدند. فرماندهان مسیحی علی‌رغم بارش سنگین تیر، نیزه و گلوله‌های آتشین سربازان را به پایداری فراخواندند سرانجام پس از نفوذ ابتدایی نرمان‌ها و شوالیه‌های آلمانی و شخص گودفروا، بقیه سربازان بدون بیم از مرگ وارد دیوارهای قلعه شدند. در این زمان احساسات مسیحیان به اوج خود رسیده بود و علی‌رغم دلآوری مسلمانان اسلحه سنگین صلیبی‌ها مانع کاری بودن ضربات مدافعان می‌شد و شهر پس از ۴۰ روز مقاومت سقوط کرد. گفته می‌شود ۷۰ هزار نفر از مسلمانان از دم تیغ مسیحیان گذشته و مسجدالاقصی غرق خون شد. پیروزی در نبرد بیت‌المقدس سبب تهور بیش‌تر صلیبی‌ها شد و آنها در ۱۰۹۹ به سایر شهرهای شام نیز حمله کرده و سپاه اعزامی دولت فاطمی مصر را نیز شکست دادند. تازه در این زمان بود که حکومت‌های اسلامی پی بردند هدف صلیبیون جنگ با سلجوقیان نیست بلکه آنها به دنبال یک نبرد مذهبی تمام عیار با جهان اسلام هستند.

نتایج نبردهای اول

جنگ اول صلیبی برای اولین بار پس از ۵ قرن نیروهای مسیحی و اروپایی را در موفقیت برتر قرار داد چرا که آنها پس از ظهور اسلام همواره در موقع تدافعی و عقب‌نشینی بودند مهم‌تر آن که جنگ‌های صلیبی سلجوقیان را ضعیف کرد و حملات سازماندهی شده‌ی ترک‌ها به اروپا را ۳ قرن عقب انداخت.

سقوط شهر مذهبی بیت‌المقدس نیز مهم‌ترین دستاورد این جنگ خونین برای صلیبیون تلقی شد اما این هنوز ابتدای داستان جنگ‌های طولانی صلیبی بود.

جنگ‌های صلیبی دوم

جنگ دوم صلیبی

جنگ اول صلیبی سبب بیداری مسلمانان از خواب غفلت شد به ویژه آن که کشتار مسجد الاقصی خون مسلمانان را به جوش آورده بود اما بغداد تمایلی به اعزام نیروی کمکی برای بازپس‌گیری بیت‌المقدس نداشت و سلاجقه نیز درگیر مبارزه با بیزانس بودند تنها

دولت فاطمی مصر سپاهی را برای فتح شام و فلسطین اعزام کرد و این نیرو علی‌رغم شکست از قوای صلیبی سبب آغاز مقاومت شامیان علیه صلیبیون شد.

افضل، وزیر فاطمی مصر، حملات خود را از سر گرفت و در ۱۱۰۲ با ۲۰ هزار نیرو شهر رمله را فتح کرد و سپاه صلیبی به فرماندهی بلدوین را شکست داد اما در محاصره‌ی یافا ناموفق ماند و صلیبیون دو گردان مصری را در سال بعد شکست دادند.

سپاه فاطمی مجدداً در ۱۱۰۵ با ۵ هزار نیرو به فرماندهی سناءالملک حسین، پسر وزیر فاطمی در عسقلان گرد آمده اما از نیروی صلیبی که از برتری نفرات و فرماندهی مناسب بهره برد شکست خورد.

علی‌رغم شکست‌های پی در پی فاطمیون برخی شهرهای شام مستقلاً مقاومت را ادامه دادند. به طور مثال خود عسقلان ۴۰ سال مقاومت کرد. پیش از این تلاش‌ها، مدت ۴۰ سال گذشت تا نیروهای مسلمانان مجدداً جمع شوند. مسلمانان با تسخیر رها عملاً ضد حمله را در جنگ دوم صلیبی آغاز کردند.

دعوت سن برنارد

در ۱۱۴۷ سن برنارد، رئیس صومعه کلرو، در شامپانی فرانسه (مانند پاپ اوربانوس در جنگ صلیبی اول) فرمان بسیج اروپا علیه مسلمانان را داد. او مجمعی در «وزله» فرانسه تشکیل داد و از سران دولت‌های غربی خواست تا نیروهای خود را به آسیای باختری برسانند. لویی هفتم، پادشاه فرانسه، و کنراد سوم، امپراتور آلمان، دعوت او را لیبیک گفته و سپاه خود را به حرکت در آوردند.

این دو سپاه خود را از طریق یونان به شام رساندند و دمشق را که به سختی توسط مسلمانان محافظت می‌شد محاصره کردند اما قادر به فتح آن نشدند و شهر رها نیز همچنان در دست مسلمانان ماند. این دو سپاه که با نیروی بسیار قدرتمندی به حرکت در آمده بود به هنگام بازگشت تقریباً نابود شد.

نتیجه نبرد

نبرد دوم صلیبی به دلیل بی‌نتیجه بودن برای مسیحیان عملاً سبب تشویق مسلمانان برای ادامه حملات علیه متجاوزان مسیحی شد چرا که دو قدرت اول اروپا یعنی آلمان و فرانسه در این نبرد نتوانستند کاری از پیش ببرند.

جنگ‌های صلیبی سوم

ورود صلاح‌الدین ایوبی به جنگ، جنگ سوم صلیبی

در ۱۱۶۰ میلادی اوضاع شام و فلسطین کاملاً متزلزل شد و مسیحیان می‌دانستند که هر آینه امکان سقوط متصرفاتشان وجود دارد به ویژه آن که مسلمانان در کلیه جبهه‌های شمال آفریقا، اسپانیا و بین‌النهرین در حال پیشروی بودند. اثر این پیشروی‌ها سبب تضعیف قوای مسیحیان در فلسطین بود.

در ۱۱۷۱ صلاح‌الدین ایوبی بر دولت فاطمی مصر غلبه کرد و چون سنی بود خطبه را پس از ۲ قرن به نام خلیفه عباسی قرائت و سلسله ایوبی‌ها را بنا نهاد. صلاح‌الدین به تجهیز قوای بزرگ مسلمانان پرداخت و در ۱۱۸۶ در طبریه در اولین زورآزمایی خود با صلیبیان شکست سنگینی به آن‌ها وارد کرد آن گاه به سوی بیت‌المقدس راند.

فتح بیت‌المقدس

در ۱۱۸۷ او پشت دروازه‌های بیت‌المقدس بود. صلاح‌الدین ابتدا به مدافعان برج‌های شهر پیغام داد که در صورت تسلیم شدن در امان هستند اما عیسویان تصمیم به مقاومت گرفتند. نبرد آغاز شد و علی‌رغم مقاومت شدید نیروهای مدافع، تهور مسلمانان سبب انهدام بخشی از دیوار قلعه و نفوذ سربازان مسلمان به داخل شهر شد.

مبارزان مسیحی از صلاح‌الدین امان خواستند اما او گفت که در این زمان تنها در ازای پرداخت فدیة از کشتار آن‌ها خودداری می‌کند بنابراین پس از ۹۱ سال بیت‌المقدس به تصرف مسلمانان درآمد.

صلاح‌الدین در سال بعد در نبرد حصین نیز سپاه صلیبی را در شمال فلسطین شکست داد و باقی مانده‌ی آن‌ها را از دم تیغ گذراند. به دنبال این پیروزی ده‌ها شهر مهم یکی پس از دیگری از دست صلیبیون خارج شد از جمله بیروت، صور، صیدا، عکا، یافا، صبره و صهیون و قلاع مهم منطقه.

حرکت اردوی صلیبی

پیروزی‌های جدید مسلمانان سبب حیرت اروپا شده و فتح بیت‌المقدس خون صلیبیون را مجدداً به جوش آورد. پاپ مجدداً فرمان بسیج عمومی داد و این بار سه شاه بزرگ اروپا یعنی فردریک بار باروسا از آلمان، فیلیپ اگوست از فرانسه و ریچارد شیردل از انگلیس در ۱۱۸۹ خود را به آسیا رساندند.

اگر چه غرق شدن پادشاه آلمان در یک رودخانه سبب از هم پاشیدن نیروهایش شد اما سپاهیان فرانسه و انگلیس آن‌قدر بودند که نبرد را ادامه دهند. عکا در این سال سقوط کرد. معروف‌ترین نبردهای صلیبی در این زمان انجام شد به گونه‌ای که صدها هزار سرباز مسیحی و مسلمان و ده‌ها سردار بزرگ جان خود را از دست دادند اگر چه مصاف طولانی ریچارد شیردل و صلاح‌الدین نیز فرجامی برای اروپا نداشت. صلاح‌الدین علی‌رغم مبارزات بی‌امان، به دلیل تقویت مداوم سپاه صلیبی، تقاضای کمک از خلیفه و امرای ترک و عرب کرد از طرف دیگر ریچارد و فیلیپ نیز به کشور خود بازگشتند و عملاً نبرد به وضعیتی فرسایشی تبدیل شد. پس از مدتی سپاه صلیبی که از به دست آوردن بیت‌المقدس ناامید و پراکنده شده بود، عملاً جنگ صلیبی سوم به پایان رسید.

نتیجہ‌ی نبرد

نبردهای صلیبی سوم سبب از دست رفتن شهر مهم بیت‌المقدس از چنگ مسیحیان شد مضافاً آن که پیروزی‌های پی‌درپی صلاح‌الدین، فتوحات مسیحیان را از دست آن‌ها خارج کرد و پس از این اروپاییان در نبردهای دیگر صلیبی دست پایین را داشتند. پیروزی‌های صلاح‌الدین سبب شد که بیت‌المقدس تا ۹ قرن دیگر در اختیار مسلمانان بماند (تنها در سال ۱۲۲۸ به مدت ۱۶ سال این شهر به تصرف پادشاه آلمان درآمد) پس از این جنگ‌ها ۵ بار دیگر صلیبیون به قصد بازپس‌گیری سرزمین‌های آسیای غربی به این نواحی لشکر کشیدند که این نبردها به جنگ‌های صلیبی چهارم تا هشتم معروف شد اما در نهایت در ۱۲۷۰ میلادی کلیه نیروهای اروپایی شکست خورده و اوضاع منطقه به سال ۱۰۹۵ بازگشت اگر چه در شرق تندباد جدیدی توسط مغولان ایجاد شده بود که آثار کلیه پیروزی دولت‌های اسلامی را زائل کرد.

حمله چنگیز به چین

مغولان در چین

مغولان طوایف متعدد و پراکنده‌ای در شمال چین بودند که علی‌رغم جنگاوری و جسارت به دلیل پراکنده بودن از یکدیگر خطری جدی برای دولت‌های متمدن محسوب نمی‌شدند، اما در ۱۱۷۴ با مرگ یسوکای، پسر ۱۲ ساله‌ای به نام تموچین رئیس یک قبیله‌ی مغولی شد.

وی در اوایل کار به دلیل صغر سن نتوانست کار چندانی از پیش ببرد، ولی در طی چند سال به قدرت مہیبی دست یافت و در ۱۱۸۸ خود را خان تمام مغولان یعنی چنگیزخان خواند. اما او برای ریاست بر کلیه‌ی قبایل مغولی هنوز کارهای زیادی برای انجام دادن داشت، از جمله مبارزه با قبایل بزرگ نایمان.

نایمان ها از گذشته‌های بسیار دور جزو قبایل قدرتمند مغول بودند و به سادگی انقیاد چنگیز را نمی‌پذیرفتند در ۱۲۰۶ پس از چند نبرد هولناک، سرانجام نایمان‌ها شکست خورده و از هم پاشیدند. تموجین سپس با حمله‌ای ناگهانی به قبیله تاتارهای سفید، آن‌ها را شکست داد و پادشاه آن‌ها را به هلاکت رساند. نبرد بعدی چنگیز مبارزه با قره ختایی‌ها بود و این نیرو را نیز شکست داد. چنگیز اکنون برای به پایان رساندن فتوحات خود را در آسیای شرقی یک کار مهم داشت و آن شکست چین بود. در این زمان در چین سلسله‌ی کین حکومت می‌راند. فرمانروایان این سلسله دارای قدرتی چشمگیر بوده و آمادگی مقابله برای چنگیز را داشتند، اما حملات متعدد، منظم و دامنه‌دار مغولان بر علیه آن‌ها، قدرت مقاومت آن‌ها را متلاشی کرد. چنگیز بین سال‌های ۱۲۱۵ تا ۱۲۱۸، سه بار به شمال چین لشکر کشید و بهترین شهرهای چین را تصرف کرد. این نبردها ۱۴ سال طول کشید و از نظر اهمیت کم‌تر از حمله چنگیز به غرب آسیا نبود.

نتایج نبرد

از ۱۱۸۸ تا ۱۲۱۸ میلادی یعنی طی ۳۰ سال تموچین، فرزند یسوکای، از مردی گمنام در یک قبیله‌ی کوچک مبدل به مالک بی‌چون و چرای شرق آسیا شد و اگر چه این ۳۰ سال به ویژه نبردهای ۱۴ ساله او با چین شمالی کم‌تر مورد توجه بوده، اما دلیل اصلی قدرت یافتن او و فتح ماوراءالنهر، فلات ایران و مرکز روسیه را باید در پیروزی او بر چین و غلبه‌اش بر قبایل مغول دانست و در همین نبردها موفق به فراگیری فنون قلعه‌گیری شد. این فنون بعدها برای فتح شهرهای بزرگ و آباد خراسان و ترکستان بسیار به کار می‌آمد. از طرف دیگر، منطقه شمالی چین از جمعیت بسیار زیادی برخوردار بود و همین جمعیت زیاد سبب شد تا چنگیز در لشکرکشی‌های خود از لحاظ نفرات هیچ گاه کمبودی نداشته باشد. و نکته سوم این که اگر چنگیز در نبرد با چینی‌ها مغلوب می‌شد و یا آن که به نتیجه خاصی نمی‌رسید، هرگز این قدرت را نمی‌یافت که به نواحی آباد ایران و اعماق روسیه و اوکراین لشکرکشی کند و شاید پای مغولان به سرزمین‌های گرم غربی هرگز نمی‌رسید.

حمله مغولان به ایران

حمله چنگیز به ایران

در قرن سیزدهم میلادی قدرت بزرگی در ایران به وجود آمد، شهرهای بزرگی بنا شد. هر چند این نیرو اصالتاً ایرانی نبود، لیکن کشورهای پس از ۵۰۰ سال یکپارچه گشت. قدرت خوارزمشاهیان به اندازه‌ای بود که کلیه دولت‌های آسیای صغیر و خاور نزدیک مطمئن بودند توفان چنگیز به آن‌ها نمی‌رسد، اما گذشت زمان چیز دیگری را نشان داد.

اولین برخورد

در ۱۲۱۶ برای اولین بار در دشت‌های قرقیزستان طلایه‌داران خوارزم با مردان چنگیز که آن زمان از نبرد با طوایف مرکیت باز می‌گشتند، روبه‌رو شدند و سربازان چنگیز علاقه‌ای به نبرد نشان ندادند و نیمه شب عقب‌نشینی کردند. چنگیز در این زمان هنوز قصد نبرد با سلطان محمد خوارزمشاه را نداشت، اما حمایت سلطان محمد عملاً او را مجبور به جنگ کرد. مرگ فرستادگان چنگیز حاکم اترار که دست‌نشانده‌ی محمد خوارزمشاه بود، بازرگان مغول را به جرم جاسوسی دستگیر و اموال آن‌ها را غارت کرد و سپس به دستور سلطان، آن‌ها را کشت. چنگیز اکنون برای حفظ آبروی خود چاره‌ای جز جنگ نداشت، چرا که سلطان محمد آخرین سفیر وی را نیز چندی قبل کشته بود. در ۱۲۱۹ میلادی (۶۱۶ هجری) چنگیز خان با عظیم‌ترین سپاهی که تا آن زمان شرق به خود دیده بود، عازم اترار شد.

در ناحیه‌ای بین اوش و اترار سپاه چنگیز به سپاهی بزرگ‌تر از خود برخورد مورخان، سپاه سلطان محمد خوارزمشاهی را ۴۰۰ هزار تن ذکر می‌کنند. نبردی سخت بین طرفین درگرفت، اما قدرت سواران بیابانگرد سبب بروز شکاف در صفوف سپاه خوارزم شد، از طرفی جوچی، پسر چنگیز، نیز در این نبرد با ابراز رشادت مانع گریز سپاه دشمن شد و با محاصره آن‌ها قتل عام عظیمی از این سپاه به راه انداخت. شکست سنگین سلطان محمد سبب از بین رفتن روحیه جنگاوری خوارزمشاهیان شد و وی عملاً مرزهای شرقی را بدون محافظ رها کرد. پس از آن، سپاه مغولی به سه دسته تقسیم شده و بخشی به فرماندهی جغتای و اکتای مأمور تسخیر اترار شدند، بخشی به سمت خجند حرکت کرده و خود چنگیز نیز به سمت شهرهای آباد سمرقند و بخارا حرکت کرد. تنها شهر اترار مقاومت بی‌نظیری (۶ ماهه) از خود نشان داد، اما نرسیدن نیروی امدادی سبب انهدام شهر و مرگ حاکم آن شد. حاکم بخارا نیز که ۲۰ هزار سرباز داشت، ابتدا در کنار رود سیحون با سپاه مغول درگیر شد، اما پس از شکست، شهر تسلیم آن‌ها گردید. اما خجند تقریباً بدون مبارزه تسلیم شد. سمرقند آخرین شهری بود که می‌توانست از ورود مغولان به خراسان جلوگیری کند، چرا که پادگان سمرقند در اختیار ۴۰ هزار نظامی ترک بود. متأسفانه ترک‌ها تصمیم به تسلیم کردن شهر گرفتند و این مسئله سبب شد تا آن‌ها نه تنها جان خود را (به دلیل قتل عام) از دست بدهند، بلکه تسخیر شهر با ارزش و آباد سمرقند، قدرت مغولان را دو چندان کند. چرا که آن‌ها از این شهر ۳۰ هزار سرباز جدید و ۳۰ هزار صنعتگر به کار گرفتند. همچنین فتح سمرقند، دره معروف حاصلخیز زرافشان را نیز در اختیار مهاجمان قرار داد.

حمله به جیحون اورگنج

ترس احمقانه‌ی سلطان محمد سبب اجتناب او از درگیری مستقیم با مغولان شد و او تصمیم به مقاومت در شهرها گرفت اما این تاکتیک کاملاً اشتباه بود. چرا که وی می‌توانست کمک شهرهای بزرگ مانند، اورگنج، نیشابور، سمرقند، بخارا، سبزوار و ده‌ها شهر دیگر، ارتشی بسیار بزرگ و مجهز فراهم کند حال آن که این شهرهای جدا از هم هیچ کدام نمی‌توانستند آسیبی به ارتش مغول برسانند و چنگیز نیز ظرف ۲ سال کلیه این شهرها را گرفت. کما این که جلال‌الدین پسر سلطان محمد در این باره به پدر هشدار داده و از او خواسته بود که با دادن سپاه به او این امکان را برای مبارزه رودررو با مغولان به او بدهد که متأسفانه سلطان به او بی‌توجهی کرد. از طرف دیگر چنگیز که از ترس سلطان باخبر بود دو ستون نیرو را مأمور تعقیب شاه خوارزم کرد. این نیروها از مسیر قوچان، اسفراین، دامغان و ری پیشروی کرده و محمد خوارزم شاه را تعقیب کردند اما این مرد زبون از قزوین به دریای خزر فرار کرد و در همان جا جان خود را از دست داد.

پس از این، سلطان جلال‌الدین خوارزمشاهی سعی کرد سرعت پیشروی مغولان را کند کند. وی ابتدا در گورگنج، پایتخت خوارزمشاهیان، به نبرد با دو پسر چنگیز یعنی جوچی و جغتای رفت و در ابتدا نیز بیرون از قلعه شهر آن‌ها را شکست داد اما با رسیدن نیروهای کمکی به آن‌ها به داخل قلعه عقب‌نشینی کرد. اورگنج ۶ ماه مقاومت کرد اما نهایتاً در ۱۲۲۰ میلادی با رسیدن نیروهای اکتای، پسر سوم چنگیز، شهر سقوط کرد و مردم را قتل عام کردند.

فتح نیشابور

چنگیزخان پس از فتح ترکستان و ماوراءالنهر شهرهای سر راه را یکی پس از دیگری منهدم و به سوی خراسان حرکت کرد. شهرهای غزنه، توس و قوچان کنونی را تسخیر و اهالی آن را قتل عام کرد.

پسر کوچک چنگیز، تولی، نیز با تسخیر مرو (این شهر افسانه‌ای) حتا به حیوانات شهر نیز رحم نکرد اما در اولین حمله به نیشابور، که آبادترین شهر جهان در قرن سیزدهم بود، ناموفق ماند. پسر چنگیز با طی ۱۰۰ کیلومتر مسافت ناگهان خود را به سبزوار رسانده و ۷۰ هزار سکنه شهر را قتل عام کرد.

تولی مجدداً با سپاهی عظیم به نیشابور حمله کرد و علی‌رغم مقاومت سنگین مردم نیشابور، با استفاده از ۳ هزار سنگر موقت بر روی برج‌ها و ۵۰۰ منجنیق، نتوانستند در برابر مغلان دوام آورند، چرا که مغولان با استفاده از منجنیق‌های بزرگ دیوارهای شهر را درهم کوبیده و با پرتاب گلوله‌های نفتی مدافعان را مجبور به عقب‌نشینی کردند. شهر پس از سقوط با فرمان قتل عام روبه‌رو شد گفته می‌شود مغولان در هنگام انهدام مرو و نیشابور، ۵ / ۱ میلیون نفوس ایرانی را از دم تیغ گذراندند.

فتح کامل ایران

جلال‌الدین علی‌رغم رشادتهای فراوان نتوانست مانع موفقیت کامل چنگیز شود. وی ابتدا در نسا و سپس در غزنه در بهار ۱۲۲۱ سپاه سی هزار نفری مغول را شکست داد و چنگیز را برای اولین بار نگران کرد.

چنگیزخان در پاییز همان سال با سپاهی بزرگ به غزنه حمله کرد اما جلال‌الدین چون دید قادر به مقابله با سپاه عظیم خان مغول نیست به رود سند عقب‌نشینی کرد و در مقابل چشم چنگیز با اسب خود از رود سند گذشت.

در ۱۲۲۲ چنگیز آخرین شهر مهم منطقه یعنی هرات را تسخیر و صدها هزار نفر از مردمان آن را کشت. پس از سقوط شهرهای بزرگ شرق، دیگر مانعی بر سر راه ارتش مغول نبود و آن‌ها قزوین، زنجان، همدان، تبریز، ساوه، قم و کاشان را ظرف ۴ سال تسخیر کردند. چنگیز در سال ۱۲۲۷ پس از ۵۳ سال فرمانروایی فوت کرد و اگر مرگ او نبود مغولان شرق اروپا را نیز نابود می‌کردند.

نتیجه نبردهای چنگیز

اگر تاریخ جهان را بدانیم پی خواهیم برد که همواره فلش حملات از غرب به شرق آسیا بوده و عملاً کشورهای نظیر چین و یا صحرانشینان طمع به غرب آسیا نداشته‌اند؛ اما حمله چنگیز تا ۲۰۰ سال آسیای مرکزی و غرب را تحت اشغال مغولان و تیره‌های بیابانگرد قرار داد و همین مسئله سبب عقب‌ماندگی آسیای غربی شد.

از طرف دیگر خوارزمشاهیان که در قرن دوازدهم و ابتدای قرن سیزدهم با قدرت گرفتن تدریجی تقریباً قدرت ایران را دوباره احیا می‌کردند ناگهان از بیخ و بن از بین رفتند و این خلأ قدرت تا صدها سال بعد ایران را مبدل به قدرتی درجه دو در عرصه جهانی کرد. نکته مهم این که چنگیزخان را می‌توان متهورترین سردار نظامی دانست. وی بدون هراس از قطع شدن خطوط مواصلاتی خود هزاران کیلومتر از صحراهای شرقی فاصله گرفت و تا غرب آسیا و روسیه جلو رفت. هجوم چنگیز به شرق سبب تغییر جغرافیایی سیاسی ایران، هندوستان، افغانستان، ترکمنستان، روسیه، بین‌النهرین و حتا خاورمیانه عربی شد و بازیگران بین‌المللی را کلاً تغییر داد و اقوام مغول و تاتار را جانشین اقوام قدیمی این منطقه کرد.

حمله مغولان به روسیه و شرق اروپا

هجوم مغولان به روسیه و شرق اروپا

چنگیزخان تنها سبب محو آثار تمدن در ایران، چین شمالی، ماورالنهر و بخشی از هند نشد بلکه در طول سال‌های ۱۲۱۹ و ۱۲۲۰ در حالی درهم کوبیدن باقی مانده تمدن خوارزمشاهی بود به فکر حمله به شاهزاده‌نشین‌های روسیه افتاد. وی ابتدا در ۱۲۲۱ جبهه و سوبتای، دو سردارش، را به نواحی اورال و شرق دریای خزر فرستاد و این نیروها بدون برخورد با مشکل جدی به داخل خاک اروپایی روسیه وارد شدند.

در ۱۲۲۳ میلادی شاهزادگان روسی پس از آن که مطمئن شدند چنگیز بی‌تردید خاک آن‌ها را نیز مورد حمله قرار می‌دهد در نزدیکی دریای آزوف امروزی تدارکات عظیمی دیدند تا جلوی سپاه او را بگیرند اما مغولان در نبردی بی‌رحمانه تقریباً تمامی سپاه روس را از بین بردند و از شاهزادگان روسی کسی زنده نماند. این نبرد مرگبار سبب شد تا در روسیه آن زمان که تمدنی تازه در حل شکل‌گیری بود نیرویی در برابر مغول نماند.

آن‌ها رود دنیپر تاختند و سپس بدون آن که برنامه‌ای برای فتح کل روسیه داشته باشند به دلیل فرا رسیدن مرگ چنگیز به چین بازگشتند.

موج دوم

اما تقدیر این چنین بود که روسیه و اروپای اسلاو نیز از ایلغار مغول درامان نماند. اکتای قاآن جانشین چنگیز خان برادرزاده‌اش باتو را با کمک سوبتای فاتح قبلی مأمور حمله به اروپا کرد. این سردار مغول نیز در ۱۲۳۶ با ۱۲۰ هزار سوار در اورال متمرکز شد و پس از فتح شهرهای ریازان و ولادیمیر، مسکو را نیز در ۱۲۳۸ غارت کرد. آن‌ها سپس تا وگل کلیه نیروهای روسیه را شکست داده به فکر تسخیر کی‌یف افتادند.

کی‌یف آخرین هسته مقاومت روس‌ها و آخرین ایستگاه قبل از اروپا بود. در زمستان ۱۲۴۰ ده‌ها هزار سرباز مغول پس از شکست دادن نیروهای روس در بیرون قلعه، خود شهر را محاصره کرده و علی‌رغم مقاومت بسیار شدید مردم عاقبت شهر به تسخیر مغولان غارتگر درآمد و کاملاً ویران شد.

ورود به اروپای شرقی

مغولان پس از فتح کی‌یف شتابان به سمت غرب راه افتادند و پس از فتح کراکوی به شهر پست در مجارستان امروزی رسیدند و پس از تسخیر آن به زاگرب تاختند و این شهر نیز پای مقاومت نیاورد و در ۱۲۴۱ شرق اروپا در تسخیر مغول بود تا آن جا که «مردان باتو» به دریای آدریاتیک رسیدند.

نتایج نبردهای مغولان با روس‌ها

شکست‌های پی‌درپی شاهزادگان روسی، شاهزاده‌نشین کی‌یف و سقوط دسته‌های بلغار، مجار و صرب از مغولان ظرف کم‌تر از ۵ سال (پس از موج دوم حمله مغول) ناگهان «گارد اروپا» را برای هجوم مغول باز گذاشت. سربازان مغول برای آن که اروپای غربی را نیز به بلای اروپایی شرقی، روسیه و ایران مبتلا کنند، باید از آدریاتیک می‌گذشتند و یا این که از طریق جلگه‌های شرق اروپا خود را به دشت‌های آلمان و فرانسه می‌رساندند، اما شانس به غرب اروپا یاری کرد و اوکتای قاآن در ۱۲۴۱ مرد.

شکست‌های روس‌ها و مردم کی‌یف از مغولان سبب شد تا این مناطق تا ۳ قرن محل تاخت‌وتاز مغول باشد و بسیاری از مناطق ویران شده دیگر آباد نگردد و تا ظهور ایوان سوم در ۱۵۰۰، روسیه از معادلات جهانی حذف شود.

این در حالی بود که جارو شدن اقوان ترکمن، قفقاز، ازبک، قرقیز و قزاق به سمت غرب (توسط مغولان) سبب شد تا نژادهای غربی نیز تا قرن‌ها بعد تحت تأثیر این نیروها قرار بگیرند.

سقوط بغداد به دست هولاکو

حمله هولاکو به بغداد

تولی، پسر چنگیز خان و فاتح مرو و نیشابور، اگر چه سربازی قوی بود، اما عیاشی وی مانع از تداوم فتوحات مغولان گردید. اما وی سه پسر داشت که فتوحات پدر بزرگ خود را با قدرت ادامه دادند؛ منگو، قوبیلای و هولاکو خان.

هولاگو در تاریخ غرب آسیا بسیار مؤثر بوده و حضور او سبب نابودی بسیاری از دولت‌های کوچک خاورمیانه شد.

هولاگو ابتدا در ۱۲۵۲ میلادی با سپاه زبده‌ای از صحرای قراقرم حرکت کرده و قصد او برانداختن بنیان فرقه اسماعیلیه بود. وی در ۱۲۵۶ به قلاع اسماعیلیه رسید و آن‌ها را به کلی نابود کرد. اما در سال بعد پس از رسیدن به غرب ایران تصمیم گرفت که به بغداد حمله کند.

المستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی، به جای جمع‌آوری نیرو، خود را به امورات جزئی مشغول کرده و شاید باور نمی‌کرد که پایتخت بزرگ عباسی و شهری که ۷ قرن محل اداره حکومت‌های بزرگ اسلامی بوده، به سادگی از پای درآید.

در پاییز ۱۲۵۷ هولاگوخان با کمک لشکریان کمکی که به او رسید، خود را به نزدیکی بغداد رسانده و آماده هجوم نهایی به این شهر شد.

نبرد تکریت

در حالی که بغداد مملو از ثروت و نفوس بود، به دلیل سستی خلیفه تنها ۲۰ هزار نیرو را به مقابله با سپاه مغول فرستاد. حال آن که در این زمان سربازان مغول افزون بر ۱۰۰ هزار سرباز بودند.

سپاه عرب برای جلوگیری از پیشروی مغولان پل دجله را در تکریت خراب کردند، اما مغولان از دجله عبور کرده و پس از شکست دادن سپاه عرب بار دیگر در دجیل با نیروهای عرب درگیر شده و آن‌ها را به کلی تار و مار کردند.

مغولان برای فتح بغداد زحمت زیادی نکشیدند و خلیفه‌ی سست بنیه‌ی عباسی با کم‌ترین مقاومت شهر را تقدیم مغولان کرد. البته مغولان به وی رحم نکردند و او را داخل پارچه‌ای پیچیده و زیر سم اسبان انداختند. به گفته مورخان، بغداد یک هفته تمام غارت شد و صدها هزار انسان بی‌گناه کشته شدند و این شهر برای همیشه اهمیت و بزرگی خود را به عنوان شهر اول شرق نزدیک از دست داد.

نتیجه فتح بغداد

بغداد آن قدر ثروت و جمیعت داشت که اگر خلیفه‌اش، مردی با جرزه و مدیر بود، می‌توانست بین‌النهرین را علیه مغولان بسیج کند، اما بی‌تصمیمی آخرین خلیفه عباسی این فرصت طلایی را از پایتخت بزرگ مسلمانان گرفت.

فتح بغداد را می‌توان پایان یک دوران دانست، پایان ۷۰۰ سال قدرت اعراب مسلمان. پس از این تاریخ دیگر اعراب در صحنه‌ی تاریخ جهان نقش مهمی را بازی نکردند.

هولاگو بعدها تا حلب پیش رفت و تنها ممالیک مصر بودند که پیشروی او را به سمت فلسطین و مصر متوقف کردند.

می‌توان سقوط بغداد را حادثه‌ای مانند سقوط رم غربی دانست، در حقیقت سقوط بغداد پایان یک دوران بود.

حمله تیمور به ایران

تیمورلنگ که در بین اروپاییان به تاملران مشهور می‌باشد. اصالتاً از نوادگان چنگیز بود. حملات ویرانگر او به آسیای میانه و غرب آسیا را می‌توان موج دوم حملات مغولان دانست. گرچه این حمله ۱۵۰ سال پس از حمله اولی صورت گرفت، در آن از برخی کشتارهای کور مغولی اثری نبود.

مهم‌ترین حمله‌ی تیمور را می‌توان حمله به ایران دانست. اگر چه ایران در این زمان هویت متحد گذشته خود را نداشت. تیمور ابتدا با غلبه بر رقبای خود، ماوراءالنهر و خوارزم را گرفت. تیمور حمله بزرگ خود را ۱۳۸۰ ابتدا علیه خراسان بزرگ صورت داد. او شهر هرات را کاملاً ناگهانی تسخیر کرد و قندهار و کابل پس از آن مجبور به اطاعت شدند. اما در فتح کلات نادری (آن هم پس از ۱۴ بار) ناموفق ماند. دلیل این امر نیز ارتفاعات بلند قلاع و محصور بودن آن در بین کوه‌های سر به فلک کشیده بود.

سپس تیمور به سیستان لشکرکشی کرد و در ۱۳۸۳ میلادی علی‌رغم مقاومت سرسختانه‌ی مردم آن نواحی، کلیه قلاع را فتح کرد و به تلافی مقاومت مردم، دستور قتل عام داد.

تیمور در سال ۱۳۸۴ میلادی پس از فتح مازندران به طرف ری و سلطانیه جلو رفت و در ۱۳۸۶ آذربایجان را اشغال کرده و از ارس گذشت. (۱۳۸۷)

پس از آن حملات اصلی خود را معطوف اصفهان و شیراز کرد. اصفهان به دلیل مقاومت شدید با فرمان قتل عام روبه‌رو شد و گفته می‌شود ۷۰ هزار نفر از دم تیغ گذشتند اما شیراز به دلیل باز کردن دروازه شهر سالم ماند. تیمور سپس غرب ایران را نیز تسخیر کرده و به تکریت لشکر کشید.

نتیجه حملات تیمور به ایران

تیمور اگر چه ادعا می‌کرد که از حملات خود هدف مذهبی دارد و خود را مسلمان می‌دانست اما بیش‌تر حملات خود را متوجه مسلمانان از جمله ایران کرد. حمله‌ی تیمور به ایران چند اثر مهم داشت:

- ۱- اتحاد ایران را صد سال به عقب انداخت و خرابی‌های ناشی از حملات این مرد نیز آبادانی را دوباره از کشور ما دور کرد.
- ۲- پیروزی سریع تیمور بر سراسر ایران به او کمک کرد که خود را سریع به غرب آسیا و شرق اروپا و جنوب روسیه برساند و بر مسائل نظامی و جغرافیایی سیاسی این کشورها تأثیر گذارد و هند را نیز به راحتی فتح کند.
- ۳- اثر مهم تیمور به تاریخ دنیا را می‌توان در مجموع تضعیف دولت‌های شرقی دانست در حقیقت تیمور با انهدام دولت‌های ایران، عثمانی، هند، ممالیک و خوازم زمینه را برای قدرت گرفتن غربی آماده کرد بی‌تردید ۲۵۰ سال یک‌ه‌تازی مغولان بر ایران و شرق مهم‌ترین دلیل عقب‌افتادگی شرق از تحولات «جهانی بود که از قرن هفدهم سرعت قابل توجهی یافته بود.»

نبرد آنقوره

در تاریخ کم‌تر پیش می‌آید که دو قدرت نظامی هر دو در اوج به هم برسند. معمولاً یک قدرت در حال اوج‌گیری دولت‌های کهنسال بر سر راه را در هم می‌کوبد و به پیش می‌رود اما نبرد تیمور و با یزید اول استثنای تاریخ است؛ دو قدرت بزرگ که هر دو در حال اوج‌گیری بودند به هم می‌رسند و لاجرم یکی از آن‌ها باید با دنیای فاتحان خداحافظی کند.

بایزید که بود؟

عثمانی‌ها از نیمه قرن چهاردهم میلادی در آسیای صغیر قدرت گرفته بودند اما از زمان بایزید اول، آن‌ها ناگهان تبدیل به قدرت مطلقه جنوب اروپا شدند. این مرد قدرتمند عثمانی، در ۱۳۷۱ در نبردی سرنوشت‌ساز بلغارها را شکست داد نیروهای سرسخت صرب را نیز در کوزوو در هم کوبید. وی سپس در طی چند لشکرکشی موفق هفت امیرنشین آناتولی را شکست داد و بوسنی و والاکوی را از آن خود کرد. در این زمان وی در بین اروپایی‌ها به ایلدرم یا صاعقه معروف شد چرا که بر دشمن صاعقه‌وار می‌تاخت و سرعت سیرش خیره کننده بود. بایزید اکنون برای فتح پایتخت افسانه‌ای بیزانس (قسطنطنیه) مانعی را در پیش روی نداشت.

ورود تیمور به آسیای صغیر

تیمور در ادامه فتوحات افسانه‌ای‌اش اکنون ناگزیر از تصادم با عثمانی‌ها بود. وی در ۱۴۰۱ سیواس را تسخیر کرد و سپس بایزید را به قتل رساند آنگونه که در تاریخ مذکور است بین دو سلطان نامه‌های تندی رد و بدل می‌شود و تیمور مصمم می‌شود که بایزید را شکست دهد.

در ۱۴۰۲ سپاه ۶۰ هزار نفری بایزید به انتظار نیروهای تیمور می‌نشیند اما گویا نفرات تیمور بیش‌تر بودند. نبردی مرگبار بین طرفین در می‌گیرد. تیمور که تاکنون اکثراً با نیروها و ارتش‌های سست روبه‌رو شده بود برای اولین بار به زحمت می‌افتد پس از آن که نیروهای تازه نفس ینی چری متعلق به ارتش عثمانی وارد عرصه نبرد می‌شود، قلب لشکر تیمور از جا کنده گردد اما سلطان بی‌رحم

مغول به ازای هر واحدی که بایزید وارد کارزار می‌کند دو واحد ذخیره را به میدان می‌آورد و در نهایت علی‌رغم پایداری سپاه ینی چری، تلف شدن دو سوم ارتش عثمانی سبب فروپاشی آن‌ها می‌شود.

تقدیر چنین بود که تیمور در هیچ جبهه‌ای بازنده نباشد اما این سلطان بی‌رحم دستور می‌دهد که بایزید را در قفس کنند. پیروزی بر عثمانی‌ها سبب فتح کل آسیای صغیر به دست تیمور می‌شود.

نتیجه‌ی نبرد انقوره (آنکارا)

نبرد انقوره از جمله نبردهای ممتاز جهان بوده که علی‌رغم ارزش نظامی دارای اهمیت سیاسی نیز بوده است.

اول آن که قدرت عثمانی و فتح قسطنطنیه را ۵۰ سال به عقب می‌اندازد و این امر مهم به عهده‌ی سلطان محمد فاتح در ۱۴۵۳ می‌افتد. دوم آن که به اروپا که در آن زمان کاملاً در برابر عثمانی‌ها آسیب‌پذیر بود فرصت تنفس می‌دهد. گفته می‌شود ناظران اسپانیایی با حساسیت زیاد ارتش تیمور را همراهی می‌کردند تا نابودی دشمن اروپا (بایزید) را به چشم خود ببینند. و آن که هنری پادشاه انگلیس، برای تیمور پیام تبریک می‌فرستد.

تنها عثمانیان یک شانس بزرگ دارند و آن اینکه جانشینان تیمور «بی‌لیاقت» بودند و در نتیجه به سرعت آناتولی از دست آن‌ها می‌رود.

جنگ‌های صد ساله

طولانی‌ترین جنگ‌های تاریخ پس از جنگ‌های صلیبی، جنگ‌های موسوم به جنگ‌های صد ساله بین فرانسه و انگلیس بود. هدف انگلیس از این جنگ‌ها تسلط بر فرانسه غربی بود و به همین دلیل عملیات جنگی از فلاندر در شمال غرب فرانسه آغاز گشت. آغاز این جنگ‌ها سال ۱۳۳۷ میلادی و پایان آن ۱۴۵۳ بود و اگر چه بالغ بر ۱۱۶ سال طول کشید به نبردهای صد ساله معروف شد.

نبرد کرسی

نبردهای صد ساله چند جنگ معروف دارد که اولین آن نبرد کرسی است. در این نبرد فرانسوی‌ها با اتکا به سواره نظام خود به نیروهای انگلیس که در شمال فرانسه پیاده شده بودند حمله کردند و علی‌رغم برتری عددی، مغلوب هنرنمایی تیراندازان (کمانداران) انگلیسی شدند. این شکست سبب شد تا انگلیس جا پای محکمی در داخل خاک فرانسه به دست آورد و با تصرف کاله (بندر شمال فرانسه) زمینه ورود ده‌ها هزار سرباز انگلیسی را فراهم کند. (۱۳۵۰)

نبرد پواتیه

ژان لوبون، پادشاه فرانسه، پس از چند سال زحمت ارتشی بزرگ فراهم کرد و در غرب فرانسه در ناحیه پواتیه به مقابله با ارتش انگلیس به فرماندهی ادوارد رفت. نبرد پواتیه از نظر بسیاری از مورخان نقطه عطف استفاده از شوالیه بود چرا که شکست سنگین سواران زرهپوش فرانسوی در این نبرد سبب شد تا اتکا به سواران در اروپا جای خود را به پیاده نظام و کمانداران بدهد.

ژان که پیروزی خود را قطعی می‌دید (ظاهراً برتری سه بر یک نیروهای فرانسوی به اضافه برخورداری از صدها شوالیه زرهپوش برای او شکی در پیروزی نگذاشته بود) به سواران خود اجازه داد که آزادانه و متهورانه به نیروهای انگلیسی حمله برند حال آنکه انگلیسی‌ها در پشت سپاه خود مهیب‌ترین کمانداران اروپا را پنهان کرده بودند. تیرهای این کمانداران تا ۲۰۰ متر برد داشت و تا کم‌تر از ۸۰ متر حتی از زره عبور می‌کرد. در این نبرد هولناک که در جنوب رودخانه لوآر فرانسه روی داد صدها شوالیه فرانسوی قبل از آن که به صف انگلیسی‌ها برسند با اصابت تیر کشته شدند. کمانداران با چنان سرعتی تیرها را شلیک کردند که سواری نتوانست از مهلکه بگریزد و در ضد حمله انگلیسی‌ها نیز فرانسوی‌ها به شدت درهم شکستند و ژان را نیز اسیر کردند.

شکست دهشت‌انگیز پواتیه عملاً گارد فرانسه را باز کرد و لشکرهای انگلیس در سراسر فرانسه پراکنده شدند و چون فرانسوی‌ها برای مقابله با کمانداران انگلیسی نیرویی نداشتند عملاً از درگیری بزرگ اجتناب می‌کردند.

این نبرد منجر به کنار آمدن فرانسوی‌ها با شرایط انگلیس شد و از ۱۳۶۰ پادشاه فرانسه نیز آزاد گشت. (یکی از نکات قابل توجه این دوره از جنگ‌ها استفاده از توپ در جنگ برای اولین بار بود)

ضد حمله فرانسوی‌ها

مرگ ژان سبب روی کار آمدن شارل پنجم شد. این فرانسوی سیاستمدار توانست در ۱۳۶۹ پس از سامان دادن اوضاع داخلی فرانسه و اتحاد با اسپانیا نواحی متفرقه توسط بریتانی‌ها را از آن بازپس بگیرد. از این پس تا ۱۴۱۵ درگیری بین انگلیس و فرانسه شدت کم‌تری یافت و جنگ‌های داخلی و نبردهای دهقانی افزایش پیدا کرد.

مرحله دوم نبردهای صد ساله

در ۱۴۱۵ هانری پنجم، پادشاه انگلیس، نیروهای زیادی را در فرانسه پیاده کرد و پس از پیروزی در نبرد آژینکورت و فتح نورماندی، شارل ششم پسر شارل پنجم عهدنامه‌ای را امضا کرد که بر اساس آن هانری پنجم پس از وی به پادشاهی فرانسه می‌رسد. این معاهده ننگین را فرانسوی‌ها نپذیرفتند و در همین زمان از قضا هر دو پادشاه از دنیا رفتند. هانری ششم خود را هم پادشاه انگلیس و هم فرانسه خواند، در حالی که شارل هفتم پسر شارل ششم نیز خود را پادشاه فرانسه می‌دانست. جنگ اجتناب‌ناپذیر بود. انگلیس‌ها که دارای قدرت غالب بودند در ۱۴۲۲ پس از تسخیر پاریس به سرعت به دنبال تصرف اورلئان رفتند.

نبرد اورلئان

اورلئان بر سر راه ورود لوآر مسیر حرکت انگلیسی‌ها به سمت جنوب و غرب فرانسه قرار داشت و فتح آن اجباری بود. در این زمان که اشراف فرانسه اکثراً خود را باخته بودند، جنبش‌های مردمی در فرانسه تصمیم به دفاع از اورلئان در برابر ارتش مجهز انگلیس گرفتند. در این موقع باقی مانده ارتش از هم پاشیده‌ی فرانسه نیز خود را به اورلئان رساند. محاصره‌ی اورلئان ۲۰۰ روز به طول انجامید اما انگلیسی‌ها نتوانستند داخل این قلعه شوند چرا که مردم اورلئان با هر چیز مشعلی که به دستشان می‌رسید مهاجمان را به عقب می‌رانند.

ظهور ژاندارک

دختری روستایی در این زمان در مرکز فرانسه ظهور کرد. نام عالمگیر او ژاندارک بود. این دختر ۱۸ ساله از جنوب رود لوآر به سمت اورلئان حرکت کرد و در سر راه با خود ده‌ها هزار کشاورز و مردم فقیر را برای فتح اورلئان همراه کرد. اورلئان که اکنون به دلیل ۷ ماه گرسنگی در آستانه‌ی سقوط بود با رسیدن قوای کمکی ژاندارک جانی تازه یافت و سپاه انگلیس از دو سو مورد حمله قرار گرفت و طی ۹ روز عقب‌نشینی خود را آغاز کرد. از آن پس ورق جنگ برگشت. در ۱۴۲۹ نیروهای همراه ژاندارک مبدل به قدرتی بسیار مهیب شدند و اشراف فرانسه به وحشت افتاده و پس از آن ژاندارک موفق به عقب راندن انگلیسی‌ها از شامپانی شد وی را در بیرون قلعه کومپینی در محاصره انگلیس‌ها تنها گذاشتند. در ۱۴۳۱ انگلیسی‌ها از این دشمن شجاع و بزرگ خود را به جرم جادوگری سوزاندند.

پس از مرگ ژاندارک جنبش مردمی ضد انگلیسی او زنده ماند و انگلیسی‌ها را از نورماندی و پاریس بیرون کرد به طوری که در ۱۴۵۳ تنها کاله، بندری در شمال فرانسه، در دست انگلیس باقی ماند. نبردی که در ۱۳۳۷ آغاز شده بود و پس از مرگ صدها هزار نفر و نابودی فرانسه و توان اقتصادی انگلیس در ۱۴۵۳ پس از ۱۱۶ سال به پایان رسید.

نتیجه نبرد صد ساله

جنگ صد ساله بی‌تردید از خونین‌ترین محاربات تاریخ بشر بود که سبب فقر و فلاکت ۱۱۵ ساله در اروپای غربی شد اما چند اثر مهم نیز داشت. ابتدا آن که جغرافیای سیاسی غرب اروپا را تقریباً مشخص کرد و این جغرافیا هنوز پس از ۶ قرن تغییر قابل توجهی نکرده

است. دوم آن که اشتیاق شدید انگلیس برای دستیابی به متصرفات اروپایی را از بین برد و انگلستان پس از این تاریخ همه جا در مبارزات قاره اروپا به عنوان نیروی کمکی ظاهر می‌شود.

اثر سوم این جنگ رشد قابل توجه فنون رزمی بین دو نیروی انگلیس و فرانسه است. چنان چه گفته شد در اثر این جنگ‌ها، دو کشور مزبور برای اولین بار در نبردهای اروپایی از توپ استفاده کردند و تفنگ‌های ابتدایی نیز به کار گرفته شد. این جنگ‌ها همچنین استفاده از سواره نظام زرهپوش را نیز کاهش داد حال آن که در قرون یازدهم و دوازدهم میلادی شوالیه‌ها قدرتی برابر با ۱۰ سرباز داشتند و در شکافتن سپاه دشمن پیشتاز بودند.

نبرد هوسیت‌ها

جنگ هوسیت‌ها

قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی سراسر شرح نبرد دهقان‌ها و محرومان علیه فئودال‌های اروپا بود. این قیام‌ها توسط فئودال‌های فرانسه و انگلیس به شدت درهم کوبیده شد. حدود نیم قرن پس از مبارزات مردمی در غرب اروپا، در مرکز اروپا نیز قیام بزرگ برای آزادسازی مردم فقیر از چنگ پاپ و آلمان‌ها صورت گرفت.

بوهم در اشغال

منطقه بوهم که امروز به نام چک شناخته می‌شود و در اواسط قرن چهاردهم دارای ثروت و جمعیت فراوان بود که به تدریج به اشغال ژرمن‌ها و کلیسای کاتولیک درآمد. بهره‌کشی مضاعف از مردم فقیر پراگ و بوهم سبب شد تا در ۱۴۱۴ هزاران نفر از محرومان این منطقه از کلیسای کاتولیک روی برگردانند و شنونده‌ی خطیبی شجاع به نام یان هوس شوند. هوس فارغ‌التحصیل دانشگاه پراگ و دشمن سرسخت کشیشان نیرنگ‌باز شخص پاپ بود و در نهایت کلیسا با حيله او را گرفت و به جرم کفرگویی در آتش سوزاند. (۱۴۱۵) مرگ او سبب شعله‌ور شدن آتش قیام در سراسر بوهم شد.

طرفداران هوس که خود را هوسیت می‌نامیدند در ۱۴۱۹ موفق به تسخیر شهر پراگ شدند و ژرمن‌ها و کشیش‌های کاتولیک را از کشورشان بیرون کردند. هوسیت‌ها در ابتدا دو دسته بودند: تابوریت‌ها که مردم عادی و تهیدست بودند و اعتدالیون که ثروتمندان بوهمی بودند و تنها هدفشان خلاصی از مالیات‌های سنگین کلیسا و ژرمن‌ها بود.

تابوریت‌ها به اقدامات خود شدیداً اعتقاد داشتند و با هم قسم یاد کرده بودند که به یاری فقرا بشتابند و هر چه به دست می‌آورند را نیز به طور مساوی تقسیم کنند. آن‌ها همدیگر را برادر یا خواهر خطاب می‌کردند. تفاوت این گروه با اعتدالیون از همان ابتدا مشخص بود.

آغاز یک جنگ صلیبی

بوهم منطقه ثروتمندی بود و نه ژرمن‌ها و نه کلیسا هیچ کدام نمی‌توانستند از دست دادن این گاو شیرده را تحمل کنند. بنابراین در ۱۴۱۹ پاپ علیه هوسیت‌ها اعلام جنگ صلیبی کرد. هزاران نفر از کشورهای مختلف نظیر آلمان، فرانسه و اسپانیا برای هجوم به بوهم گرد هم آمدند البته هدف بسیاری از این افراد تنها یغماگری و چپاول بود و برخی از این نیروها نیز مزدور بودند. برخی تاریخ‌نویسان نفرت این ارتش را تا ۱۰۰ هزار نفر نیز ذکر کرده‌اند که این رقم را به دلیل آن که شوالیه‌ها و ماجراجویان زیادی در اروپای قرن پانزدهم وجود داشت چندان دور از واقعیت نیست. این ارتش عظیم تسخیر شهر ثروتمند پراگ را هدف اول خود قرار داد و در راه رسیدن به این شهر ده‌ها روستا و شهر کوچک را غارت کرد اما به هنگام رسیدن به پراگ با مقاومت دلیرانه تابوریت‌ها مواجه شدند. در این نبرد کم‌نظیر که در یک طرف آن تابوریت‌ها تنها از سلاح‌های ابتدایی نظیر تبر و چماق و داس بهره‌مند بودند و در طرف دیگر شوالیه‌های کار آزموده قرار داشتند طرفین تلفات زیادی دادند اما باز شدن ناگهانی در قلعه پراگ و سرازیر شدن هزاران نیروی تازه نفس، سپاه محاصره کننده را مجبور به عقب‌نشینی کرد.

پاپ و امپراتور آلمان چهار لشکرکشی دیگر نیز علیه هویست‌ها انجام دادند اما موفق به پیروزی بر آن‌ها نشدند. هویست‌ها پیروزی خود را بیش‌تر مدیون فرماندهی مناسب و انضباط بودند. از جمله فرماندهان معروف آن‌ها یان ژیزکا بود. تنها نام او کافی بود تا سپاه حریف را از پیروزی مأیوس کند.

اوج جنبش هوسیت

هوسیت‌ها در سال ۱۴۲۵ به درجه‌ای از قدرت رسیده بودند که دست به ضد حمله‌های وسیعی علیه نیروهای کلیسا و دوک‌ها و فئودال‌های مجاری، لهستانی و حتا آلمانی زدند.

آن‌ها در نبردهای خود دژهای فئودالی را تاراج می‌کردند اما با مردم فقیر و دهقانان کاری نداشتند. حرکت آن‌ها کم کم موجب تحریک سایر روستاییان و تهیدستان اروپای شرقی و مرکزی نیز شده بود و این برای کلیسا و پادشاهان دیگر قابل تحمل نبود بنابراین به دنبال ایجاد دو دستگی در بین هوسیت‌ها رفتند.

خیانت اعتدالیون و شکست جنبش

چنان که گفته شد اعتدالیون از همان ابتدا هدفی متفاوت از تابوریت‌ها داشتند. این گروه از پیروزی‌های خارج از مرز تابوریت‌ها به وحشت افتاده بودند و مترصد فرصتی برای محدود کردن این گروه بودند. در همین زمان پاپ و امپراتور آلمان به اعتدالیون پیشنهادی وسوسه‌انگیز دادند مبنی بر این که کاری که به خاک بوهم ندارند و تنها حذف تابوریت‌ها را خواهند. سپس با کمک اشراف بوهم هزینه ارتشی بزرگ را تقبل کردند و قبل از آن که تابوریت‌ها بتوانند خود را آماده کنند در شرق پراگ (حوالی شهر لیپان) شکست سختی بر آن‌ها وارد کردند. این ضربه به اندازه‌ای شدید بود که تابوریت‌ها دیگر نتوانستند سربلند کنند و بقایای این نیروها در چهار طرف بوهم به سختی درهم کوبیده شدند و از آن‌ها کسی زنده نماند چرا که حتا اسرای آن‌ها نیز سوزانده شدند.

نتیجه نبردها

نبرد هوسیت‌ها که ۱۵ سال طول کشید (۱۴۱۹-۱۴۳۴) از اهمیت زیادی برخوردار بود. اول آن که این جنبش چون سازماندهی شده بود می‌توانست مرکز و شرق اروپا را به سرعت فراگیرد اما چنان که گفته شد خیانت اشراف بوهم این قدرت عظیم را از درون متلاشی کرد.

دوم آن که هوسیت‌ها استیلای ژرمن‌ها را به بوهم کاهش دادند و زبان چک را رایج کردند. اما اثر سوم و مهم آن نشان دادن ضربه‌پذیری فئودال‌ها و کلیسا در برابر جنبش مردمی بودند. جنبش پروتستان به رهبری لوتر و قیام علیه چارلز اول همگی نشانگر این نکته بود که ظلم و ستم کلیسا و شاهان، حرکتی قابل دوام نیست و دیر یا زود سیستم فئودالیت‌ه در اروپا درهم می‌شکند. شاید اگر هوسیت‌ها می‌توانستند افکار خود را آزادانه ترویج کنند قدرت کلیسا ۴ قرن زودتر به انتها می‌رسید.

نبرد دریایی اسپانیا و انگلیس

جنگ‌های دریایی انگلیس و اسپانیا

در قرن چهاردهم میلادی پس از آن که اسپانیا کاملاً از تسلط اعراب خارج شد، این کشور به تدریج با کمک نیروی دریایی خود مبدل به قدرتی فرامرزی گردید. اسپانیا در قرن پانزدهم میلادی با شناخت قاره آمریکا و تصرف تدریجی آن در قرن شانزدهم میلادی مبدل به قدرت اول تجاری و دریایی دنیا شد. اسپانیا به جای آن که خود را مشغول نبردهای بی‌سرانجام اروپایی کند دست به اکتشافات دریایی بزرگ زد و دریانوردانش تا انتهای اقیانوس‌های اطلس و آرام رفتند.

به تدریج از اوایل قرن شانزدهم مزاحمانی بر سر راه اسپانیا پیدا شدند که بزرگ‌ترین‌شان نیروی دریایی انگلیس بود. انگلیس‌ها به طور دائم و فزاینده به داخل متصرفات اسپانیا رفت و آمد می‌کردند و این برای اسپانیا تحمل‌پذیر نبود. مضافاً آنکه دزدان دریایی انگلیس

مرتبا به کشتی‌های حامل طلای اسپانیا حمله کرده و آن‌ها را غارت می‌کردند. با روی کار آمدن الیزابت اول، ملکه انگلیس، این مزاحمت‌ها شدت گرفت. انگلستان در زمان او مجهز به ناوگان قوی دریایی شد و برای کشتی‌های خود به جای ۲ یا ۴ توپ ۸ تا ۱۶ توپ را در نظر گرفت.

بسیج دریایی اسپانیا

اسپانیا چاره کار را در تدارک ناوگان عظیمی برای نابودسازی نیروی دریایی انگلیس و حمله به خاک این کشور دید. از نظر پادشاه اسپانیا این کار بسیار ساده جلو می‌کرد. در ۱۵۸۸ آرمادای بزرگ (این نامی بود که اسپانیایی‌ها به ناوگان مسلح خود داده بودند) به حرکت درآمد. نیروی عظیم ناوگان متشکل از ۱۳۰ کشتی جنگی بزرگ با ۲۰ هزار سرباز بود. برنامه اسپانیا پیشروی کشتی‌ها تا دهانه رود تایمز بود و پس از آن باید سربازان زیر آتش توپخانه دریایی در ساحل پیاده شده و حرکت به سمت لندن را دامه می‌دادند. کشتی‌های اسپانیایی بدون برخورد به مانعی تا دریای مانش در جنوب انگلستان پیش آمدند اما درست در جایی که در بدترین وضعیت قرار داشتند مورد حمله‌ی کشتی‌های بریتانیا قرار گرفتند. نبردی سخت بین کشتی‌های دو طرف در گرفت. انگلیس‌ها با استفاده از شناختی که از منطقه مذکور و بادهای آن داشتند به سرعت مانوری انجام دادند و از کناره‌های خلیج آتش سنگین خود را به روی کشتی‌های اسپانیایی گشودند. اسپانیایی‌های غافلگیر شده تمام سعی خود را برای خارج شدن از تنگه‌های کم عرض دریای مانش کردند اما نتیجه‌ای نگرفتند. کشتی‌های سریع‌السیر انگلیسی اگر چه کوچک بودند اما به دلیل تعداد توپ‌های زیاد، کشتی‌های عظیم‌الجثه اسپانیایی را درهم می‌کوبیدند.

بخش اعظم کشتی‌های اسپانیایی مملو از سرباز بودند. آن‌ها گمان نمی‌کردند که ناگهان از پهلو یک کشتی کوچک انگلیسی ۳۰ عراده توپ به بیرون آید!

نبرد دریای آرمادا دو هفته به طول انجامید و طی آن ده‌ها کشتی اسپانیا با هزاران سرباز به کلی نابود شدند. باقی مانده‌ی کشتی‌های مذکور با دور زدن انگلستان سعی کردند به اسپانیا بازگردند اما این بار توفان به آن‌ها مهلت نداد و با کوبیدن آن‌ها به صخره‌ها، بخش بزرگی از کشتی‌ها را غرق کرد. گفته می‌شود کم‌تر از یک پنجم ناوگان عظیم اسپانیا به کشور خود سالم بازگشتند.

نتیجه نبرد

۱۵۸۸ را به خاطر بسپارید. در این سال تکلیف ۴۰۰ سال تاریخ دریاها مشخص شد. نیروی دریایی دولت پر قدرت و ثروتمند اسپانیا مقهور نیروی دریایی کشور درجه دوی اروپایی، انگلیس، شد این مسئله اهمیت بسیاری داشت چرا که اسپانیا در درجه اول قدرت دریایی بود و اکنون با کاهش نیروی دریایی باید زوال را می‌پیمود کما این که مستعمرات زیادی را در قرون بعد (به دلیل ضعف نیروی دریایی) از دست داد.

اما نکته‌ی مهم نیز قدرت پیدا کردن انگلیس بود. انگلیس تا اواخر قرن شانزدهم نه قدرت زمینی دولت‌های شرق و مرکز اروپا را داشت و نه ثروت اسپانیا و پرتغال را، اما از این تاریخ به بعد ناگهان انگلیس را کشوری متفاوت مشاهده می‌کنیم. به طوری که در قرون هفدهم و هجدهم ۱۸ این کشور در آمریکای شمالی، هند و اقیانوسیه حضوری قوی دارد و تا ۱۹۴۵ یعنی زمان پایان جنگ دوم جهانی این سیادت را حفظ می‌کند. تنها پس از پایان جنگ عالمگیر دوم بود که انگلستان پی برد که دیگر نیروی دریایی این کشور به دلیل نبردهای طولانی با نیروی دریایی آلمان و ژاپن همچنین ضربات خردکننده‌ی زیردریایی‌های آلمان توان ادامه حیات را ندارد تا آن جا که در ۱۹۷۰ این کشور رسماً کلیه‌ی نبرد ناوها و ناوهای بزرگ هواپیما بر خود را کنار گذاشت و نیروهایش را از دریاها بیرون برد. بزرگی مانند خلیج فارس و دریای عمان عقب راند و ادامه کار را به ارتش آمریکا سپرد. یقیناً اگر انگلیس در نبرد با آرمادای بزرگ

شکست می‌خورد نه تنها نیروی دریایی این کشور دیگر کمر راست نمی‌کرد بلکه ۲۰ هزار تفنگدار اسپانیایی مستقر در کشتی در پناه قدرت آتش کشتی‌های این کشور، لندن را مورد تهدید جدی قرار می‌دادند.

فتح قسطنطنیه

در زمانی که سلطان مراد اول با شکست‌های پی‌درپی یونانی‌ها مرزهای شرقی امپراتوری بیزانس را درهم کوبید تا ۱۴۵۳ که سلطان محمد دوم موسوم به فاتح به پای دروازه‌های قسطنطنیه رسید کم‌تر از ۱ قرن طول کشید اما در همین مدت عثمانی‌ها از نیروی درجه دو مبدل به قدرت اول آسیا و اروپا شده بودند. حملات آن‌ها را می‌توان ادامه امواج هجوم اقوام شرق دور علیه آسیای غربی و اروپای شرقی دانست. آن‌ها اکنون پنج پادشاهی و ده‌ها امیرنشین را شکست داده و قصد داشتند آخرین اثر امپراتوری ۱۰۰۰ ساله‌ی رم شرقی را شکست دهند.

سال ۱۴۵۳؛ تاریخ فتح دروازه ورودی اروپا

قسطنطنیه شهری افسانه‌ای برای غرب بود. بارها نیروهای مهاجم تا پاهای این قلعه عظیم جلو آمده بودند اما حتا اعراب مسلمان در اوج قدرت نتوانستند این شهر را تسخیر کنند. اکنون برای غرب مسیحی، بیزانس و قسطنطنیه یا کنستانتینوپول یک «نماد» بود، نماد مقاومت. آن‌ها همواره در نبرد با قدرت‌های شرق شکست‌خورده بودند و حتا علی‌رغم ۲ قرن نبرد در جنگ‌های صلیبی نیز بازنده بودند و حالا باید به هر قیمت جلوی سقوط قسطنطنیه را می‌گرفتند.

سلطان محمد دوم در ابتدای کار با چند شورش داخلی مواجه شد ولی بعدها دست به اصلاحات جدی در نیروهای ینی‌چری (جان نثار) زد و این واحدها را دارای قدرتی بسیار قابل توجه کرد. وی در زمستان ۱۴۵۲ سپاهی ۱۰۰ هزار نفری را متشکل از ۲۰ هزار چریک و ۱۲ هزار جنگجوی ینی‌چری آماده کرد در حالی که از فلاخن‌های بزرگ و منجنیق بهره می‌برد.

نبردهای نابرابر

اروپاییان مطابق معمول دست روی دست گذاشتند و نیروی کمکی برای امپراتور بیزانس (که ملتمسانه از آن‌ها یاری می‌خواست) نفرستادند. تنها ۲ هزار نفر ونیزی در جنوایی به ۵ هزار نیروی مدافع قلعه کمک کردند. در این بین البته کمک ۵۰ هزار نفر مردم شهر نیز (بخش اعظمی، شهر را ترک کرده بودند) بی‌تأثیر نبود.

مردان جنوایی نیز به دلیل برخورداری از فنون دفاع شهری مردم را خوب آموزش دادند. حصارها و قلعه‌ها را به خوبی بازسازی کردند. از آن طرف مردم شهر نیز کلیه مایملک خود را برای خدمت به شهر گرد آوردند اما ظاهراً این نیروها به تنهایی برای مقابله با ارتش ترک کافی نبود. سلطان محمد از طرف دیگر به دنبال ایجاد یک نیروی دریایی بسیار قوی نیز بود تا بتواند قسطنطنیه را از سه سو مورد هجوم قرار دهد. وی ۱۲۰ ناو جنگی را به اطراف بسفر فرستاد.

آغاز حمله

از ۶ آوریل ۱۴۵۳ محمد دوم در حالی که نیروهایش آماده حمله بودند توپ‌های عظیم خود را به میدان آورد. این سه توپ که یکی از آن‌ها گلوله‌ای به وزن ۳۰۰ کیلو را پرتاب می‌کرد، سبب وحشت یونانی‌ها شد. وی پس از آن که شاهد بسته شدن دروازه‌ها و جمع شدن پل از روی خندق شد دستور داد تا شش هفته دیوارهای قلعه را با توپ و منجنیق بکوبند اما علی‌رغم این اقدام و ویران شدن بخش بزرگ باروها، اولین حمله عثمانی‌ها پس از چهار ساعت دفع شد و نیروهای ونیزی به سرعت دست به کار ترمیم صدمات شدند. حملات دریایی نیز موفقیتی به بار نیاورد چرا که کشتی‌های مسیحی به دلیل سرعت عمل دریانوردان‌شان توانستند از تور ترک‌ها بگذرند و به شاخ زرین پناه ببرند. این کشتی‌ها حامل سلاح برای مدافعان بودند.

در مه ۱۴۵۳ محمد فاتح به فکر انتقال ده‌ها کشتی از طریق بسفر به داخل شاخ زرین افتاد و در کمال تعجب یونانیان موفق به انتقال ده‌ها کشتی با کمک الوار روغن زده و هزاران گاو نر به داخل منطقه تحت حفاظت قسطنطنیه شدند. پس از ورود ۷۰ کشتی ترک اکنون شهر کاملاً محاصره بود. در ۲۹ مه سلطان دستور حمله نهایی را صادر کرد. نخست نیروهای چند ملیتی یا «بازوک‌ها» به نبرد با سپاه مدافع رفتند اما شکست خورده و عقب نشستند. سپس سپاه پادگان آناطولی زیر شلیک آتشبارهایی که در حال ویران کردن دیوار شهر بودند حمله را آغاز کردند. چند تن از مهاجمان حتا توانستند خود را از شکاف قلعه عبور دهند اما سنگباران مدافعان و سرسختی شوالیه‌های ایتالیایی آن‌ها را به عقب راند. سپس در حمله بعدی ۳۰۰ سرباز جسور ترک از شکاف ایجاد شده در اثر گلوله توپ بزرگ موسوم به اوربان (توپ‌سازی مجاری به نام اوربان این توپ را ساخته بود) خود را به داخل حصار انداختند اما کنستانتین امپراتور به همراه نیروهایش در نبردی سخت و تن به تن آن‌ها را نابود کرد.

ناگهان سکوت برقرار شد و سپس صدای موزون نوای رزمی ینی‌چری‌ها خبر از ورود این مردان رزمنده داد. صفوف منظم این سپاه بدون توجه به گلوله‌ها و پرتاب‌های مدافعان از خندق گذشتند و رودروی مردان ونیزی به رهبری گیوستیانی قرار گرفتند. گیوستیانی که عملاً تنها کمک غرب اروپا برای امپراتور محسوب می‌شد طی ماه‌های اخیر عامل اصلی پایداری قلعه در برابر ۱۰۰ هزار سرباز ترک بود و در این جا نیز او و ۲ هزار شوالیه تحت فرمانش سخت‌ترین ساعات جنگ را به خوبی از سر گذراندند. مردان زرهپوش او با شمشیرهای سنگین تنها کسانی بودند که می‌توانستند در برابر ینی‌چری‌هایی که حداقل ۱۹۰ سانت قد داشته و از تلوارهای (نوعی ساطور بسیار بزرگ) ده کیلویی استفاده می‌کردند مقاومت کنند. نبرد تن به تن ۴ ساعت طول کشید و سلطان محمد در نهایت خشم و ناباوری شاهد عقب‌نشینی نیروهایش شد.

ورق باز می‌گردد

درست در زمانی که مهاجمان از حملات بی‌اثر خود خسته شده بودند باز شدن یکی از دروازه‌های شمالی حصارها که به نظر کم‌اهمیت می‌آمد سبب ورود ترک‌های خشمگین به بالای حصارهای شمالی شد و در همین حین به گیوستیانی نیز تیری فلزی اصابت کرد و بر زمین افتاد. افتادن سردار جنوایی سبب عقب کشیدن جنوایی‌ها از خطوط اول دفاعی شد.

محمد که از بلندی مشرف به شهر وقایع را می‌دید، دستور حملات بی‌امان و همه‌جانبه را صادر کرد. حسن، سردار ینی‌چری که هیکلی بسیار بزرگ داشت، با ۲ هزار سربازش به دروازه اصلی شهر (رومانوس قدیس) حمله کرد. یونانی‌ها به سختی حمله او را دفع کردند او را که در آخرین لحظات بر روی دو زانویش می‌جنگید بر زمین افکندند. وی و هزار نفر از نفراتش جان خود را از دست دادند اما از همان دروازه‌ها هزار سرباز دیگر یورش آوردند. در این زمان دروازه جنوبی شهر نیز فرو ریخت و آخرین هسته مقاومت در داخل شهر به رهبری کنستانتین درهم شکست و خود وی نیز در جنگ تن به تن سقوط ینی‌چری‌ها کشته و قطعه قطعه شد. پس از این، شهر ظرف چند روز غارت شد.

نتیجه نبرد قسطنطنیه

سقوط قسطنطنیه را بسیاری از مورخان به چند دلیل نقطه عطف تاریخ می‌دانند:

۱- سقوط قسطنطنیه حکم فناء مسیحیت غرب را داشت و برای مسیحیت این شهر اهمیتی کم‌تر از بیت‌المقدس (که ۳ قرن قبل آن را از دست داد) نداشت.

۲- قسطنطنیه شهری ۱۰۰۰ ساله بود که بارها در برابر حملات شرقی مقاومت کرده و شکست‌ناپذیر می‌نمود و حتا ترک‌ها علی‌رغم پیروزی‌های قرون چهاردهم و پانزدهم نتوانستند وارد این شهر شوند و سقوط این شهر روحیه غرب را به شدت تضعیف کرد.

۳- فتح قسطنطنیه روحیه‌ای به عثمانی‌ها داد که موفق شدند در قرن شانزدهم نیمی از اروپا را به تصرف خود درآورند و هنوز هم مالک بسفر و داردانل باشند. تسلط بر قسطنطنیه (اسلامبول امروزی) عملاً تسلط بر دریای سیاه، مرمره و دست داشتن بر آب‌های ارزشمند مدیترانه است. هنگامی که در ۱۹۱۸ عثمانی در جنگ اول جهانی شکست خورد، ترک‌ها از همه چیز صرف‌نظر کردند اما از اسلامبول هرگز.

۴- شکست قسطنطنیه سبب بیداری اروپا از خواب طولانی قرون وسطی نیز شد. آن‌ها دریافتند که اگر چه از حملات اعراب و چنگیز جان به در برده‌اند اما اگر نجنبند ترک‌ها قادر به تسخیر قلب اروپا نیز هستند.

نبرد بلگراد

سقوط قسطنطنیه در ۱۴۵۳، محمد فاتح را مصمم کرد تا کار صرب‌ها را که خطرناک‌ترین قوم جنگجوی مسیحی در بالکان بودند یکسره کند. مردان صرب بی‌نهایت جسور و متعصب بوده و از معدود سربازانی بودند که عثمانی‌ها را در نبرد ناکام گذاشته بودند. او در ۱۴۵۴ عزم فتح بلگراد کرد و با نیرویی در حدود ۱۵۰ هزار سرباز و کشتی‌هایی که توپ‌های عظیم عثمانی را از طریق دانوب حمل می‌کردند، خود را به بلگراد رساند.

بمباران سنگین

بمباران‌های گسترده مواضع دشمن و شهرها، قبل از حمله اصلی سیاست جنگی عثمانی‌ها بود و به نام آن‌ها نیز در تاریخ ثبت شد. توپخانه عثمانی در ژوئیه ۱۴۵۴ شهر بلگراد را زیر آتش گرفت. چهاردهم روز بمباران شبانه‌روزی به حصار شهر شدیداً صدمه زد اما محمد و سپاهش این بار با دو نیرو باید هم‌زمان می‌جنگید. هونیادی مجارستانی که در بیرون حصار از دانوب در حال آمدن بود و دیگری ژرژ برانکوویچ. شاه بی‌رحم صرب. که مردان خود را در خرابه‌های حصار پنهان کرده بود. سردار مجار برای آن که باعث نابودی توپخانه سلطان شود و از طرف دیگر راه ورود سپاه سلطان از طریق دانوب را ببندد بی‌محابا به میان ناوگان دریایی عثمانی زد و با دو حرکت هم‌زمان نیمی از توپ‌های سلطان را از کار انداخت و سربازان ترک را قتل عام کرد. نبرد خونین در دانوب پنج ساعت ادامه یافت و شکست قطعی نیروهای ترک در آب‌های دانوب، تیغ سلطان را برای فتح بلگراد کند کرد.

حمله به شهر

محمد فاتح که هرگز انتظار مقاومت جدی اسلاوها را نداشت در اول اوت دستور حمله به حصارها را به نینی‌چری‌هایش داد. نینی‌چری‌ها در زیر فشار سنگین مدافعان صرب از جنوب شهر وارد بلگراد شدند. نبرد بی‌رحمانه‌ای در گرفت و در نهایت نینی‌چری‌ها با از میان برداشتن هسته‌های اولیه مقاومت صرب‌ها به داخل شهر سرازیر شدند. پس از جدا افتادن نینی‌چری‌ها از سپاه اصلی ترک، ناگهان هونیادی، سردار مجاری، با هزاران سرباز خود از پشت وارد معرکه شده و جنگی سخت را آغاز کرد. نینی‌چری‌های از هم دور افتاده به سختی سعی در جمع کردن صفوف خود کردند و عاقبت پس از دادن تلفات بسیار سعی کردند از میان خرابی‌های حصار عقب‌نشینی کنند اما دشمنان سلطان در این زمان بی‌رحمانه‌ترین حرکت خود را انجام دادند. آن‌ها توده‌های هیزم و گوگرد را که از شب قبل در خندق‌ها و شکاف حصار سنگی گذاشته بودند ناگهان آتش زدند. هزاران نینی‌چری محاصره شده در آتش جلوی چشم سلطان که بر روی تپه‌ای عملیات را نظاره می‌کرد زنده در آتش سوختند یا از دم تیغ صرب‌ها و مجارها گذاشتند.

حمله به قلب سپاه عثمانی

صرب‌ها و مجارها اکنون با انرژی مضاعف بدون ترس از وجود ۱۰۰ هزار سپاهی ترک به قلب ارتش سلطان حمله کردند ظرف مدتی کوتاه توپخانه طلایی عثمانی کاملاً منهدم شد. مردان صرب صفوف اول و دوم عثمانی را شکستند و به خط سوم رسیدند اکنون مردان اسلاو تنها یک گام با فاتح قسطنطنیه فاصله داشتند. سلطان با عصبانیت از جسارت مبارزان صرب و مجار خود را شخصاً سلاح در

دست گرفت و به همراه حسن آغا، فرمانده ینی‌چری‌ها، درگیر نبرد با مهاجمان شد. شدت نبرد چند برابر شد. این بار سلطان تمام نیروی ذخیره خود را به میدان آورد. اما نیروی جدیدی به کمک اسلاوها آمده بود. مردان صلیبی تحت فرمان راهب مبارز کاپیسترانو قصد داشتند به هر قیمت کار عثمانی‌ها را در پای بلگراد تمام کنند. نبرد مهیب بلگراد تا شب ادامه یافت و طی آن فرمانده سپاه ینی‌چری، ده‌ها هزار ینی‌چری و حداقل ۵۰ هزار سپاهی ترک به هلاکت رسیدند و کل توپخانه عثمانی از بین رفت. سلطان نیز که از ناحیه پا مجروح شده بود ناچار تن به عقب‌نشینی داد.

نتیجه نبرد

نبرد بلگراد را می‌توان اولین شکست بزرگ عثمانی‌ها از اروپاییان پس از ۱۵۰ سال یکه‌تازی در آسیای صغیر و بالکان دانست. محمد فاتح، سلطان مراد و سلطان بایزید عادت به شکست نداشتند. آن‌ها همواره حریف را با کمک برتری سنگین و خردکننده‌ی نفرات و توپخانه از میدان به در برده بودند. بی‌شک اگر شکست بلگراد رخ نداده بود فتوحات عثمانی ۱۰۰ سال جلوتر می‌افتاد و شاید در قرن شانزدهم هدف عثمانی شهرهای پرجمعیت اروپای مرکزی و غربی بود. اما انهدام سپاه بی‌نظیر ۱۵۰ هزار نفری محمد فاتح قدرت عثمانی را کاهش داد و مدت‌ها طول کشید (۶۰ سال) تا سلطان سلیمان بتواند سپاهی را با این عظمت دوباره بسیج کند. البته مسیحیان نیز نتوانستند از این پیروزی برای یک ضد حمله بزرگ بهره ببرند. چرا که طاعون سال بعد هونیادی مجار و کاپیسترانوی راهب را به هلاکت رساند و برانکوویچ نیز چند ماه بعد در اثر کهولت سن در گذشت.

نبرد مجارستان

در اوایل قرن شانزدهم اروپا با هجوم عمده‌ای از سمت جنوب شرق مواجه بود. ارتش‌های عثمانی به سرعت در حال پیشروی به داخل خاک اروپا بودند. دولت‌های جنگاور شرق اروپا از ۱۳۷۰ میلادی به بعد یکسره در نبردهای خود با مهاجمان عثمانی شکست خورده و در ازای از دست دادن اراضی مهم تنها «سقوط نهایی» را عقب انداخته بودند. شاهان اروپایی (بلغار، مجار، صرب و یونانی) در کارنامه خود به جز پیروزی بلگراد، ده‌ها شکست بزرگ را از عثمانیان ثبت شده داشتند. اما در ۱۵۲۰ اوضاع بسیار بدتر بود. سلطان سلیمان عثمانی مردی به غایت برنامه‌ریز و جاه‌طلب آمده بود تا اروپا را کاملاً تسخیر کند. عثمانی‌ها در جنوب غرب آسیا و شمال آفریقا به متصرفات مهمی دست یافته و اکنون به دنبال آن بودند که قلمرو خود را از شبه جزیره بالکان به قلب اروپا توسعه دهند. بلگراد هدف اول آن‌ها بود که به آن دست یافته بودند و در ۱۵۲۶ سلطان تصمیم گرفت تا مجارستان را از سر راه بردارد.

صد هزار سرباز

دلیل اصلی وحشت غرب از عثمانی قدرت این امپراتوری در جمع‌آوری نیروهای نظامی منظم و با انضباط بود. در ۲۳ آوریل ۱۵۲۶ قراولان مجارها در کمال ناباوری به بودا، پایتخت مجارستان، خبر بردند که سلیمان موسوم به باشکوه و قانونی با صد هزار سرباز که نیمی از آن‌ها نخبه‌های ینی‌چری هستند از رود دانوب گذشته و در حال نزدیک شدن به شهرهای آباد جنوب مجارستان است. در سپاه عثمانی ترکیبی از سواران، مستمری‌بگیران مزدور، سربازان توپخانه، اکین‌جی‌ها و ینی‌چری‌ها بودند اما همه از این گروه آخری حساب می‌بردند. ینی‌چری‌ها که بی‌تردید در تاریخ تنها لژیون‌های رمی با آن‌ها قابل مقایسه هستند همواره به عنوان «نیروی آخر» وارد صحنه می‌شدند و سربازان مسیحی را بی‌رحمانه قتل عام می‌کردند.

باران، توفان و مقاومت‌های پراکنده ارتش عظیم سلطان را با مشکلات ایدایی روبه‌رو کرد اما در ژوئن ۱۵۲۶ فاصله ارتش عظیم عثمانی با بودا به حداقل رسیده بود در حالی که مجارها به دلیل عدم رسیدن کمک از غرب مرتب در حال عقب‌نشینی بودند.

لویی، شاه جوان مجار، در دشت موهاج با سی و چهار هزار نیروی آلمانی، بوهمی و لهستانی منتظر ورود سلطان بودند اما مبارزان مجار به لویی توصیه کردند باز هم از تماس با ارتش سلطان خودداری کند تا هم نیروهای ترک خسته‌تر شوند، هم این که خطوط تدارکاتی آن‌ها طولانی شود و مضافاً آن که یک ارتش بوهمی (ارتش زانوپولیا) در راه کمک به آن‌ها بود.

اما مبارزان مسیحی تحت تأثیر نطق‌های آتشین نجبا و شوالیه‌ها بی‌تاب شده و خواستار نبرد فوری شدند. نبرد در دشتی در ۹ کیلومتری غرب دانوب رخ داد. سواره نظام سنگین اسلحه مجار به فرماندهی لویی نبرد را آغاز کرد. دشت در زیر پای سواران به لرزه افتاد و عقب‌نشینی ابتدایی سپاه ترک برای اروپایی‌ها شک نگذاشت که برنده نبرد هستند بنابراین بدون آن که به فاصله افتادن خود با پیاده نظام مجار اهمیت بدهند خود در پای تپه‌های بزرگ، رودروی ینی‌چری‌ها که یک صدا آهنگی نامفهوم را تکرار می‌کردند با سلاح‌های بلند (تلوار) خود به پیش می‌آمدند ظاهر شدند. سواران مجار اکنون از چند طرف مورد هجوم قرار گرفته و نبردی سخت و هولناک در گرفت. پادشاه مجار نیز از ناحیه‌ی سر مجروح گشت.

سواره نظام مجار رو به هزیمت گذاشت اما صدای مهیب توپخانه عثمانی سبب وحشت اسب‌ها و سواران شد و وضعیت شوالیه‌های مجار بدتر گردید. اکنون سواران عثمانی نیز پای به عرصه گذاشته بودند. پس از این، عملاً نبردی در جریان نبود و به گفته‌ی شاهدان ادامه نبرد تنها قتل عام لهستانی‌ها و مجارها و آلمان‌ها توسط ترکان بود. سلطان دستور داد کسی به اسارت گرفته نشود و این به معنای قتل عام بود.

۲۴ هزار سوار و پیاده اروپایی در ۳۰ اوت ۱۵۲۶ کشته شدند و این سبب شد که دشت موهاج به نام نابودگاه موهاج یا گور ملت مجار معروف شود.

جان زاپولیا، شه‌ریار ترانسیلوانی، و نفراتش روز بعد به دانوب رسیدند اما نبرد را بی‌فایده دیده و عقب نشستند. در ۱۰ سپتامبر ۱۵۲۶ پس از آن که کلیه‌ی مقاومت‌های سازمان یافته علیه عثمانی‌ها از بین رفت و سلطان باشکوه لقبی که اروپا به سلیمان داده بود، وارد بودا شد.

نتیجه نبرد

نبرد بودا را می‌توان یکی از قطعی‌ترین شکست‌های دنیای مسیحیت دانست. این نبرد به اندازه‌ای سبب اندوه غرب شد که آن‌ها دیگر جرأت بازپس‌گیری متصرفات خود را تا ۲ قرن از عثمانی نداشتند مضافاً این که دولت عثمانی تا اوایل قرن هجدهم، که روسیه و هابسبورگ‌ها قدرت می‌گیرند، سلطان بلامنازع بالکان می‌شود.

نبرد بودا همچنین اهمیت سواره نظام را کاهش و لزوم در اختیار داشتن توپخانه را بیش از پیش نشان داد. در موهاج مجارها چنان شکستی می‌خورند که برای قرن‌ها هویت تاریخی خود را از دست داده و خراج‌گذار عثمانی می‌شوند.

نبرد وین

پیروزی مجارستان و فتح بودا سبب تهییج عثمانی‌ها شده و سلطان سلیمان در ۱۵۲۹ تصمیم می‌گیرد وین را تسخیر کند. وین بر سر راه دانوب در دنیای قرن شانزدهم مهم‌ترین شهر اروپا محسوب می‌شد و برای اروپای غربی و مرکزی از دست رفتن آن تصوراتناپذیر بود. آرشیدوک فردیناند شاه‌هاپسبورگ و برادر شارل پنجم، پس از آن که از حرکت سپاه ۱۲۰ هزار نفری عثمانی باخبر شد نجبای اتریش را تشویق به ایراد خطابه‌های مختلف در سراسر خاک آلمان و اتریش کرد. برای آلمان‌ها نیز شکی نمانده بود که هدف عثمانی‌ها نه اروپای شرقی بلکه تصرف اراضی حاصلخیز مرکز و شمال اروپا و حتا رود راین است. اروپایی‌های کاتولیک و پروتستان اکنون برای جلوگیری از پیشروی سلطان هم قسم شده بودند.

سپاه سلیمان هکه به خاطر بارندگی با کندی مسیر بودا را به وین می‌پیمود زمانی به دیوارهای وین رسید که ۲۰ هزار پیاده نظام کارآموده ایتالیایی، آلمانی و اتریشی در پشت حصارهای عظیم و تقویت شده‌ی وین سنگر گرفته بودند. مهندسان آلمانی و اتریشی سریعاً بنایی مستحکم در اطراف رود دانوب ساختند و کلیه دروازه‌های وین تیغه شد!

باران مجدداً به کمک مدافعان اروپایی آمده و در ژوئن ۱۵۲۹ سلطان نتوانست توپ‌های عظیم خود را از روی زمین‌های لغزان به حرکت در آورد و در نتیجه تنها به انتقال توپ‌های کوچک و متوسط خود قناعت کرد. ترک‌ها از چهارده روز اول حملات خود هیچ نتیجه‌ای نگرفتند چرا که گلوله‌های توپ به قلع اثرگذار نبود و مین‌های فعال شده در پای حصار نیز نمی‌توانست یک حصار را به طور کامل فرو بریزد.

چندین بار عثمانی‌ها سعی کردند از شکاف‌های کوچک ایجاد شده در پناه توپخانه به داخل قلعه نفوذ کنند اما هر بار با ضربات سنگین پیاده نظام زرهپوش اروپایی‌ها به عقب رانده شدند. نبرد تا ماه اکتبر بی‌نتیجه ادامه یافت و قرار شد عثمانی‌ها آخرین تلاش خود را بکنند. در سحرگاه ۱۴ اکتبر ۱۵۲۹ توپ‌های عثمانی به صورت هم‌زمان به غرش درآمدند و حفره‌ای به عرض ۵۰ متر ایجاد کردند. هزاران سرباز ترک از همان شکاف کم عرض سعی کردند وارد حصار شوند اما دفاع فشرده شوالیه‌های ایتالیایی و آلمانی از این منطقه قتلگاه بزرگی برای آن‌ها ساخت. سلطان برگ آخر خود را مأیوسانه رو کرد. مردانی ینی‌چری با گذر از روی جنازه‌های سربازان ترک سعی کردند به ضرب شمشیرهای سنگین و نیزه‌های بلند راهی به درون قلعه بکشایند اما پایداری مهاجمان و به هم خوردن نظم و ترتیب آن‌ها سبب شد تا این بار عثمانی‌ها پیروز میدان نباشند. مرگ صدها سرباز برگزیده‌ی ینی‌چری سبب شد تا سلطان از تصرف وین منصرف شود. عقب‌نشینی ترک‌ها از دروازه‌ی وین نفس‌های در سینه حبس شده‌ی اروپاییان را آزاد کرد. ناقوس‌ها به صدا درآمد و مردم سرودهای پیروزی سر دادند. «سلطان» بالاخره متوقف شده بود.

نتیجه نبرد وین

سلیمان ۳ سال بعد نیز قصد فتح وین را کرد اما پس از آن که اطراف این شهر را به آتش کشید و اراضی هابسبورگ‌ها را لگدکوب کرد و حتا به انتظار ورود ارتش‌های اروپایی نشست چون مطمئن شد که آن‌ها قصد مبارزه با وی را به روی زمین صاف و بی‌دفاع ندارند به اسلامبول بازگشت. اما وینی‌ها نیز پیروزی خود را قطعی نمی‌دانستند بنابراین بارها با ارسال هدایا و ابراز دوستی سعی کردند سلطان عثمانی را وادار به قبول صلح کنند.

نبرد وین حدود ۸۰ سال بعد از نبرد قسطنطنیه رخ داد و می‌توان آن را پایان یک دوران درخشان در تاریخ عثمانی دانست. دورانی که هر روز آن توأم با پیشروی و فتح بود. اما توقف در پای دروازه‌های وین نقطه عطفی در تاریخ عثمانی بود. این امپراتوری پس از ۱۵۲۹ هیچگاه نتوانست در اروپا پیشروی مهمی کند.

نبرد تاریخی و مهم وین مسیر تاریخ را به کلی دگرگون ساخت. سقوط این شهر، بوهم و آلمان را در برابر قدرت ویرانگر عثمانی بلاذفاع می‌گذاشت چرا که سلطان سلیمان برای فتح اروپا تنها دو نیرو در مقابل داشت: امپراتوری اسپانیا و دولت‌های هابسبورگ. نبرد وین جانی دوباره به سربازان اروپایی نیز داد. آن‌ها که از ۱۰۷۱ میلادی یکسره تنها نظاره‌گر شکست از نیروهای مشرق زمین بودند هرگز گمان نمی‌کردند در برابر ارتش ۱۲۰ هزار نفری عثمانی دوام بیاورند. (این نیروها تا ۲۰۰ هزار نفر نیز برآورده شده است).

نبرد چالدران

جنگ چالدران

یکی از دلایل پیشرفت‌های سریع عثمانیان در اروپا، ضعف دولت‌های شرقی (ایران، میان رودان، شامات و عربستان) بود اما در سال ۱۵۰۰ در ایران برای اولین بار پس از قرن‌ها، حکومتی ایرانی بر سر کار آمد. وجود این حکومت که بعدها به صفویان معروف گشت از

جمله دلایل ضعف پیشروی عثمانی‌ها در غرب است. شروع قدرت این خاندان به دست شاه اسماعیل صوفی بود. وی مردی جنگاور، جوانمرد و اصولاً شیعه‌گرا بود. وی ابتدا گیلان و تبریز و همدان را گرفت و پس از هم قسم شدن هفت طایفه ترک با وی غرب ایران را تصرف کرده و با درهم کوبیدن ازبک‌ها شرق ایران و خراسان را نیز به دست آورد.

اقتدار دولت ایران و به خطر افتادن موقعیت بغداد دولت عثمانی را نگران کرد. عثمانی‌ها در این زمان فرمانروایی به غایت بی‌رحم موسوم به یاووز داشتند. سلطان سلیم را می‌توان یکی از ۴ سلطان بزرگ عثمانی دانست (سلطان مراد، سلطان محمد فاتح، سلطان سلیمان و سلطان سلیم).

آن گونه که برخی مورخان نظیر سرپرسی سایکس می‌گویند، اعزام سفرای ایران به نزد ممالیک مصر و مجارستان در ۱۵۱۴ دلیل اصلی عجله سلطان برای نابودی صفویان بوده است. کشتار ۴۰ هزار شیعه در آسیای صغیر و فرستادن نامه‌های تند برای شاه اسماعیل نبرد را ناگزیر نشان می‌داد.

صد و بیست هزار سرباز ترک در مرزهای ایران

آن چه بر هیبت ترک‌ها در هنگام نبرد می‌افزود سپاهیان بزرگ و عظیم آن‌ها بود که طوری که به شهادت تاریخ آن‌ها در قرون ۱۵، ۱۶ و ۱۷ همواره برتری خردکننده‌ای از نظر نفرات در میدان نبرد بر حریفان خود داشتند. در این زمان نیز شاه اسماعیل برای کمک به بابر، فرمانروای هند، ارتشی را به آسیای مرکزی فرستاده و در نتیجه قادر به آماده کردن ارتشی در این ابعاد نبود اما در عین حال دور از مردانگی می‌دانست که ارتش عثمانی را در غارت غرب ایران راحت بگذارد به همین دلیل علی‌رغم این که به او خبر دادند سلطان سلیم از ۱۲۰ هزار سرباز تربیت شده و منظم، سواره نظام، ینی‌چری، تفنگدار و واحدهای برگزیده توپخانه برخوردار است خود را در دشت چالدران در نزدیک ارومیه به سپاه عثمانی رساند. حال آن که به گفته‌ی مورخان تنها نیرویی بین ۳۵ تا ۶۰ هزار سرباز در اختیار داشت. عثمانیان از همان ابتدا با مشاهده سواران ورزیده‌ی ایرانی فهمیدند که توپخانه و ینی‌چری‌ها باید سرنوشت جنگ را تعیین کنند. بنابراین توپ‌ها و ینی‌چری‌ها پشت سپاه پیاده و سواره عثمانی پنهان شدند و در حقیقت نقش ذخیره استراتژیک ترک‌ها را بازی کردند.

شاه اسماعیل سپاه خود را به دو قسمت کرد و قسمتی را به فرماندهی رئیس طایفه استاجلو از طوایف جنگاور ترک سپرد و نیمی دیگر از سپاه را، خود فرماندهی کرد. شاه اسماعیل برای آن که می‌دانست ترک‌ها از توپ به خوبی استفاده می‌کنند تنها راه را در حرکت سریع به سمت دشمن دید بنابراین هم زمان، ۳۵ هزار سوار (یا ۶۰ هزار) ایرانی از دو جناح به جناحین عثمانیان حمله بردند. حرکت شاه اسماعیل به اندازه‌ای جسورانه و سریع بود که امواج پیاده و سوار ترک نتوانستند مانع رسیدن او با واحدهای توپخانه شوند اما در جناح دیگر سواران استاجلو درست در زیر آتش توپخانه قرار گرفتند و بیش‌تر آن‌ها از جمله رئیس استاجلو از بین رفتند. شاه ایران و سواران باقی مانده‌اش وسط میدان جنگ که اکنون دیگر به دلیل «مغلوبه شدن» جای مناسبی برای آتش‌ریزی توپخانه نبود به سختی نیروهای ترک را درهم می‌کوبیدند اما سلطان سلیم ناگهان نیروی مرگبار ینی‌چری را وارد میدان کرد. سواران ایرانی برای خروج از بن بست بی‌محابا به صفوف ینی‌چری حمله کرده و گمان کردند حرکت بسیار سریع آن‌ها پیاده نظام مذکور را از هم خواهد پاشید این مردان سراسر سرخ‌پوش مانند ستون‌های متحرک سلاح به دست از جای خود نجیبیدند و حتا صفوف خود را برای عبور سواران ایرانی باز نکردند در نتیجه نبرد وارد خونین‌ترین بخش خود شد و هزاران نفر از نیروهای طرفین دشت چالدران را با خون خود رنگین کردند. نیرویی سواران ایرانی در محاصره کامل در حال مقاومت بود که ناگهان یک سردار ینی‌چری شکم اسب شاه ایران را درید و پای او را نیز با ضربتی دیگر زخمی کرد. مردان قزلباش که قصد نداشتند به هیچ وجه شاه خود را در میدان تنها بگذارند با از جان

گذشتگی شاه زخمی را بر اسب سوار کردند و سعی کردند از میان مردان سمج ینی‌چری بگذرند. سرعت عمل عشایر قزلباش و خستگی جنگاوران عثمانی سبب شد تا رخنه‌ای در بین آن‌ها ایجاد شود و باقی مانده‌ی سواران ایرانی میدان جنگ را ترک بگویند. اردوی ایران توسط عثمانی‌ها غارت شد و تبریز نیز به دست ترک‌ها افتاد اما سلیم تنها به تصرف کردستان و دیاربکر قناعت کرد.

نتیجه نبرد

ورود صفویان بار دیگر قدرت بزرگی را در شرق امپراتوری عثمانی ایجاد کرد. عثمانی‌ها در این زمان در اوج قدرت بودند. آن‌ها ۲ سال بعد کل مصر را تسخیر کردند و در شرق نزدیک و شمال آفریقا دولتی از دست آن‌ها نجات نیافت اما سرسختی سربازان ایرانی برای آن‌ها این پیام را داشت که باید منتظر رخداد جنگ‌های عظیمی در این بخش از جهان باشد.

نبرد چالدران سرآغاز جنگ‌های ایرانی و عثمانی بود که مانند جنگ‌های ۸۰۰ ساله‌ی ایران رم یکی از طولانی‌ترین نبردهای تاریخ بود و عاقبت ۴ قرن بعد به ضعف مفرط دو کشور منجر شد در حالی که هیچ یک از طرفین نتوانستند به برتری قطعی بر علیه دیگری دست بیابند اما همین که ایرانیان نتوانستند استقلال خود را در برابر دولتی که ده‌ها کشور را مسخر کرده بود حفظ کنند نکته‌ای بسیار امیدوار کننده بود.

شاهنشاهی جوان صفوی در زمان شاه اسماعیل و شاه طهماسب نتوانست به ارتش‌های بزرگ عثمانی غلبه کند اما مقاومت آن‌ها پایه‌ای شد برای پیروزی‌های قرن هفدهم شاهان ایرانی بر عثمانیان.

نبرد دریای لپانت

توسعه تجارت در قرن‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی سبب شد تا جزایر و راه‌های دریایی اهمیت زیادی پیدا کنند. از طرف دیگر پنجه‌های بزرگ عثمانی کلیه پل‌های ارتباطی شرق و غرب را در اختیار گرفته بود به قدرت‌های اروپایی اجازه تنفس نمی‌داد. از اواخر قرن پانزدهم پرتغالی‌ها، ونیزی‌ها، هلندی‌ها و اسپانیایی‌ها به دنبال فضاهای تازه و راه‌های جدیدی رفتند در حالی که مدیترانه را نیز هنوز تخلیه نکرده بودند. اما سلاطین عثمانی قصد داشتند مدیترانه را نیز کاملاً در اختیار خود بگیرند. بنابراین در ۱۵۷۰ با اعزام نیروی عظیم به فرماندهی ورزیده‌ترین دریانوردان و سربازان عثمانی عازم قبرس شدند که در تصرف و ونیزی‌ها بود. دژهای نیکوزیا و فاماگوستا پس از ماه‌ها مقاومت، مقهور ۵۰ هزار سرباز عثمانی شدند و مدافعان از دم تیغ گذشتند.

اکنون عثمانی که در این زمان سلطان سلیم موسوم به خمار در آن حکومت می‌کرد آرام آرام در حال فشردن گلوله‌ی دولت‌های مسیحی بود و این بار قصد داشت دریا را نیز از دست آن‌ها به در آورد.

فرمان صلیبی

پاپ پی پنجم در ۱۵۷۱ از پادشاهان اروپایی خواست تا نیروی بزرگی علیه عثمانیان به کار گیرند تا آن‌ها را از قبرس بیرون کنند. با کنار کشیدن آلمان و فرانسه از اتحاد صلیبی جدید، اتحادیه مذکور عملاً محدود به یک نیروی دریایی شد اما این نیرو بسیار قوی و حرفه‌ای بود.

نیروهای پاپ، اسپانیا (دشمن بزرگ دریایی عثمانی) ونیزی‌ها، اتریشی‌ها و مالت‌ها در تابستان ۱۵۷۱ در مسینا در مدیترانه شرقی جمع شدند. فرماندهی این نیرو به دون خوان اتریشی پسر شارل پنجم، رسید و مقرر شد که آخرین جنگ صلیبی غرب علیه عثمانی‌ها جنگی دریایی باشد.

چهارصد و هفتاد کشتی روبه‌روی هم

نیروی دریایی طرفین در زمان خود بسیار بزرگ و بی‌همتا بود. ترک‌ها به فرماندهی علی پاشا و علوج علی، فرمانده باسابقه عثمانی، از ۲۷۰ کشتی و بیش از ۳۵ هزار سرباز بهره‌مند بود و نیروی دریایی پیمان موسوم به مقدس نیز از ۳۰ هزار سرباز برخوردار بود. تنها

مزیت نیروهای غربی وجود ۶ کشتی عظیم بادبانی، پارویی جدید بود. ناوگان غربی در سپتامبر ۱۵۷۱ نزدیک خلیج لپانت شده و با نیروهای عثمانی قصد نبرد کردند. ترک‌ها می‌دانستند که در خلیج لپانت کشتی‌های اروپایی به سراغ آن‌ها نمی‌آید اما سخنان مهیج فرماندهان ترک نظیر علی پاشا امیرالبحر سبب شد تا ترکان به قصد درگیری از خلیج بیرون بیایند.

در ۱۷ اکتبر ۱۵۷۱، ۴۰۰ کشتی که مملو از پرچم‌های صلیبی و هلال بودند در مدیترانه رودروی هم قرار گرفتند. مسیحیان تا مدتی تنها به انتظار حمله عثمانی‌ها نشستند و پس از شلیک گلوله آن‌ها اقدام به آتشباری کردند. ترک‌ها که با دیدن شش ناو عظیم اروپایی پی بردند که هدف اصلی مسیحیان نابودی کلیه کشتی‌های آن‌ها با توپ است به سرعت از سه جناح خود را به ناوگان اروپایی نزدیک کردند در حالی که آتش ناوگان ونیزی‌ها و اسپانیایی‌ها کشتی‌های آن‌ها را در هم کوبید. در سمت راست سیروکو، فرمانده ترک، سعی کرد با نیروهایش خود را به موازات دشمن برساند تا با پهلو به پهلو دادن کشتی‌ها از ضرب شمشیر برای از بین بردن دشمن استفاده کند.

لیکن آن‌ها مصادف با دریانوردان کهنه کار ونیزی شدند و کل اسکادرانشان نابود شد و سر سیرو از تن جدا گشت. اگر چه ونیزی‌ها نیز فرمانده خود را به همراه جمعی از بهترین سربازانشان از دست دادند.

در مرکز منطقه درگیری، ناوهای لارنل و سلطانه (دو ناو اصلی فرماندهی طرفین)، به یکدیگر برخورد کرد و دو کشتی به گونه‌ای به هم گیر کردند که جدایی آن امکانپذیر نبود. بنابراین سرنشینان دو ناو برای نبرد تن به تن به سوی هم هجوم آوردند. این در حالی بود که ده‌ها ناو اروپایی و عثمانی نیز خود را سراسیمه به منطقه درگیری رساندند.

نبرد سختی بین نیروهای طرفین در گرفت. اگر چه برتری توپخانه اروپایی‌ها سبب شد نیمی از کشتی‌های ترک قبل از رسیدن به محل درگیری از بین بروند.

ینی‌چری‌ها در ابتدا با جمع شدن به اطراف علی پاشا یک هسته قوی مقاومت تشکیل دادند و درعرشه کشتی به دفاعی سخت پرداختند اما به تدریج تعداد سربازان اروپایی بیش‌تر می‌شد و استفاده آن‌ها از گلوله‌های شمخال نیز قدرت شمشیر ینی‌چری‌ها را بی‌اثر کرد. در این میان دون خون نیز با چند هزار نیروی جدید خود را به کشتی‌های درگیر با هم رساند و پس از آن که گلوله‌ای به سر علی پاشا اصابت کرد پرچم‌های اروپایی به نشانه پیروزی بالا رفت اقدام ترک‌ها برای بازپس‌گیری ناو سر فرماندهی به جایی نرسید و تنها سبب افزایش تلفات آن‌ها شد.

اکنون تنها جناح چپ ترک‌ها به فرماندهی علوج علی که دریانوردی ماهر بود به فعالیت ادامه می‌داد. او ابتدا سعی کرد از مقابل همتای خود، اندریا دوریا، بگذرد و پس از موفقیت خود را به ناوگان دون خون رساند. در آن جا خود را رودروی ناوگان سیسیلی و مالتی دید و پس از درهم کوبیدن آن‌ها چون مطمئن شد با مرگ علی پاشا و از هم پاشیده شدن قلب ناوگان ترک شکست عثمانی قطعی است به همین پیروزی‌ها اکتفا کرد و شبانه با ۴۰ کشتی باقی مانده به سمت قسطنطنیه عقب‌نشینی کرد.

به این ترتیب شکست نیروی دریایی عثمانی با سرعتی حیرت‌آور در تمام اروپا منعکس شد و نفس‌های حبس شده در سینه‌ی میلیون‌ها اروپایی با خوشحالی تمام به بیرون داده شد. نکته جالب در این جنگ حضور سروانتس نویسنده اثر معروف دن کیشوت در این نبرد بود. او که در این نبرد دست چپ خود را برای همیشه از دست داد درباره اهمیت این نبرد گفته بود که: «در آن روز فرخنده، مسیحیت دریافت که عثمانی‌ها هم شکست می‌خورند.»

لپانت مانند ضربه‌ای کوچک بر پیکر غول عثمانی بود. اما اثر روحی و روانی آن برای اروپایی‌ها بسیار زیاده بود. آن‌ها اکنون مطمئن شده بودند که با کمک قوای دریایی حداقل می‌توانند جلوی پیشروی سریع ترک‌ها در مدیترانه را بگیرند. در لپانت عثمانی نیروی دریایی خود را از دست داد اما قبرس کماکان در اختیار عثمانی‌ها باقی ماند.

ثروت عظیم عثمانی سبب شد تا آن‌ها ظرف ۲ سال ناوگانی با همان عظمت ساخته و وارد مدیترانه کنند. اما تربیت هزاران ناوی جایگزین، سال‌ها وقت می‌برد و در این مدت اروپا به سرعت به توسعه ناوگان خود پرداخت. اروپا قبرس را فراموش کرد چرا که در قرن شانزدهم نمی‌شد «چیزی را که یک بار سلطان عثمانی به دست آورده مجدداً از دست او گرفت.»

اما اسپانیا، ونیز، مالت، انگلیس و پرتغال با قوی‌تر کردن خطوط دریایی خود جلوی تسخیر سواحل مهم شمال مدیترانه توسط عثمانی‌ها را گرفتند. اگر در لپانت عثمانی‌ها برنده می‌شدند به طور قطع تمام جزایر کوچک و بزرگ مدیترانه به تصرف عثمانی در می‌آمد و مدیترانه دیگر دریایی اروپایی نبود. لپانت شروع دنیای جدیدی نیز بود، دنیایی که در آن نیروهای دریایی اهمیتی همپای نیروهای زمینی می‌یافتند.

نبرد قصر الکبیر

تاریخ فراز و نشیب‌های فراوانی دارد از جمله سقوط سریع و بی‌سر و صدای پرتغال بود. کشوری که قدرتی عظیم در اوایل قرن شانزدهم داشت. اما به سرعت از روی نقشه جغرافیایی سیاسی جهان محو شد. دلیل این امر چه بود؟

واسکو دوگاما، کاشف معروف پرتغالی، از ۱۴۹۷ تا ۱۴۹۹ با اکتشافات گسترده خود راه را برای دریانوردان جسور پرتغالی گشود و پرتغالی‌ها در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم بخش بزرگی از دریاهای شرقی را تحت اختیار خود گرفتند. در ۱۵۰۰ پدرو کابرال پرتغالی برزیل را کشف و ضمیمه پرتغال کرد.

پرتغالی‌ها بین سال‌های ۱۵۲۰ تا ۱۵۷۰ بخش بزرگی از آفریقا را در نوردیدند. در حقیقت پرتغالی‌ها سریع‌تر از همه وارد آفریقا شدند حتا عثمانی‌ها نیز دیرتر از آن‌ها وارد خاک این قاره شدند.

حبشه، آنگولا، بخش‌هایی از آفریقای مرکزی و غربی به تدریج به دست آن‌ها افتاد. اما آن‌ها برای گسترش قدرت خود در شرق آفریقا با عثمانی طرف بودند و در غرب نیز دولت مراکش (مغرب) عامل توقف بود. بنابراین پرتغالی‌ها که توان مبارزه با دولت مخوف عثمانی را به خود نمی‌دیدند در ۱۵۷۸ تصمیم به نبرد با مراکش گرفتند.

پیش از این آن‌ها در نبردهای ساحلی با مراکش برنده بودند اما این بار قصد آن‌ها ورود به عمق خاک مراکش بود.

پادشاه پرتغال برای آن که از پیروزی مطمئن باشد ۲۶ هزار سرباز را برای نبرد آماده کرد و خود فرماندهی آن‌ها را برعهده گرفت. اما دولت شریف‌نشین مراکش از چنین سپاه بزرگی نهراسید و در پاییز آن سال در قصر الکبیر سپاهی را به استقبال پرتغالی‌ها فرستاد. پرتغالی‌ها علی‌رغم حجم بالای نیرو و برخورداری از زره و تفنگ به گونه‌ای حیرت‌آور در این نبرد از سواران مراکشی شکست خوردند و شاه پرتغال نیز در این نبرد کشته شد.

آن گونه که کالین مک ایودی می‌نویسد از این نبرد سهمگین جز چند پرتغالی جان به در نبردند.

نتیجه نبرد

شکست قصر الکبیر پرتغال را چنان ضعیف کرد که ظرف ۲ سال به تصرف اسپانیا رقیب بزرگ خود درآمد و این کشور به مدت ۶۰ سال در تصرف اسپانیا ماند.

دیگر آن که مراکش قدرت گرفت و ظرف ۱۰ سال غرب آفریقا را به تصرف و امپراتوری سنغای را از پای در آورد.

سوم آن که پرتغال متصرفات خود را از دست داد و هلندی‌ها به ویژه در شرق جای این کشور را گرفتند.

شکست‌های عثمانی از شاه عباس کبیر

نبردهای شاه عباس کبیر و عثمانیان

در اواخر قرن شانزدهم قدرت نظامی عثمانی به حد اعلای خود رسیده بود و اگر چه اتحاد اروپاییان مانع حرکت آن‌ها به سمت مرکز و غرب اروپا شده بود اما آن‌ها در حال توسعه مرزهای جنوبی و شرقی خود بودند. در چنین زمانی آن‌ها به جز ایران عملاً مانعی پیش خود نداشتند. عثمانی‌ها در دوران قدرت خود در قرون شانزده و هفده شبه جزیره عربستان، خاورمیانه عربی، مصر، لیبی، و حتا الجزایر را در اختیار داشتند اما علی‌رغم دو لکشرکشی بزرگ سلطان سلیم و سلطان سلیمان هنوز نتوانسته بودند خاک اصلی ایران را تصرف کنند اگر چه بین‌النهرین را از دست ایران خارج کرده بودند.

حملات جدید

در ۱۵۷۸ عثمانی از ضعف موقت پیش آمده در حکومت صفویه استفاده کرد و سردار خود، فرهاد پاشا، را با ارتشی بزرگ روانه شمال بین‌النهرین کرد ارتش وی سپاه ۱۵ هزار نفره ایران را در نزدیکی بغداد شکست داد و با تغییر جهت به شمال ایران تبریز را تصرف کرده و قصد جدا کردن خوزستان و لرستان کرد.

در این زمان ایران شاه جوان و پرقدرتی را در اختیار داشت اما این مرد بزرگ که بعدها به شاه عباس کبیر معروف شد در ابتدای کار خود کشوری را تحویل گرفته بود که از چندین جهت تحت کنترل و تجاوز همسایگان بود.

وی که تنها ۱ سال از سلطنتش می‌گذشت در ابتدای حکومت درگیر نبردهای جنوب با پرتغالی‌ها و شرق با ازبکان بود. بنابراین مجبور شد برای جلوگیری از سقوط بخش غربی و جنوب خاک ایران تن به مصالحه با عثمانی بدهد. در ۱۵۹۰ عثمانی‌ها شهرهای تبریز، شیروان و ایالات گرجستان و لرستان را از دست ایران خارج کردند و در مقابل پیشنهاد صلح و تخلیه جنوب ایران را دادند که شاه عباس پذیرفت.

تشکیل ارتش منظم

شاه عباس به خوبی دریافته بود که نبرد با قدرت‌های غربی نظیر عثمانی و پرتغالی‌ها متفاوت با جنگ با قدرت‌های محلی شرقی است و شکست سپاهیان آن‌ها تنها در صورتی ممکن است که ارتش از سلاح‌های آتشین و پیاده نظام جنگ آزموده برخوردار شود. از طرفی او می‌دانست که عثمانی به چیزی کم‌تر از فتح کامل ایران (به مانند فتح ده‌ها کشور دیگر منطقه) رضایت نمی‌دهد بنابراین تمام قدرت را صرف احیای ارتش ایران کرد. ارتشی که عملاً پس از قدرت یافتن مغولان در ۴ قرن قبل از بین رفته بود.

در ۱۶۰۰ او به جز ۶۰ هزار نیروی سوار قزلباش، از ۱۰ هزار سوار مخصوص شاه و ۱۲ هزار نیروی پیاده نظام برخوردار بود. الله‌وردی‌خان، فرمانده معروف ایران، نیز در این زمان با استفاده از تجربیات اروپاییان (که دشمن عثمانی بودند) تکنیک توپ‌ریزی را فرا گرفته و علاوه بر آن فنون استفاده از تفنگ را به نیروهای خود آموزش داده بود.

سرپرسی سایکس در کتاب تاریخ ایران خود از قول یک سیاح انگلیسی اوضاع را چنین نقل می‌کند:

«ایرانی مسلط، فنون جنگی را یاد گرفته و اکنون ۵۰۰ عراده توپ برنج و ۶۰ هزار تفنگچی دارد. ایرانیان زمانی که شمشیر داشتند ترک‌ها از آن‌ها می‌ترسیدند و حالا که ضربات آن‌ها جدی‌تر و با صنایع گوگردی آمیخته شده مخوف شده‌اند.»

نبرد عظیم ارومیه

در ۱۶۰۲ میلادی شاه عباس خود را آن قدر قوی دید که بتواند پنجه در پنجه قدرت اول نظامی دنیای قرن هفدهم بیندازد بنابراین به سمت مناطق متصرفه عثمانی به راه افتاد و ظرف ۱ سال کلیه متصرفات آن کشور را بازپس گرفت. سپس قصد فتح بغداد کرد.

سلطان احمد پادشاه جوان عثمانی و پسر سلطان محمد سوم که انتظار ضد حمله‌های ایران را نداشت تصمیم گرفت که به مانند اسلاف خود سپاهی عظیم به سمت ایران گسیل کند بنابراین در ۱۶۰۳ سپاه ۱۰۰ هزار نفری عثمانی به فرماندهی جقال اوغلی به سمت تبریز به حرکت درآمد. نیروهای محلی از برابر ارتش عظیم عثمانی جا خالی کردند و گمان همه به این بود که کار ایران تمام است. این در حالی بود که شاه ایران با جمع‌آوری نیروهای خود در حوالی دریاچه ارومیه انتظار سردار عثمانی و سپاه بزرگش را می‌کشید. سپاه ایران در این زمان حدود ۶۲ هزار نفر و توپخانه ایران نیز کوچک‌تر از ترک‌ها بود. تدبیر شاه عباس تقسیم سپاه به دو قسمت بود بنابراین ابتدا ۱۰ هزار سوار از جان گذشته حمله را به سپاه عثمانی آغاز کردند (شاه عباس ۵۰ هزار پیاده خود را از چشم فرماندهان عثمانی مخفی کرد). ترک‌ها به گمان آن که با توپخانه قادر به دفع حمله سواران ایرانی هستند آن‌ها را نشانه رفتند اما سرعت سواران ایرانی در این زمان جای خود را به مانوری بی‌نظیر داد یعنی سواران به جای حرکت مستقیم به سمت توپخانه و پیاده نظام در عرض سپاه عثمانی حرکت کردند و بدون توجه به آتش سنگین توپ‌های عثمانی خود را به عقب سپاه ترک رساندند. جقال اوغلی به گمان آن که ۱۰ هزار سوار اکنون کاملاً در محاصره خواهند بود با پیاده نظام راه برگشت سواران ایرانی را بست و با تغییر جهت توپ‌ها سعی در نابودی آن‌ها کرد غافل از این که ۵۰ هزار سرباز ایرانی با سرعت خود را به جلوی سپاه ترک رساندند و ناگهان نبرد به مرحله‌ای رسید که کار از دست فرماندهان ترک خارج شد. هم زمان با شدت گرفتن نبرد پیاده نظام، سواران ایرانی که اکنون از کمند توپ و پیاده نظام عثمانی خارج شده بودند با برگشت به سمت سپاه ترک قتل عام هولناکی را آغاز کردند. توپخانه عثمانی نیز قادر به عمل نبود چرا که دو سپاه درهم آمیخته بودند.

تا پایان روز ۲۰ هزار سرباز عثمانی کشته شدند و سپاه متلاشی شده‌ی عثمانی کلاً منطقه را به سمت غرب ترک کرد. شکست ترکان در نبرد ارومیه سبب تصرف مجدد آذربایجان، کردستان، بغداد، موصل، دیاربکر، گنجه‌ی تفلیس و باکو شد و عثمانیان کلیه‌ی متصرفات خود را در سه دهه اخیر به ایران بازگرداندند.

تداوم حملات عثمانی به ایران

عثمانیان که نمی‌خواستند شکست را از دولت ایران قبول کنند در ۱۶۰۷ سپاهی بزرگ به ایران فرستادند، مراد پاشا فرمانده این سپاه بود اما این سپاه شکستی سخت از ایران خورد. ۹ سال بعد در ۱۶۱۶ سلطان مصطفی خلیل پاشا را با ۶۰ هزار سوار به جنگ ایران فرستادند، وی علی‌رغم پیروزی اولیه در تسخیر تبریز ناموفق بود.

در ۱۶۲۳ ترک‌ها آخرین کوشش خود را با اعزام سپاهی مجهز به چهار واحد بزرگ توپخانه برای بازپس‌گیری بغداد انجام دادند اما در تلاش خود ناموفق ماندند و چون نبرد ۶ ماه به طول انجامید در سپاه ترک شورش رخ داد و از این زمان به بعد زمان به شدت به زیان ترک‌ها پیش رفت چرا که حضور شخص شاه عباس در سپاه‌های ایران قدرت مدافعان بغداد را دو برابر کرده و پس از ۷ ماه محاصره عملاً سپاه ترک روحیه خود را از دست داده و توسط نیروهای ایران کاملاً منهدم گردیدند. نفرات باقی مانده سپاه عثمانی به دلیل گرسنگی هرگز موطن خود را ندیدند و در بیابان‌های عراق و سوریه تلف شدند.

نتیجه نبردهای شاه عباس

بی‌تردید اگر در قرون شانزده و هفده شاهان پر قدرت صفویه در ایران حاکم نبودند ایران نیز جزو ایالات چهل و چندم عثمانی می‌شد اما ضربات خردکننده‌ی ارتش شاه عباس و شجاعت سواران قزلباش بازوان متجاوز عثمانی را از کار انداخت و این ارتش جهنمی را مجبور کرد که به تصرفات سرزمین خود قانع بمانند مضافاً آن که نبردهای ارومیه و بغداد حداقل یک سوم نیروهای امپراتوری مذکور را هدر داد و توان این کشور را برای ادامه تجاوزانش به غرب تحلیل برد.

تاریخ دوباره تکرار شد و ایران به مانند ۱۷۰۰ سال قبل مجددا شمشیر قدرتی مخوف در جنوب اروپا را کند کرد و به سربازان مشابه لژیونهای رمی ضرب شست «شمشیر ایران» را چشانند.

جنگ‌های خلیج فارس

در قرن شانزدهم میلادی در اروپا دو قدرت بزرگ دریایی فعال بود: اسپانیا و پرتغال. واسکودوگامای پرتغالی و فعالیت کاشفان بزرگ این کشور ابتدا سبب باز شدن پای مردان دریانورد به مناطق جدید شد و سپس جنگاورانی مانند البوکرک به سرعت فتوحات را گسترش دادند. در ۱۵۸۰ به مدت نیم قرن پرتغال به تصرف اسپانیا درآمد اما فتوحات این کشور در سراسر جهان هنوز جزو دارایی‌های پرتغال محسوب می‌شد و این کشور به سادگی حاضر به واگذاری میدان به قدرت‌های «قرن هفدهمی» نبود.

ورود انگلستان به خلیج فارس

از جمله نقاطی که پرتغال در آن حضوری قوی داشت خلیج فارس بود و انگلیس و هلند که برای ورود به آسیای نزدیک و هند برنامه‌های فراوانی داشتند مجبور بودند ابتدا این قدرت سنتی را از میان بردارند. بنابراین بین کشتی‌های انگلیسی و پرتغالی (که مانع تجارت انگلیسی‌ها شده بودند) در ۲۸ دسامبر ۱۶۲۰ در شرق بندر جاسک (در جنوب ایران) درگیری به وقوع پیوست. چهار کشتی انگلیسی در حالی حمله به ناوهای پرتغالی را آغاز کردند که چهار ناو پرتغالی غول‌پیکر از رقیب تازه‌وارد ترس چندانی نداشتند اما پشتکار انگلیسی‌ها سبب شد تا پرتغالی‌ها به سادگی شکست خورده و عقب‌نشینی کنند.

همکاری ایران و انگلیس

چنان که سرپرسی سایکس می‌گوید در ۱۶۲۱ ایرانی‌ها تصمیم گرفتند با کمک نیروی دریایی انگلیس، پرتغالی‌های متجاوز را برای همیشه از منطقه بیرون کنند چرا که مردان پرتغالی مبدل به چپاولگران دائمی بنادر جنوبی ایران شده بودند. قلعه‌ی پرتغالی‌ها در جزیره‌ی بزرگ قشم واقع بود و ایرانی‌ها موفق شده بودند از غفلت پرتغال استفاده کرده و ۱ لشکر کامل را به داخل جزیره بفرستند. تقسیم کار مشخص بود، نبرد دریا با انگلیسی‌ها و نبرد خشکی با ایرانی‌ها. سود ایران نیز خلاصی از قدرت خشن دریانوردان پرتغال و سود انگلیس توسعه تجارت دریایی خود در منطقه. در ژانویه ۱۶۲۲، ۹ کشتی انگلیسی پس از آن که در تنگه هرمز با مشکلی مواجه نشدند اقدام به پیاده کردن توپ در جزیره قشم کرده و قلعه مذکور به سرعت به تسخیر متفقین درآمد. بلافاصله نیروهای ایرانی و انگلیسی به هرمز حمله کرده و عمده قوای پرتغال را شکست داده و کلیه کشتی‌های آن کشور را به آتش کشیدند. نیروهای ایرانی که تحت فرمان امام قلی‌خان، حاکم شجاع فارس، بودند حمله را به قلعه اصلی هرمز آغاز کردند و علی‌رغم کشته‌های زیاد در نهایت قلعه به تصرف مهاجمان درآمد.

پایان کار پرتغال

اگر چه شکست‌های اخیرالذکر پرتغال را به شدت در منطقه ضعیف کرده بود اما هنوز آن قدر قدرت داشتند که سواحل جنوب خلیج فارس را در اختیار بگیرند و اتحاد هلند و انگلیس نیز نتوانست آن‌ها را از منطقه براند و حتا انگلیس بهترین کشتی‌هایش را در نبرد از دست داد تا آن که در ۱۶۳۰ پس از آن که نیروهای اعزامی پرتغال برای تصرف مجدد هرمز شکست خورد و در مسقط نیز «امام عمان» بر نیروهای پرتغالی مسلط شد ناگهان امپراتوری پرتغال در شرق نزدیک کاملا از هم پاشید.

نتیجه نبرد

نبردهای هرمز سبب شد که برای همیشه پرتغال از صحنه قدرت‌های دریایی حاضر در ایران کنار برود. این کشور در ۱۵۷۸ مستعمرات خود در آفریقا را از دست داده بود و در قرن هفدهم نیز مقدر بود تا بقیه تصرفات خود را نیز تقدیم هلند و انگلیس کند.

اما انگلیس که در این زمان در درجه‌ی اعلای دوستی با شاه عباس صفوی بود از آن زمان تا ۱۹۷۰ (یعنی ۳۴۰ سال بعد!) منطقه را ترک نکرد و ثابت کرد که میهمان سپاسگزاری نیست. نبردهای دریایی خلیج فارس اگر چه کوچک بودند اما تأثیرگذاری جدی در توسعه انگلیس و در مرحله بعد فتح هند از خود نشان دادند.

جنگ‌های پلتاوا

نبرد پلتاوا

در اواخر قرن هفدهم در شرق، مرکز و جنوب اروپا قدرت‌های بزرگی حضور داشتند که مقدرات اروپای غربی را نیز رقم می‌زدند. لهستان، عثمانی، و اتریش. این سه نیروی عظیم در ۱۷۰۰ با دو قدرت جدید در معادلات خود مواجه شدند: روسیه تحت فرمان پتر و سوئد تحت فرمان شارل دوازدهم. حرکت اول علیه قدرت‌های سنتی را پتر شروع کرد. او طی سال‌های ۱۶۸۵ تا ۱۶۹۵ در نبردهای متعدد با لهستانی‌ها و عثمانی‌ها آن‌ها را از موضع مهاجم به وضعیت تدافعی مجبور کرد اما ضربات سنگین‌تر را شارل دوازدهم، پادشاه بسیار جوان و جسور سوئد، به لهستان زد. وی در ۱۷۰۱ پس از نبردی برق‌آسا وارد مرزهای لهستان شد و در ۱۷۰۲ ورشو را تسخیر کرد.

تشدید نبردهای پتر و شارل

روس‌ها مایل به نابودی لهستان نبودند بنابراین تصمیم گرفتند تا منازعات مذکور را شروع کنند. و پتر برای آن که تلافی شکست سال ۱۷۰۰ خود در ناروا را از شارل بگیرد، در ۱۷۰۲ با سپاه روس به فرماندهی ژنرال شرمتیف به لیتوانی و استوانی حمله کرد. سپاه روس که در این زمان از ۳۰۰ توپ جنگی بهره می‌برد به دلیل برتری قوا شارل دوازدهم را شکست داد. پتر در ۱۷۰۳ دژ سوئدی شانتز در کنار رود نوا را تسخیر کرد. شارل از این پس حرکات بدون هدفی را در داخل خاک روسیه انجام داد. وی به پیروزی‌های متعدد و بزرگی در اکراین و لهستان دست یافت. اما این پیروزی‌ها هیچ کدام تعیین کننده نبودند. در ۱۷۰۹ سپاه ۳۰ هزار نفری وی خسته و گرسنه در دشت‌های روسیه سرگردان بود.

نبرد نهایی

رد ۱۷۰۹ پتر کبیر با سپاه ۶۰ هزار نفری خود در نزدیکی شهر پلتاوا در اکراین ظاهر شد و برای پادشاه صبور سوئد راهی جز نبرد باقی نگذاشت. سپاهیان دو سردار تاریخ نبردی بی‌رحمانه را آغاز کردند ولی برتری قدرت روس‌ها لحظه به لحظه کار را بر سوئدی‌ها سخت‌تر می‌کرد و حتا دلاوری شارل نیز نتوانست از متلاشی شدن ارتش او جلوگیری کند. شارل که در اثر اصابت گلوله سخت مجروح شده بود، از روی تخت روان ارتش را فرمان می‌داد اما زمانی که متوجه شد قادر به جلوگیری از سقوط سپاه نیست با کمک یکی از همراهان قزاق خود به عثمانی فرار کرد. آثار یک نبرد بسیاری از مورخان پیروزی پلتاوا را آغاز ورود روسیه به منازعات اروپا می‌دانند. شارل در اثر ۹ سال جنگ نه تنها سوئد بلکه بسیاری از دشمنان روسیه را ضعیف کرده بود. اکنون شکست قطعی پلتاوا ناگهان خلأ قدرتی عجیب را در شمال و غرب روسیه ایجاد کرده بود. پتر از این فرصت استفاده کرد و به شکل برق‌آسا بالتیک را تسخیر کرد. تصرف استونی و لیتوانی مقدمه تسخیر فنلاند شد. (۱۷۱۳) شارل دوازدهم پس از این شکست دیگر نتوانست قدرت بگیرد و سرانجام در ۱۷۱۸ در نبردی در نروژ کشت شد و تزار از این فرصت استفاده کرد و جنوب سوئد را کاملاً غارت کرد. امضای قرارداد نیشاد در ۱۷۲۱ به نبردهای شمالی که ۲۱ سال طول کشیده بود پایان داد اما سوئد با امضای این قرارداد صلح را به قیمت از دست دادن فنلاند و بالتیک خرید. پتر اکنون ۴ سال تا مرگ فاصله داشت اما به گفته‌ی کلنل والتر، مورخ فرانسوی، ارتشی کم‌نظیر را ایجاد کرده بود که از این تاریخ تا ۲۵۰ سال بعد همواره سبب هراس اروپا بود. ارتش پتر که بالغ بر ۲۰۰ هزار سرباز و ۱۰۰ هزار قزاق می‌شد ۵ / ۲ برابر ارتش فرانسه و ۶ برابر ارتش پروس سرباز در اختیار داشت.

ظهور نادر، شکست‌های قطعی عثمانی از ایران در شمال عراق

پس از پیروزی خردکننده‌ی شاه عباس کبیر بر نیروهای عثمانی در سال‌های آغازین قرن هفدهم، ترک‌ها تا ۲۰ سال جرأت حمله به ایران را نداشتند تا آن که در ۱۶۳۰ با استفاده از ضعف حکومت مرکزی ایران همدان را گرفته و در ۱۶۵۳ شمال ایران را مسخر ساختند. در ۱۶۸۳ بغداد نیز در دست آن‌ها گرفتار شد. این فتوحات تا ۱۰۰ سال کم و بیش در دست دولت‌های عثمانی بود و ایران را یارای بیرون کردن ترکان نبود.

ورود نادرشاه (طهماسب قلی) به عرصه‌ی سیاست ایران در اوایل قرن هجدهم، ناگهان اوضاع را تغییر داد و ایران به سرعت افغان‌ها و ازبک‌ها را قلع و قمع کرد و نادر در ۱۷۰۳ ترک‌ها را در غرب ایران موقتاً شکست داد اگر چه دخالت بی‌مورد شاه طهماسب، آخرین شاه واقعی صفوی، سبب شکست قوای ایران از ترک‌ها شد.

نبرد کرکوک

در ۱۷۳۳ نادر با سپاهی بزرگ به قصد تسخیر کرکوک و بغداد حرکت کرد. احمد پاشا مدافع ترک بغداد که شکست خود را نزدیک می‌دید ناگهان مطلع شد که سپاه عظیم عثمانی که از قسطنطنیه اعزام شده در اطراف کرکوک است. نادر ۱۲ هزار نیروی خود را در دیوارهای اطراف بغداد گذاشت و با عمده قوای خود به سپاه عثمانی زد اما جنگجویان ینی‌چری میدان را خالی نکردند و ضربات سنگینی به ارتش نادر وارد کردند. در این نبرد سخت نادر مجروح شد و به سختی خود را از مهلکه به در برد.

شکست سردار عثمانی توپال پاشا

توپال پاشا از سرداران بزرگ قسطنطنیه بود که یک بار نادر را شکست داده و اکنون به دنبال شکست دوباره نادر بود. به ترک‌ها خبر رسیده بود که این سردار ایرانی طی سه ماه مجدداً سپاهی بزرگ را جمع‌آوری کرده و در کنار رودخانه‌ی دیاله ۲۰ هزار سرباز عثمانی را شکست داده است. نبرد در اواخر ۱۷۳۳ آغاز شد و در نزدیکی کرکوک مجدداً سپاهیان دو کشور درگیر شدند که شکست این بار از آن توپال پاشا بود. وی جان خود را نیز در این نبرد بی‌حاصل از دست داد. نادر در ۱۷۳۵ ارتشی بزرگ فراهم کرد و قصد خارج کردن ارتش عثمانی را از شمال بین‌النهرین و قفقاز و داغستان کرد. او در این زمان در اوج قدرت بود و عثمانی را به وحشت انداخته بود. هنگامی که به سلطان عثمانی خبر رسید که نادر هم زمان چهار قلعه بزرگ تفلیس، ایروان، گنجه و فارس را تصرف کرده، وی فهمید که تعلل جایز نیست بنابراین عظیم‌ترین سپاه شرقی خود را که مرکب از ۷۰ هزار سوار و ۵۰ هزار پیاده بود به جنگ نادر فرستاد. عبدالله پاشا، سردار ترک نادر، نیز با سپاه ۸۰ هزار نفره خود در مراد تپه بلافاصله با سپاه بزرگ ترک درگیر شد. نبرد ۲۰۰ هزار سرباز ایرانی عثمانی با شدت بی‌سابقه‌ای ادامه یافت و در اواخر روز ناگهان دفاع سپاه عثمانی از هم پاشید و قتل عام بی‌رحمانه‌ای از لشکرهای شکست خورده آغاز شد. به گفته فروغی نویسنده تاریخ ایران، ۵۰ هزار سرباز ترک در این نبرد کشته شدند و پس از این شکست و مرگ سردار عثمانی، عبدالله پاشا، تفلیس و گنجه نیز تسلیم شده و ترک‌ها ایروان را هم چندی بعد تسلیم کردند. از این زمان به بعد سلطان شکست را در ایران پذیرفت و از کلیه‌ی متصرفاتش در منطقه صرف‌نظر کرد و تصمیم به امضای معاهده صلح با ایران گرفت.

نتیجه نبردهای نادر و عثمانی

شکست‌های عثمانی در عراق از نادر نه تنها راه تجاوزات ترک‌ها به ایران را کاملاً بست بلکه موقعیت آن‌ها را در عراق کنونی تضعیف کرد. پس از این شکست‌ها بازیگران گرجستان، قفقاز و دریای خزر تنها ایران و روسیه شدند و قدرت عثمانی در خاورمیانه عربی نیز

فروکش کرد و تا ۱۰ سال آن‌ها کاری به ایران نداشتند اگر چه نادر یک بار دیگر (سال ۱۷۴۵) ارتش بزرگ را از میان برداشت و برای همیشه تهدید آن‌ها را منتفی ساخت.

نبردهای نادر با افغان‌ها

حمله نادر به افغانستان

افغانستان در قرن هجدهم برای دنیای آن زمان کشور چندان شناخته شده‌ای نبود اما همین کشور گمنام و کم جمعیت در اوایل این قرن قدرت مرکزی ایران را جدا به خطر انداخت و بسیاری از شهرهای مهم ایران را متصرف شد.

محاصره قندهار

نادر شاه افشار پس از آن که در شمال، غرب و جنوب ایران بسیاری از قدرت‌های خارجی و داخلی را از میان برداشت، به دنبال درهم کوبیدن آخرین باقی مانده‌های افغانه از جمله مبارزه با حسین، برادر محمود افغان (فاتح اصفهان)، رفت. سپاه عظیم نادر در ۱۷۳۷ میلادی به نزدیکی قندهار رسید. حسین افغان که مبارزه با سپاه ۸۰ هزار نفری نادر را ناممکن می‌دید به سرعت عقب‌نشینی کرده و در شهر به دفاع برخاست. قندهار دارای حصارهای بلند بود و مردم افغان با داشتن آذوقه کافی آماده دفاع از شهر بودند. نادر نیز پی برد بدون یک توپخانه قوی قادر به فتح شهر نیست بنابراین در اطراف شهر برج و باروهای متعدد به طول ۴۰ کیلومتر احداث کرد و هزاران سرباز ایرانی با تفنگ‌های سرپر هر گونه حرکتی را تحت‌نظر داشتند.

این حرکت آغاز یکی از طولانی‌ترین محاصره‌های تاریخ بود. قندهار ۱ سال در محاصره‌ی کامل مقاومت نمود و سرسختی افغان‌ها مانع سقوط شهر شد تا آن که در ۱۷۳۸ حوصله نادر به سرآمد و دستور حمله به شهر را با تمام قوا داد. حمله‌ی سخت ایرانیان به تپه‌ها و برج‌های اطراف قندهار سبب شد تا استحکامات اصلی شهر مورد تهدید قرار گیرد. نادر سپس دستور داد که توپ‌های بزرگ را به بالای چند برج بکشند تا از فاصله‌ی نزدیک تر بتوانند برج و باروی اصلی شهر را خراب سازند. شدت مقاومت افغان‌ها سبب شد تا ایرانیان با زحمت فراوان توپ‌ها را بر برج‌های فرعی سوار کنند. در این زمان بختیاری‌ها که سال قبل مغلوب نادر شده بودند اما اکنون وفادارترین نیروهای او محسوب می‌شدند موفق به گرفتن برج اصلی شهر شدند و مقاومت یک ساله‌ی افغان‌ها در اثر پایداری سربازان ایرانی و قدرت عمل نادر ظرف چند روز شکسته شد. شهر به سرعت سقوط کرد و نادر برخلاف سنت آن زمان شهر فتح شده را غارت نکرد و تنها حسین غلجایی را در مازندران زندانی کرد.

فتح بلخ

رضاقلی فرزند نادر نیز هم زمان با این عملیات با ۱۲ هزار سرباز حمله به بلخ را آغاز کرد. حرکت سریع وی سبب شد تا شهر ظرف سه روز سقوط کند اما فرزند نادر نیز که در فتح و فتوحات دست کمی از پدر نداشت به این بسنده نکرد و بلافاصله قصد بخارا کرد. وی با عبور از رود جیحون یک سپاه ۴۰ هزار نفری ازبک را شکست داد و عملاً قدرت دفاعی امیر بخارا را از بین برد و اگر دستور نادر برای توقف و عدم پیشروی نبود بی‌شک شهرهای سمرقند، مرو و بخارا فتح شدنی بود. البته نادر چون فکر فتح هند را داشت در این زمان ترجیح می‌داد که خود را با ازبک‌ها، ترکمن‌ها و قزاق‌ها که همگی اقوام جنگجو و خطرناکی بودند درگیر نکند.

نتیجه‌ی فتح افغانستان

فتح افغانستان اگر چه در دنیای آن زمان چندان مورد توجه واقع نشد اما اتفاق مهمی از نظر انگلیس‌ها و روس‌ها بود و پیروزی سریع و کم تلفات ایران در این نبردها سبب شد تا قرن‌ها انگلستان به خاطر ترس از ورود ایران به هند، سیاست تضعیف ایران را جلو ببرد. قندهار در جنوب و بلخ در شمال افغانستان هر دو شهرهای تسخیرناپذیری به حساب می‌آمدند. در ۱۸۴۲ انگلیسی‌ها ۱ لشکر کامل خود را در این کشور تا آخرین نفر به کشتن دادند و در ۱۸۸۰ مجدداً انگلیس‌ها طعم سرسختی افغان‌ها را در نبرد چشیدند. ۱ قرن

بعد روس‌ها نیز نتوانستند از حمله به افغانستان سودی ببرند و می‌توان به جرأت گفت تنها فاتح افغانستان در تاریخ ۳ هزار ساله این منطقه تنها نادر بوده است. فتح افغانستان (به ویژه قندهار) مقدمه‌ی حمله به هند بود و از این نظر قدرت‌های اروپایی نگران نزدیک شدن یک نیروی زمینی بزرگ به منافع خود در آسیای جنوبی بودند. نکته‌ی دیگر این که نادر و رضاقلی در جنگ‌های افغانستان چنان ضربه‌ای به افغان‌ها زدند که برای همیشه خطر از جانب آن‌ها برای ایران منتفی شد.

فتح دهلی توسط نادر

نبرد کرنال

یکی از زرین‌ترین برگ‌های فتوحات نادر پیروزی بر سپاهیان هندی بود. هندوستان در ۱۷۰۷ امپراتوری بزرگ و قدرتمندی بود که از نظر ثروت و جمعیت رقیبی در منطقه نداشت. در ۱۷۱۹ با روی کار آمدن محمد شاه (رقیب نادر) شمارش معکوس برای سقوط این امپراتوری آغاز شد. اشتباه احمقانه‌اش پناه دادن به فراریان قندهار و کشتن قاصد نادر بود. مشاوران او هرگز تصور نمی‌کردند که سربازان نادر بتوانند افغانستان را کامل فتح کرده و قصد دهلی را کنند اما مقدر چنین بود که هندوستان ضربه‌ای اول را در قرون جدید از همسایه غربی خود بخورد.

فتح کابل

نادر برای آن که گرفتار کوه‌های جنوب افغانستان (پاکستان امروزی) نشود هزار کیلومتر راه خود را دور کرده و خود را به کابل در شمال رساند. کابل سر راه تنگه‌ی خیبر و تنها راه ورود به افغانستان بود. این بار نادر خود را با سرسخت‌ترین قبایل افغان طرف دید. وی تنها پس از آن که توانست کابل را بگیرد جان گرفت چرا که پول و آذوقه او رو به اتمام بود اما نبردهای پراکنده و خسته کننده‌ی تنگه خیبر عملیات نظامی او را ماه‌ها با مشکل مواجه کرد.

محمدشاه و اطرافیان در دهلی گمان می‌بردند نادر از سند عبور نمی‌کند. فتح پیشاور و عبور از سند آن قدر ناگهانی صورت گرفت که هند نتوانست از ثروت و جمعیت خود برای جلوگیری از نزدیک شدن نادر استفاده کند.

اکنون نادر در ۱۰۰ کیلومتری دهلی در دشت کرنال بود. ورود صاعقه آسای نادر، محمدشاه متوحش را وادار کرد که ورود او رابه شبه قاره هند باور کند و با سپاهی بزرگ به نبرد با او بیاید. اشتباه بزرگ بعدی محمدشاه که باعث دودمانش بر باد رود این بود که وی به جای آن که از سپاه بزرگ خود برای حمله پیشگیرانه به نادر استفاده کند به انتظار حمله نادر نشست حال آن که سپاه هند به گفته مورخانی چون فروغی ۳۰۰ هزار سرباز و ۲۰ هزار فیل بود و سعادت‌خان، سردار هندی، پس از آن که پادشاه حرف او را برای هجوم گوش نمی‌دهد با ۳۰ هزار نیرو از سایر نیروها جدا می‌شود و به جنگ نادر می‌رود اما برتری نیروی نادر و سرعت سواران ایرانی، شجاع‌ترین سربازان هندی را به خاک می‌اندازد و خود وی نیز اسیر نادر می‌شود.

نادر پس از این در می‌یابد که غلبه بر ارتش بی‌شمار هند تنها با کمک تاکتیک میسر است بنابراین با استفاده از تجربیات نبردهای غربی خود بهترین استفاده را از تفنگچیان می‌برد. تفنگداران ایرانی نیز با تشکیل صفوف منظم از فاصله دور نیروهای هندی را که در پناه فیل‌ها به جلو می‌آمدند هدف گرفته و چون از سربازان کماندار هندی کاری ساخته نبود هزاران سرباز هندی قبل از رسیدن به سپاه ایران از پای در آمدند.

اما وحشت فیل‌ها ضربه‌ی اصلی را به سپاه هند می‌زند چرا که صدای گلوله و سوزش اثر آن، فیل‌ها را وحشت زده و موجب مرگ سربازان هندی را فراهم می‌کند.

فروغی می‌گوید: «کشته‌های هند ۲۰ هزار نفر و با کشته‌های سپاه نادر که تنها ۴۲ نفر بود اصلاً قابل مقایسه نبود چرا که هندی‌ها با کمان می‌جنگیدند و ایرانی‌ها با تفنگ.

اما سرعت عمل نادر و اغتشاش در ورودی هند مانع شد که هندی‌ها حتا بتوانند از صدها عراده توپ خود استفاده بکنند. شکست کرنال عملاً دهلی را در برابر سپاه عظیم نادر بلاذفاع رها کرد.»

درخواست شاه هند از نادر

محمدشاه برای آن که مانع انهدام شهر بزرگ و آباد دهلی شود نظام الملک، معتمدترین رجال خود، را به نزد نادر می‌فرستد و نادر متقاعد می‌شود که در ازای مرخص شدن کلبه‌ی سربازان هندی و دریافت غرامت با صلح و دوستی وارد دهلی شود. محمدشاه نیز از نادر و سربازانش به خوبی پذیرایی می‌کند و بسیاری از جواهرات از جمله تخت طاووس معروف را به وی هدیه می‌کند. اگر چه نادر به سربازان خود دستور اکید برای خودداری از غارت داد اما بروز یک شورش و مرگ چند صد سرباز ایرانی سبب شد تا این لشکرکشی عاقبت خوشی نداشته باشد. سربازان ایرانی به دستور نادر برای خواباندن شورش ۲۰ هزار نفر را کشتند و بخش بزرگی از شهر نیز در این میان از بین رفت اما در نهایت نادر شاه پس از گرفتن هدایای فراوان دهلی را رها کرده و دوباره این شهر را به هندی‌ها بازگرداند.

نتیجه نبرد کرنال

فتح هند انعکاسی گسترده در جهان یافت چرا که این کشور از نظر هندی‌ها، پرتغالی‌ها، چینی‌ها و انگلیسی‌ها مهم و ارزشمند بود و حتا روس‌ها نیز آرزوی نزدیک شدن به آن را داشتند. نبرد کرنال در ۱۷۳۸ قدرت رزمی ایرانیان را در آسیای مرکزی ۲ برابر کرد و شاهد آن نیز، فتح سریع بخارا، خیوه و رود سند بود و عملاً نادر راهزنان و خان‌های متجاوز ترکمن و ازبک را نیز بر سر جایشان نشانند چرا که ثروت او اکنون به اندازه‌ای بود که می‌توانست هر ارتش مزدوری را که بخواهد تأسیس کند. البته از طرف دیگر می‌توان فتح هند را نکته‌ای منفی برای ایران دانست چون که سیاست انگلستان در سراسر سال‌های قرن نوزدهم را این تفکر شکل داده بود که ایران باید ضعیف بماند چرا که ایران قوی می‌تواند ظرف چند سال افغانستان و هند را هم در هم بکوبد.

انقلاب بوگاف

ظهور بوگاف

امپراتوری‌ها پس از آن که «بی‌اندازه بزرگ می‌شوند» آماده فروپاشی هستند. روسیه قرن هجدهم از این قاعده می‌توانست مستثنی نباشد. امپراتوری قوی مانند ایران مخوف، پتر کبیر و کاترین این کشور را مبدل به قدرتی بسیار بزرگ کرده بودند که ده‌ها ملیت را تحت اختیار داشت. روسیه به مانند امپراتوری رم بر اساس قدرت نظامی و بهره‌کشی از ملت‌های تحت سلطه، قدرت خود را حفظ کرده بود. این نیروی جهنمی در اواسط قرن هجدهم قادر به درهم کوبیدن قوی‌ترین دولت‌های اروپایی و آسیایی بود. کاترین کبیر ملکه آهین روس، در زمان طولانی (۳۴ سال) حکومت خود، روسیه، را به حداکثر قدرت رساند اما وی در ۱۷۷۱ با مردی آزادیخواه برخورد کرد که نزدیک بود امپراتوری تزاری را ۱۵۰ سال زودتر از بین ببرد.

ستمگری اشراف زمینه‌ساز ظهور بوگاف

حکومت اشرافی‌گری تزاری در ۱۷۷۰ در اوج خود بود و دهقانان عاصی از ظلم آن‌ها، مترصد فرصتی برای نبرد. در ۱۷۷۲ بوگاف، قزاق بی‌سواد، (اما زرنگ) با ادعای این که پتر سوم است به جمع‌آوری نیرو برای قیام علیه‌ی کاترین پرداخت و جرقه آتش را در جنوب غربی روسیه روشن کرد. دزدان دریایی ولگا، دهقانان فراری (سرخ‌ها)، قزاق‌ها و سربازان فراری به زودی تحت لوای او در آمده و ماجراجوترین نیروی مبارز قرن را ایجاد کردند. وسعت عملیات او بزرگ‌تر از اسپارتاکوس شده بود.

البته آغاز عملیات او به مانند اسپارتاکوس از فتح قلعه‌ای کوچک در ۱۷۷۳ آغاز شد.

قتل عام افسران و سربازان قلعه یایبیتسک در ابتدا حتا مورد توجه فرماندهان محلی روس قرار نگرفت تا آن که وی در سال بعد با تصرف اورنبرگ در نزدیکی اورال از نیروهای پراکنده خود ارتشی بزرگ و پر قدرت ساخت. مردم تیره‌بخت شتابان به او پیوستند

اکنون بوگاجف نزدیک رود مهم ولگا بود. کاترین که خطر را جدی گرفته بود ناگهان دید ژنرال‌هایش یکی پس از دیگری شکست خورده و سربازانشان به بوگاجف ملحق می‌شوند.

در ۱۷۷۴ بهترین سردار روس یعنی بی‌بیکف از طرف کاترین مأمور نجات مسکو و مرکز روسیه شد. وی در نبردی سهمگین در اطراف ولگا مردان بوگاجف را شکست داد و وی را به عقب راند اما به دلیل بیماری ناگهانی درگذشت. مرگ وی سبب قدرت مجدد بوگاجف شد و غازان به تصرف این شورشی بزرگ درآمد اما سرداران جانشین بی‌بیکف از جمله سوروف، بوگاجف را در نبردی دیگر شکست داده و وی را به اطراف خزر راندند. بوگاجف عاقبت بدی داشت چرا که یارانش متفرق شدند و نیروهای باقی مانده‌اش به او خیانت کرده و وی را در قفس کرده و به مسکو بردند. بوگاجف پس از یک محاکمه طولانی اعدام شد.

نتیجه نبرد

شورش بوگاجف می‌توانست در صورت پیروزی مسیر تاریخ را تغییر دهد و این امر چندان دور از دسترس نبود چرا که روسیه کشوری تحت سلطه‌ی اشراف و ملاکین بود و وضعیت دهقانان و کارگران روس بسیار بدتر از همتایان فرانسوی و انگلیسی قلمداد می‌شد اما قدرت نظامی دوره‌ی کاترین مانع از قدرت گرفتن شورشیان شد. بوگاجف از بدشانسی پنجه در پنجه قوی‌ترین امپراتریس تاریخ انداخته و شاید اگر طرف او یک تزار ضعیف بود انقلاب ۱۹۱۷ در ۱۷۸۰ روی می‌داد.

سقوط روسیه می‌توانست سبب شود تا قدرت‌های منطقه‌ای آسیا نقش تاریخی بزرگ‌تری را بازی کنند و عثمانی نیز از شر قدرت مخوف روسیه خلاص شود. اما به هر تقدیر قرار نبود که در آن سال‌ها روسیه ضعیف شود و شاهین مرگ بر سر لویی فرانسه در ۱۷۸۹ نشست و «انفجار انقلاب» فرانسه را منهدم کرد.

جنگ‌های استقلال آمریکا

از ۱۴۹۲ که آمریکا توسط کریستف کلمب کشف شد تا نیمه‌های قرن هجدهم میلیون‌ها مهاجر اروپایی و آسیایی به آمریکا رفتند. اما در بین این جمعیت هیچ وجه مشترکی نبود تا آن که تحت‌تأثیر تفکرات مردانی چون توماس جفرسن و جرج واشنگتن این جمعیت کوچ‌نشین تصمیم به مقابله با دولت‌های استعماری اروپا گرفت.

پس از چندی کوچ‌نشینان دریافتند که دشمن اصلی آن‌ها نه هلندی‌ها و نه فرانسوی‌ها بلکه تنها انگلیسی‌ها هستند. انگلستان که در ۱۷۶۳ پس از ۷ سال جنگ، فرانسه را نیز از مستعمرات ماورای دریای خود بیرون کرده بود اکنون به شکلی بلامنازع قصد «ماندن برای همیشه» را در اتازونی داشت. اما مردان آزادیخواه و ماجراجوی آمریکایی حاضر به قبول این قیمومیت نبودند.

اولین درگیری‌ها از شهر بوستون شروع شد که به دنبال شدت عمل پادشاهی انگلستان به سرعت گسترش یافت. در ۱۷۶۵ در نیویورک کنگره‌ای متشکل از ۹ کوچ‌نشین تشکیل شد که سران این کوچ‌نشین‌ها در این کنگره برای اقدام علیه انگلیس هم قسم شدند. این کنگره ۱۰ سال بعد از چنان قدرتی برخوردار شد که رسماً از شاه انگلستان درخواست لغو قوانین سختگیرانه علیه کوچ‌نشین‌ها را کرد. اما انگلستان درخواست آن‌ها به هیچ گرفت و در مه ۱۷۷۵ رهبران مستعمرات آمریکایی از مردم درخواست کردند که برای مبارزه با اشغالگران آماده شوند.

نبرد لکزینگتون

انگلیسی‌ها که از نیت استقلال‌طلبان باخبر شده بودند در ۱۹ آوریل ۱۷۷۵ اولین تیر را به سوی استقلال‌طلبان در قریه لکزینگتون شلیک کردند و علی‌رغم پیشروی اولیه در مسیر لکزینگتون - کنکوردر مورد حملات پیاپی قرار گرفته و یک سوم نیروهای خود را از دست دادند.

استقلال طلبان در ۱۰ مه به دژ دیگر انگلیسی‌ها در کنار دریاچه‌ی شامپلین حمله کرده و توپ‌ها و ذخایر انگلیسی‌ها را متصرف شدند. این دو پیروزی پی‌درپی سبب شد تا ناگهان شرق آمریکا شعله‌ور گردد و ۱۶ هزار نفر داوطلب در ژوئن و ژولای خود را به ماساچوست برسانند و ژنرال گایچ انگلیسی را محاصره کرده و در نبردی سخت هزار نفر از سربازانش را به هلاکت برسانند.

در ۱۷۷۶ جورج واشنگتن که پیش از این رهبر کوچ‌نشینان ویرجینیا بود انگلیس‌ها را از بوستون خارج کرد و در ژولای ۱۷۷۶ مردانی چون توماس جفرسون، جان آدامز، ورجر شرمن، رابرت استون و بنیامین فرانکلین اعلامیه استقلال آمریکا را نوشتند. از این پس دیگر آمریکایی‌ها پرچم نیز داشتند. پرچمی با ۱۳ ستاره و خط که نمایانگر ۱۳ مستعمره‌نشین بود.

حمله متقابل انگلیس‌ها

پادشاهی بریتانیا پس از آن که دریافت آمریکا برای استقلال خود جدی است در اوت ۱۷۷۶ از طریق دریا دو بندر بوستون و نیویورک (در شمال شرق آمریکا) مورد حمله قرار داد. هدف آن‌ها حمله به مرکز این محور بود تا ارتباط جنگی کوچ‌نشینان را قطع کند. این سیاست سبب شد تا نیویورک از دست جورج واشنگتن خارج شود اما او در امتداد رود هودسن نبرد را ادامه داد. در حالی که سپاه انگلیس به فرماندهی ژنرال هو در تعقیب او بود. عاقبت در نزدیکی فیلادلفیا قوای انگلیس دست از تعقیب او برداشتند. در این زمان برای واشنگتن تنها ۴ هزار سرباز بی‌انگیزه مانده بود و نبرد استقلال در خطر شکست قرار گرفت.

فرا رسیدن زمستان کار را برای سربازان او بسیار مشکل‌تر کرد. نیروهای محاصره شده‌اش شانس چندانی نداشته تا آن که او در ابتکار عملی تاریخی با عبور از رودخانه یخ بسته دلاویز نیروهای انگلیسی - آلمانی را درست در شب سال نوی میلادی غافلگیر و قتل عام کرد و بلافاصله در پرینستون نیز ضربه دیگری به قوای انگلیسی وارد آورد.

در این بین انگلیس‌ها تصمیم گرفتند به هر قیمت به رود هودسن مسلط شوند چرا که این رود ارتباط لجستیک مبارزان، بین شهرهای نیویورک، فیلادلفیا و واشنگتن را برقرار می‌کرد. انگلیس‌ها بر اساس این تصمیم از سه قسمت به شهر آلبانی در کنار هودسن حمله کردند. این امر به دلیل پایداری آمریکایی‌ها ممکن شد. اما ژنرال هو موفق به فتح فیلادلفیا با دادن تلفات بسیار سنگین شد. در ساراتوگا، شمال واشنگتن، سپاه انگلیس شکست سختی از نیروهای آمریکایی خوردند و ژنرال بورگوین انگلیسی با مردان خود تسلیم آمریکایی‌ها شد. شکست ساراتوگا سبب شد تا فرانسه تصمیم گیرد به استقلال‌طلبان کمک کند چرا که این تنها راه انتقام از انگلیس بود. بلافاصله اسپانیا و هلند نیز به این اتحادیه پیوستند. در این زمان انگلیس‌ها تقاضای صلح کردند چرا که علاقه‌ای به ادامه نبردی بزرگ در آمریکا نداشتند. از طرفی حاضر نبودند آمریکا به استقلال دست یابد. حال آن که آمریکایی‌ها نیز به چیزی کم‌تر از استقلال راضی نبودند.

قدرت یافتن آمریکایی‌ها

سیل وام‌های اروپایی جانی دوباره به واحدهای فقیر آمریکایی بخشید و ورود ده‌ها ژنرال و افسر بلند پایه اروپایی نیز کار را برای انگلیس‌ها سخت‌تر کرد. مارکی دولافایت فرانسوی، کنت پولاسکی لهستانی و فن اشتوبن آلمانی پایه‌های ارتش آمریکا را ریختند و در ۱۷۸۰ قوایی را آماده کردند که دیگر انگلیس حریف آن نبود.

انگلیس‌ها اگرچه بسیاری از شهرهای مهم شرق آمریکا را در اختیار داشتند اما آمریکایی‌ها با ده‌ها هزار سرباز از جان گذشته در طول ۱۶۰۰ کیلومتر پراکنده بودند و برای انگلیس بسیار مشکل بود که ارتش چند صد هزار نفره را در ۵ هزار کیلومتری خاک خود تغذیه کند. از ۱۷۸۱ سرعت پیشروی آمریکایی‌ها بیش‌تر شد و در ویرجینیا ژنرال لافایت فرانسوی با نیروی عظیمی تحت فرمان ژنرال کورنوالیس حمله کرد.

ژنرال انگلیسی که خطر را جدی نمی‌پنداشت جواب حملات لافایت را بلافاصله داد. اما ورود مردان جورج واشنگتن سبب محاصره وی و جنگ شدیدی در اطراف یورک تاون شد. ژنرال انگلیسی پس از آن که مطمئن شد قوای کمکی به او نمی‌رسد در ۲۱ اکتبر ۱۷۸۱ اسلحه را زمین گذاشت. این در حالی بود که در جنوب نیز ژنرال گرین آمریکایی در گیلفورد، انگلیس‌ها را شکست داد.

قبول شکست از سوی انگلیس‌ها

انگلستان قادر بود که نبردهای استقلال را به شکلی بهتر به پایان ببرد اما چنانکه ذکر شد بعد مسافت در کنار وسعت خاک اتازونی سبب شد تا ژرژ سوم، پادشاه انگلیس، پی ببرد، نبرد با ماجراجویان و آزادیخواهان آمریکایی سخت و بی‌انتهاست. بنابراین در اکتبر ۱۷۸۱ پس از دوشکست پایان جنگ را پذیرفت و استقلال امریکا را از شرق تا رودعظیم می‌سی‌سی‌پی در مرکز امریکا به رسمیت شناخت.

نتایج جنگ‌های استقلال

جنگ‌های استقلال در زمان خود اهمیت چندانی نداشت چرا که لشکرکشی‌های بزرگی نیز در آن صورت نگرفت و انگلیس نیز هرگز ارتش‌های عظیمی مشابه آن چه در میادین اروپایی وارد عمل می‌کرد در این منطقه وارد میدان نکرد. اما بعدها رخداد مهمی به حساب آمد. در شمال قاره آمریکا «۱۳ کوچ‌نشین متحد شده» توانستند با استفاده از استعدادهای خاک اتازنی و ثروت خدادای منطقه در کنار نبوغ و زیرکی خود پایه‌های قدرتی را بریزند که ظرف ۱۲۰ سال کل قاره را از چنگ اروپایی‌ها درآورد و پیش از آن که بقیه متوجه شوند مبدل به قدرتی شود که قاره‌های کهن را تهدید کند. غولی در غرب در حال متولد شدن بود و کشورهای هلند، اسپانیا، فرانسه و آلمان بدون آن که متوجه باشند به تولد این غول کمک کردند.

نبرد لهستان

سقوط لهستان در ۱۷۹۵

شاید بتوان مؤثرترین حرکت کاترین را حذف لهستان از نقشه اروپا دانست. این حرکت ارزشی در حد شکست سوئد از پتر کبیر داشت و روسیه را مبدل به بازیگر دست اول دنیای سیاست اروپا کرد.

محو قدرت اول اروپا ظرف ۱۵۰ سال

در ۱۶۳۰ لهستان بزرگ‌ترین دولت اروپا از نظر وسعت بود. این کشور قدرتمند مانع حرکت روس‌ها به سمت غرب و عثمانی‌ها به سمت شمال بود. اما در ۱۶۸۱ لهستان از جانب این دو کشور به شدت تحت فشار قرار گرفت و اتریش نیز از غرب فشار جدیدی را به لهستان وارد کرد.

در ۱۷۸۳ کاترین دیگر طاقت نیاورد و پس از پیروزی بر ترک‌های عثمانی تصمیم گرفت تا شرق لهستان را تصرف کند. از آن طرف ویلهلم دوم پادشاه پروس نیز خواهان بخش غربی لهستان شد و دو قدرت مذکور ۵ شهر بزرگ از جمله مینسک و کانال دانتزیک را تصرف کردند. اما میهن‌پرستان لهستانی که نابودی کشورشان را قطعی دیدند تن به «تجزیه بدون نبرد لهستان» ندادند و به رهبری مرد از جان گذشته‌ای به نام کوسیوسزکو آماده مبارزه شدند. این مردان در جویس درگیر نبردی سهمگین با روسیه شدند اما قدرت نظامی کاترین آن‌ها را درهم شکست و علی‌رغم جانفشانی فراوان، روس‌ها به نزدیکی ورشو رسیدند. کوسیوسزکو در آخرین لحظه‌ی زندگی فریاد زد لهستان نابود شد. پیش‌بینی وی درست بود چرا که ورشو به سرعت سقوط کرد و لهستان مرکزی و ورشو به دست پروس افتاد و کراکوس و لوبلین نیز نصیب اتریش شد.

سقوط لهستان قدرت روسیه را به شدت افزایش داده و این کشور را با دولت‌های ژرمن، پروس و اتریش هم مرز کرد. عثمانی نیز مبدل شد به قدرت دست سوم در بالکان. اتریش و پروس نیز با تصرف لهستانی قدرتی بی‌نظیر و وسعتی معادل فرانسه یافتند. لهستان از این زمان به بعد دیگر هیچ گاه کشوری مهم در تاریخ نشد و ۱۲ سال (بین سال‌های ۱۷۹۵ تا ۱۸۰۷) اصولاً وجود خارجی نداشت. در ۱۸۱۵ در کنگره وین رسماً تجزیه شد و شورش‌های پی‌درپی برای استقلال آن تا سقوط حکومت تزارها در ۱۹۱۷ بی‌نتیجه بود. در ۱۹۱۸ پس از شکست آلمان و اتریش از متفقین، ژنرال پیل سودسکی پس از ۱۲۳ سال دولت مستقل لهستان را بنا نهاد. (در تاریخ جزو نوادر است که کشوری پس از ۱۲۳ سال مجدداً استقلال خود را به دست آورد).

جنگ‌های انقلاب فرانسه

نبردهای انقلاب فرانسه

سقوط دولت اشرافی فرانسه در ۱۷۸۹ و اعدام لویی در ۱۷۹۲ دنیای اشراف‌زاده و طبقاتی قرن هجدهم را علیه فرانسه به حرکت در آورد. پادشاهان که از قدرت گرفتن ملت فرانسه شدیداً به وحشت افتاده بودند، تصمیم گرفتند فرانسه ضعیف شده را نابود کنند تا با یک تیر ۳ نشان بزنند؛ قدرت اول زمینی اروپا را برای همیشه از وضعیت تهاجمی خارج کنند، بخش‌های آن را بین خود تقسیم کنند و از همه مهم‌تر آن که توده‌های فقیر را بلافاصله به سزای جسارتشان برسانند.

اولین هجوم را ارتش اتریش و پروس آغاز کردند. آن‌ها به خیال خود برای گرفتن پاریس تنها نیاز به یک راه‌پیمایی داشتند. حال آن که در شرق (مالی) با مقاومت سنگین نیروهای انقلابی مواجه شدند و به جهت عکس عقب نشستند. اما همین بهانه سبب شد نیروها با انگیزه‌ی انقلاب دست به ضد حمله بزنند و از آژاس به شمال رفته و وارد بخش چپ رود راین شوند. بخش دیگری از این نیروها نیز در ماورای آلپ قوای اتریش را عقب‌زده و نشان دادند در نبود ارتش فرانسه نیز در دفاع و حتا تهاجم مشکلی ندارند.

ائتلاف ضد فرانسوی

در ۱۷۹۳ کشورهای اروپای غربی و مرکزی اتحاد نیرومند و بزرگی را علیه فرانسه ترتیب دادند. روس‌ها، هلندی‌ها و انگلیس‌ها در این سال به نیروهای اتریشی و پروسی ملحق شده و به تدارک حمله‌ای بزرگ از جانب رود راین برآمدند. از طرف دیگر اتریشی‌ها و ایتالیاها نیز در آلپ به هم پیوستند. اسپانیا هم از کوه‌ها پیرنه در جنوب فرانسه نبرد را آغاز کرد. اما این تهاجم همه جانبه سبب ترس انقلابیون نشد و آن‌ها با کمک قدرت سازماندهی کارنو ارتشی قوی از مردان انقلاب ایجاد کردند که متجاوزان را در شرق فرانسه به سمت رود راین عقب راند. ژنرال موروی فرانسوی در شرق و شمال تنها به عقب راندن مهاجمان بسنده نکرد و با عبور از زمین‌های یخ زده به هلند حمله کرد. اسپانیا و روسیه که انتظار فتوحات ساده را داشتند، به سرعت پاپس کشیده و تقاضای ترک مخاصمه کردند. اتریش نیز که اوضاع را مساعد نمی‌دید، پیشنهاد آتش‌بس ۶ ماهه در راین را ارائه کرد. این در حالی بود که در منطقه ایتالیایی آلپ نبرد همچنان ادامه داشت.

نتایج نبرد

سقوط لویی شانزدهم و حکومت اشرافی بوربونی برای اروپای ۱۷۹۲ شکی باقی نگذاشت که نابودی فرانسه قطعی است اما قدرت انقلابیون دنیا را شگفت‌زده کرد و به سیاستمداران نشان داد، انقلاب «ظرفیتی» را در کشورها آزاد می‌کند که بسیار بهتر از یک ارتش است. اما اشتباه کشورهای مهاجم سبب شد انقلاب داخلی فرانسه به قدرت تهاجمی و ویرانگر تبدیل شود که ۱ سال بعد جغرافیایی اروپا را تغییر دهد. مردانی چون ناپلئون بناپارت، ژنرال گروشی، ژنرال مورو و ژنرال لی در اثر نبردهای رهایی بخش تربیت شدند. اشتباهی که ۱۲۰ سال بعد اروپایی‌ها در انقلاب روسیه نیز آن را تکرار کردند و موفق شدند سبب شکل‌گیری ارتش سرخ شوند.

جنگ ایتالیا، ورود ناپلئون به دنیای نبردهای قرن نوزدهم

ناپلئون بناپارت، ژنرال جوان فرانسوی، که در چند کوچک محلی پیروزی‌های درخشانی به دست آورده بود، در ۱۷۹۶ هنگامی که از سوی «گروه حاکم ۵ نفره پاریس» دستور گرفت تا آن چه که خوشبینانه ارتش ایتالیا خوانده می شد، فرماندهی کند، فکر می کرد قرار است در ساحل ژن با نیرویی قدرتمند به جنگ اتریشی‌ها برود اما ماه مارس متوجه شد نیرویی تحت فرمان او مشتی سرباز خسته و گرسنه هستند.

تارله در کتاب خود می گوید: «لشکر ایتالیا را مشتی ژنده پوش تشکیل می دادند که در آن فساد و دزدی به اشکال مختلف و با بی پروایی رواج داشت.» اما خطر اتریش چنان نزدیک بود که ناپلئون نمی توانست منتظر رسیدن آذوقه و لباس سربازانش شود، او فقط توانست با جدیت نظم را در این سپاه برقرار کند.

وی در آوریل ۱۷۹۶ با عبور از آلپ و معبد کرنیش در مقابل لشکرهای اتریشی قرار گرفت و موتونت اولین آوردگاه ژنرال جوان شد. وی سپاه خسته و گرسنه خود را تهییج کرد تا به قلب سپاه اتریش حمله کنند. بولیو ژنرال اتریشی که غافلگیر شده بود، بخشی از لشکر خود را از دست داد. نیروهای ناپلئون پس از اندکی استراحت باقی مانده لشکر اتریش را به کلی شکست دادند و ۵ گردان سرباز اتریشی را به هلاکت رساند.

وی ظرف ۶ روز در ۶ نبرد دیگر نیز پیروز شد و عملاً متحدان ایتالیایی اتریش را مجبور به قبول صلح کرد. پادشاه پیه مون (در شمال ایتالیا) صلح را پذیرفت و در ۱۵ مه ۱۷۹۶ ایتالیایی‌ها از دشمن فرانسه به متحد آن تبدیل شدند. اگر چه هنوز بخشی از خاک ایتالیا در اختیار اتریش بود. ناپلئون پس از خارج کردن ایتالیایی‌ها از صحنه به سمت رودخانه پو در شمال ایتالیا تغییر جهت داد و در نزدیکی رود آوا به یک واحد ۱۰ هزار نفره اتریشی برخورد کرد و نبرد در گرفت.

نبرد لودی

ناپلئون پس از آن که واحدهای توپخانه اتریشی اجازه عبور از پل را به واحدهای او ندادند، متوجه شد این بار طرف او واحدهای بسیار جان سخت و حرفه‌ای اتریش هستند. بنابراین با شجاعتی کم نظیر در رأس نیروهای داوطلب، معادل یک گردان تصمیم به عبور از پل رودخانه آوا گرفت. ۲۰ توپ اتریشی لاینقطع آتشباری می کرد تنها پایداری گردان نارنجک انداز فرانسوی و تهور شخص ناپلئون بود که سبب سقوط پل و عقب نشینی اتریشی‌ها شد. در این نبرد دو هزار اتریشی کشته شدند و میلان به دست فرانسوی‌ها افتاد.

ورود سپاه ۳۰ هزار نفری اتریش

اتریش که مایل به از دست دادن کامل ایتالیا نبود، سپاهی ۳۰ هزار نفری به فرماندهی وورمسرا را به نبرد ناپلئون فرستاد. ناپلئون در ابتدا ماسنا، افسر ورزیده فرانسوی، را به مقابله با سپاه اتریشی فرستاد اما وورمسرا او را شکست داد و در نبردهای سهمگین نیز اوژرو، ژنرال محبوب، ناپلئون را درهم کوبید. مادرست زمانی که خود را در آستانه پیروزی می دید، با خبر شدن ناپلئون سه شکست سنگین به نیروهای اتریشی مأمور قطع ارتباط او فراهم آورده و در کاستی لیونه منتظر اتریشی‌ها است. نبرددین دوسردار آغاز شد اما مانور فرانسوی‌ها سبب نابودی دو سوم سپاه اتریش شدو در نتیجه ژنرال اتریشی به قلعه‌ی مانتو عقب نشست و ناپلئون نیز قلعه را محاصره کرد.

ورود نیروی کمکی برای اتریش

در حالی که ناپلئون از هرگونه کمک جدی محروم بود، اتریشی‌ها دسته دسته سپاهیان خود را وارد میدان نبرد می کردند. ال ونیزی، آرشیدوک اتریشی با سپاهی بزرگ به سمت ناپلئون حرکت کرده و نیروی ۲۸ هزار نفره وی را به شدت تحت فشار قرار داد.

در ۱۵ نوامبر ۱۷۹۶ در نزدیکی «ارکل» بین نیروهای فرانسه و اتریش نبردی خونین در گرفت این بار نیز پل آرکل محل زور آزمایی مردان جنگی دو طرف شد. نبردی بی رحمانه‌ای که طی آن سه بار تلاش فرانسوی‌ها برای فتح پل بی‌فایده ماند. ناپلئون دیگر بار پرچم را به دست گرفت و به همراه هزاران نفر از بهترین سربازان خود حمله را آغاز کرد و این در حالی بود که نیمی از بهترین سربازان و حتی آجودان‌هایش را از دست داده بود از پل گذشته و سبب تهییج سایر سربازان فرانسوی شد و ظرف ۳ روز سپاه اتریش کاملاً شکست خورد. به قول تارله وی در این نبرد افتخاری ابدی نصیب خود کرد حتی اگر پیروزی‌های دیگر عمر خود را به دست نمی‌آورد.

نبرد ریوولی

اتریش نمی‌توانست شکست را بپذیرد چرا که در آن سال‌ها قدرت برتر شرق و مرکز اروپا بود و فرانسه در اوج ضعف نباید چنین سرسختی از خود نشان می‌داد اما امپراتور اتریش در محاسبات خود ژنرال جوانی به نام بناپارت را در نظر نگرفته بود. ناپلئون در ژانویه ۱۷۹۷ با سپاه بسیار بزرگ اتریشی درگیر نبرد دیگر شد و در نبردی سخت که ۳ روز به طول انجامید سپاه اتریش را در هم شکست و در ماه بعد نیز ارتش آرشیدوک شارل ژنرال بزرگ اتریشی را شکستی سخت داد. در همین زمان دژ مانتو نیز سقوط کرد. اکنون ناپلئون در ۱۰۰ مایلی جنوب وین، پایتخت افسانه‌ای اتریش بود. شهری که عثمانی با فدا کردن جان ۱۰۰ هزار سرباز نتوانسته بود به آن دست یابد. اتریشی‌های وحشت‌زده بلافاصله تقاضای صلحی کردند که ۸ ماه بعد به انعقاد قرار داد کامپوفرمیو منجر شد.

نتایج نبرد

نبرد ایتالیا یکی از قطعی‌ترین نبردهای اروپایی اواخر قرن هجدهم بود. آثار این نبرد عجیب که سبب شهرت عالمگیر ناپلئون شد عبارتند از:

- اهمیت قدرت نظامی فرانسه، که در اثر انقلاب تضعیف شده بود، نزد جهان به ویژه دولت‌های مهاجم اروپا افزایش یافت.
- شمال ایتالیا را، که عمدتاً تحت فرمان اتریش بود، تحت تسلط فرانسه در آورد.
- «پایه و قدرت» موجب گردید تا ناپلئون، این افسر توپخانه، به سردار اول اروپا تبدیل شد. به عقیده‌ی همه‌ی مردم فرانسه پیروزی‌های ایتالیا مرهون شجاعت بناپارت بود و گر نه سپاه موسوم به ایتالیا مشتی سرباز گرسنه و بی‌اسلحه بودند و در حقیقت ناپلئون با استفاده از توپ‌ها و تجهیزات غنیمتی موفق شده بود به تدریج ۱۰۰ هزار سرباز اتریشی را شکست دهد.

جنگ اهرام

نبرد اهرام

ناپلئون در ۱۷۹۷ پس از شکست اتریش تمام توجه خود را به از کار انداختن انگلستان. اما به این نتیجه رسید که انگلیس به دلیل داشتن مستعمرات و نیروی دریایی نیروی بی‌رقیب است و به سادگی از پای در نمی‌آید. ناپلئون فکر می‌کرد با فتح مصر می‌تواند ارتباطات انگلیس را قطع کند و مقدمات حمله به هند منبع اصلی درآمد انگلیس را فراهم کند. از طرف دیگر فتح مصر برای او می‌توانست حرکتی ارضی کننده باشد و خود را در سطح مردان چون سزاوار اسکندر ببیند. بدین ترتیب در ۱۹ مه ۱۷۹۸ با ۳۵۰ کشتی و ۳۰ هزار سرباز از بندر تولون عازم مصر شد. وی پس از آن که شایع کرد قصد دارد از طریق جبل‌الطارق خود را به ایرلند برساند توانست ناوگان نلسون، دریا سالار بزرگ انگلیسی، را فریب دهد و از چنگ او بگریزد. وی پس از تصرف مالت (جزیره‌ای در مسیر راه اروپا و آفریقا و مدیترانه) در ۱۹ ژوئن خود را به اسکندریه رساند و در ۲ ژوئیه آماده حرکت به سمت پایتخت مصر شد. مصر در این زمان به طور رسمی در تصرف عثمانی بود اما عملاً «ممالیک» که گروهی فتوئال بودند، بدان حکومت می‌کردند ناپلئون پس از فتح بدون در دسر اسکندریه در ۲۰ ژوئیه ۱۷۹۸ در حالی که به سوی جنوب مصر در حرکت بود، نزدیک اهرام ثلاثه با نیروهای عمده ممالیک برخورد کرد.

قدرت توپخانه فرانسه و تکنیک درخشان فرانسوی‌ها سبب شد ممالیک که هنوز به سلاح‌های قرون وسطایی و شمشیر متکی بودند، سریع شکست بخورند. ممالیک که در چند قرن اخیر حاکم بلامنازع مصر بودند، در اثر این شکست که منجر به مرگ چند هزار سرباز و از دست رفتن توپخانه‌شان بود، کاملاً از هم پاشیدند.

نبرد سوریه

ناپلئون که متوجه شد اعراب و عثمانی هیچ کدام قدرت دفاعی قابل توجهی ندارند و برعکس نیروی ۳۰ هزار نفره او بسیار پر قدرت و باتجربه است، پس از درهم کوبیدن چند شورش مختصر در مصر به مقابله با نیروهای اعزامی ترک به سوریه حمله کرد. ناپلئون پس از فتح العریش و عبور از شبه جزیره سوئز به یافا حمله برد و پس از نبردی خونین که ۲ روز طول کشید، شهر تسخیر شد و تمامی افراد پادگان قتل عام شدند و به چهار هزار سرباز ترک که قول آزادی در ازای تسلیم داده شده بود، بدترین جفای ممکنه انجام شد چرا که این نفرات را فرانسوی‌ها به کنار دریا برده و همه آن‌ها را با گلوله کشتند. شاید این اقدام را بتوان منفی‌ترین جنایت ناپلئون در دوران فرمانروایی‌اش دانست اگر چه خود او ۳ روز مردد بود با این ۴ هزار سرباز چه کار باید بکند.

ورود انگلستان به صحنه‌ی نبرد

انگلستان که از پیشرفت سریع ناپلئون در خاورمیانه به وحشت افتاده بود تصمیم گرفت در عکا مقاومتی جدی علیه ناپلئون سازمان دهد. بنابراین یک سردار خود به نام سیدنی اسمیت را به این شهر فرستاد تا با کمک توپخانه و ده هزار سرباز ترک، سنگین‌ترین مقاومت را در برابر این سردار فرانسوی نشان دهند. نبرد آغاز شد اما این بار جان سختی مدافعان سبب شد شجاعت مردانه ناپلئون راه به جایی نبرد و جنگی که از اواخر مارس شروع شده بود تا ۲۰ می ۱۷۹۹ به طول انجامد، فرانسوی‌ها زمانی دست از محاصره برداشتند که تعداد جنازه‌های فرانسوی به ۳ هزار نفر (در پای قلعه محکم عکا) رسید. عکا برای ناپلئون شرقی‌ترین نقطه پیشرفت در آسیا بود. وی به خوبی پی برد انگلیس با کمک قدرت‌های منطقه‌ای اجازه‌ی نفوذ بیشتری را به این دولت نمی‌دهد بنابراین به قاهره برگشت.

نبرد دلتا

ناپلئون در ژوئیه ۱۷۹۹ باخبر شد ترکان عثمانی با کمک نیروی دریایی انگلیس ارتشی بزرگ فراهم آورده که قصد فتح قاهره را دارد. ناپلئون طبق عادت همیشگی نجات را در حمله پیش دستانه دید و در ۲۵ ژوئیه به سپاه ۴۰ هزار نفری ترک حمله کرد و جنگ سختی در گرفت. در این نبرد نیز ۱۵ هزار سرباز ترک از بین رفتند و عملاً شمشیر ترکان عثمانی در مصر برای همیشه کند شد.

نتیجه نبردهای مصر و سوریه

پیروزی سریع و غافلگیر کننده‌ی ناپلئون به نیروهای عثمانی و ممالیک نشان دهنده‌ی پایان یک عصر بود. قدرت شرق پایان یافته بود یک ژنرال فرانسوی با پیمودن صدها مایل دریایی با سپاهی ۳۰ هزار نفره به دو کشور با قدمت ۴ هزار ساله در آفریقا و آسیا حمله می‌کند و تنها بی‌علاقگی او به باقی ماندن در منطقه سبب بازگشت‌اش به اروپا می‌شود. شکست سپاه ممالیک و سپاه بزرگ ترک (با وجود کمک انگلیسی‌ها) بخش دردناکی از تاریخ شرق است. اگر چه هدف ناپلئون ضربه زدن به انگلستان بود اما با این اقدام دولت عثمانی را به شدت تضعیف کرد و ناکارآمدی این دولت را در نگهداری مستعمرات شرقی‌اش نشان داد. انگلستان نیز که در این مقطع به عنوان کمک کننده به عثمانی وارد عمل شده بود، اکنون به خوبی دریافته بود عثمانی دیگر امپراتوری پر قدرت ۳ قرن قبل نیست و «باقی می‌ماند تا زمانی که انگلستان بخواهد» مرگ ده‌ها هزار سرباز ممالیک و عثمانی نشان از عقب ماندن شرق در تکنیک‌های نبرد نوین داشت. بعدها مشابه این شکست‌ها در بسیاری از نقاط تکرار شد و منجر به حذف عثمانی، تضعیف ایران، تصرف کامل هند، تضعیف چین، فتح الجزایر و مراکش و.. شد.

ناپلئون هنگام شروع نبرد با ممالیک در مقابل اهرام ثلاثه به سربازان خود گفته بود: «۴ هزار سال تاریخ به شما می‌نگرد فرانسه را سربلند کنید.»

نبرد مارنگو

درگیری‌های داخلی فرانسه در سال ۱۷۹۸ و ۱۷۹۹ سبب شده بود، روس‌ها و اتریشی‌ها مجدداً در ایتالیا دست بالا را داشته باشند. فرانسه این بار بیش از گذشته در معرض خطر ائتلاف‌های خطرناک ضد انقلابی قرار داشت. ناپلئون که دریافته بود رؤسای جمهوری فرانسه لیاقت اداره‌ی کشور و مقابله با دشمنان را ندارند، ۱۰ نوامبر ۱۷۹۹ با کودتا پایه‌های یک دیکتاتوری (که بعدها به امپراتوری انجامید) را گذاشت و بعد با خیال راحت به دنبال نبرد با اتریشی‌ها رفت.

اتریشی‌ها در ۱۸۰۰ شمال ایتالیا را در اختیار داشته اما از پشتیبانی روس‌ها (به دلیل مرگ ژنرال سوروف و بی‌علاقگی روس‌ها به ادامه نبرد) محروم شدند. اتریشی‌ها عمده قوای خود را در بندر جنوا مستقر کردند و به انتظار رسیدن قوای ناپلئون نشستند و چون گمان نمی‌بردند ناپلئون از گردنه‌های صعب‌العبور آلپ وارد منطقه شود، از مراقب پشت سر خود غافل شدند.

حرکت ناپلئونی

اما کنسول اول فرانسه مردی بسیار مصمم و جسور بود و خلاف نظر بسیاری از کارشناسان تصمیم گرفت از گردنه پربرف پیرنه خود را به پشت سر اتریشی‌ها برساند بنابراین تا آخرین ساعت‌ها کسی از نحوه‌ی عمل ناپلئون اطلاع نداشت. در ۱۶ مه ۱۸۰۰، لشکر این سردار بی‌نظیر تاریخ پا جای هانیبال کارتاژی (که ۲۰۰۰ سال قبل این مسیر را طی کرده بود تا سپاه‌های رومی را غافلگیر کند) گذاشت، اگر چه فیل‌ها همراهش نبودند اما کشاندن توپ‌ها از گردنه‌های آلپ کم‌تر از حمل فیل‌ها نبود. در ۲۱ مه ناپلئون گردنه سر برنار را رد کرد و واحدهای پراکنده اتریشی را تار و مار کرده و پشت سر قوای اصلی اتریش بیرون آمد. اتریشی‌ها که انتظار حمله از شمال را نداشته، به سرعت عقب نشسته و میلان و شهرهای اطراف را به فرانسوی‌ها واگذار کردند. ملاس، ژنرال اتریشی که صدها کیلومتر پایین‌تر انتظار ناپلئون را می‌کشید، به عجله نیروهای خود را به سمت شمال کشید و در ۱۴ ژوئن ۱۸۰۰ در مارنگو (به نام دهکده‌ای در همان محل) دو سپاه با هم روبه‌رو شدند. ارتش ملاس در آن تاریخ بزرگ‌ترین نیروی منطقه بود و توپخانه‌ی آن نیز از هر لحاظ بر توپخانه فرانسوی‌ها برتری داشت. اروپا در شکست ناپلئون شکی نداشت چرا که ارتش انگلیس نیز با اعزام نیرو قصد پشتیبانی از اتریشی را داشت. در برابر ۲۰ هزار سرباز ناپلئون، ملاس ۳۰ هزار سرباز و در برابر ۱۵ توپ او ۱۰۰ توپ در اختیار داشت.

در بامداد ۱۴ ژوئن سربازان اتریشی زیر پناه توپخانه حمله را آغاز کردند و واحدهای ورزیده اتریشی در ۲ بعدازظهر نظم سپاه ناپلئون را درهم شکستند. در ساعت ۳ بعدازظهر ملاس پیکی به وین فرستاد تا پیروزی را به اطلاع مرکز برساند. در همین زمان در ستاد ارتش فرانسه سکوتی مرگبار حاکم بود و همه گمان می‌بردند دشت مارنگو شاهد سنگین‌ترین شکست ناپلئون خواهد بود اما گویی ناپلئون چنین اعتقادی نداشت او مرتب تکرار می‌کرد اگر سربازان مقاومت کنند نتیجه نبرد تا ساعتی دیگر تغییر می‌کند.

ورود نیروی ذخیره

ناپلئون قبل از آغاز جنگ واحدهی کوچک با تعدادی توپخانه را به ژنرال شجاع و گمنام خود دیزه سپرد و از او خواست در حساس‌ترین لحظات جنگ خود را برساند. در حالی که ساعت به ۴ بعدازظهر نزدیک می‌شد ناگهان سواره نظام دیزه به همراه توپخانه کوچکش پدیدار شدند و سپاه اتریش را که اکنون نظم مشخص نداشت، از پشت مورد حمله قرار دادند. حمله شجاعانه فرانسوی‌ها بسیار سریع صورت گرفت (اگر چه خود دیزه کشته شد) منجر به شکست سنگین اتریشی‌ها شد. هزاران سرباز اتریشی در این نبرد از دم تیغ گذشتند و ۵۰ توپ اتریشی از بین رفت.

اهمیت نبرد مارنگو را در سه نکته می‌توان خلاصه کرد:

- ۱- در این نبرد اگر ناپلئون شکست می‌خورد بوزبون‌ها، ژاکوبین‌ها و طیف وسیعی از دشمنانش او را به پاریس راه نمی‌دادند و داستان ناپلئون به پایان می‌رسید.
- ۲- مانورهای حیرت‌انگیز ناپلئون در این نبرد واهمه‌ی اروپا از او را دو چندان کرد و او مبدل به اسطوره شد علاوه بر آن که اتریش و بسیاری از کشورهای اروپایی مجبور به تمکین در برابر قدرت جمهوری فرانسه شدند.
- ۳- ناپلئون در ۲۰ ژوئن (به دنبال پیروزی) در پاریس با چنان استقبالی مواجه شد که زمینه‌ی دیکتاتوری کامل را برای وی فراهم کرد.

جنگ‌های ایران و روس

جنگ‌های ایران و روسیه

به موازات ضعیف‌تر شدن ایران در اثر مرگ آقا محمدخان قاجار، در اطراف ایران قدرت‌های بزرگی در حال رشد بودند از جمله این قدرت‌ها روسیه بود که از اواسط قرن هجدهم بی‌وقفه در حال قدرت گرفتن بود. روس‌ها برای ایران تهدید بزرگی بودند که یک بار توسط نادر و یک بار توسط آقا محمدخان به عقب رانده شدند اما در ۱۸۰۰ اوضاع به شدت تفاوت کرده و روس‌ها از ضعف دولت مرکزی ایران استفاده کرده و قصد ورود به قفقاز را داشتند. الحاق گرجستان اولین کار روس‌ها بود. آن‌ها کار دوم را با حمله به گنجه و شوش آغاز کردند. سی سیانوف، ژنرال روس، بلافاصله ایروان و قره‌باغ را در ۱۸۰۲ تسخیر و مرز دو دولت را رود ارس تعیین کرد.

جنگ اوچمیاژین

این حرکت روسیه برای ایران قابل قبول نبود بنابراین عباس میرزا، ولیعهد ایران، با سپاه خود از آذربایجان به سمت شمال ایران حرکت کرد. نبرد بین دو نیرو در محل به نام اوچمیاژین در حوالی ایروان در ۱۸۰۳ رخ داد و طی این نبرد سیسیانوف روس با غافلگیر کردن ایرانی‌ها در ابتدا به پیروزی دست یافت اما با رسیدن نیروهای کمکی ایرانی‌ها موفق به قطع ارتباط این فرمانده روس با تفلیس شدند در نتیجه روس‌ها عقب‌نشینی را ترجیح دادند.

سی سیانوف سال بعد عملیات را از طریق حمله به گیلان از طریق بندر انزلی ادامه داد اما غافلگیری او توسط نیروهای محلی اوضاع را بر وی سخت کرد و ناچاراً به سمت دریا عقب نشست و عملاً از ۲ سال عملیات خود علیه ایران نتیجه‌ای نگرفت و چاره را تنها در تصرف باکو دید.

وی پس از آن که شهر را از راه دریا با توپ کوبید با نیروهای خود در ساحل پیاده شد اما در پای قلعه با اصابت گلوله کشته شد و سپاه وی به شدت مورد حمله واقع شده و گریختند. جنگ بین جانشینان وی در ۲ سال بعد نیز موجب شد بقایای نیروهای روس در قره‌باغ از ایرانی‌ها شکست خورده و روس‌ها تقریباً به عقب رانده شوند.

جنگ اصلاندوز

روس‌ها پس از مرگ سیسیانوف تا مدتی حملات پراکنده‌ای علیه ایران داشتند اما نتیجه‌ای نگرفتند تا آن که ژنرال گودوویچ فرماندهی کل قوای روس را برعهده گرفت اما وی نیز در نبرد ایروان شکست خورده و در ۱۸۰۹ مغلوب قدرت سواران ایران شد. اما روس‌ها دست از پا نشستند و در ۱۸۱۲ درحالی که کسی انتظار پانک از سوی روس‌ها را نداشت، در حمله‌ای غافلگیرانه در کنار رود ارس ایرانیان را مورد حمله قرار دادند و توپخانه ایران نیز به دلیل بی‌تدبیری فرماندهان در شورای جنگی علی‌رغم کارایی مناسب خود نتوانست مانع شکست ایران شود. در نبرد مذکور نیروهای روس اندک بودند و تنها عنصر غافلگیری و عدم تصمیم به موقع فرماندهان

ایرانی سبب از هم پاشیده شدن ارتش ایران شد. عقب‌نشینی سریع عباس میرزا به تبریز سبب شد روس‌ها خود را به لنکران برسانند و این بندر را نیز تسخیر کنند.

عهدنامه گلستان

همین شکست کوچک باعث شد ۹ سال موفقیت پی‌درپی ایران فراموش شود و فتحعلی‌شاه تقاضای صلح از روسیه کند. عهدنامه گلستان در ۱۸۱۳ به ایران تحمیل شد و ایران تعهد کرد از دربند، باکو، شیروان، گنجه و قره‌باغ چشم‌پوشد و نسبت به گرجستان، داغستان و شوشی چشم‌داشتی نداشته باشد. اما اوج حماقت شاه ایران و مقامات سیاسی ایران در این نکته بود که نمی‌دانستند روس‌ها اکنون درگیر نبرد بسیار بزرگی با ناپلئون هستند و نیازی به دادن امتیاز به آن‌ها نیست. متأسفانه بی‌خبری دربار قاجاریه از اوضاع جهانی ضربات متعددی به ایران وارد کرد که عهدنامه گلستان تنها بخشی از آن بود. در هر حال عهدنامه گلستان پایان ۱۰ سال جنگ ایران و روس بود.

آغاز دوره دوم جنگ‌های ایران و روس

روس‌ها در ۱۸۲۴ چندان علاقه‌ای به جنگ با ایران نداشتند چرا که الکساندر اول فوت کرده و مصائب نبردهای ناپلئون و ادامه نبردهای اروپایی آن‌ها را نسبت به ادامه یک نبرد طولانی دیگر در سرزمین‌های آسیای بی‌علاقه می‌کرد اما نامه‌های مکرر مردم بخش‌های جدا شده ایران به تهران، و اصفهان از آن طرف شاه ایران را وادار به واکنش می‌کرد. به ویژه آن که مردم ایران از قرارداد گلستان نیز راضی نبودند. فتوای علمای طرفدار جهاد از یک‌سو و اعلام آمادگی مردم طوالش و مناطق متفرقه از سوی دیگر فتحعلی‌شاه را وادار کرد عباس میرزا را مأمور نبرد با متجاوزان کند.

پیروزی ایران در ابتدا بسیار سریع و غافلگیر کننده بود. نیروهای ایران از ۳ جانب به سمت روس‌ها حمله را آغاز کردند بخشی از نیروهای ایرانی از سمت ایروان، بخشی از سمت قره‌باغ و بخشی از جانب طالش نیروهای روسی‌ها را مورد حمله قرار دادند که نتیجه‌ی این نبردها خروج روسیه از طالش، لنکران، موقان و باکو بود. در داغستان نیز روس‌ها قتل عام شدند در قره‌باغ نیز جنگ اصلی به سود ایران به پایان رسید و ایرانی‌ها محاصره شوشی را آغاز کردند چرا که تسخیر شوشی کلید فتح تفلیس بود.

ضد حمله روس‌ها

روس‌ها در ۱۸۲۵ پس از آن که جنگ خود با عثمانی را به پایان رساندند، سردار بزرگ خود، پاسکوویچ، را مأمور حمله به ایران کردند. پاسکوویچ که به دلیل تجارب زیاد از جنگ‌های خود با عثمانی، می‌دانست در این نوع نبردهای محلی باید چگونه عمل کرد، به سرعت خود را به گنجه رساند و پس از شکست دادن قوای ایران در شمکور آماده مبارزه اصلی با عباس میرزا شد.

عباس میرزا با سپاهی ۳۰ هزار نفری خود را به گنجه رساند و بلافاصله به نیروهای پاسکوویچ حمله کرد و چیزی نمانده بود ژنرال روسی به سرنوشت سی‌سیانوف گرفتار شود که تبعیت نکردن سایر فرماندهان ایران به ویژه آصف‌الدوله قاجار سبب شد عباس میرزا با وجود پیروزی اولیه در اول نبرد مجبور به عقب‌نشینی به اصلاندوز شود. سایر شاهزادگان نیز به دستورات عباس میرزا گوش ندادند و راه سپاه خود را از سپاه اصلی ایران جدا کردند. در نتیجه نبرد گنجه آغاز نشده پایان یافت و فرصت طلایی ایران برای نابودی سپاه پاسکوویچ از بین رفت. (۱۸۲۶) پاسکوویچ اکنون قدرتی دو چندان یافته و در ۱۸۲۷ با هدف تصرف تبریز حمله به ایران را آغاز کرد. اما مقاومت ایرانی‌ها در قره‌باغ و ایروان سبب شد، حمله اصلی پاسکوویچ عقب بیفتد از سوی دیگر در همین زمان عباس میرزا نیروی ۶ هزار نفره روس‌ها به فرماندهی ژنرال کراسوفسکی را در اوچمیاژین شکست داد اما زمانی که عمده نیروهای پاسکوویچ فرا رسیدند، نوبت روس‌ها بود که با تصرف ایروان مقدمات را برای تصرف تبریز فراهم کنند.

روس‌ها با شکسته شدن خط دفاعی ایران در شمال غربی ایران به سمت خوی، مرند و تبریز سرازیر شدند و تبریز در کمال ناباوری به سادگی تسلیم روس‌ها شد، چرا که بزرگان شهر تصمیم به دفاع نگرفته بودند.

البته این شکست احمقانه دلیل بزرگ دیگری نیز داشت و آن امتناع فتحعلی‌شاه از خرج پول برای جمع‌آوری یک ارتش حرفه‌ای برای کمک به عباس میرزا بود.

نتیجه نبردهای دوره دوم برای ایران بسیار مصیبت بار بود. ایران با پذیرش پیمان مذلت بار ترکمان چای در ۱۸۲۸ قبول کرد ایروان و نخجوان را به روس‌ها واگذار کرده و ۳۰ میلیون روبل به روسیه غرامت بدهد، علاوه بر آن که حقوق تجاری متعددی برای روس‌ها قائل شد.

نتیجه نبردهای روس و ایران

جنگ‌های روسیه و ایران در بین سال‌های ۱۸۰۳ تا ۱۸۲۸ مستی جنگ احمقانه و پراکنده بود که اصلا اهمیت جنگ‌های بزرگ ایران و عثمانی و یا جنگ‌های نادر را نداشت و قابل مقایسه با جنگ‌های هم زمان خود در اروپا نبود اما با این وصف علامت بسیار بدی را به کشورهای متجاوز ارسال کرد.

ایران دیگر یک نیروی تأثیرگذار در معادلات منطقه نیست. این کشور پهناور دیگر حتا قادر به ادامه یک جنگ کوچک در سطح نبردهای قره‌باغ نیست. کشوری که زمانی نه چندان دور از زمان آقا محمدخان و نادر قادر به کوبیدن دشمنان خود در حد بسیار عالی بود، اکنون نتوانسته بود حتا ۲۰ هزار سپاهی از جان گذشته را برای یک نبرد به صورت «پای ثابت کارزار» نگاه دارد و این غم‌انگیز بود. این شکست‌ها ایران را به عنوان قدرتی درجه دو تنزل داد و روس و انگلیس از این پس ایران را تحت نفوذ خود گرفتند و عملا ایران تا ۱۵۰ سال تحت تسلط قدرت‌های جهانی قرار گرفت.

البته این تمام ماجرا نبود. روس‌ها که تاکنون در راه توسعه خود بسوی جنوب با مشکل ایران مواجه بودند از این پس نگرانی نداشته و حرکت سریع و قدرتمند خود را برای تصرف آسیای میانه آغاز کردند. ده‌ها شاهزاده‌نشین و خوانین قدرتمندی که به ایران متکی بودند، به سرعت تسلیم قدرتمندروس شدند و عملا روسیه با پیروزی در یک جبهه کوچک روحیه مبارزه را از شاهان جبون قاجار گرفت.

جنگ استرلیتز

نبرد استرلیتز

وین، پایتخت افسانه‌ای اتریش که سال‌ها در برابر هجوم مکرر عثمانی‌ها مقاومت کرده بود، سال ۱۸۰۵ مرکز بزرگ‌ترین تجمع قوا علیه ارتش ناپلئون بود.

دول اروپایی از پیروزی‌های پی‌درپی ناپلئون وحشت‌زده شده و دنبال چاره‌جویی افتادند. در پاییز ۱۸۰۵ ناپلئون به فکر پیاده کردن نیرو در سواحل مانس (شرق انگلستان) بود. بنابراین باید جلوی او را در شرق می‌گرفتند. انگلیسی‌ها وحشت‌زده خواستار آغاز جنگ از مرزهای شرقی فرانسه توسط اتریش و روسیه شدند. «اتحادیه شوم علیه ناپلئون» در این زمان شکل گرفت. انگلستان با صرف صدها کیلو طلا ارتشی بزرگ را در شرق سامان داد و اتریش و روسیه نیز برای جبران حیثیت از دست رفته‌ی خود، پای به نبردی گذاشت که بسیار بزرگ‌تر از نبردهای قبلی بود.

اتریش این بار امیدوار بود با کمک قدرت نظامی و نفوس فراوان روس‌ها و ثروت انگلیسی‌ها کار ناپلئون را یکسره کند. اما ناپلئون بار دیگر قدرت جنگاوری خود را ثابت کرد. وی طی مدت کوتاهی با ارتشی بزرگ خود را به آلمان رسانده و دژ اولم در کنار دانوب را، که اتریش در آن به تقویت قوا پرداخته بود، دور زد و از شمال رودروی دژ قرار گرفت. در این نبرد برای اولین بار ناپلئون ارتشی

بسیار عظیم به کار گرفت که گراندآرمد نامیده شد. این نیرو مرکب از ۱۸۶ هزار سرباز به فرماندهی هفت ژنرال بزرگ (برنادوت، نی، مارمون، سو، لان، داوو و اوژرو) اکنون در باواریا آماده‌ی زدن ضربه به اتریش بود.

ماک، ژنرال اتریشی، نیز از ارتشی بسیار بزرگ (بالغ به ۱۰۰ هزار نفر) برخوردار بود و امیدوار بود بتواند در پناه دژ اولم ناپلئون را شکست دهد. علاوه بر آن که اتریشی‌ها انتظار رسیدن ارتشی بزرگ از روسیه را داشتند.

اما هفت سپاه ناپلئون فرصت را از اتریشی‌ها گرفتند. در یک لحظه نیروهای ژنرال سو و ژنرال لان و مو را از دانوب گذشته ناگهان از پشت نیروهای ماک سر در آوردند.

مارشال نی با سپاه بزرگ دیگری از سمت غرب به سپاه اتریش حمله کرد. حمله گازانبری فرانسوی‌ها، سپاه بزرگ اتریش را ناگزیر از عقب‌نشینی به داخل دژ اولم کرد.

سقوط اولم

در ۱۵ اکتبر ۱۸۰۵ سربازان مارشان نی و لان به ارتفاعات اطراف قلعه‌ی اولم نفوذ کردند و اکنون ژنرال ماک اوضاع را وخیم می‌دید. ادامه دفاع اتریشی‌ها از قلعه، ناپلئون را (که شخصا در میدان نبرد حضور داشت) وادار کرد پیامی به مدافعان قلعه بفرستد «یا هم اکنون قلعه را تسلیم کنید و یا کسی از این قلعه جان به در نمی‌برد.»

نتیجه‌ی نبرد اولم برای اتریشی‌ها مرگبار و غم‌انگیز بود. ۶۱ هزار سرباز اتریشی‌ها تسلیم ناپلئون شدند. آن‌ها کلیه پرچم‌ها و ۲۰۰ قبضه توپ را به امپراتور قدرتمند فرانسه تسلیم کردند.

سپاه روس‌ها به فرماندهی کوتزوف با چند هفته تأخیر در ۱۱ نوامبر به ساحل چپ دانوب رسید موفق به شکست دادن نیروهای فرانسوی در یک نبردی فرعی شد اما جنگ اصلی را فرانسوی‌ها برده بودند. وین در نوامبر به تصرف ناپلئون درآمد. پایتختی که ۴۰۰ سال در برابر غول عثمانی مقاومت کرده بود، بسیار ساده در برابر ناپلئون از پای درآمد.

اما اتحادیه‌ی شوم هنوز امید خود را از دست نداده بود. روس‌ها در شرق وین در حال مقاومت بودند. آن‌ها گمان می‌بردند ناپلئون با چند روز تأخیر از پل‌های دانوب به سوی آن‌ها حرکت می‌کند. غافل از آن که ناپلئون در نبرد برای دقایق ارزش قایل بود.

فرانسوی‌ها به فرماندهی موروا از دانوب گذشته و در نبردهای خونین ۱۲ هزار سرباز روس را کشته و روس را به شرق راندند. روس‌ها در منطقه‌ای به نام اولموتز با رسیدن قوای کمکی ارتشی مرکب از ۹۰ هزار سرباز روس و اتریشی را گرد آوردند. کوتزوف روسی که باخبر بود ناپلئون با سپاه ۱۰۰ هزار نفری در تعقیب اوست، از الکساندر (تزار روس) خواست به او اجازه عقب‌نشینی بدهد. چرا که روس‌ها و اتریش‌ها روحیه‌ی مناسبی نداشته اما تزار با وعده رساندن نیرو به او، وی را مجبور به جنگ کرد.

ناپلئون، استرلیتز

دوم دسامبر ۱۸۰۵ در ۱۲۰ کیلومتری شمال وین در نزدیکی دهکده‌ای به نام استرلیتز که بعدها شهرتی عالمگیر کسب کرد ضربات خردکننده‌ی خود را به سپاه روس و اتریش وارد آورد. در این نبرد بی‌رحمانه روس‌ها در تله‌ای که ناپلئون برایشان تدارک دید، گرفتار شدند و وارد منطقه‌ای شدند که در جلوی آن‌ها توپخانه فرانسوی‌ها و در عقب آن‌ها مرداب‌های نیم یخ‌زده وجود داشت. هنگ‌های روسی در اثر فشار سربازان فرانسه مجبور به عقب رفتن به سمت مرداب‌ها شدند و بسیاری از آن‌ها در مرداب از بین رفتند و بسیاری نیز با وجود پایمردی، با آتش توپ‌های فرانسوی از پای درآمدند. نارنجک‌اندازهای فرانسوی نیز سواره نظام روس را نابود کردند.

روز به پایان نرسیده، روس‌ها و اتریشی‌ها دریافتند حتا یک گردان نیز از این نبرد جان به در نبرده چنان که تارله در کتاب ناپلئون می‌نویسد: «امپراتوران (فرانسوی اتریشی و الکساندر روسی) مدتی قبل از فاجعه‌نهایی از میدان جنگ گریخته بودند. ملتزین رکاب ایشان نیز با هرج و مرج کامل چنین کرده و در حین فرار ولی نعمت‌های خود را رها کرده بودند.»

جزئیات نبرد استرلیتز هنوز هم در دانشکده‌های نظامی تدریس می‌شود. سرعت عمل ناپلئون در این نبرد حیرت‌انگیز بود. در حالی که پروس خود را آماده ورود به «اتحادیه شوم» برای جنگ علیه ناپلئون می‌کرد، این سردار بی‌همتای تاریخ ظرف یک روز دو امپراتوری قدرتمند شرق و مرکز اروپا را شکست داد و شاهزاده‌نشین‌های آلمانی (پروس) از ترس به جای اعلام جنگ دست دوستی با او دادند. استرلیتز از نظر ابعاد نظامی نیز جزو بزرگ‌ترین جنگ‌های اروپایی قرن نوزدهم بود و شکست سنگین اتریش به ویژه سبب شد اتریشی‌ها تا مدت‌ها دیگر تهدید برای فرانسه نباشند.

نبرد پروس

پروس پس از بی‌طرفی در نبرد بین ناپلئون و اتحادیه‌ای اتریش - روسیه، عملاً در برابر قدرت تهاجمی فرانسه تنها ماند و از طرفی شاهزاده‌نشینان آلمانی بشدت توسط ناپلئون تحقیر شده و علاقه‌مند به نشان دادن شجاعت خود بودند. ویلهلم، پادشاه پروس، به درستی می‌دانست، نبرد با امپراتور بزرگ فرانسه انتحار نظامی است اما تحت فشار افکار عمومی در اکتبر ۱۸۰۶ از ناپلئون خواست نیروهای خود را از مرزهای پروس عقب بکشد اما خوب می‌دانست «فاتح بدون شکست نبردهای اروپا» از «پروس تنها» هرگز حساب نمی‌برد. ناپلئون پس از درهم کوبیدن اتریش و روسیه مترصد آن بود، پروس خود را تکانی بدهد تا به بهانه‌ای آن را درهم بکوبد. اکنون شرایط برای او مهیا بود. ارتش‌های آلمانی از برلن و ماگدبورگ به سمت غرب به حرکت درآمده بود. غافل از آن که نیروهای ناپلئون در آن سوی «ساکس» در انتظار آن‌ها بودند. پروس تا آن تاریخ چنین ارتشی را فراهم نکرده بود چرا که شاهزاده‌نشین‌های آلمانی اتحاد جدی با هم نداشتند. آن‌ها اکتبر ۱۸۰۶، سپاهی بالغ بر ۱۸۰ هزار سرباز گردهم آوردند. ناپلئون نیز نیمی از گراند آرمه‌ی خود را (یعنی ۱۹۵ هزار سرباز) به همراه آورده بود.

نبرد ینا

در ۱۹ اکتبر سپاهیان تحت فرمان مورا و برنادوت فرانسوی، جلوداران پروس را در شلایتس شکست دادند و فردای آن روز مارشال لان در حوالی زالفله، ۹ هزار سرباز پروس را درهم کوبید. اما نبرد اصلی در ینا بود. ناپلئون با ۳ سردار بزرگ خود «سو»، «نی» و «مورا» به کناره سپاه پروس حمله کرد. او شب قبل به سربازانش گفته بود: «با همین یک نبرد آلمان در اختیار فرانسه خواهد بود.» ناپلئون ۱۴ اکتبر پس از طلوع خورشید حمله را آغاز کرد و با چنان شدتی سپاه پروس را تحت فشار قرار داد که پروس‌ها و ساکس‌ها تنها چاره را در عقب‌نشینی دیدند. حال آن که ناپلئون راه آن‌ها را برای عقب‌نشینی منظم بسته بود و پس از گذشت چند ساعت ارتش پروس ناگهان از هم پاشید و دسته‌های پراکنده‌ی این سپاه بزرگ به صورت نامرتب عقب‌نشینی را آغاز کردند و به سمت وایمار رفتند اما در این زمان سواره نظام مارشال مورا وارد عمل شده و باقی مانده‌ی پروس‌ها را از دم تیغ گذراندند و حتی آن‌هایی که سلاح‌های خود را بر زمین انداختند، کشته شدند.

آورشات

ناپلئون «چنان که عادت همیشگی‌اش بود» اجازه تجدید قوا به دشمن را نداد و روز به پایان نرسیده، به باقی مانده‌ی قوای پروس در آورشات (۲۵ کیلومتری شمال ینا) حمله کرد.

قوای تحت فرمان دوک دو برونسویک پروس ابتدا با خیل عظیمی از فراریان مواجه شد و بلافاصله سربازان فرانسوی به فرماندهی ژنرال داوو حمله به وی را آغاز کردند. نیروهای فرانسوی ۲۶ هزار نفر و نیروهای پروس ۶۳ هزار نفر بودند اما داوو به خود ترس راه نداد و حتی منتظر قوای امدادی مارشال برنادوت نماند. فرانسوی‌ها در حمله‌ای برق‌آسا قلب ارتش پروس را از کار انداختند و خود

برونسویک نیز در این نبرد به شدت زخمی شد. اکنون ۱۸۰ هزار سرباز پروسی مبدل به مشتی واحد شکست خورده، از هم پاشیده و یا خفته به خاک بودند.

بقایای ارتش پروسی بی‌هدف به سمت برلن فرار کردند. حال آن که دو ژنرال دیگر فرانسوی مانع جمع شدن آن‌ها می‌شدند و داوو نیز اجازه نمی‌داد که آن‌ها به سمت شرق بروند چرا که ممکن بود به روس‌ها ملحق شوند.

هو هنلووه، ژنرال پروسی، ظرف چند روز مجبور به تسلیم کامل شد و اکنون برلن در دست ناپلئون. شهردار برلن در ۲۷ اکتبر ۱۸۰۶ یعنی تنها ۱۹ روز پس از آغاز جنگ کلید شهر را تقدیم ناپلئون کرد و از او تنها خواست که شهر برلن را شهر خود بداند و آن را از غارت معاف کند.

پروس تقریباً کاملاً مطیع شده بود اما نه کاملاً چرا که مردی به نام بلوخر (که بعدها به عنوان عامل اصلی شکست ناپلئون در کنار ولینگتون انگلیسی نقشی بزرگ را بازی کرد) با ۲۰ هزار سرباز خود به شدت در برابر قوای برنادوت، مورا و سو مقاومت می‌کرد. این سردار پروسی با جنگ و گریز خود را به مرزهای شمالی آلمان رساند و هنگامی که قصد ورود به خاک دانمارک را داشت (به دلیل ترس دانمارکی‌ها از ناپلئون) با ممانعت دانمارک مواجه شد بنابراین تن به نبردی نابرابر با ۳ مارشال بزرگ ناپلئون داد و طی نبردی یاس آمیز ۶ هزار سرباز خود را از دست داد و چون می‌دانست فرانسوی‌ها در صورت ادامه‌ی مبارزه حتا یک سرباز او را زنده نمی‌گذارند، تسلیم آن‌ها شد.

نتیجه نبرد

ناپلئون آن گونه که مورخان می‌نویسند، هیچ گاه دیگر به قدرت بالاتر از سال ۱۸۰۶ نرسید. درهم کوبیده شدن ۱۸۰ هزار سرباز پروسی و ده‌ها دژ قوی آلمانی ظرف یک ماه چیزی نبود که بتوان آن را ساده انگاشت.

نبرد پروسی ناگهان فرانسه را به قدرت بی‌چون و چرای اروپای غربی و مرکزی تبدیل کرد. اکنون این ارتش عظیم در برابر خود هیچ مانع و رادعی نداشت. تنها روس‌های نیمه جان در شرق می‌توانستند اندکی خیال ناپلئون را نگران کنند. سرعت عمل و ضربات پی‌درپی و خرد کننده‌ی ناپلئون و ۷ مارشال بزرگ وی سبب شد تا در ۱۸۰۶ اروپا بپذیرد که مالک اروپا تنها یک نفر است: ناپلئون بناپارت.

نبرد فریدلند

روس‌ها هنوز نمی‌توانستند بپذیرند ناپلئون اکنون مالک کلیه‌ی متصرفات پروسی از جمله پروسی شرقی باشد. آن‌ها به ویژه به روی لهستان نظر داشتند، حال آن که ناپلئون لهستان را از خود می‌دانست.

اوایل دسامبر ۱۸۰۶ پس از آن که ناپلئون باخبر شد روس‌ها وارد ورشو شده‌اند، مطمئن شد گوشمالی روس‌ها ضروری است بنابراین ژنرال مورا و ژنرال داوو حرکت به سوی ورشو را آغاز کردند.

نبرد ایلو

۲۶ دسامبر ۱۸۰۶ سربازان دو طرف در پلتوسک به یکدیگر حمله بردند اما سرسختی سربازان روس سبب شد، فرانسویان نتیجه‌ای از حمله نبرند. زمانی که ناپلئون باخبر شد روس‌ها با ۹۰ هزار سرباز به فرماندهی ژنرال بینگسن در رودخانه‌ی نارو منتظر اوست، با ۷۵ هزار سرباز به سمت او حرکت کرد، وی در نزدیکی ایلو در پروسی شرقی به سپاه روس رسید.

در ۸ فوریه ۱۸۰۷ نبردی سخت بین طرفین آغاز شد. توپخانه‌ی روس‌ها در این نبرد برتری خود را نشان داد و یک واحد بزرگ فرانسوی قتل عام شد و ناپلئون و پیاده نظام مخصوص‌اش نیز زیر بارانی از گلوله قرار گرفت.

روس‌ها با برنامه‌ریزی دقیق این بار تاکتیک ناپلئون را علیه خودش به کار گرفتند یعنی مانع به هم پیوستن سپاهیان فرانسوی به یکدیگر شدند.

روس‌ها که مانع رسیدن قوای کمکی فرانسه به پیاده نظام (گارد) ناپلئون شده بودند، آتش توپخانه خود را به روی محل استقرار شخص ناپلئون متمرکز کرده و مانع تحرک واحد او شدند اما این سردار بزرگ تاریخی بدون واهمه از انبوه گلوله‌ها مردان خود را به مقاومت تشویق کرد و به سواره نظام فرانسوی دستوراتش را رساند. فشار بی‌امان مردان روسی سبب عقب‌نشینی گارد ناپلئون شد اما نارنجک‌اندازان و سربازان زره‌پوش فرانسه عاقبت سربازان روس را عقب راندند و از آن طرف نیز سواران فرانسوی توپ‌های بینگسن را از کار انداختند.

نبرد در بوران شدید، در حالی به پایان رسید که ۳۰ هزار سرباز فرانسوی و همین تعداد سرباز روس کشته شده بودند. ناپلئون چاره‌ی کار را، درخواست قوای امدادی از گرانداآرمه دانست.

طرفین موقتاً دست از جنگ کشیدند اما هر دو مرد می‌دانستند که نبرد بزرگی در راه است. ایلو اولین نبردی بود که ناپلئون در آن به پیروزی قطعی دست نیافت و مجبور شد به چشم خود مرگ بی‌نتیجه‌ی ۳۰ هزار سرباز گرانداآرمه را ببیند. اگر چه او در ۳ ماه بعد نبرد را با روس‌ها در لهستان از سر گرفت. و با ۱۲۵ هزار نفر به سپاه ۸۵ هزار نفری بینگسن روس حمله کرد.

در نبرد ۱۰ ژوئن درهایسلبرگ نیز ۸ هزار فرانسوی و ۱۰ هزار روس کشته شدند. ناپلئون پی برده بود که روس‌ها این بار با سرسختی تمام می‌جنگند و تنها باید با تاکتیک آن‌ها را از بین برد. روس‌ها حتا در یک جبهه‌ی کوچک نیز تن به شکست و یا تسلیم نداده بودند.

نبرد فریدلند

در ۱۳ ژوئن به ناپلئون خبر رسید، بینگسن قصد دارد سپاه خود را برای نجات پایتخت پروس شرقی از رود آل عبور دهد. اکنون فرصت طلایی برای ناپلئون فراهم آمده بود. امپراتور فرانسه ساعت ۳ صبح ۴۱ ژوئن قوای روس را در حالی به دام انداخت که در کنار رودخانه به صورت توده‌ای بی‌دفاع درآمده بودند. بینگسن هک با تعجب از سرعت عمل ناپلئون خود را آماده نبرد می‌کرد، دریافت اولین اشتباه او در برابر سرداری مانند ناپلئون آخرین اشتباه است.

توپخانه فرانسوی‌ها و پیاده نظام مارشال لان حمله را آغاز کرده و روس‌ها زیر باران آتش توپخانه فرانسوی‌ها قرار گرفتند. مارشال نی نیز به مرکز قوای روسیه حمله برد اما روس‌ها به ویژه سواران گارد به فرماندهی کولگری ووف قصد عقب‌نشینی نداشتند (اگر چه رودخانه نیز پشت سر آن‌ها مانع از عقب‌نشینی می‌شد)

نارنجک‌اندازان فرانسوی‌ها نیز به سرعت کلیه پل‌های بر روی رودخانه آل را خراب کردند تا روس‌ها راهی جز مردن یا تسلیم نداشته باشند. مقاومت روس‌ها موجب نابودی بخش بزرگی از سپاه مارشال نی شد اما روس‌ها نیز لحظه به لحظه بیش‌تر آب می‌شدند. تا پایان روز، ۲۵ هزار روس کشته شده و سپاه روس با از هم گسیختگی کامل با عبور از رود نیمن به داخل خاک روسیه (تیلیست) عقب نشستند. مردم شهر کوچک فریدلند (در شمال شرق پروس) روز بعد با مشاهده‌ی جنازه ده‌ها هزار سرباز پی بردند که نبرد مرگبار ۱۴ ژوئن چه نتیجه‌ای داشته است. روس‌ها ۵ روز بعد درخواست صلح کردند.

نتیجه نبرد

نبردهای ایلو و فریدلند آخرین رقیب ناپلئون یعنی روسیه را از صحنه اروپا حذف کرد و امید پروس، اتریش و انگلستان را برای تضعیف ناپلئون به یأس مبدل ساخت. پس از نبرد فریدلند الکساندر از ناپلئون درخواست صلح کرد و معاهده تیلیست منعقد شد.

در سرتاسر سال‌های ۱۸۰۷ تا ۱۸۰۹ ناپلئون گرفتار نبردهای کوچک اما بی‌سرانجام اسپانیا بود. نبردهای اسپانیا بیش از ۲۰۰ هزار سرباز فرانسوی را معطل خود کرده و سبب ریختن ترس پادشاهانی اروپایی از ناپلئون شده بود. اما این همه بدبختی ناپلئون نبود لرد ولینگتن انگلیسی توانسته بود پرتغال را از دست فرانسوی‌ها خارج کند و الکساندر تزار روسیه نیز از فرمان ناپلئون برای حمله به متصرفات شرقی اتریش خودداری می‌کرد. مجموعه این شرایط سبب شد تا اتریشی‌ها تحریک به حرکت به سمت غرب و بازپس‌گیری بخشی از متفرقات از دست رفته‌شان شود غافل از آن که «امپراتور» هنوز همان «قدرت» قبلی را در اختیار داشت.

در بهار ۱۸۰۹ در برابر ۲۰۰ هزار سرباز اتریشی ناپلئون ۳۰۰ هزار سرباز را در مرز غربی اتریش ردیف کرد. (۱۰۰ هزار نفر از این سربازان آلمانی بودند) نفس‌ها در سینه نیمی از اروپا حبس شد چرا که نیم میلیون جوان اروپایی اکنون در آستانه‌ی بزرگ‌ترین جنگ تاریخ اروپا قرار گرفته بودند.

آبنسبرگ Abnesberg

اتریشی‌ها تحت فشار افکار عمومی (مردم امپراتوری) که پیروزی می‌خواستند در آوریل ۱۸۰۹ ارتشی بزرگ را روانه باواریای آلمان کردند. ارتش‌های تحت فرمان آرشیدوک شارل در آبنسبرگ حملات شدیدی را علیه سربازان ناپلئون آغاز کردند اما در ۱۴ آوریل با تحمل ۱۳ هزار کشته عقب نشستند. ۸ روز بعد نیز در اگمول نیز مجدداً فرانسوی‌ها پیروز میدان بودند. آرشیدوک ناگزیر سپاه بزرگ خود را به سمت شرق هدایت کرد. ناپلئون مطابق شیوه همیشگی خود دست از سر دشمن شکست خورده برنداشت و با ضربات متوالی اتریشی‌ها را به عقب راند او در ۳ نبرد دیگر در مجموع ۵۰ هزار سرباز اتریشی را کشته و مجروح کرد شهرهای اتریشی زیرپای سواران ناپلئون به آتش کشیده شدند و جنگ به نظر تمام شده می‌رسید.

نبرد جزیره لوباو

در حالی که همه انتظار تسلیم ارتش آرشیدوک را در اثر حملات گازانبری ناپلئون می‌کشیدند وی توانست با حرکتی اعجاب‌انگیز در مدتی کوتاه ارتش خود را به سمت چپ دانوب انتقال دهد. ناپلئون نیز با ایجاد پلی از کشتی‌ها (چون آرشیدوک پل‌های دانوب سوزانده بود) به تعقیب او پرداخت. در ۱۷ مه ۱۸۰۹ مارشال لان پیش قراول ارتش فرانسه خود را به ساحل چپ دانوب رساند و غافل از آن که اتریشی‌ها منتظر آن‌ها بودند.

اتریشی‌ها دفعتاً با حمله‌ای سخت سپاه ۳۰ هزار نفری لان را تحت فشار قرار دادند و با آتش توپخانه پل‌های تغذیه‌کننده‌ی سپاه وی را نیز منهدم ساختند. ناپلئون که مشاهده می‌کرد چگونه مارشال بزرگ او و سپاهش در حال نابودی کامل هستند به او دستور عقب‌نشینی داد اما تا زمانی که سپاه او عقب نشستند حداقل ۱۵ هزار سرباز فرانسوی و شخص لان کشته شدند. این شکست سنگین سبب شد تا ناپلئون تصمیم به خودداری از تعقیب آرشیدوک بگیرد و نیروهای فرانسوی پشت جزیره لوباو در انتظار نیروهای کمکی نشستند. ۲ ماه بعد در ۵ ژوئیه ۱۸۰۹ آن‌ها با رسیدن ۵۵۰ توپ قدرتمندی بارانی از ارتش را به سر سپاه اتریش ریختند. اکنون نبرد اصلی آغاز شده بود.

۲۶ گردان فرانسوی به فرماندهی ژنرال داوو با آرایش مربعی مشابه لژیون‌های رم باستان مستقیماً به قلب سپاه اتریش حمله بردند در حالی که ژنرال دروت، توپچی معروف فرانسوی، نیز با دقت سپاه دشمن را زیر آتش گرفته بود.

نبرد یک روز تمام به درازا کشید و در ۶ ژوئیه ۱۸۰۹ اتریشی‌ها با عقب‌نشینی از قریه واگرام تن به شکست دادند. در حالی که ده هزار جنازه سرباز بر روی زمین‌های اطراف این قریه خودنمایی می‌کرد.

تلفات اتریشی‌ها در این نبرد ۳۷ هزار کشته، زخمی و اسیر اعلام شد و گمان می‌رود فرانسوی‌ها نیز حداقل ۲۰ هزار کشته داده باشند.

نبرد واگرام یکی از خونین‌ترین نبردهای ناپلئون محسوب می‌شود. مجموعه نبردهای آوریل تا ژوئیه ۱۸۰۹ که سبب تکرار شکست‌های خونین استرلینتز در ۱۸۰۵ بود منجر به سرافکندگی جدی هابسبورگ‌ها (خاندان سلطنتی اتریش) و پرداخت غرامت و سرزمین‌های جدید به ناپلئون شد اما این نبرد برای ناپلئون نیز چندان بدون هزینه نبود. او در مقابل حدود ۱۰۰ هزار کشته و زخمی اتریشی حداقل ۴۰ هزار سرباز فرانسوی را از دست داد.

ناپلئون در نبرد واگرام ثابت کرد که هنوز قدرت اول اروپا است و اگر چه نیمی از ارتش او در اسپانیا گرفتار جنگی بی‌سرانجام است اما با نیمه دیگر ارتش خود می‌تواند اتریش، پروسی و روسیه را پشت مرزهایی که خود او تعیین می‌کند نگاه دارد.

فتح مسکو

در ۱۸۱۱ ناپلئون در اوج قدرت خود بود اما اصلا از وضعیت راضی به نظر نمی‌رسید. اسپانیا، ایتالیا، پروسی و اتریش همه مغلوب و مطیع بودند اما فرانسه دو دشمن بزرگ داشت که از قرون هفدهم و هجدهم مقدرات اروپا در اختیار داشتند و تا نیمه قرن بیستم نیز همچنان صحنه‌گردان سیاست اروپا بودند. روسیه و انگلستان.

ناپلئون پس از شکست بزرگ دریای ترافالکار فهمیده بود که در دریا مغلوب انگلیس است و بدون تفوق دریایی نیز پیاده کردن نیرو در انگلیس امکان نداشت بنابراین حذف انگلیس امکان نداشت از طرفی انگلیس می‌توانست در نبردهای زمینی حداکثر ۲ تا ۳ لشکر نیرو اعزام کند بنابراین در غرب اروپا جبهه جنگی بزرگ علیه او ایجاد نمی‌شد.

اما در شرق سروکار او با انبوهی از دولت‌های متخاصم بود؛ پروسی و اتریش مادامی که روسیه وجود داشت می‌توانستند خطرناک باشند و تا زمانی که مسکو و جمعیت عظیم روسیه پابرجا می‌ماند قدرت نظامی روسیه مانع اهداف جاه‌طلبانه ناپلئون می‌شد. ناپلئون هرگاه که متوجه اسپانیا در غرب و یا ایتالیا در جنوب می‌شد در «گوشه فکر خود» نگران یک چیز بود: روسیه. او تصمیم گرفت که این نگرانی را برای همیشه از بین ببرد غافل از آن که از بین بردن بزرگ‌ترین پدیده جغرافیایی - نظامی تاریخ بشر تقریباً ناممکن است.

عظیم‌ترین لشکرکشی تاریخ

تا بهار ۱۸۱۲ تاریخ به خود ارتشی به بزرگی نیروهای آماده حمله به روسیه ندیده بود. ارتش ۵۰۰ یا به قولی ۵۵۰ هزار نفری ناپلئون موسوم به گراند‌آرمه متشکل از ۲۰۰ هزار نفر اسپانیایی و ایتالیایی و ۱۰۰ هزار نفر لهستانی و ۲۵۰ هزار نفر فرانسوی آماده حمله به روسیه بودند. ناپلئون در سراسر سال ۱۸۱۱ به این تدارک بزرگ دست زده و پروسی - اتریش را قانع به همراهی خود علیه روسیه کرده بود اما با این وصف تا می ۱۸۱۲ بسیاری از سیاستمداران و نظامیان به دنبال آن بودند که وی را از حمله باز بدارند.

در ۹ می ۱۸۱۲ ارتش عظیم ناپلئون به درسدن و در ۲۸ همان ماه به پزنان در غرب ورشو رسید. روس‌ها هنوز گمان نمی‌بردند که ناپلئون به طور قطع قصد جنگ دارد اما در ۲۲ ژوئن ۱۸۱۲ با اعلام جنگ ناپلئون به روسیه در لیتوانی اکنون همه می‌دانستند که جنگ اجتناب‌ناپذیر است. ۲۰ ژولای او با ۴۲۰ هزار سرباز در ویلنا (ویلنیوس پایتخت لیتوانی) بود.

حال آن که روس‌ها از نبرد با وی شانه خالی کرده بودند. این نکته چندان عجیب نبود چرا که تزار حتا نیمی از ارتش ناپلئون را در اختیار نداشت و در برابر شش مارشال بزرگ فرانسوی حتا سه ژنرال تزار اول نیز در اختیار او نبود. اکنون ناپلئون وارد بیلوروس شده و به سرعت به سمت مینسک (پایتخت) می‌تاخت.

اولین درگیری‌ها

ناپلئون در ۲۸ ژولای در مسسر شاهراه معروف اسمولنسک - مسکو قرار گرفته بود اما هنوز از نبرد خبری نبود. دهقانان روس نیز زمین‌های بر سر راه ناپلئون را به آتش کشیده و سربازان سرباز گراند‌آرمه خسته از راه‌پیمایی طولانی کم‌کم پی می‌بردند که این نبرد

با سایر نبردها متفاوت است. ناپلئون برای روحیه دادن به ارتش خود به شدت نیازمند انجام یک نبرد بود حال آن که روس‌ها اکنون صدها کیلومتر به داخل خاک خود عقب نشسته و از درگیری اجتناب می‌کردند.

در ۱۴ اوت در منطقه کرانسوئه نیروهای ژنرال نی و ژنرال مورا ۱ لشکر روسی را درهم کوبیدند و ژنرال دیگر روسی، راپسکی، به فرمان باگریاتون، سر فرمانده روسی، نبردی فرعی را در اسمولنسک رهبری کرد و علی‌رغم شجاعت سربازان روس به دلیل برتری فرانسوی‌ها نیروهای روس عقب رانده شدند. در ۱۶ اوت به دستور ناپلئون اسمولنسک شاهراه اصلی بر سر راه محور مینسک - مسکو پس از ساعتی بمباران مورد حمله گرانداآرمه قرار گرفت. این اولین جنگ سخت از ابتدای ورود فرانسوی‌ها بود. دو ژنرال روس به نام‌های دوفتوروف و کنو فنی‌تسین با مقاومتی تحسین برانگیز ۱۲ ساعت حمله فرانسوی‌ها را بی‌نتیجه گذاشتند. فردای آن روز ناپلئون سرسخت‌ترین مارشال خود یعنی داوو را مأمور «حمله و پیروزی به هر قیمت» کرد. در نبرد ۱۷ اوت آن گونه که تاریخ نویسندگان نقل می‌کنند سربازان روس حتی پس از تحمل ضربات سنگین نیز عقب نرفتند و فرانسوی‌ها ناچار از راه دور به کوبیدن پادگان شهر ادامه دادند. روس‌ها که ادامه نبرد را با توجه به برتری قابل ملاحظه‌ی سپاه ناپلئون بی‌فایده می‌دیدند و از طرفی قصد اصلی آن‌ها به درازا کشاندن جنگ بود شبانه انبارهای مهمات را به آتش کشیده و از شرق شهر خارج شدند در حالی که از اسمولنسک جز تلی از خاکستر چیزی نمانده بود. نبرد اسمولنسک ظاهراً پیروزی ناپلئون بود اما او به خوبی آگاه بود که مواد غذایی و تدارکاتش در حال اتمام است حال آن که حتی یک نبرد عظیم انجام نداده و این یعنی شکست!

نبرد بوردینهو

روسها در اول سپتامبر تحت تأثیر فشارهای مسکو و افکار عمومی تصمیم گرفتند تا در نزدیکی آبادی‌ای به نام بوردینو اولین مقاومت جدی را از خود نشان دهند چراکه ناپلئون فاصله اندکی با مسکو فاصله داشت. روس‌ها در شواردینو (بورودینو)، قلعه‌ی محکمی در اختیار داشتند و با جمع کردن نیروهای خود حجم سپاه را به ۱۱۳ هزار سرباز و ۶۴۰ عراده توپ رسانده و منتظر رسیدن ناپلئون بودند. ۵ سپتامبر ناپلئون با ۱۳۵ هزار سرباز و حدود ۶۰۰ عراده توپ به منطقه رسید و بلافاصله با فرمان وی ژنرال مورا حمله را آغاز کرد. نیروهای او پس از درهم کوبیدن سواران روس در جنگی تن به تن و خونین قلعه را گرفتند. در ۶ سپتامبر فرانسوی‌ها به فرماندهی داوو، نی و مورا به بوردینهو حمله بردند و در اثر فشار آن‌ها روس‌ها علی‌رغم نبرد سرسختانه عقب نشستند اما روس‌ها پس از عقب‌نشینی نیروهای ناپلئون را در آن ده به آتش توپ بستند و یکی از بهترین هنگ‌های او را از بین بردند. ژنرال داوو که پی برده بود توپخانه روس‌ها اگر از کار نیفتد سپاه او کاملاً منهدم می‌شود در حرکتی شجاعانه خود را با سوارانش به توپ‌های روس رساند اما توپچی‌های روس تا آخرین لحظه آتش را قطع نکردند و مقاومت آن‌ها بخش بزرگی از سربازان داوو را از پای در آورد، خود داوو نیز مجروح و بیهوش در میدان افتاد. اما چندی آن طرف‌تر ۳ لشکر مارشال نی با نیروهای با گرایتون یکی از دو ژنرال سرفرمانده روس درگیری خونینی را تجربه کردند.

این نبرد که چندی بعد منجر به نبرد سرنیزه شد تنها هنگامی پایان یافت که مارشال مورا با سپاه خود به کمک نی آمد. سرسختی روس‌ها سبب شد تا همه ژنرال‌های ناپلئون از او قوای کمکی بخواهند در حالی که ناپلئون دست چندان بازی برای کمک بدان‌ها نداشت. توپخانه دیگر روس‌ها که در بین قریه بوردینهو و سمونفسکوئه قرار داشت مرتب در حال کوبیدن نیروهای فرانسوی در دشت بود و تنها زمانی که ژنرال موران با لشکر خود آن‌ها را مورد حمله قرار داد، شدت حمله کم شد اگر چه این امر نیز موقتی بود چرا که روس‌ها با تفنگ‌های سرنیزه‌دار خود را به لشکر وی زدند. پافشاری موران و مردانش موجب قتل عام واحدش و شخص وی شد.

خبرهایی که به مقر ناپلئون در دهکده «والوو» می‌رسید نگران کننده بود روس‌ها علی‌رغم تلفات سنگین حتا یک گام عقب نرفته بود. در دره‌ی بزرگ سمنوفسکوئه ۷۰۰ توپ فرانسوی و روس انبوهی از جنازه را برای روی هم انباشته بودند. از این دره ده‌ها هزار سرباز روس فرانسوی و حتا ژنرال با گرایتون جان سالم به در نبردند.

مورانی، و داوو مرتب از ناپلئون درخواست نیرو می‌کردند اما «خدای جنگ‌ها» خوب می‌دانست که باید نیروهای ذخیره‌اش را برای حملات دیگری نگاه دارد. قزاق‌های اوواریف و پاتوف چند ساعت بعد با حمله به پشت نیروهای ناپلئون قصد نابودی عقبه وی را داشتند که با مواجهه با گارد مخصوص ناپلئون متفرق شدند توپخانه‌ی روس‌ها به فرماندهی رایوسکی بی‌وقفه در حال کوبیدن فرانسوی‌ها بود و هیچ نیروی قادر به خاموش کردن غرش مرگ آن‌ها نبود، تا آن که ساعت ۱۵ پس از آن که ناپلئون مطمئن شد روس‌ها دیگر رمق رساندن نیروی کمکی جدیدی ندارند با آسودگی فرمان ورود سپاه‌های تازه نفسی را برای کوبیدن توپخانه روس‌ها صادر کرد. متوقف شدن آتش توپ‌های رایوسکی سبب جان گرفتن سربازان زمین‌گیر شده‌ی ناپلئون شد و غروب آن روز مرگبار بالاخره ناپلئون با نیروهای کمکی خود به صحنه جنگ رسید و در حالی که از حجم بالای اجساد سربازان فرانسوی و روسی در دره‌ی سمنوفسکوئه بهت‌زده شده بود دستور ادامه نبرد را صادر کرد. ۳۰۰ توپ فرانسوی نیروهای روسیه را درو کرده و به سمت شرق می‌راندند. با تاریکی کامل هوا جنگ پایان یافت حال آن که حداقل ۱۰۰ هزار کشته در منطقه بر جای مانده بود. روس‌ها حداقل نیمی از ارتش خود را در پای مسکو از دست داده بودند کوتزوف سر فرمانده روس رسماً از تزار درخواست عقب‌نشینی به سمت شرق مسکو را کرد که موافقت شد. اما وضع ناپلئون نیز خوشایند نبود. ۴۷ نفر از ژنرال‌های او و حداقل ۵۰ هزار سربازش کشته و ده هزار نفر مجروح شده بودند. بوردینهو بی‌رحمانه‌ترین نبرد ناپلئون قلمداد شد.

ورود به مسکو

ناپلئون در ۱۴ سپتامبر به مسکو رسید و بلافاصله وارد کرملین شد. این اتفاق یعنی ورود یک فاتح خارجی به مسکو از ۳ قرن قبل بی‌سابقه و تا ۲ قرن بعد نیز یعنی تا به امروز تکرار نشده اما این ورود اصلاً برای امپراتوری فرانسه جذاب نبود چرا که روس‌ها قبل از خروج، شهر را به آتش کشیده بودند و این باورکردنی نبود. شهر سوخته برای ناپلئون ارزش چندانی نداشت و بالعکس سبب خشم و نگرانی شدید او شد مضافاً آن که او برای تأمین نیاز سپاه بزرگش به این شهر دل بسته بود. اکنون خبرها همه حاکی از گرسنگی سربازان و مرگ ده‌ها هزار اسب بر اثر نرسیدن آذوقه بود. ارتش روسیه نیز مانند گرگ قطبی در جنوب شرق مسکو در ریازان کمین کرده و مترصد بیرون آمدن ناپلئون بود.

اما ناپلئون اکنون با آن که مسکو را در دست داشت و روس‌ها را درهم کوبیده بود با زیرکی خاص خود می‌دانست که «بازنده» است او نیز مانند شارل دوازدهم، فرمانروایان عثمانی و سردار لهستانی، مرتکب اشتباه شده بود (چنان که ۱۳۰ سال بعد هیتلر نیز همین اشتباه را کرد، دشت‌های روسیه نگهبانانی دارد که شکست‌ناپذیرند. آن‌ها زمین سوخته را پشت سر خود برای سرداران مهاجم می‌گذارند و زمانی که دشمن از نبرد خسته شد حتا به جنازه او نیز رحم نمی‌کنند. ناپلئون چندین بار درخواست مذاکره با الکساندر را کرد اما الکساندر حتا جواب او را هم نداد. فاتح بزرگ در دفعات بعد حتا لحن خود را بسیار ملایم و نه از موضع قدرت کرد اما گویی فشار میهن‌پرستان و نمایندگان فراری دول مغلوب ناپلئون مانع از پاگرفتن مذاکرات شد.

غم‌انگیزترین عقب‌نشینی تاریخ

ناپلئون پس از آن که فهمید روس‌ها حاضر به مذاکره با او نیستند با سپاه خود (به جز ۱۰ هزار نفر) مسکو را ترک کرد و از آن جا که از اسب‌های ارتش او چیزی باقی نمانده بود فکر پیشروی به داخل روسیه و یا حمله به شمال و سن‌پترزبورگ را از فکر خود بیرون کرد. برای او تنها یک راه مانده بود مبارزه با طبیعت خشن روسیه که اکنون آثار منجمد کننده‌ی آن را احساس می‌کرد و بازگشت به

فرانسه اما این بار این روس‌ها بودند که دست از سر ارتش فرانسه (و متحدانش) بر نمی‌داشتند. ستون‌های بزرگ فرانسوی، ایتالیایی و لهستانی در خط عقب‌نشینی اسمولسک بارها مورد هجوم مردان کوتزوف قرار گرفتند. در ۳۰ اکتبر ۱۸۱۲ سرمای وحشتناکی روسیه سرعت فرانسوی‌ها را کم کرد و آن‌گاه که دسته‌های سوار قزاق و پیاده نظام جنگدیده کوتزوف نیروهای ناپلئون را به ستوه آوردند. ناپلئون بر سرعت نیروهایش افزود (و این به بهای گذاشتن هر چیز سنگین و حتا مجروحان تمام شد) چرا که خبرهای رسیده حاکی از آمادگی اروپا و حتا فرانسه برای خروج علیه وی بود.

پارتیزان‌ها و قزاق‌های روس نیز بی‌کار نبودند و در این نبرد ده‌ها هزار سرباز عقب افتاده از سپاه اصلی را از دم تیغ گذراند و به مجروحان نیز اجازه دادند تا خود بمیرند.

اما نبرد اصلی در حوالی رود دنیپر بود. نیروهای مارشال نی که از قوای عمده فرانسه جدا افتاده بودند به شدت مورد حمله روس‌ها قرار گرفته و با تحمل ۱۹ هزار کشته توانستند از رود بگذرند.

ناپلئون اکنون تنها امیدش شهر مینسک بود. در این شهر وی آذوقه فراوان برای نیروهای خود تدارک دیده و قصد داشت تا آن را مبدل به پایگاه مقاومت کند اما روس‌ها آن را از دست لهستانی‌ها در آورده و از جنوب نیز به تعقیب وی پرداخته بودند. اکنون پنج ژنرال روس یعنی چیچاگف، وتگنشتاین، پلاتوف، ارمولوف و کوتزوف بقایای سپاه ۶۰۰ هزار نفره او را به سمت غرب جارو می‌کردند.

ناپلئون برای ورود به نقاط امن‌تر تنها باید از رود بره زینا می‌گذشت حال آنکه روس‌ها با خراب کردن بخشی از پل‌ها عملاً سپاه درمانده او را گیر انداختند. ناپلئون تنها با چند فریب هنرمندانه توانست عمده قوای خود را از بره زینا عبور دهد در حالی که نیروهای باقی مانده‌اش به دست روس‌ها قتل عام شدند (تنها در پای یکی از پل‌ها ۱۰ هزار سرباز فرانسوی کشته شدند).

امپراتور شکست خورده فرانسه پس از آن که از ورود به مینسک ناامید شد چاره را عقب‌نشینی به ویلنا پایتخت لیتوانی دانست. روس‌ها البته خود را قبل از ناپلئون به ویلنا رسانده بودند اما قلت نفرات آن‌ها موجب شد تا فرانسوی‌ها آن‌ها را عقب رانده و بتوانند وارد شهر شوند. این جمعیت گرسنه که اکنون شبیه اشباح شده بودند سراسیمه تنها به دنبال چیزی برای خوردن و سقفی برای استراحت و فرار از سرمای ۲۵ درجه زیر صفر دسامبر بودند.

تارله وضع این نیروها را چنین تصویر می‌کند:

«اکنون نبرد وحشت‌انگیز مسکو به پایان رسیده بود اما از ۴۲۰ هزار سربازی ژوئن (۶ ماه قبل) از مرز گذشته بودند و از ۱۵۰ هزار نفری که بعدها به آن‌ها ملحق شدند چیزی جز چند واحد کوچک پراکنده باقی نمانده بود.»

ناپلئون هفته بعد اندک نیروهای باقی مانده خود را ترک کرد و شبانه با عبور از مرز آلمان قصد فرار به فرانسه را کرد و برای آن که کسی به او شک نبرد حتا اسکورت نیز با خود نبرد.

نتیجه نبرد

نبرد روسیه و فرانسه در ۱۸۱۲ یکی از مخوف‌ترین و تأثیرگذارترین نبردهای تاریخ بود. از ارتش (حدود) ۵۵۰ هزار نفری ناپلئون تنها ۳۰ هزار نفر باقی ماند. ۱۲۰ هزار اسیر و ۴۰۰ هزار کشته سبب شد تا مرد مقتدر اروپا اکنون سرداری شکست خورده باشد و از آن طرف روسیه اکنون قدرت بلامنازع شرق محسوب شود. قدرتی که اکنون اتریش و پروس مطیع آن بودند. ناپلئون از نبرد روسیه هیچ چیز عایدش نشد. به جز فتح مسکو شهر دست نیافتنی روسیه.

اما او حتا نتوانست از بودن در این شهر لذت ببرد. به هر جهت نبرد مذکور از نقطه نظر نظامی بزرگ‌ترین لشکرکشی تا آن تاریخ و نیز بی‌رحمانه‌ترین نبرد دنیای متمدن بود. از دیدگاه سیاسی نیز آغاز سقوط امپراتوری وشوکت ناپلئون بناپارت بود. تراژدی این نبرد نیز مرگ صدها هزار سرباز در اثر گرسنگی، خستگی و سرما (بدون آن که افتخاری نصیب آنها شود چرا که با دشمن جنگیده بودند) بود. اما نکته به یاد ماندنی این جنگ نیز پایداری روس‌ها در دفاع از کشورشان بود «استراتژی زمین سوخته» و اجتناب از جنگ‌های بزرگ و به جای آن نبردهای پارتیزان تصمیمی بود که هنوز هم پس از ۲۰۰ سال می‌تواند بهترین روش دفاعی برای مقاومت علیه مهاجمان به کشورهای بزرگ باشد.

نبرد لایپزیک

از دسامبر ۱۸۲۱ که ناپلئون سراسیمه به پاریس گریخت تا سپتامبر ۱۸۱۳ دشمنان ناپلئون با قدرتی بی‌انتها در حال جمع‌آوری سپاه و توپخانه بودند و سپاهیانی که اتریش ۷ پروس و روسیه در اروپای شرقی و مرکزی گرد آورده بودند به آن اندازه بود که هیبت ناپلئون را کم رنگ کند.

تمام سرزمین‌هایی که سردار معروف فرانسوی طی ۱۵ سال در شرق به دست آورده بود اکنون در اثر شکست سنگین او از روسیه در حال بر باد رفتن بود و ناپلئون به خوبی می‌دانست دشمنانش در پاریس مترصد آن هستند که مطمئن شوند دیگر از او کاری ساخته نیست تا برای همیشه او را به زمین بزنند.

ناپلئون به همین دلیل در سپتامبر اقدام به بسیج عمومی دیگری در فرانسه برای سربازگیری کرد. او اکنون مجبور بود پسر بچه‌های ۱۶ ساله را نیز زیر پرچم بخواند. در اکتبر وی در کمال ناباوری متفقین ۱۵۵ هزار سرباز را در شرق آلمان سازمان داد اما تنها نیروهای اندکی برای ذخیره در اختیار داشت و این او را نگران می‌کرد. ناپلئون اکنون بهترین سربازان و سردارانش را از دست داده و مجبور بود بر روی نیروهای حساب باز کند که اساساً شباهتی به کهنه سربازان از جان گذشته‌ی او در نبردهای گذشته نداشتند مضافاً آن که بخشی از این سربازان آلمانی بودند و او از آن‌ها برای مبارزه علیه جنگجویان پروس می‌خواست بهره ببرد، به هر صورت او چاره‌ای جز مقابله با متفقین نداشت.

در ۱۶ اکتبر ۱۸۱۳ طلایه داران سپاه او با سربازان روس در دشت لایپزیک برخورد کرد اما بلافاصله امپراتوری پی برد که در این نبرد اتریشی‌ها، پروس‌ها و سوئدی‌ها نیز در پشت سر روس‌ها هستند.

صف‌آرایی ۴۰۰ هزار سرباز

تقدیر چنین بود که کم‌تر از یک سال پس از پایان نبرد روسیه دشت لایپزیک شاهد یکی از ۵ نبرد خونین ناپلئون باشد اما این بار برخلاف سال ۱۸۱۲ این فرانسه بود که تنها در برابر «اتحادیه» قرار داشت به همین دلیل این نبرد به (نبرد ملل) نیز معروف شد. ناپلئون هنگامی که فرمان حمله داد با خبر شد که در برابر سپاه ۱۵۵ هزار نفری او، متفقین ۲۲۰ هزار نفر را به میدان آورده‌اند حال آن که سپاه‌های کمکی نیز در حال نزدیک شدن هستند. وقت برای او اندک بود و باید تکلیف نبرد هر چه سریع‌تر مشخص می‌شد تا شب ۱۶ اکتبر، ۷۰ هزار کشته دشت لایپزیک را پوشانده بود که ۳۰ هزار نفر آن را سربازان ناپلئون تشکیل می‌دادند. در ۱۷ اکتبر در حالی که ناپلئون تنها موفق به میدان آوردن ۱۵ هزار سرباز دیگر شد سپاه عظیم مارشال برنادوت و لینگتن با ۱۱۰ هزار نفر از راه رسیده و ناپلئون تنها راه را عقب‌نشینی دید چرا که اکنون برتری متفقین ۲ بریک بود، اما این بار این متفقین بودند که دست از سر او برنمی‌داشتند.

در ۱۸ اکتبر ۳۰۰ هزار سرباز روس، اتریشی، آلمانی و سوئدی با تمام قوا به سپاه او حمله کردند و در این هنگام اتفاق دیگری برای ناپلئون رخ داد و آن این که سربازان آلمانی سپاه او ناگهان به صف متفقین پیوسته و هدف توپ‌های خود را به سمت او بازگرداند. از

این زمان به بعد برای ناپلئون دیگر فرصت نبود باید خود را از مهلکه نجات می‌داد در غیر این صورت هزاران کیلومتر دورتر از پاریس به دست دشمن می‌افتاد.

عقب‌نشینی او از ۱۹ اکتبر آغاز شد و با جنگ و گریز به سمت مغرب عقب نشست اما متفقین این بار همان تجربیات او را علیه‌اش به کار گرفتند یعنی آن که به او هیچ فرصتی برای حتا عقب‌نشینی ندادند و بخش بزرگی از نفرات او را در حین فرار کشتند. به دستور ناپلئون پل‌های مهم منطقه منفجر شد تا سرعت تعقیب متفقین کم شود اما تعجیل سربازان مهندسی تخریب سبب شد تا پل‌ها قبل از عبور کامل سپاه از بین برود نتیجه این امر نیز جا ماندن ۲۷ هزار سرباز از جمله لهستانی‌ها بود که یا به دست متفقین کشته شدند و یا این که به اسارت درآمدند. نبرد در عصر روز ۱۹ اکتبر تمام شد در حالی که ۱۲۵ هزار کشته از دو طرف روی زمین دشت بر جای مانده بود. ۶۵ هزار نفر از کشته‌های این جنگ متعلق به ارتش ناپلئون بود.

نتیجه نبرد

نبرد لایپزیک را باید آخرین فرصت ضربه کاری متفقین به ناپلئون دانست. شکست لایپزیک سبب شد ناپلئون تا رود رن که مرز آلمان و فرانسه را جدا می‌کرد عقب بنشیند. ناپلئون اگر چه هنوز نیروهای زیادی در سراسر اروپا داشت اما پس از نبرد لایپزیک پی برد که جنگ را در جبهه اصلی یعنی شرق باخته است. ۳ حریف قدرتمند او یعنی پروس، روسیه و اتریش با پول انگلیسی اکنون قدرتی را جمع کرده بودند که هیچ نیرویی قادر به متوقف ساختن آن نبود اما او دیگر حتا اگر می‌خواست نیز نمی‌توانست از کشورهای اسپانیا، ایتالیا و فرانسه سربازگیری کند چرا که دیگر جوانی نمانده بود. او ۷۰۰ هزار سرباز را در دشت‌های روسیه و آلمان به کشتن داده بود و اکنون در برابر ارتش متفقین که لحظه به لحظه بزرگ‌تر می‌شد حتا قادر نبود ۲۵۰ هزار نفر دیگر نیز گرد آورد.

در نبرد لایپزیک متفقین نیز کم کشته نداده بودند اما تلفات آن‌ها با تلفات ناپلئون دو فرق اساسی داشت: اول آن که برای آن‌ها جبران ۶۰ هزار کشته بسیار ساده بود و دوم آن که آن‌ها در این نبرد کل خاک آلمان را آزاد کرده بودند.

ناپلئون کلیه ماه‌های دسامبر، ژانویه و فوریه ۱۸۱۴ را در چندین جنگ متوالی در داخل خاک فرانسه متفقین را پی‌درپی شکست داد اما عقب‌نشینی موهش او از آلمان پس از نبرد لایپزیک کار خود را کرده بود چرا که در جبهه غرب نیز دیگر او مطمئن نبود. ولینگتن انگلیسی دشمن قدیمی و سرسخت او اکنون اسپانیا را گرفته و خود را به جنوب فرانسه رسانده بود در ایتالیا دیگر کسی از شنیدن نام ناپلئون نمی‌ترسید و اکنون فرانسه با انبوهی از دولت‌های متخاصم طرف بود. ناپلئون در ۶ آوریل ۱۸۱۴ مجبور به استعفا شد چرا که نیم میلیون سرباز بیگانه در حال نابود کردن میهن او فرانسه بودند. تا آن تاریخ ناپلئون یک میلیون سرباز فرانسوی را به کشتن داده بود.

واترلو

اجماع اروپا علیه ناپلئون در مارس ۱۸۱۴ سبب شد تا وی مجبور به قبول تبعید به جزیره آلب شود اما بی‌خردی بوربون‌ها (خاندان سلطنتی فرانسه که در انقلاب کبیر از کار برکنار شده و پس از تبعید ناپلئون مجدداً بازگشته بودند) سبب شد تا ناپلئون مجدداً قصد بازگشت به فرانسه را بکند. وی در آوریل ۱۸۱۵ قصد بازگشت به فرانسه را گرفت و در مارس ۱۸۱۵ او در جنوب فرانسه بود. امپراتور و امپراتوری فرانسه هنوز برانندهی ناپلئون بود بنابراین در کل فرانسه هیچ کس از بوربون‌ها حمایت نکرد و در ۲۰ مارس او در پاریس بود و بوربون‌ها و سلطنت‌طلبان به دنبال سوراخی برای فرار.

بسیج مجدد اروپا علیه ناپلئون

اگر چه ناپلئون در ابتدای به قدرت رسیدن مجدد قصد جنگ نداشت اما برای سیاستمداران اروپا مثل روز روشن بود که ناپلئون «ضعیف شده» نیز برای نظم انگلیسی، اتریشی و روسی خطرناک است و اگر قدرت بگیرد می‌تواند ظرف ۳ سال مجدداً ۸۰۰ هزار

سرباز بسیج کند. بنابراین سرداران بزرگ روس و پروسی مجدداً فراخوانده شدند تا این بار ناپلئون را قبل از آن که به قدرت برسد درهم بکوبند ارتش‌های بزرگ اروپا با عجله به تقویت خود پرداختند و در ژوئن ۱۸۱۵ قریب به یک میلیون نفر را بسیج کردند. این رقم افسانه‌ای بزرگ‌ترین تجهیز نیرو تا آن تاریخ بود.

۲۳۰ هزار سرباز اتریشی، ۳۱۰ هزار سرباز پروسی، ۱۰۰ هزار سرباز انگلیسی و ۲۵۰ هزار سرباز روسی شالوده‌ی اصلی این ارتش بودند. اما ناپلئون از اخبار ترس آور بسیج اروپا باکی نداشت. او قبلاً نیز با نیروهای چند برابر خود درگیر شده بود.

به استقبال تعیین کننده‌ترین نبرد قرن نوزدهم

سربازان فرانسوی هنگامی که باخبر شدند نیمی از اروپا علیه فرانسه بسیج شده با وحشت و دلهره به انتظار عکس‌العمل ناپلئون نشستند. کهنه سربازان فرانسوی می‌دانستند که آن‌ها حتا اگر بر فرض محال این ارتش یک میلیون نفره را شکست دهند باز هم برنده نبرد نخواهند بود چرا که روسیه، پروس، اتریش، ایتالیا و اسپانیا آن قدر جمعیت دارد که چنین ارتشی را با پول انگلیسی ظرف یک سال مجدداً بازسازی کنند. اما حضور ناپلئون در میان سربازان به آن‌ها قوت قلب می‌بخشید و آن‌ها را امیدوار می‌کرد که به این جنگ مایوس کننده دست بزنند.

ناپلئون که عادت نکرده بود به انتظار دشمن بنشیند در ۱۴ ژوئن بی‌مهابا به اولین دسته‌های نظامی متفقین به فرماندهی بلوخر پروسی و ولینگتون انگلیسی حمله کرد. آن‌ها در شمال فرانسه موضع گرفته بودند. امپراتور طبق عادت همیشگی، خود را به میان دو سپاه دشمن انداخته و مانع اتصال آن‌ها به یکدیگر شد. وی بلافاصله ابتدا به بلوخر حمله کرد و سپاه او را در بلژیک درهم کوبید در این نبرد ۲۰ هزار پروسی جان خود را از دست دادند.

اما دو اتفاق ناپلئون را از پیروزی قطعی بازداشت او در این نبرد فرصت داشت تا پروسی‌ها را کاملاً نابود کند اما اول خیانت یک ژنرال سلطنت طلب فرانسوی و دوم تعلل مارشال نی در تصرف جاده بروکسل بلوخر را نجات داد.

اگر چه نبرد در این مقطع ناپلئون برده بود اما او می‌دانست که بلوخر مردی از جان گذشته است و سربازان دستورپذیر او ممکن است به سرعت دوباره گردهم جمع شوند بنابراین او ژنرال گروهی را با ۳۶ هزار سرباز به دنبال بلوخر فرستاده و به وی تأکید کرد که مانع اتصال این واحدهای پراکنده به قوای انگلیسی شود و پس از آن با خیال راحت به دنبال ولینگتون رفت.

ولینگتون پس از آن که دریافت ناپلئون به چه سادگی ارتش بزرگ پروس را درهم کوبیده دریافت که با ۷۰ هزار سرباز خود نمی‌تواند امیدی به پیروزی داشته باشد بنابراین تنها راه نجات خود را سنگر گرفتن در محلات مرتفع مون سن ژان در جنوب واترلو (۲۲ کیلومتری بروکسل) دید.

جاسوسان انگلیسی مرتباً اخبار نگران کننده‌ای بود برای ولینگتون می‌آوردند. ناپلئون علی‌رغم وجود باران شدید و زمین گل آلود خود را به سرعت به نزدیکی واترلو رسانده حال آن که بلوخر و پروسی‌ها هنوز نتوانستند قوای خود را جمع‌آوری کنند و قطعاً ناپلئون کار ولینگتون تنها را به سرعت خواهد ساخت. اما تقدیر سرنوشت را به گونه‌ای دیگر رقم زده بود.

واترلو

در صبح ۱۸ ژوئن ناپلئون بدون آن که منتظر رسیدن قوای کمکی شود با ۷۲ هزار سرباز خود حمله را آغاز کرد. توپ‌های فرانسوی جناح چپ انگلیس را زیر آتش گرفتند و سربازان مارشال نی به شدت مرکز سپاه انگلیسیان را تحت فشار قرار دادند، انگلیسی‌ها ناامیدانه مقاومت می‌کردند.

ناپلئون تصمیم گرفت به هر قیمتی نبرد را با نابودی جناح چپ انگلیسی ادامه دهد و نیروهای ذخیره خود آماده روبه‌رو به جبهه کرد اما ناگهان وجود توده‌های سیاهی در شمال شرقی میدان نبرد آه از نهاد او برآورد. خبر رسانان به سرعت خود را به ستاد ارتش رساندند و گفتند که سپاه بلوخر در حال رسیدن است این سپاه با کمک نیروهای کمکی بازسازی شده و اکنون به ۸۰ هزار نفر رسیده بود.

وقت اکنون حکم طلا را داشت؛ ناپلئون باید ظرف یک ساعت کار انگلیسی‌ها را تمام کرد وگرنه الحاق این دو نیرو کار را برای او تمام می‌کرد. پیاده نظام آزلون تحت فرمان مارشال نی زیر آتش سنگینی نیروهای انگلیسی حمله را آغاز کردند. این بار دیگر ناپلئون نمی‌توانست با برنامه‌ریزی نبرد را ادامه دهد او مجبور بود سپاه ولینگتون را بشکافد! توپخانه انگلیسی بخش بزرگی از پیاده نظام شجاع فرانسوی را که اکنون تحت تأثیر مرگ هم‌قطاران خود مصمم‌تر شده بودند از پای درآورد اما سرعت آن را کم نکرد تنها ورود سواران اسکاتلندی سبب توقف حرکت آن‌ها شد ناپلئون که با نگرانی نزدیک شدن بلوخر را تماشا می‌کرد آخرین واحد ذخیره‌ی خود یعنی سواران زرهپوش میلو را وارد میدان کرد تا بالاخره موفق به عقب راندن سواران انگلیس شد اما پس از آن که متوجه شد جناح چپ انگلیس اکنون از نیروهای اصلی سپاه ولینگتون پر شده ناگهان رو به جناح راست دشمن کرد و به سرعت با کمک سواران خود در این بخش به پیروزی رسید. انگلیسی‌ها علی‌رغم مقاومت دلیرانه چیزی تا از هم پاشیدن فاصله نداشتند اما ناگهان جناح راست فرانسه خود را رودروی ۳۰ هزار سرباز تازه‌نفس پروسی دید. این‌ها بخشی از سپاه بلوخر بودند و خود بلوخر نیز در پشت سر ناپلئون و گاردش موضع گرفته بود.

ناپلئون هنوز ناامید نبود (بالاخره گروشی باید سروکله‌اش پیدا می‌شد) پروس‌ها اکنون گارد امپراتور را زیر آتش گرفته بودند اما واحدهای ورزیده فرانسوی علی‌رغم تلفات سنگین، آرایش مربعی خود را فقط کردند تا آن که ولینگتون به پشت گرمی نیروهای تازه‌نفس بلوخر فرمان حمله عمومی در کل جبهه را صادر کرد و از این لحظه به بعد ارتش فرانسه از وضعیت تهاجمی خارج شده و تحت فشار مهاجمان قرار گرفت. توپ‌های پروسی بی‌رحمانه نیروهای در حال عقب‌نشینی را زیر آتش گرفت و در ساعت ۸ شب به نظر می‌رسید که دیگر رمقی برای مردان ناپلئون نمانده باشد و تنها راه عقب‌نشینی به سمت پاریس بود. نبرد در نیمه شب پایان یافت در حالی که جنازه ۵۰ هزار سرباز در واترلو برجای مانده بود.

نتیجه نبرد

نبرد واترلو از دیدگاه نظامی یک شکست نبود چرا که کشته‌های فرانسوی و انگلیسی (پروسی) به یک اندازه بود و طبعا فشار ۱۵۰ هزار سرباز باید سبب عقب‌نشینی ۷۲ هزار سرباز شود اما از دید ناپلئون پیام این نبرد چیز دیگری بود. متفکین مصمم به نبرد بودند. این بار او با سپاه‌های کم‌انگیزه و غیرحرفه‌ای طرف نبود مردان جنگی مانند ولینگتون و بلوخر را تنها باید با سرداران در سطح خودشان شکست داد نه با مارشال‌های احمق مانند گروشی که با ۳۶ هزار سرباز خود در لحظات حیاتی پایان جنگ در جنگل‌های شمال فرانسه گم شده بود! از سوی دیگر مرگ ۲۵ هزار نفر از بهترین مردان جنگی فرانسه جلوی چشم امپراتور او را به شدت افسرده کرد بخش بزرگی از این سربازان نیروهای گارد و نارنجک‌اندازان بودند که از ۲۰ سال قبل پا به پای ناپلئون در همه جا حاضر بودند او نمی‌توانست مشابه این مردان را در هیچ کجای عالم پیدا کند حال آن که سپاه‌های انگلیسی - پروسی در پشت سر خود صدها هزار سرباز کمکی داشتند و نیم میلیون سرباز اتریشی - روسی نیز در حال نزدیک شدن بودند. اما نکته عجیب حمایت تاریخی مردم فرانسه از ناپلئون شکست خورده بود. آن‌ها از او می‌خواستند که بماند و مقاومت کند. کارگران پاریس اعلام آمادگی کردند تا جای سربازان کشته شده را بگیرند. فرانسه جنگ و مصیبت را دیده بود و می‌دانست رفتن ناپلئون به معنای پایان جنگ است اما رفتن این مرد جنگ طلب را نمی‌خواست. اما ناپلئون خوب می‌دانست که فرانسه دیگر جوان برای قربانی کردن ندارد. جمعیت ذکور باقی مانده یا آن

قدر جوان است که نمی‌تواند اسلحه به دست بگیرد و یا آن که آن قدر مسن که به دنبال او زیر آتش متفکین به چپ و راست بدود. بنابراین در ۲۲ ژوئن ۱۸۱۵ استعفا و چندی بعد تحت نظر انگلیس‌ها به سنت هلن تبعید شد.

واترلو پایان بناپارتیسم بود. از ۱۷۹۵ که ناپلئون نبردهای بزرگ را رهبری کرد تا ۱۸۱۵ که در واترلو تسلیم تقدیر شد وی متجاوز از ۶۰ جنگ را رهبری کرد که ۱۵ جنگ از بین آن‌ها بزرگ‌ترین جنگ‌های تاریخ به شمار می‌رفتند. ناپلئون را می‌توان «بزرگ‌ترین نابغه نظامی دنیا» دانست. وی تنها یک اشتباه بزرگ کرد و آن حمله به روسیه بود و اگر زمستان سرد روسیه نبود گرنده‌آرمه‌ی او حتا از روس‌ها نیز شکست نمی‌خورد. ناپلئون خدای تاکتیک در میدان نبرد بود. او آن قدر در نبردها پیروز شده بود که دنیا را به این اعتقاد رساند: «اگر امپراتور همراه سپاه باشد آن سپاه شکست نمی‌خورد» سرعت عمل او حیرت‌آور بود. برف، باران، کاستی‌ها و بعد مسافت هیچ کدام او را از هدف باز نمی‌داشت. حرکت او صاعقه‌وار بود. حرکت ناپلئونی هنوز ورود زبان‌ها است. شجاعتش بی‌همتا بود. بارها در صف مقدم به همراه سربازانش در هر رده‌ای به مقابل دشمن رفته و به انتظار مرگ نشست اما تقدیر این بود که در بستر بمیرد. این مرد بزرگ نظامی (و البته مسئول مرگ میلیون‌ها نفر) شاید اگر می‌توانست متحدی مناسب برای خود دست و پا کند شکست نمی‌خورد اما تقدیر چنین بود که به جز ۷ مارشال بزرگ که اکثرا در میدان جنگ جان باختند همراه بزرگ دیگری نداشته باشد. اما دشمنان بزرگی بالعکس او را احاطه کردند: مترنخ زیرک‌ترین سیاستمدار اتریش، تالیران مغز بزرگ توطئه‌گر فرانسه، ولینگتون سرسخت‌ترین سردار انگلیس، بلوخر جنگجوی پروسی، الکساندر آشتی‌ناپذیر...

حمله روسیه به آسیای میانه

ورود روس‌ها به آسیای میانه، جنگ‌های آسیای میانه

روس‌ها در ۱۸۳۸ در اوج قدرت خود قرار داشتند. پیروزی آن‌ها در ۱۸۱۵ بر ناپلئون، درهم کوبیدن پیاپی قوای عثمانی و شکست ایران در جنگ‌های ۱۰ ساله تقریباً رقیبی برای این قدرت بزرگ به شمار نمی‌رفت. در اروپا نیز منازعات دائمی فرانسه و پروس و اتریش، دشمنی برای این کشور پهناور نگذاشته بود. تنها انگلیس بود که هر حرکت روس‌ها را با دقت تعقیب می‌کرد و همواره مراقب توازن قوا بود.

انگلیس‌ها از نزدیک شدن هر دولتی به هند (شبه قاره هند) وحشت داشتند و به محض این که ایران اقدام به تحرک در مرزهای افغانستان می‌کرد بلافاصله از جای دیگر این کشور را تحت فشار قرار می‌داد.

اما تند بادی که در ۱۸۳۸ روس‌ها در آسیای میانه به راه انداختند مهارکردنی نبود. روس‌ها از زمان پتر کبیر پی برده بودند که از جمله نقاط استراتژیک و پرنفوس دنیا که قرن‌ها مردمانی جنگجو و مهاجم پرورش داده ماورالنهر، آسیای میانه و شرق دریای خزر است. حجم شهرهای بزرگ در این منطقه کم‌نظیر بود و اگر چه به ویژه پس از لشکرکشی‌های نادر و قدرت یافتن روس و انگلیس این نقطه دنیا در لاک دفاعی فرو رفته اما هر زمان ممکن است تحت فرمان سلطان و یا سرداری قدرتمند مجدداً مانند قرون ۱۳ و ۱۴ فرستنده امواجی از جنگجویان شود بنابراین روس‌ها درست در زمانی که ایران در ضعف ناشی از شکست‌های قفقاز بود عملیات پراکنده سال‌های ۱۸۲۲ خود را مبدل به حرکت بزرگ و سازماندهی شده‌ای کرد که منجر به نفوذ روس‌ها به داخل سرزمین‌های ازبک، ترکمن، تاجیک، قرقیز و قزاق شد.

لشکرکشی خیوه

کنت پروسکی فرمانده شجاع روس در نوامبر ۱۸۳۹ با پیمودن ۹۰۰ مایل از ارنبورگ تا هشتراخان نزدیک دریاچه آل را طی کرد و اگر چه عملیات جنگی او موفقیتی نداشت اما به همه نشان داد که روس‌ها قصد درهم کوبیدن نیروهای محلی از جمله خان خیوه را

دارند. در ۱۸۴۰ ازبک‌ها تسلیم روس‌ها شدند و در ۱۸۴۲ خان خیوه قبول کرد که هیچ گاه تهاجمی به داخل روسیه نداشته باشد. این نبردهای پراکنده اگر چه منجر به تصرف خیوه شد اما پای روس‌ها را به داخل منطقه ناشناخته‌ی آسیای مرکزی باز کرد.

پیشرفت به سوی اورال

روس‌ها در ۱۸۴۴ مجدداً حملات سازماندهی شده‌ی خود را آغاز کرده و با تصرف بیابان‌ها اطراف قرقیزستان در مسیر «سیر دریا» حرکت خود را ادامه دادند و این بار نوک حمله خود را متوجه خانات منطقه کردند اما همان طور که پیش‌بینی می‌شد مقاومت سرسختانه مردم جنگاور منطقه پیشروی را برای روس‌ها سخت می‌کرد.

آن‌ها در ۱۸۴۹ با تصرف آقا مسجد مواضع خود را به روی خط مسیر دریا مستحکم کردند. اما نبردهای اخیر توان روس‌ها را تحلیل برد و آغاز جنگ کریمه در دریای سیاه اوضاع را بدتر کرد و روس‌ها موقتاً دست از حملات کشیدند.

فتح خیوه

روس‌ها از ۱۸۵۶ مجدداً نبرد را علیه خانات خوقنه آغاز کردند و در ۱۸۵۶ با تصرف تاشکند عملاً بخارا را مورد تهدید قرار دادند و در ۱۸۶۶ این بار این بخارا بود که مستقیماً مورد حمله قرار می‌گرفت و در ۱۸۶۸ در یک نبرد تعیین کننده ارتش خانات بخارا را به کلی مغلوب شد و سمرقند به تصرف روسیه درآمد. روسیه اکنون به سیحون در شرق ایران رسیده بود.

روس‌ها گام بعدی را با تصرف خیوه برداشتند اما آن‌ها می‌دانستند که فتح خیوه کار ساده‌ای نیست بنابراین ۴ لشکر بزرگ را از ۴ شهر بزرگ یعنی کراسنودسک، پروسکی، تاشکند و ارنبورگ تجهیز و روانه خیوه کردند. یکی از این ستون‌ها هرگز به خیوه نرسید اما سه ستون دیگر پس از نبردی سریع خیوه را به تصرف در آورده و به این ترتیب روسیه را بر کلیه سرزمین‌های سمت راست آمودریا مسلط کردند.

خرد شدن ترکمن‌ها

روس‌ها که اکنون تقریباً کلیه ملل قرقیز، تاجیک و ازبک را درهم کوبیده بود برای فتح کامل منطقه تنها نیاز به پیروزی قاطع به ترکمن‌ها داشتند. آن‌ها خوب می‌دانستند که ترکمن‌ها سوار کارانی بی‌مانند و سرکش هستند بنابراین با عمده قوای خود در ۱۸۷۷ به سوی قزل آرووات تاختند اما سپاه ژنرال لوماقین با تلفات سنگین مجبور به عقب‌نشینی شد و حمله مجدد روس‌ها در ۱۸۷۸ به گوگ تپه نیز به دلیل رشادت ترکمنان بی‌فایده بود. در این نبرد روس‌ها با توپخانه تلفات سنگینی بر سواران ترکمن وارد کردند اما پافشاری ترکمنان سبب شکست روس‌ها گردید.

روس‌ها این بار تصمیم گرفتند با توسعه شبکه راه آهن مرکزی سپاه خود را مجهز به توپ‌های بزرگ و مسلسل سنگین کنند. در ژانویه ۱۸۸۱ ژنرال اسکوبلوف روس با ۸ هزار سرباز رزم دیده و کمک گرفتن از ۵۲ توپ بزرگ و ۱۱ مسلسل سنگین در گوگ تپه آماده مبارزه با ترکمن‌ها بود. ترکمن‌ها نیز در قلعه خود مصمم به نبرد تا آخرین نفس بودند.

روس‌ها حمله خود را با آتشباری سنگین آغاز کردند اما ترکمن‌ها بدون ترس حمله اول را به مهاجمین آغاز کردند. شدت آتشباری آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کرد پس از آن روس‌ها با توپخانه و مین‌های بزرگ دیوار قلعه را فرو ریختند. آن گاه مسلسل‌های مخوف روسی که در آن زمان سلاحی بی‌بدل شناخته می‌شد آتش مرگبار خود را به روی ترکمن‌ها باریدند و ۸ هزار سرباز روس در ۴ ستون حرکت خود را به داخل قلعه آغاز کردند. هزاران سرباز ترکمن‌ها در لابه‌لای خرابه‌های قلعه جان سپردند و بدین ترتیب آخرین موضع مستحکم آسیای مرکزی در برابر روس‌ها فرو ریخت.

نتیجه نبردهای آسیای مرکزی

سرپرسی سایکس ژنرال و نویسنده انگلیسی می‌نویسد: «سقوط گوگ تپه و سقوط مرو سبب شد تا تزار آقای آسیای مرکزی شود.»

روسیه موفق شده بود در طی سه دهه به منطقه‌ای وسیع نفوذ کند که زمانی کنترل کننده‌ی تاریخ دنیا بود. شهرهای معروف سمرقند، بخارا، خیوه، تاشکند، اورگنج، ملل تاجیک، قرقیز، ترکمن و ازبک با تاریخ هزار ساله‌شان دیگر از این پس تحت فرمان تزار بودند و دیگر هیچ گاه به شکوه گذشته‌ی خود بازنگشتند. روس‌ها اکنون مرزهای خود را به گونه‌ای تهدیدآمیز به سوی جنوب گسترش داده بودند. در شرق ایران به جای اقوام محلی خانات متعدد دولتی قرارداد داشت که قدرت اول جهان بود.

انگلستان نیز به شدت از این وضع نگران شده و اکنون روسیه را در یک قدمی هند می‌دید. صحرای معروف قره قوم، رودهای آمودریا و سیردریا، دریاچه آرال، استپ قرقیز و صحرای قزل قوم اکنون دیگر ماوای مردم محلی نبود بلکه از این پس تحت فرمان مردانی از نژاد اروپایی قرار گرفته بود که قصد داشتند برای همیشه به حکومت‌های ملوک‌الطوایفی و محلی در منطقه پایان دهند.

جنگ‌های انفصال

در ۱۸۶۰ ایالات متحده آمریکا مبدل به قدرتی بزرگ از نظر اقتصادی و نظامی شده بود. هر چند این کشور هنوز در لاک دفاعی به سر می‌برد، ولی در اواسط قرن نوزدهم سرعت رشد آن به درجه‌ای رسید که همه مطمئن بودند به زودی این کشور از قدرت‌های تأثیرگذار جهان خواهد شد. اما در دسامبر ۱۸۶۰ اتفاقی رخ داد که این اتحادیه بزرگ را با اضمحلال مواجه کرد. انتخاب ابراهام لینکلن به ریاست جمهوری آمریکا سبب شد تا ایالت‌های جنوبی مطمئن شوند که قانون لغو برده‌داری به زودی به آن‌ها تحمیل خواهد شد این در حالی بود که اقتصاد کشاورزی - صنعتی ایالات جنوبی آمریکا با کمک میلیون‌ها برده سیاهپوست به حرکت در می‌آمد. در پایان دسامبر ۱۸۶۰ ایالت کارولینای جنوبی از اتحادیه آمریکا خارج شد و در ماه بعد ۶ ایالت می‌سی‌سی‌پی، فلوریدا، آلاباما، جرجیا، لویزیانا و تگزاس و چندی بعد ویرجینا، آرکانزاس، کارولینای شمالی و تنسی به آن‌ها ملحق شدند. این ایالت‌ها بلافاصله شهر ریچموند را پایتخت قرار داده و جفرسن دیویس را به ریاست جمهوری برگزیدند. دیویس افسر جنگ آزموده و فارغ‌التحصیل دانشگاه وست پونیت بود. ۴ مارس ۱۸۶۱ پس از آن که لینکلن زمان امور را در واشنگتن به دست گرفت رسماً اعلام کرد که خروج هیچ ایالتی را از اتحادیه آمریکا نمی‌پذیرد. اکنون برای همه مسلم شده بود که نبرد بین ایالت‌های صنعتی شمال و ایالت‌های برده‌دار و کشاورز جنوب اجتناب‌ناپذیر است.

اولین نبرد

قلعه سومتر در بندر چارلتون در کارولینای جنوبی در آوریل ۱۸۶۱ مورد حمله جنوبی‌ها قرار گرفت. مدافع قلعه یعنی ژنرال اندرسن شمالی قصد تسلیم نداشت اما سرانجام در اثر شدت آتش جنوبی‌ها قلعه را به مهاجمان واگذار کرد. غرش این توپ‌ها چندان ادامه نیافت و جنگ تقریباً با تلفات اندکی به پایان رسید چرا که طرفین قصد مبارزه تا پای جان را نداشتند اما سقوط دژ سومتر آتش نبردی را شعله‌ور ساخت که ۴ سال به طول انجامید و ۶۰۰ هزار تن را به کشتن داد.

بسیج عمومی شمال

در واشنگتن لینکلن از مردم درخواست ۷۵ هزار داوطلب را کرد اما موج احساسات سبب شد تا پایان آوریل ۳۰۰ هزار سرباز زیر پرچم گرد آیند. در جنوب نیز اوضاع به شدت متشنج بود. ده‌ها هزار مزرعه‌دار در کنار فتودال‌های بزرگ در حال شکل دادن ارتشی بزرگ برای جلوگیری از رخنه شمالی‌ها بودند.

در این زمان ایالات متحده ۳۱ میلیون نفر جمعیت داشت که ۲۲ میلیون آن متعلق به ایالات شمالی بودند. در ژولای ۱۸۶۱، ۳۰ هزار سرباز آمریکای شمالی حمله به سمت ریچموند، پایتخت دولت ائتلاف جنوب، را آغاز کردند اما در جنوب غرب واشنگتن در اولین درگیری با ژنرال بورگارد فرمانده جنوبی‌ها از هم پاشیدند و به صورت نامنظم به سوی واشنگتن عقب نشستند. این شکست سبب شد تا لینکلن بی‌ببرد که باید با درایت و در طول یک جنگ فرسایشی جنوبی‌ها را مغلوب کند بنابراین ابتدا تصمیم

گرفت تا این ایالت‌ها را محاصره دریایی کند و بنابراین تا پایان جنگ در ۱۸۶۵ ایالت‌های جنوب آمریکا از راه دریا ارتباطی با جهان خارج نداشتند و طبیعتاً از اسلحه بی‌نصیب ماندند. حرکت دوم لینکلن اعلام آزادی غلامان و سیاهان جنوب بود تا به این وسیله از انسجام نیروهای جنوب بکاهد.

اما اقدام سوم او گسیل یک ارتش قدرتمند آموزش دیده به فرماندهی ژنرال گرانت بود. گرانت در فوریه ۱۸۶۲ رود تنسی را که برای حمل و نقل جنوبی‌ها بسیار با اهمیت بود تسخیر کرد و در آوریل به جنگ ژنرال شکست‌ناپذیر جنوبی‌ها یعنی بورگارد رفت. در جنوب غرب تنسی نبردی سنگین در گرفت و شجاعت جنوبی‌ها چیزی نمانده بود که سبب شکست گرانت شود اما در روز دوم نبرد قوای شمالی با استفاده از نیروهای عظیم امدادی، جنوبی‌ها را به عقب راندند. در همین زمان قوای دریایی آمریکای شمالی، نیواولثان در جنوب را نیز به تصرف در آوردند.

اکنون شمالی‌ها برای تصرف کامل می‌سی‌سی‌پی تنها شهر ویکسبورگ را پیش‌رو داشتند. ژنرال گرانت و ژنرال شرمن در نوامبر ۱۸۶۲ با حمله‌ای گازانبری به نیروهای مستقر در اطراف شهر حمله بردند و سربازان جنوبی تحت فشار شدید مهاجمان ناگزیر به داخل شهر پناه گرفتند ۸ ماه نبرد خونین سبب مرگ ده‌ها هزار سرباز و افراد غیرنظامی شد اما در نهایت در ژوئیه ۱۸۶۳ پس از یک پایداری دلیرانه شهر به تصرف شمالی‌ها درآمد. سقوط ویکسبورگ سبب سقوط مدافعان بندر هودسن نیز شد و عملاً ارتباط مدافعان جنوبی با یکدیگر گسست.

شکست چاتانوگا در پاییز ۱۸۶۳ سبب شد تا جنوبی‌ها کلاً جنگ را در جبهه غرب ببازند.

جنگ‌های جبهه شرق

در این زمان در جبهه شرق ژنرال مک کلیلان با ۱۰۰ هزار سرباز مستقیماً در حال تاخت به سوی ریچموند، پایتخت جنوبی‌ها، بود. اما در همین وقت واشنگتن نیز از سوی یک سپاه جنوبی تهدید می‌شد بنابراین به مک کلیلان اعلام شد که انتظار قوای کمکی نداشته باشد. این ژنرال محتاط در حال تردید بود که مورد حمله ژنرال لی فرمانده شجاع سپاه جنوب، واقع شد. نبردی سخت در گرفت و ژنرال لی، در پایان موفق شد تا سپاه ۱۰۰ هزار نفره شمالی‌ها را درهم بکوبد. وی مجدداً در همان محورها (در فریدریکزبورگ و چانسرویل) سپاه کمکی شمالی‌ها را شکست داد و سبب یأس شدید شمالی‌ها شد.

نبرد گتیزبورگ

جولای ۱۸۶۳ دره گتیزبورگ شاهد عظیم‌ترین جنگ قاره آمریکا بود. مردان ژنرال لی که اکنون با حمله به سمت پنسیلوانیا واشنگتن را با خطر سقوط مواجه کرده بودند قصد عبور از دو رشته کوه را داشتند حال آن که ده‌ها هزار سرباز شمالی نیز با نصب صدها توپ مانع عبور مردان لی شده بودند. ۴۸ ساعت نبرد بی‌امان سبب مرگ هزاران سرباز در پای کوه‌ها شد اما در ابتدای روز سوم هنوز جنگ برنده‌ای نداشت. ژنرال لی می‌دانست که اگر نتواند از این معبر گذر کند با رسیدن قوای کمکی شمالی‌ها دیگر برای همیشه فرصت تسخیر واشنگتن را از دست می‌دهد بنابراین ۱۵ هزار سوار شجاع خود را مأمور حمله به دامنه کوه و دور زدن سربازان شمالی کرد هدف او از این کار بیرون کشیدن سربازان شمالی از پای کوه به درون دره و دشت و نابود کردن آن‌ها بود اما شمالی‌ها قصد بیرون آمدن از پای کوه‌ها را نداشتند.

۱۵ هزار سرباز سوار با سرعتی خیره‌کننده و قدرتی رعب‌آور حمله را به پای کوه آغاز کردند و دیواری از آتش شمالی‌ها نیز سبب توقف آن‌ها نشد. اما در نهایت علی‌رغم شجاعت زیاد به دلیل حجم شدید آتش شمالی‌ها و ناکارآمدی اسب در جنگ کوهستانی مجبور به عقب‌نشینی شدند.

سپاه لی مجبور شد شبانه به سمت ویرجینیا عقب بنشیند در حالی که باخبر شده بود ژنرال گرانت با تصرف ویکسبورگ جنگ در جبهه غرب را تمام کرده است. نبرد گتیزبورگ سبب وارد آمدن تلفات سنگینی به دو طرف شد اما نتیجه مشخصی نداشت.

فتح پایتخت جنوبی‌ها

شمالی‌ها در ۱۸۶۴ تصمیم گرفتند با تصرف بنادر جنوب شرقی آمریکا کار اتحادیه جنوب را یکسره کنند بنابراین گرانت از شمال و شرم از غرب پیشروی به سمت ریچموند را آغاز کردند.

ژنرال لی برای آن که غول نظامی شمال یعنی گرانت را شکست دهد در جنگلی بر سر راه شمالی‌ها موضع گرفت و تلفات هولناکی بر آن‌ها وارد کرد در نتیجه گرانت مجبور شد تا راه خود را به سمت غرب کج کند. اما در غرب سپاه شرم بدون برخورد با مانع جدی آتلانتا (شهر مهم جنوبی‌ها) را فتح کرد و ۶۰ هزار سرباز او به هیچ کس و هیچ چیز رحم نکردند. شرم سپس شهرهای ساوانا و چارلستون را نیز با خاک یکسان کرد و به دروازه‌ی ریچموند، پایتخت جنوب، رسید.

تسلیم ژنرال لی و پایان جنگ

اکنون لی در شمال رودررو با صدها هزار سرباز گرانت و در جنوب در برابر ۶۰ هزار سرباز شرم بود بنابراین ناچاراً ریچموند را تخلیه و به ویرجینیا عقب نشست. لی که در زمان خود یک نابغه‌ی نظامی محسوب می‌شد در این زمان مجبور به اتخاذ یک تصمیم حیاتی بود. سربازان گرسنه و خسته او حاضر به نبرد تا پای جان در برابر ارتش مجهز شمالی بودند اما چه حاصل؟

لی می‌دانست که شمالی‌ها با برخورداری از کارخانه‌های بی‌انتهای و ناوگان قوی دریایی و ثروت بی‌کران قادر به بسیج صدها هزار سرباز دیگر نیز هستند حال آن که جنوب دیگر حتی یک شهر بزرگ نیز در اختیار ندارد و تنها برای آن‌ها یک ژنرال و مثنی سرباز گرسنه مانده بنابراین در ۹ آوریل ۱۸۶۵ شخصا خود و ارتش‌اش را به گرانت تسلیم کرد.

گرانت نیز جوانمردانه به مردان او اجازه داد تا با تسلیم اسلحه با اسب‌هایشان به هر کجا می‌ایل باشند بروند.

خبر تسلیم لی به منزله‌ی اعلام پایان جنگ سبب شد تا پس از ۴ سال آمریکا طعم صلح را بچشد البته این شادی دوام زیادی نیافت چرا که در ۱۴ آوریل لینکلن رئیس جمهور محبوب آمریکایی‌ها ترور شد.

نتیجه جنگ‌های انفصال

جنگ‌های انفصال آخرین فرصت جهانی برای رهایی از شر قوی‌ترین نیروی اقتصادی - نظامی تاریخ بود! قدرتی که در ۱۷۷۶ ایجاد شد و در سال‌های ۱۷۸۷ و ۱۸۰۳ به مساحتی معادل نیمی از آمریکای کنونی رسید و در نیمه قرن نوزدهم با عقب راندن مکزیک و خرید آلاسکا موقعیت خود را به عنوان سومین کشور وسیع دنیا تثبیت کرد.

تنها جنگ‌های انفصال توانست روند پرشتاب رشد این کشور را کند کند اگر چه این روند هرگز متوقف نشد.

می‌توان تصور کرد اگر ایالت‌های جنوبی موفق به دفع حملات شمالی‌ها می‌شدند و می‌توانستند استقلال یابند، و این کشور پرچم کنونی آمریکا ۵۰ ستاره به نشانه ۵۰ ایالت نداشت این کشور هرگز به قدرت فعلی نمی‌رسید. در حقیقت پیروزی شمالی‌ها برای همیشه فکر اعلان استقلال را از ایالت‌های آمریکایی گرفت و به مرور نظرات ۲۲ ایالت صنعتی نظامی شمال را به کل ایالت‌های آمریکا (اتازونی) تحمیل کرد.

حال آن که ایالت‌های جنوبی اگر چه از روش‌های ساده استثماری نظیر برده‌داری و فئودالی استفاده می‌کردند اما هرگز اشتباه مشابه ایالت‌های شمالی را برای ورود به سیاست‌های جهانی نداشتند. می‌توان به طور قطع حکم داد که اگر جنگ‌های انفصال به سود جنوب تمام می‌شد روند تاریخ شکی دیگر می‌یافت و سیل سرباز و سلاح آمریکایی جریان دو جنگ جهان را تغییر نمی‌داد.

روسیه پس از شکست دادن ارتش‌های بزرگ ناپلئون در ۱۸۱۴ به قدرت درجه اول نظامی اروپا مبدل شد اما نکته نگران کننده برای قدرت‌های استعماری فرانسه و انگلیس موفقیت‌های پی‌درپی این کشور در آسیا بود.

شکست‌های ایران، ترکمن‌ها، عثمانی‌ها، ازبک‌ها و قرقیزها در آسیای میانه، قفقاز و جنوب اروپا سبب شده بود تا روس‌ها به گونه‌ای خطرناک به مناطق مورد علاقه غرب نزدیک شوند. برنامه انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها برای جلوگیری از پیشروی روس‌ها به سمت جنوب سبب شد تا در قرن نوزدهم شبه قاره هند، افغانستان، ایران و عثمانی مانند کمربندی مانع پیشروی روس‌ها شوند.

اما علاقه روس‌ها به توسعه قلمروی خود بیش از این جدی بود که دولت‌های محلی بتوانند مانع آن شوند. روس‌ها عثمانی را دولت بیش از اندازه بزرگ و کم‌تر از اندازه لایق می‌دانستند و به خوبی واقف بودند که ارتش عثمانی قادر به دوام آن در برابر ارتش تزار نیست بنابراین پس از دستیابی به مولداوی و والاکیه در ۱۸۴۹ به دنبال دستیابی به سواحل دریای سیاه که هنوز در اختیار عثمانی بود رفتند. بهانه روس‌ها برای آغاز جنگ بسیار خوبی بود آن‌ها به این دلیل که امتیازات داده شده توسط سلطان عثمانی به مسیحیان کاتولیک درباره‌ی گذاشتن نشانی در بیت‌الحم به مسیحیان ارتودکس شرقی اعطا نشده واحدهای خود را به سمت جنوب به حرکت در آوردند.

واکنش فرانسه و روسیه

حرکت ارتش روسیه بلافاصله زنگ‌های خطر را در پاریس و لندن به صدا در آورد آن‌ها می‌دانستند باید جلوی روسیه را در جایی در دوردست‌ها گرفت در غیر این صورت گام بعدی روسیه عملیات در آناتولی خواهد بود.

در ۴ اکتبر ۱۸۵۳ هم زمان با اعلام جهاد در اسلامبول، بریتانیا نیز ناوگان دریایی مدیترانه خود را به دریای سیاه فراخواند. بلافاصله در ۲۰ اکتبر فرانسوی‌ها نیز اسکادران‌های دریایی خود را به منطقه اعزام کردند. روس‌ها که گمان نمی‌بردند فرانسه و انگلیس حاضر به حمایت از عثمانی حتی به شکل کمک مستقیم نظامی باشند به دنبال ادامه میانجی‌گری اتریش برای جلوگیری از برخورد نظامی رفتند اما اعلام جهاد شیخ الاسلام عثمانی و عبور کشتی‌های انگلیسی از دارانل هر دو برگشت‌ناپذیری عملیات را نشان می‌داد. روس‌ها که ناوگان بزرگی را در بندر سباستپول در جنوب شبه جزیره کریمه در اختیار داشتند در مانوری دلهره‌آور قدرت خود را در دریای سیاه به نمایش گذاشتند.

یک ناوگان کوچک ترک به منظور نشان دادن آمادگی عثمانی‌ها در همین زمان به سمت بندر سینوپ در جنوب دریای سیاه حرکت کرد اما قبل از رسیدن به بندر، مقابل ناوهای سنگین روس قرار گرفت.

روس‌ها که به دلیل عبور قوای عثمانی از رود دانوب خود را در وضعیت جنگی با ترک‌ها می‌دیدند از ناوهای کوچک ترک خواستند تا خود را تسلیم کنند اما دریادار ترک تصمیم به مقاومت گرفت و از فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها درخواست کمک کرد.

ناوهای روسی اما این فرصت را به آن‌ها ندادند و بلافاصله به سمت ناوهای ترک به حرکت در آمدند. در ناوگان روسیه ۶ رزم ناو بزرگ بود حال آن که ترک‌ها تنها کشتی‌های کوچک در اختیار داشتند در نتیجه با شلیک اولین گلوله از سوی ترک‌ها، بارانی از آتش سنگین به روی کشتی‌های ترک باریدن گرفت. چند ساعت بعد کل کشتی‌های ترک به استثنای یکی از بین رفت و ۳ هزار ناوی و سرباز ترک کشته شدند. در این جنگ نابرابر روس‌ها تلفات قابل توجهی ندادند. کشتار سینوپ سبب شد تا موتور جنگ عظیم کریمه روشن شود. روس‌ها بلافاصله در بهار ۱۸۵۴ با ارتشی بسیار بزرگ از دانوب عبور کرده (شرق دانوب) و وارد خاک عثمانی شدند و با در هم کوبیدن نیروهای محلی ترک، دژ سیلیستریا را محاصره کردند. از آن‌سو نیروهای عظیم فرانسوی و انگلیسی نیز در بندر وارنا (بلغارستان) پیاده شده و راه روس‌ها را به سمت جنوب بستند.

حملات پی‌درپی روس‌ها به دژ راه به جایی نبرد و ترک‌ها قهرمانانه مقاومت کردند. ده‌ها فرماندهی ترک یکی پس از دیگری بر بلندی‌های حلقه‌های اولیه دژ جان دادند اما مانع مهاجمان برای رد شدن از حصارهای اولیه شدند. دژ سیلیستریا به انتظار رسیدن قوای متفقین بود حال آن که آن‌ها در ده‌ها کیلومتر دورتر هنوز مردد بودند که به منطقه وارد شوند یا نه. چرا که ارتش‌های معادل نیروهای روس به میدان نیاورده و از طرف دیگر سقوط دژ (در شمال وارنا) را قطعی می‌دانستند. لردکین راس نویسنده کتاب قرون عثمانی می‌نویسد: «نیروهای متفقین هنوز آمادگی عملیات نجات را نداشتند با این که می‌توانستند از اردوگاه خود غرش مداوم توپ‌های دژ را بشنوند. لیکن یک روز صبح در اواخر ژوئن ۱۸۵۴ پس از گلوله‌بارانی که تا نیمه شب به درازا کشید سکوت ناگهانی و کاملی برقرار شد. در حالی که همه گمان می‌بردند دژ تسلیم شده، اتفاق کاملاً برعکس رخ داده بود.» روس‌ها پس از پنج هفته حمله و بمباران دست از محاصره برداشته بودند از این لحظه به بعد ابتکار عمل از دست روس‌ها خارج شد. با رسیدن قوای امدادی عثمانی عبور از دانوب آغاز شد و پیشروی سریع ترک‌ها با حمایت آتش توپخانه کشتی‌ها، روس‌ها را به سمت بخار است (رومانی) عقب راند.

مِلداوی و والاکیه اکنون از تسخیر روس‌ها درآمده و «نبرد خشکی» به پایان رسید. اما در دریا جنگ تازه آغاز شده بود چرا که ۶۵ هزار سرباز بریتانیایی و فرانسوی به همراه ناوگانی عظیم و ۱ لشکر ترک به شبه جزیره کریمه حمله کرده و بندر سباستوپول و دژ مالاخوف را مورد حمله قرار دادند. اگر چه روس‌ها مقاومت بسیار سنگینی از خود نشان دادند اما روحیه ناسیونالیستی و مذهبی عثمانی‌ها در کنار برتری توپخانه و دریایی متفقین سبب شد تا روس‌ها به مرور دریابند که قادر به ادامه نبرد نیستند. مرگ نیکلای تزار روس، تسخیر دژ مالاخوف به دست فرانسوی‌ها و ورود ۲۰ هزار سرباز جدید ترک به فرماندهی ژنرال‌های انگلیسی در سپتامبر ۱۸۵۵ سبب شد تا روس‌ها کلیه شرایط را بپذیرند.

بریتانیا هنوز مایل به ادامه جنگ بود اما فرانسه و عثمانی با این استدلال که متفقین به کلیه اهداف خود رسیده‌اند تمایلی به جنگ نداشتند.

در بهار ۱۸۵۶ در پاریس روسیه تعهد کرد که حاکم‌نشین‌های ملداوی و والاکیه را مستقل و تمامیت ارضی عثمانی را محترم بداند.

نتیجه نبرد

نبرد کریمه تأثیر به‌سزایی داشت؛ روس‌ها دریافتند که دنیای غرب به هیچ عنوان اجازه‌ی بلعیدن عثمانی را به او نخواهد داد حتا اگر لازم باشد نیمی از ناوگان دریایی خود به همراه ۶۵ هزار ملوان را به مدیترانه و دریای سیاه بکشاند. نبرد کریمه منجر به مرگ ده‌ها هزار سرباز ترک، روس، فرانسوی و انگلیسی شد و در نوع خود اتحادی عجیب بود. زمانی ارتودوکس‌ها و کاتولیک‌ها به اتفاق هم مقابل پیشروی عثمانی مسلمان می‌ایستادند اما تغییر زمانه شرایط را این‌گونه کرده بود که کاتولیک‌ها و مسلمانان در برابر ارتودوکس‌ها مقاومت و مبارزه کنند.

جنگ آمریکا و اسپانیا

جنگ کوبا

در اواخر قرن نوزدهم ایالات متحده آمریکا دیگر قدرتی درجه دو نبود بلکه کشوری با ثروت بی‌کران، ده‌ها هزار هکتار زمین صنعتی و تولیدکننده بزرگ فولاد و ماشین‌آلات جهان بود. این کشور از نیمه دوم قرن نوزدهم با قدرت، تز معروف پرزیدنت مونرو را به کار می‌بست. براساس این تز که بعدها به مونرو معروف شد قاره‌ی آمریکا تنها به آمریکایی‌ها تعلق داشت و این وظیفه ایالات متحده بود که قدرت‌های اروپایی استعمارگر را از منطقه بیرون براند. یکی از این کشورها که به شکل سنتی از ۴ قرن قبل در آمریکا حضور داشت اسپانیا بود.

در ۱۸۸۶ با ظهور مردانی مانند استرانگ و ماهان و پس از آن هانری کابوت لاج تفکر سیاستمداران آمریکایی به سوی جنگ با اسپانیا برای خارج کردن آن کشور از کوبا و پورتوریکو معطوف شد.

این در حالی بود که کوبا به شدت از بی‌رحمی حکام اسپانیولی خود در رنج بود و انتشار اخبار سرکوبی مردم کوبا باعث تحریک افکار عمومی آمریکا می‌شد. کشتار بی‌رحمانه‌ی مردم به دست اسپانیایی‌ها بهانه‌ی لازم را به دولت آمریکا داد اما این هنوز کافی نبود چرا که آمریکا مطابق قوانین هنوز اجازه اعلام جنگ به اسپانیا را نداشت.

انفجار مشکوک ناو «مین» آمریکا که در سواحل هاوانا لنگر انداخته بود و به دنبال آن مرگ ۶۰ ناوی آمریکایی این بهانه را به آمریکا داد و علی‌رغم آن که دولت اسپانیا از این واقعه ابراز ناراحتی کرد و سربازان مقتول را با رعایت تشریفات نظامی به خاک سپرد اما روزنامه‌ها به تحریک مردم پرداختند و این مسئله را به گردن اسپانیایی‌ها انداختند و در نتیجه دولت آمریکا در ۲۸ آوریل ۱۸۹۸ به اسپانیا اعلام جنگ داد.

در حالی که دنیا گمان می‌برد جنگی سخت در پیش باشد تئودور روزولت (که بعدها رئیس جمهور شد) به سیاستمداران آمریکایی قول داد که جنگ بسیار سریع تمام شود. او به عنوان معاون وزارت دریانوردی آمریکا از چند سال قبل ناوگانی را گرد آورده بود که بسیار قوی و مجهز بودند حال آن که اسپانیا دیگر هیچ شباهتی به «قدرت اول دریایی جهان» نداشت.

اسپانیای ۱۸۹۸ هیچ شباهتی به قدرت اول دریایی سال‌های ۱۴۵۰ تا ۱۷۰۰ نداشت. در می ۱۸۹۸ ناوهای بزرگ آمریکا به گونه‌ای برق‌آسا تحت فرمان دریاسالار جرج دیویی به ناوگان اسپانیا در خلیج مانیل (فیلیپین) حمله کرده و در نبردی سریع کل ناوهای این کشور را در منطقه‌ی مذکور از بین بردند.

حرکت آمریکایی‌ها آن قدر سریع غافلگیر کننده بود که بسیاری از کشتی‌ها فرصت کشیدن لنگرهای خود را پیدا نکردند و به قعر دریا رفتند. هم زمان با این حمله سریع، در بندر سانتیاگو در کوبا نیز کشتی‌های آمریکایی کلیه بحریه‌ی رقیب را مورد حمله قرار داده و نابود کردند دنیا ناگهان متوجه شد قدرت ماورای بحار اسپانیا کلا از بین رفته و از این پس این آمریکاست که در اقیانوس آرام قدرت بلامنازع است.

اما هنوز دژ اصلی اسپانیا در شهر سانتیاگو به شدت مقاومت می‌کرد. ورود شخص تئودور روزولت به سرکردگی سربازانی به نام «سواران بی‌باک» به صحنه جنگ زمینی سبب شد تا اسپانیایی‌ها اسلحه را زمین بگذارند و اسپانیا تقاضای صلح کند. اسپانیا در پاریس پای عهدنامه‌ای را امضا کرد که دنیا را شگفت‌زده کرد. بخشیدن فیلیپین به آمریکا در ازای ۲۰ میلیون دلار، واگذاری پورتوریکو و جزیره گوام به آمریکا و دست آخر اعلان استقلال کوبا و قبول تحت‌الحمایگی این کشور توسط آمریکا.

نتیجه نبرد

سرعت عمل نظامی آمریکا بسیاری از کشورهای اروپایی و آسیایی را به وحشت انداخت و بسیاری دریافتند امپراتوری جوان به زودی دامنه‌ی دخالت‌های خود را به اقیانوس آتلانتیک و اقیانوس هند نیز می‌کشاند.

اسپانیا حداقل به شکل پوشالی و ظاهری قرن‌ها بود که در آمریکا حضور داشت. از کشف این قاره در ۱۴۹۲ تا تصرف کامل مکزیک و آمریکای جنوبی و مرکزی (منهای برزیل) در قرون شانزدهم و هفدهم این کشور حتا زبان و فرهنگ خود را به منطقه تحمیل کرده بود اما شکست سریع آن در برابر قدرت آمریکا و خروج از فیلیپین محاسبات نظامی منطقه را کاملاً به هم زد. ژاپنی‌ها، انگلیسی‌ها، روس‌ها و فرانسوی‌ها اصلاً از خبر پیروزی آمریکا خوشحال نشدند چرا که پی بردند رقیب تازه‌نفس و ثروتمندی از راه رسیده که به چیزی کم‌تر از غلبه‌ی کامل شرق اقیانوس آرام، جزایر اقیانوسیه و قاره آمریکا از هر گونه نیروی غیرآمریکایی راضی نیست.

کوبا و فیلیپین برای یک نیروی دریای کوچک ارزش چندانی نداشتند اما چنان که بعدها تاریخ ثابت کرد پایگاه‌های مهمی در نبردهای عظیم دریایی نیمه اول قرن بیستم بودند.

جنگ تسوشیما

آغاز فروپاشی نظام تزاری

آغاز قرن بیستم نوید صلح را نمی‌داد. اگر قرن نوزدهم قرن نبردهای بزرگ در اروپا بود اکنون در قرن جدید، پهنه‌ی نبردها را به سراسر کره زمین کشیده شده بود. قدرت‌های سنتی تقریباً تمام دنیا را در چنگ خود داشتند حال آن که کشورهای تازه صنعتی شده خواستار تغییر این وضعیت بودند. انگلستان، روسیه، فرانسه و عثمانی تقریباً تمام قاره‌ها را (به جز قاره آمریکا) در اختیار گرفته بودند. حال آن که کشورهای چون ژاپن، آلمان و آمریکا که طی سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰ به شدت قوی شده بودند سهم بیشتری از جهان می‌خواستند. در جنوب شرق آسیا آثار این درگیری آرام آرام خود را نشان می‌داد. امپراتوری عظیم روسیه به رغم پهناوری و جمعیت، تحرک لازم را نداشت. اگر چه این امپراتوری به رغم این مسئله هنوز شرایط جدید را باور نمی‌کرد.

زمینه‌های بروز درگیری

ژاپن در ۱۸۸۹ تحت فرمان امپراتور موسوهیتو قانون اساسی جدیدی را پایه گذاشت که این قانون از روی قانون اساسی پروس نوشته شده بود. این امر به معنای پایان انزوای امپراتوری ژاپن به معنای مطلق بود. حالی که دنیا به ژاپن به عنوان کشوری قرون وسطایی نگاه می‌کرد ناگهان درهای گشوده شده‌ی ژاپن دنیا را با حیرت مواجه کرد ژاپن طی سال‌های ۱۸۶۷ تا ۱۸۹۴ (۲۷ سال) چهره خود را کاملاً دگرگون کرده بود حال آن که برای این کشور کوچک و دور افتاده قدرت‌های محلی و جهانی جایی در نظر نگرفته بودند. در ۱۸۹۴ ارتش کوچک مجهز ژاپن برای ورود به اولین جنگ جدی در سده‌های اخیر خود آماده شد و طی چند نبرد پیاپی چیزن را از کره بیرون کرد و تنها زمانی حاضر به آتش‌بس با چین شد که چینی‌ها تایوان را به ژاپن واگذار کردند.

پنجه در پنجه روسیه

روسیه در نیمه قرن دوم قرن نوزدهم مبدل به قدرت بلامنازع در آسیا شده بود. روس‌ها با ایجاد یک امپراتوری به ابعاد بریتانیا فضایی پر از رعب و وحشت برای کلیه همسایگان خود ایجاد کرده بودند. دست‌اندازه‌های متعدد روسیه سبب تضعیف امپراتوری عثمانی و ایران در غرب و تصرف کامل آسیای میانه و بخش‌هایی از شرق آسیا شده بود. اما ظاهراً زنگ تفریح روس‌ها به پایان رسید چون غولی در شرق در حال متولد شدن بود. روسیه برای خود این حق را قایل بود که در «شرق» هر اقدامی را انجام دهد و دست‌اندازی آن به بخشی از منچوری و جزایر ساخالین در همین راستا بود، اما ژاپن دیگر ناظری بدون عمل نبود.

حمله به پورت آرتور

پورت آرتور بندری استراتژیک در جنوب شرق آسیا بود که روس‌ها ظاهراً آن را از چین اجاره کرده بودند اما در واقع به دلیل حکومت ضعیف مرکزی چین، روس‌ها از تخلیه آن خودداری کرده و آن را در تصرف خود نگاه داشتند. روس‌ها با احداث یک پادگان بزرگ در پورت آرتور و ایجاد یک ناوگان جنگی عملاً پورت آرتور را مبدل به پایگاه استراتژیک خود برای اداره شرق آسیا کرده بودند. پورت آرتور برای ژاپن به گونه‌ای خطرناک «نگران کننده» به نظر می‌رسید چرا که فاصله این بندر (و پادگان) تا خاک ژاپن اندک بود. ژاپن بارها به روسیه درباره‌ی خروج از منطقه هشدار داده و از دولت چین نیز خواسته بود تا روس‌ها را از بندر مذکور بیرون کند اما نه چین چنین توانی داشت و نه روسیه تهدید ژاپن را جدی می‌گرفت. تا آن که در ۱۰ فوریه ۱۹۰۴ دریاسالار توگو قهرمان ژاپن با حمله‌ای غافلگیرانه سه رزمناو و روسی را در بندر مذکور غرق کرد و ستون فقرات نیروی دریایی روسیه در شرق آسیا را درهم شکست. اکنون پادگان پورت آرتور کاملاً محاصره بود. پادگان پورت آرتور نیرویی متجاوز از ۵۰ هزار نظامی را در خود جای داده و

این نیرو پیروزی بر ژاپن را آسان می‌کرد. اصولاً روس‌ها شکست دریایی پورت آرتور را یک اتفاق می‌دانستند غافل از آن که ژاپنی‌ها آماده‌ی بلعیدن پادگان روس‌ها بودند.

بزرگ‌ترین حرکت دریایی تاریخ

با حذف ناوگان دریایی روسیه در شرق چین، ژاپن، حاکم بلامنازع منطقه دریایی مذکور شد. دریاسالار توگو سپهسالار ژاپنی‌ها، پادگان روسیه را در محاصره‌ی کامل دریایی و زمینی گرفت و تنها راه خروج از بن‌بست برای روس‌ها اعزام ناوگان عظیم دریایی بالتیک بود. این ناوگان مخوف که قدرت استراتژیک روسیه محسوب می‌شد مرکب از ۱۲۰ ناو عظیم زره‌پوش، ۹ رزمناو و ۱۲ اژدرفکن و ده‌ها کشتی تدارکاتی بود. تزار روسیه برای دفع کامل ژاپن دستور حرکت این نیرو را صادر کرد اگر چه می‌دانست تا رسیدن این نیرو به منطقه حداقل ۴ ماه زمان نیاز است.

تسلیم پادگان روسیه

نیروهای قدرتمند روسیه در تمام روزهای نوامبر و دسامبر ۱۹۰۴ با مهاجمان ژاپنی جنگیدند اما تحمل فشار بی‌امان ژاپنی‌ها کار ساده‌ای نبود. نبردهای چند ماهه سبب مرگ ۸ هزار روس و زخمی شدن ۱۵ هزار نفر دیگر شد و این به معنای از بین رفتن نیمی از مدافعان بود. دوم ژانویه ۱۹۰۵ زمانی که فرمانده روس از رسیدن هر گونه کمکی قطع امید کرد تسلیم بی‌قید و شرط را پذیرفت. دنیا فهمید که شکست قبلی روسیه از ژاپن یک اتفاق نبوده است.

نبرد موکدن

اقدامات ژاپن تنها به تصرف پورت آرتور محدود نمی‌شد. نظامیان ژاپنی در ۱۰ مارس ۱۹۰۵ به شهر موکدن در ایالت منچوری چین حمله بردند. روس‌ها در موکدن دست به مقاومت شدیدی زدند اما ژاپن نیز مصمم به فتح شهر بود. نبرد سنگینی آغاز شد. مدافعان در ابتدا گمان بردند که ژاپنی‌ها بر اثر شدت مقاومت عقب می‌نشینند اما ظاهراً ژاپنی‌ها از مرگ نمی‌ترسیدند. شدت نبرد به اندازه‌ای بود که مدافعان و مهاجمان از بین کشته‌ها برای مبارزه می‌گذشتند. ۱۴۲ هزار کشته حاصل این نبرد مرگبار بود. اما سرنوشت روس‌ها غم‌انگیزتر بود. روس‌ها به رغم از دست دادن ۹۲ هزار سرباز خود مجبور به ترک این شهر مهم منچوری شدند. اکنون ژاپن در خشکی به طور کامل روس‌ها را شکست داده بود. باقی مانده‌ی دفاع روس‌ها در جزیره‌ی ساخالین نیز درهم شکسته شد و در ۳۰ ژوئیه ۱۹۰۵ شهر الکستاندرسک تسلیم نیروهای ژاپن شد. اکنون ژاپن تنها یک گام دیگر تا فرمانروایی شرق آسیا فاصله داشت.

نبرد تسوشیما

دنیا با دقت نبردهای ژاپن و روسیه را دنبال می‌کرد. تاکنون سابقه نداشت که قدرتی محلی یکی از دو ابرقدرت قرن نوزدهم را شکست دهد. دنیا با تعجب نبردها را پیگیری می‌کرد اما اعتقاد جهانیان این بود که: «ژاپنی‌ها به رغم رشادت زیاد قادر به پایداری در برابر ناوگان بالتیک نخواهند بود. ناوگان بالتیک به اندازه‌ای مرگبار و مخوف است که مجمع‌الجزایر ژاپن را مبدل به دهکده‌های قرون وسطایی می‌کند.» از طرفی غرب نیز مایل به پیروزی روس‌ها بود چرا که شکست روسیه از ژاپن می‌توانست نظم سنتی موردنظر انگلیس و فرانسه را از بین ببرد. به هر تقدیر ناوگان عظیم روسیه در ۲۷ مه ۱۹۰۵ به آب‌های کره رسید. دریاسالار روسیه به گمان این که دریا سالار ژاپنی اکنون با «بالاپوشی به دنبال پناهگاهی امن می‌گردد» وارد تنگه تسوشیما شد. توگو فرمانده ژاپنی منتظر روس‌ها بود. در دریای متلاطم آن روز نام او جاودانه شد چرا که روس‌ها را برای همیشه از یک نیروی دریایی درجه اول محروم کرد. روس‌ها که انتظار مبارزه با مستی دریانورد سنتی و کشتی‌های سبک را داشتند ناگهان خود را در مواجهه با ۱۲ زره‌پوش دریایی، ۱۶ رزمناو و ۶۵ اژدرفکن دیدند. نبردی مرگبار در گرفت. طرفین ۴۸ ساعت به روی یکدیگر آتش باریدند اما نتایج به گونه‌ای شگفت‌آور

متفاوت بود. در حالی که ژاپنی‌ها تنها یک کشتی کوچک و ۱۱۳ ناوی را از دست دادند، روس‌ها ۵ هزار ناوی و ۲۰ فروند کشتی خود را نابود شده دیدند و ناگزیر به اسارت ۶ هزار ناوی و ۶ کشتی ژاپنی‌ها تن دادند.

شمارش معکوس برای سقوط امپراتوری تزارها

نبرد تسوشیما از جهانی دارای اهمیت جهانی بود چرا که از سویی دست ژاپن را برای ادامه یکی در شرق آسیا (به جز نواحی تحت فرمان انگلیس) باز می‌گذاشت و از سوی دیگر حکومت تزارها را با چالشی جدی مواجه کرد. افکار عمومی روسیه چنین شکست سختی را از یک دولت شرقی نمی‌پذیرفت و اعتراض علیه دولت آغاز شد. پیروزی قاطع ژاپن بر روسیه سبب تحریک بسیاری از سیاسیون شرق شد. آن‌ها اظهار می‌داشتند: «اگر غرب شکست‌ناپذیر است چگونه ژاپن ستون فقرات قدرت اول قرن نوزدهم را شکست؟» در غرب نیز بسیاری از تئوری‌های نظامی مورد بازنگری قرار گرفت از جمله آن که «وزن» روسیه در جدال‌های اروپایی «حداقل» در نظر گرفته شد. همین امر سبب شد تا در جنگ اول جهانی اتریش و آلمان برای جبهه‌ی شرق ارزش قائل نشوند و بعدها مشخص شد که واقعا روسیه از نظر نظامی اصلا در اندازه دولت‌های مدرن غربی و ژاپن نیست.

صلح روسیه و ژاپن

اگر چه روسیه برای انگلیس، آلمان و آمریکا رقیب محسوب می‌شد اما آن‌ها مایل به لگدمال شدن غرور این کشور نبودند. به اعتقاد سیاستمداران غربی، هر گونه حقارت روسیه، مدعی شدن بیش از پیش ژاپن را در پی داشت. نه انگلیس، نه آمریکا و نه فرانسه هیچ کدام آمادگی ورود به یک نبرد جدی و طولانی با ژاپن را نداشتند. برای آن‌ها مسلم بود که «بازیگران» شرق آسیا تغییر جدی کرده‌اند. به همین دلیل دیپلمات‌های آمریکایی و انگلیسی سریعا به دنبال نشان دادن ژاپن و روسیه بر سر میز مذاکره بودند. ۵ سپتامبر ۱۹۰۵ روسیه و ژاپن به دعوت تئودور روزولت در اوهایو پیمان آتش‌بس و صلح امضا کردند. پورت آرتور، راه آهن جنوب منچوری و جزیره‌ی ساخالین به ژاپن واگذار شد و روسیه از ادعا در مورد کره و منچوری صرف‌نظر کرد. اگر چه غرب تلاش خود را برای جلوگیری از «تحقیر روسیه» کرد اما روس‌ها در این نبرد به طور قطع تحقیر شدند. ژاپن نیز برای سه دهه مبدل به سلطان بی‌رقیب جنوب و شرق آسیا شد.

درس‌های جنگ تسوشیما

نبرد تسوشیما با خود تجارب بسیار با ارزشی را به همراه داشت. کسانی که از این نبرد درس گرفتند در چالش‌های جهانی برنده بودند و آن‌ها که درس نگرفتند کم‌تر از ۱۵ سال بعد «دنیای قدرت» وداع گفتند. درس اول نبرد ژاپن و روسیه «جابه جایی قدرت» بود. برخلاف گذشته قدرت‌های قدیمی سلطان بی‌چون و چرای دریاها و خشکی‌ها نبودند. قدرت‌های جوان و مدرن در حال تغییر نظم سنتی بودند. درس دوم این نبردها، اهمیت «سرسختی مبارزان» بود. سربازان متکبر روس باور نمی‌کردند که کشوری که با ۲ درصد وسعت روسیه بتواند به آن‌ها ضربه بزند حال آن که سربازان ژاپنی نه مستی آدم بلکه «گروهی سرباز» آماده برای فدا کردن جان خود (در راه امپراتور) بودند. ژاپنی‌ها در نبردهای پورت آرتور، موکدن و تسوشیما در همه حال به نبرد با نیروی برتر رفتند. به ویژه آن که مورخان در نبرد موکدن نقل می‌کنند، ژاپنی‌ها در زیر آتش سنگین روس‌ها و در حالی که احتمال «جان به در بردن نبود» خود را به مواضع روس‌ها رساندند.

درس سوم استفاده از تفکر و تاکتیک به جای قدرت بود اکنون فرماندهان لازم بود به جای بهره‌گیری از عنصر برتری تعداد (نفر، کشتی، و یا توپ) از هوش و زیرکی بهره گیرند. دریاسلار ژاپنی توگو، از تنگه‌ی تسوشیما جلوی ناوگان روسی را گرفت تا آن‌ها قادر به مانور نباشند. وی در حمله به پورت آرتور از عنصر غافلگیری نهایت استفاده را کرد. مدافعان پورت آرتور در اثر شدت حمله ژاپنی‌ها

تسلیم نشدند بلکه آن‌ها به دلیل گرسنگی و کمبود مهمات و ناامیدی تسلیم مهاجمان شدند. پیام نبرد روسیه و ژاپن در یک کلام این بود: «جسارت توأم با تعقل کلید پیروزی در قرن بیستم».

جنگ‌های بالکان

نبردهای بالکان

آغاز قرن بیستم مقارن بود با ظهور قدرت‌های صنعتی و نظام تازه‌نفس و تضعیف امپراتوری‌های کهنسال. یکی از این امپراتوری‌ها که قریب به ۵ قرن قدمت داشت و مناطق تحت تصرف آن با توان نظامی و اقتصادی آن تطبیقی نداشت، امپراتوری عثمانی بود. امپراتوری عثمانی که زمانی با کمک سپاهیان پر قدرت ینی‌چری خود در شرق تا مرز ایران، در شمال تا مرکز اروپا و در غرب شمال آفریقا، شبه جزیره عربستان و خاورمیانه را تحت انقیاد داشت اکنون در اثر ضعف شدید، تمام متصرفات خود را یکی پس از دیگری از دست می‌داد. واقع قضیه این بود که عثمانی باید در قرن نوزدهم کاملاً از هم می‌پاشید و دو عامل سخت جانی این امپراتوری و بازی سیاست قدرت‌های اروپایی سبب ماندن این کشور تا ابتدای قرن بیستم شده بود. اما در دهه‌ی اول قرن بیستم پس از شکست‌های پی‌درپی عثمانی‌ها از اعراب، بلغارها، آلبانی‌ها، صرب‌ها و... به نظر می‌رسید این امپراتوری تکیده حتا به طور تشریفاتی نیز نمی‌تواند باقی بماند. این زمانی بود که سیاستمداران اروپایی به عثمانی لقب مرد بیمار اروپا را داده بودند. (حال آن که ۴ قرن قبل اروپا به دلیل شکست‌های متعدد از ارتش عثمانی لقب «شمشیر قهر خدا» را به آن‌ها داده بود).

اهمیت نبردهای بالکان

جنگ‌های بالکان دارای اهمیت زیادی بود چرا که عامل اصلی برهم خوردن تعادل قوا در جنوب و مرکز اروپا شد و با کشاندن پای اتریش و روسیه به نبرد، سبب شروع جنگ اول جهانی شد. عثمانی قادر به حضور مؤثر در منطقه نبود و از طرف دیگر ملیت‌های جنوب اروپا به دنبال استقلال بودند. قدرت‌های غربی نیز در این بین به دنبال به دست آوردن حداکثر بهره بودند.

آغاز نبردهای بالکان

بالکان مستعد شروع جنگ بود و کسی را یارای جلوگیری از آغاز نبرد نبود. کشورهای تازه استقلال یافته بالکان اکنون به خوبی می‌دانستند که از دولت عثمانی تنها یک نام مانده و با یک حرکت هماهنگ می‌توان «برای همیشه عثمانیان را از اروپا بیرون راند». در ۱۸ اکتبر سال ۱۹۱۲ مونته‌نگرو با پیشروی به سوی آلبانی، شمال و نیز منطقه سنجاق، نبرد را عملاً آغاز کرد. ناگهان آتش جنگ به سراسر منطقه سرایت کرد و یونان، بلغارستان و صربستان نیز به صورت هماهنگ پیشروی به سوی جنوب را آغاز کردند.

جرقه در انبار باروت

منطقه بالکان تحت اشغال بود. تجمع قومیت‌های مختلف، سیاست‌های متفاوت دول بزرگ اروپا در این منطقه، خلاء قدرت در منطقه و زخم‌های چرکین مبارزات نژادی همگی منطقه را مبدل به بشکه‌ی باروت آماده انفجار کرده بود. ترک‌ها، یونانی‌ها، بلغارها، صرب‌ها، آلبانی‌ها، بوسنیایی‌ها، کروات‌ها و مونته‌نگرویی‌ها تنها بخشی از قومیت‌های حاضر در بالکان بودند. روس‌ها، مجارها، چرکس‌ها و ارمنی‌ها بخش دیگری از جمعیت ساکن منطقه محسوب می‌شدند. جنگ اکنون آغاز شده و دولت‌های تازه استقلال یافته به دنبال محو آثار عثمانی‌ها از اروپا هستند. ارتش عثمانی که زمانی در رده پرآوازه‌ترین نیروهای جهان بود اکنون دیگر رمقی برای مبارزه ندارد. صرب‌ها و یونانی‌ها به سرعت مقدونیه را تصرف کردند. و بلغارها خطوط دفاعی ترک‌ها در تراکیه شرق را درهم شکستند و ادرنه را به تسخیر در آوردند. ترک‌ها سراسیمه عقب‌نشینی را آغاز کردند و به منطقه‌ای جنوبی‌تر به نام لوله بورغاز عقب‌نشینی کردند اما بلغارها دست‌بردار نبودند. در ۲ نوامبر ۱۹۱۲ آخرین بقایای ارتش عثمانی را درهم کوبیده و به سوی قبالجه (آخرین ایستگاه قبل از فتح اسلامبول) تاختند. اکنون پایتخت ۵۰۰ ساله‌ی عثمانی‌ها پیش روی آن‌ها بود. صرب‌ها نیز در جبهه‌ای جداگانه با عبور از خطوط

عثمانی در غرب مقدونیه شمال و کوزوو را در ۲۳ اکتبر ۱۹۱۲ اشغال کردند و به نیروی مونته‌نگرو برای تصرف برشتینا پیوستند. نیروهای عثمانی از ۲۴ اکتبر در کوماتورا مغلوب مهاجمان شد. در جنوب نیز یونانیان به سوی غرب و شمال مقدونیه حمله کردند و سالونیک را متصرف شدند. طی دو ماه عثمانی تمام قلمرو خود در اروپا را از دست داد و تنها ۴ شهر محاصره شده در دست سلطان عبدالحمید باقی مانده بود. اکنون دیگر از توانایی‌های نظامی عثمانی اثری نبود. جای بایزید، سلطان سلیمان، سلطان محمد و سلطان سلیم را پادشاهان بی‌کفایت گرفته بودند که قدرت اداره یک کشور کوچک را نیز نداشتند. عثمانی اکنون منطقه‌ای را از دست داده بود که ۵ قرن قبل مردانی چون بایزید، و محمد فاتح با ضرب شمشیر به دست آورده بودند.

دول اروپایی نجات دهنده عثمانی

برای نابودی عثمانی اکنون تمام شرایط مهیا بود. ارتش‌های جنوب بالکان با اعتماد به نفس و روحیه‌ی قوی در نبردهای زمینی قدرت خود را ثابت کرده بودند، برای آن‌ها تصرف اسلامبول زحمتی نداشت اما اکنون این انگلیس و اتریش و آلمان بودند که نمی‌خواستند دولت عثمانی از بین برود. آن‌ها از ناسیونالیسم افراطی اسلاوها (صرب‌ها، بلغارها و مونته‌نگرویی‌ها) نگران بودند مضافاً این که موفقیت اسلاوها مستقیماً سبب افزایش توان روسیه می‌شد چرا که این ملت‌ها با روس‌ها هم‌نژاد بودند و روابط عالی آن‌ها می‌توانست دخالت روسیه تا مراکز اروپا را تحمیل کند.

مذاکرات بی‌نتیجه

در ۱۶ دسامبر ۱۹۱۳ مذاکرات صلح در لندن برگزار شد. مهاجمان بالکانی به چیزی کم‌تر از تخلیه‌ی کامل اروپا از سوی ترک‌ها راضی نبودند اما عثمانی‌ها نمی‌توانستند به سادگی این شکست را بپذیرند. شرایط تحمیلی برای حکومت قابل پذیرش نبود. بنابراین نبرد مجدداً در فوریه ۱۹۱۳ آغاز شد. شهرهای محاصره شده‌ی عثمانی در زیر آتش شدید یونانی‌ها، بلغارها و صرب‌ها قرار گرفتند. در ۱۸ مارس بلغارها هجوم دوباره به قبالجه را آغاز کردند. برای آن‌ها فتح این شهر به معنای تهدید مستقیم اسلامبول بود اما ارتش عثمانی نیز از آخرین سنگر با تمام قوا دفاع می‌کرد. در پایان دو هفته نبرد بلغارها مجدداً عقب رانده شدند، اما در سایر شهرهای عثمانی نظیر ادرنه، یانیا و اسکودار مقاومت افراد سلطان بی‌نتیجه بود و شهرهای مذکور به تصرف یونانی‌ها و بلغارها درآمد.

مذاکره صلح

اکنون عثمانی‌ها مجبور به پذیرش کلیه‌ی شرایط تحمیلی بودند در ۳۰ مه ۱۹۱۳ آن‌ها موافقت کردند که تراکیه و ادرنه و کرت در اختیار مهاجمان باشد و تعیین مرزهای آلبانی نیز برعهده‌ی قدرت‌های خارجی باشد. در این زمان عثمانی به جز اسلامبول شهر مهمی در اروپا نداشت.

جنگ دوم بالکان

ظاهراً قرار نبود که در بالکان صلح پایدار باشد چرا که پس از امضای قرارداد صلح تنها عثمانی‌ها از نبرد کنار رفتند و فاتحان جنگ هر کدام به عنوان مدعی متصرفات جدید به دنبال سهم بیش‌تر به میدان آمدند. بلغارها معتقد بودند که بیش‌ترین فشار را در نبرد با عثمانی تحمل کرده‌اند اما سهم اصلی نصیب صرب‌ها و یونانی‌ها شده و آن‌ها مقدونیه را به سادگی به چنگ آورده‌اند. روسیه برای جلوگیری از نبرد بین اسلاوها کوشش بسیاری کرد اما در ۲۹ ژوئن ۱۹۱۳ بلغارها در حمله‌ای غافلگیرانه سپاه‌های صربستان و یونان را در مقدونیه درهم کوبیدند و به موفقیت‌هایی دست یافتند اما با پشتیبانی رومانی و مونته‌نگرو از دو کشور مذکور بلغارها محاصره شده و به شدت شکست خوردند. این بار بازی به شکلی که ترک‌ها می‌خواستند جلو می‌رفت. لشکرهای عثمانی به سادگی وارد تراکیه شرقی شده و تا ادونه پیشروی کردند و بلغارستان درگیر نبرد، تقاضای صلح داد. نبرد دوم بالکان یک برنده بزرگ و یک بازنده بزرگ داشت. بلغارستان بازنده‌ی بزرگ بود که بخش اعظم متصرفات خود را از دست داد و تنها به بخش کوچکی از مقدونیه شرقی تسلط

یافت. اما صرب‌ها برنده‌ی بزرگ بودند چرا که بیش‌تر نواحی مقدونیه شمالی را اشغال کردند و مساحت کشورشان دو برابر شد. صرب‌ها اکنون به آن اندازه‌ای قوی شده بودند که می‌توانستند سبب وحشت اتریشی‌ها شوند. نبردهای بالکان اکنون پایان یافته است در حالی که ۵۰۰ هزار آواره و ده‌ها هزار کشته دستاورد این نبردها برای مردم بی‌گناه منطقه بود. این فاجعه در کم‌تر از ۱ سال به وقوع پیوست. قتل ولیعهد اتریش در ژوئن ۱۹۱۴ سبب آغاز جنگ دوم جهانی شد.

گذشته چراغ راه آینده

هنگامی‌که به فجایع جنگی بالکان در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۹ نگاه می‌کنیم در می‌یابیم که کلیه‌ی رخدادهای اخیر ریشه در همان مجادلات ابتدای قرن بیستم داشته است. بازیگران اصلی کماکان روس‌ها، صرب‌ها، کروات‌ها، بوسنیایی‌ها و آلبانی‌ها بودند و دول اروپایی نیز هر کدام تنها به منافع خود می‌اندیشیدند و تنها این ملت‌های منطقه بودند که زجر و رنج و درد را متحمل شدند.

جنگ‌های داخلی روسیه

روسیه تزاری به مدد برخورداری از نفوس فراوان و وسعت خاک، ۵ قرن موفق شد تا کلیه‌ی دشمنان شرقی و غربی خود را در نبردهای سرنوشت‌ساز شکست دهد. اما در قرن بیستم شرایط تغییر کرده بود. نبردهای تسوشیما و منچوری در شرق به گونه‌ای عجیب‌آور حیثیت تزارها را زیر سؤال برده بود. روسیه از تلافی ضربات ژاپن ناتوان بود. مضافاً آن که فقر، تبعض، اختناق و وجود دشمنان قوی به شدت روسیه را آستان فرودپاشی کرده بود. از آن طرف نیز نبردهای بزرگ آلمان و روسیه در جنگ اول جهانی خیلی سریع کار امپراتوری تزارها را یکسره کرده. این بار حتا طبقه روشنفکران و اشراف نیز از ناتوانی تزار نیکولای دوم به خشم آمده بودند. وقوع انقلاب اکتبر وقایع جنگی پس از آن که منجر به تغییر مسیر تاریخ برای حداقل ۷۰ سال شد. و سلسله نبردهایی را رقم زد که از نظر مورخان و بررسی کنندگان جنگی، هنوز جزو عجایب است. چگونه کشوری غرب در مشکلات ناشی از انقلاب، جنگ، قحطی، فقر و نابسامانی توانست به رغم میل قدرت‌های سرمایه‌داری با انجام نبردهای بزرگ، دشمنان داخلی و خارجی خود را شکست دهد؟

بیست و یک اکتبر ۱۹۱۷

فردی با وجهه آکادمیک با قطار زرهی آلمانی وارد خاک روسیه می‌شود. او کسی نیست جز ولادیمیر ایلیچ الیانوف. مردی که بعدها با نام لنین منشاء تغییرات بزرگی در جغرافیای سیاسی جهان شد. لنین که برخلاف نظر سیاستمداران روسیه برای تغییر شرایط، معتقد به حرکت‌های سریع و انقلابی بود، قیام مسلحانه را سرعت بخشید. وی حرکتی را آغاز کرد که پس از ۵ سال نبرد خونین منجر به ایجاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شد.

نوامبر ۱۹۱۷

ساعت ۲ بامداد روز ۷ نوامبر ۱۹۱۷، نیروهای بلشویک تحت امر تروتسکی با ورود به شهر پتروگراد (پایتخت تزارها) به سرعت مراکز حساس شهر را به تصرف در آورده و در ظهر روز بعد وارد کاخ زمستانی تزار می‌شوند. کرنسکی رئیس دولت موقت روسیه که از حمله ناگهانی کمونیست‌ها به کلیه‌ی مراکز تصمیم‌گیری روسیه غافلگیر شده بود با لباس مبدل به جبهه‌های جنگ رفت تا نظامیان روس را مجاب به ورود به جنگ با بلشویک‌ها کند. اما برای ارتش شکست‌خورده‌ی روسیه (که شاهد فرار ۲ میلیون نفر از جبهه تا مارس ۱۹۱۷ بود) انگیزه‌ای برای مبارزه وجود نداشت. از طرف دیگر ژنرال کرانسف و قزاق‌ها نیز نتوانستند شهر را دوباره از لنین و تروتسکی بازپس بگیرند. اما کلید مبارزه زده شده و بلشویک‌های جوان قصد تصرف کل روسیه را داشتند. آن‌ها در شانزدهم نوامبر ۱۹۱۷ پس از ۱۰ روز نبرد، مسکو را گرفتند. بلشویک‌ها تا این جای کار، حریف را به خوبی عقب رانده بودند اما... نبردهای اصلی هنوز در راه بود.

در فوریه ۱۹۱۸، ایالت‌های بزرگ اوکراین، استونی، لیتوانی، فنلاند و قفقاز جدایی خود را از روسیه اعلام کردند لهستان نیز در اسارت آلمان ماند. بنابراین روسیه ۳۴ درصد جمعیت و ۳۲ درصد زمین‌های کشاورزی خود را از دست داد و بدتر از همه آن که آلمان که اکنون با روسیه در وضعیت آتش‌بس بود تصمیم به حمایت از کلیه‌ی این کشورها گرفت. لنین اگر چه این انتظار را داشت که ارتش آلمان در مرزهای غربی، حاکمیت روس‌ها را تضعیف کند اما باور نداشت که «صلح برست لیتوفسک» حاکمیت وی بر کل روسیه را متزلزل کند.

عثمانی متحد آلمان نیز در ماه مه ۱۹۱۸ با تسخیر سواحل دریای سیاه به سرزمین‌های ادعایی خود دست یافت و ارمنستان و گرجستان نیز ادعای استقلال کردند.

ایجاد نظم در ۲۰ میلیون کیلومتر مربع

لنین را از جمله استراتژیست‌های بزرگ تاریخ می‌دانند، او مانند چرچیل یک سیاستمدار استراتژیست بود. لنین از همان ابتدا می‌دانست که واحدهای شورشی نظامی، کشورهای خارجی مخالف با انقلاب کارگری، دولت‌های محلی تازه استقلال یافته و راهزنان در آینده‌ای نزدیک برای او دردسر درست خواهند کرد. (اگر چه ابعاد این بلواها را پایین‌تر از این ارزیابی می‌کرد) اما مطمئن بود که چون این گروه‌ها با یکدیگر «ارتباط ارگانیک» ندارند مانند مشتی جزایر جدا از هم به سرعت از هم خواهند پاشید. وی بر روی «پتانسیل انقلاب» حساب جدی باز کرده و معتقد بود که یک هسته قوی مقاومت می‌تواند تمام دشمنان اتحاد شوروی را شکست دهد. او تنها در انتظار پایان جنگ جهانی اول بود. شکست آلمان می‌توانست دست او را برای ضربه زدن به کشورهای متجاوز و جمهوری‌های خود مختار باز بگذارد.

اما ماه‌های دشوار مه، ژوئن و جولای به لنین و تروتسکی ثابت کرد که تا پیروزی هنوز راه درازی مانده و بلشویک‌ها برای رسیدن به قله‌ی پیروزی باید از دریای خون بگذرند. در ماه مه، به مسکو خبر رسید که در اطراف رود «دن» قزاق‌ها گرد هم آمده و خود را برای مبارزه با بلشویک‌ها آماده می‌کنند.

از طرف دیگر ژنرال روس به اسم دنیکن نیز با جمع‌آوری نیرو منطقه وسیعی از ولگا تا دن را تحت اشغال خود گرفته، در اورال یک لژیون «چک» شهرهای غربی روسیه را به خطر انداخته و در شرق سبیری دریاسالار کولچاک، فرمانده سابق نیروی دریایی روسیه، در غرب حکومت مستقلی تشکیل داده است. از آن طرف دول خارجی نیز بی‌کار ننشستند. در اوت ۱۹۱۸ انگلستان در مورمانسک در شمال غرب روسیه نیرو پیاده کرد و ژاپن نیز بخش‌هایی از بندر ولادی وستک را در «شرق» گرفت. آلمان نیز با استفاده از ضعف قوای دولت مرکزی روسیه، خود را تا مرزهای اوکراین در قلب روسیه جلو کشانده و اکنون روس‌ها را در موقعیتی بسیار دشوار قرار داده است.

نبرد اوکراین

اوکراین در قرون هفده و هجده به زور سرنیزه به روسیه تزاری ملحق شد اما اوکراینی‌ها این الحاق را هیچ‌گاه قبول نداشتند. اوکراین منطقه‌ای پرجمعیت، وسیع و بسیار حاصلخیز بود. زمانی گراندوک کیف قوی‌ترین واحدهای نظامی را در اطراف دریای سیاه داشت اما اکنون شرایط متفاوت بود. اوکراین می‌توانست با کمک آلمان و با استفاده از ضعف حکومت مرکزی روسیه خود را زیر بار سلطه ۳۰۰ ساله روس‌ها نجات دهد.

شورای مرکزی اوکراین در ژوئن ۱۹۱۷ (هم‌زمان با استعفای نیکولای دوم) اعلام استقلال کرده و در ۲۰ نوامبر ۱۹۱۷ جمهوری اوکراین را اعلام کردند. فرانسه و انگلیس بلافاصله حکومت اوکراین را به رسمیت شناختند. اما دولت کمونیستی مسکو اگر چه می‌توانست جدایی هر ایالت و یا بخشی از روسیه را بپذیرد اما اوکراین برای روس‌ها «خط قرمز» بود.

به دنبال ضرب‌الاجل تروتسکی و لنین به اوکراین در دسامبر ۱۹۱۷ هزاران سرباز سرخ با عبور از مرزهای اوکراین نبرد با دولت اوکراین آغاز کردند و در ۱۰ فوریه ۱۹۱۸ (کم‌تر از دو ماه) ارتش اوکراین شکست خورد.

اما آلمان در شرایط صلح تحمیلی خود به روسیه، از بلشویک‌ها خواست تا خاک اوکراین را تخلیه کنند. برست لیتوفسک عملاً دست روس‌ها را بست و آلمان‌ها وارد کیف و مینسک شدند. اما در اکتبر ۱۹۱۸ و به دنبال خروج محور اتریش - آلمان - عثمانی از جنگ بین‌الملل اول، این بار این سرخ‌ها بودند که بلافاصله اوکراین را مجدد اشغال کردند.

نبردهای مرکزی

به دنبال اعلام استقلال روسیه سفید در ۲۴ مارس ۱۹۱۸ و اعلام استقلال ارمنستان گرجستان و قفقاز به تحریک انگلستان مسلمانان قریز و ترکمن و چرکس نیز علم طغیان برداشتند. در تابستان ۱۹۱۸ ارتش مزدور چک (که در جنگ اول قرار بود کنار روسیه بجنگد) در ولگا «بدجور جا خوش کرده بود» و قزاق‌ها نیز امتداد دن را گرفته و به سوی مسکو پیش تاختند.

تروتسکی

بسیاری از مردم جهان لنین، استالین، بریا، مالنکف، و خروشچف را به خوبی می‌شناسند اما کم‌تر کسی می‌داند که شوروی حیات خود را مدیون تروتسکی بود. تروتسکی از جمله مردانی بود که در هنگام تصمیم‌گیری بی‌نهایت سریع و قاطع تصمیم‌گیری می‌کرد. او در تصمیماتش مرگ هزاران انسان را در نظر نمی‌گرفت چرا که معتقد بود برای نجات ده‌ها میلیون نفر مرگ ده‌ها هزار انسان «حداقل» هزینه است.

جمله معروف او: «اگر فرمانده اجازه اعدام سربازان را در جیبش نداشته باشد نمی‌تواند افراد خود را به سوی مرگ هدایت کند. سربازان باید بین مرگ حتمی در صورت عقب‌نشینی و یا مرگ احتمالی در صورت مبارزه، یکی را انتخاب کند.» می‌توانست مصمم بودن او را نشان دهد. در سپتامبر ۱۹۱۸ تروتسکی دقیقاً کاری را کرد که ناپلئون در ایتالیا انجام داد. وی از مشتی جنگجوی پراکنده، ارتشی پر قدرت را پایه گذاشت.

او با اسرای داوطلب آلمان، مجاری، اتریشی و صرب (که بعدها پایه‌گذار احزاب کمونیست در اروپا شدند) نبردهای مرگبار را علیه لژیون‌های چک آغاز کرد. نتیجه‌ی این نبرد مرگبار که در آن سربازان مختلف در کشوری می‌جنگیدند، که تعلق نیز به آن نداشتند، آزادی ساحل دن و عقب رفتن چک‌ها تا اورال بود.

در پاییز ۱۹۱۸ تروتسکی ارتش سرخ را به سه میلیون نفر گسترش داد. انضباط آهنین ارتش سرخ همه را غافلگیر کرد. در این ارتش برخلاف نیروی تزاری عقب‌نشینی مفهومی نداشت. کمیسرهای روسی، با اسلحه‌ی شخصی خود سزای خائن را می‌دادند. در مقابل آن‌ها ارتش‌های سفید تحت حمایت متفقین تحت فرمان رهبران جاه‌طلب و آزمند شانس نداشتند.

ارتش سرخ با درهم کوبیدن استقلال‌طلبان روسیه سفید، قزاق‌های دن، چک‌ها و عقب راندن نیروهای عثمانی اکنون تنها سه دشمن بزرگ داشت: دولت‌های غربی، کولچاک و ژنرال‌های سفید.

خطر در کمین مسکو و لنینگراد

سپاهی از داوطلبان ضد بلشویک به فرماندهی دو ژنرال تزاری موسوم به یودنیچ و رزیکو با حمایت آتش توپخانه قصد تسخیر پتروگراد (سن پترزبورگ یا لنینگراد) را داشتند. از آن سو دریاسالار کولچاک که در مرکز ثقل قدرت در آسیای میانه (اورال) قرار داشت تصمیم گرفت خود را به مسکو برساند.

ارتش‌های سفید تحت حمایت متفقین نیز اکنون در ۳۰۰ کیلومتری مسکو قرار داشتند. لنین در اکتبر ۱۹۱۹ با انتقال قدرت به استالین و تروتسکی آن‌ها را مأمور درهم کوبیدن قوای دشمن کرد. ناگهان ورق برگشت. سواره نظام ارتش سرخ به فرماندهی جوزف استالین

نیروهای ضد بلشویک را (در جبهه مرکزی که اکنون به نزدیک مسکو رسیده بودند) به شدت شکست داد و تروتسکی نیز نیروهای سفید یودنیچ و رزیانکو را در حومه‌ی سن پترزبورگ درهم کوبید.

در منطقه اورال نیز نبردهای سخت سرانجام به بلشویک‌ها تمام شد و نیروهای دریاسالار کولچاک به سمت شرق عقب‌نشینی کردند. از آن طرف خستگی ۶ سال جنگ، سربازان متفقین را کم تحرک کرده بود و آن‌ها انگیزه‌ای برای نبرد در روسیه نداشتند، کشوری وسیع و ناشناس که در آن به تازگی انقلاب رخ داده و مردمش انگیزه‌ی زیادی برای مبارزه داشتند. اولین عقب‌نشینی توسط ارتش فرانسه از بندر اودسا در دریای سیاه روی داد. در ژوئن ۱۹۱۹، انگلستان مورمانسک و آرفانگلسک را در شمال روسیه و باکو را در جنوب تخلیه کردند.

کولچاک نیز در نهایت پس از انجام چند جنگ مخوف در فوریه ۱۹۲۰ در ایر کوتسک در مرکز شوروی و ورای کوه‌های اورال به دام افتاد و اعدام شد. ارتش پر قدرت این ژنرال نیز پس از این مضمحل شد.

خروج بلشویک‌ها از مرزهای روسیه

لهستانی‌ها از اواخر سال ۱۹۱۸ به تدریج بخش‌های مهمی از شوروی نظیر اوکراین، روسیه سفید و لیتوانی را اشغال کردند. آن‌ها به دنبال آن بودند که با استفاده از ضعف حکومت مرکزی شوروی و هجوم همه جانبه علیه «سرخ‌ها» به دنبال آن رفتند که مرزهای خود را به سمت شرق ادامه دهند. اما بلشویک‌ها پس از شکست دادن روس‌های سفید، کولچاک و انگلیس و فرانسه اکنون به دنبال تسویه حساب با لهستان بودند. لهستانی‌ها خیلی زود از سرخ‌ها شکست خوردند. ژنرال سرخ بودینی در ژوئن ۱۹۲۰ ورشو را هدف قرار داد و در اوت ۱۹۲۰ فاصله‌ی ارتش شوروی با پایتخت لهستان تنها ۵۰ کیلومتر بود اما این بار ژنرال لهستانی پیلسودسکی با کمک ژنرال‌های فرانسوی و انگلیسی موفق شد ۵۰ هزار سرباز روس را در اطراف ورشو تارومار کند. در نهایت طرفین خسته از جنگ در ۱۸ مارس ۱۹۲۱ پیمان صلح را امضا کردند. امضای پیمان صلح لهستان، پایان ۷ سال جنگ در اروپا بود.

آخرین نبردها

در مارس ۱۹۲۱ ملوانان بلشویک بندر کرونشاد که نسبت به حکومت دیکتاتوری لنین اعتراض داشتند، به شدت توسط تروتسکی سرکوب شدند. مرگ صدها ملوان روس که زمانی «قهرمانان انقلابی» نامیده شده بودند برای همگان مشخص کرد که عزم ارتش سرخ برای سرکوبی هر نوع مخالفتی جدی است.

سی دسامبر ۱۹۲۲

پایان مخالفت‌ها علیه بلشویک‌ها سبب شد تا آن‌ها در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ تولد اتحاد شوروی را اعلام کنند. در این زمان موجودیت کشوری اعلام شد که قریب به ۷۰ سال تأثیرگذارترین قدرت در عرصه بین‌الملل بود.

سقوط دولت عثمانی

پایان حیات امپراتوری عثمانی

سقوط دولت عثمانی در اواخر قرن نوزدهم کلید خورده بود اما سیاست‌های اروپاییان سبب دوام آوردن این دولت شد تا آن که در ۱۹۱۴ جنگ بین‌الملل اول به مانند گردابی دولت‌های بسیاری را در خود فرو برد.

ترکیه در اوایل جنگ، نقشی بی‌طرفانه داشت اما در نهایت به دلیل تضاد شدید منافع با روس‌ها مجبور به مداخله در جنگ شد حال آن که این نبرد آخرین نبرد دولت عثمانی پس از ۶۲۳ سال تاریخ سیاسی و دیدن ۳۷ سلطان بود. عثمانی که هنوز تغییر شرایط تاریخ را قبول نداشت در کلیه‌ی جبهه‌ها کار را با تهاجم شروع کرد.

انور پاشا ژنرال معروف‌ترین در اواسط سال ۱۹۱۴ با یک سپاه کامل به قفقاز تاخت تا روس‌ها را، که گرفتار در جبهه غرب بودند، به دام بیندازد. نتیجه این حمله نابودی کامل ارتش ترک بود.

جمال پاشا حاکم سوریه نیز قصد فتح را از طریق صحرای سینا کرد اما شکست‌خورده و عقب‌نشینی کرد.

اما ترک‌ها بهترین مقاومت را در بسفور و داردانل از خود نشان دادند و اجازه ندادند کمک‌های متفقین به روسیه برسد. انگلستان در آوریل ۱۹۱۵ برای نجات روسیه اقدام به اعزام نیرو به داردانل گرفت. این نقشه در ابتدا توسط وینستون چرچیل ریخته شد. وی با دقت برنامه‌ای را طرح کرد که در آن طی نبرد دریایی و «با کمک اندک نیروهای زمینی» دو تنگه اطراف دریای مرمره به روی سپاهیان انگلیسی باز می‌شود.

اما سرفرماندهی ارتش بریتانیا طرح را به یک نبرد زمینی تبدیل کرد و در نهایت تصمیم حمله‌ی بزرگ زمینی با گالیپولی گرفته شد. این جا بود که نام مصطفی کمال در تاریخ جهان مطرح گردید. وی موفق شد که با فرماندهی مناسب نیروهای ترک، در ماه‌های پایان سال ۱۹۱۵ دو تهاجم بزرگ ارتش بریتانیا را درهم بکوبد. شکست گالیپولی تنها پیروزی بزرگ عثمانی بر انگلستان بود و به عثمانی‌ها فرصت داد تا به تجدید قوا پردازند.

در ۱۹۱۶ روس‌ها با حمله به جبهه قفقاز فشار سنگینی به استحکامات ارض روم وارد کردند و اگر انقلاب ۱۹۱۷ رخ نمی‌داد، روسیه از جبهه آسیا، ترکیه را تسخیر می‌کرد اما چنان چه گفته شد انقلاب اکتبر سقوط عثمانی را چند سال به عقب انداخت. در شرق خاورمیانه، انگلستان با سرعت نیروهای عثمانی را از میدان به در کرد. نیروهای بریتانیا پس از فتح بغداد در امتداد دره دجله پیشروی کردند. یک بار دیگر نیروهای مصطفی کمال بودند که در بلندی‌های حلب مانع دستیابی سپاهیان انگلیسی اعزامی از فلسطین، سوریه، عراق و حجاز به خاک اصلی عثمانی (ترکیه) شد.

در اکتبر ۱۹۱۸ عثمانی نیز به همراه آلمان و اتریش پیمان صلح را پذیرفت. نتیجه نبرد بین‌الملل اول برای عثمانی از دست دادن کل متصرفات آسیایی و اروپایی و آفریقایی این کشور بود.

سوریه و لبنان به اشغال فرانسه، اردن و عراق به اشغال انگلیس، حجاز (عربستان) در اختیار شریف مکه و فلسطین به اشغال یهودیان درآمد. در جنوب اروپا انبوهی از دولت‌های کوچک ایجاد شد و خاک اصلی عثمان در آسیای صغیر که امروز ترکیه خوانده می‌شود در زیر چکمه‌های سربازان اروپایی باقی ماند. برای افسران جوان عثمانی و جمهوری خواهان ترک این وضع غیرقابل تحمل بود. اگر چه آن‌ها می‌دانستند عظمت عثمانی دیگر برگشت‌ناپذیر است اما قبول این نکته نیز برای آن‌ها قابل قبول نبود که «شمشیر قهر خدا» (اروپاییان در قرون شانزده و هفده معتقد بودند که به دلیل فراموش شدن معنویات، خدا عثمانیان را برای کشتن آن‌ها فرستاده است) چگونه اکنون حتا مالک بر پایتخت ۵۰۰ ساله‌ی خود نیست.

ورود یونان به عرصه نبرد

در ماه مه ۱۹۱۹، ۲۰ هزار سرباز یونان در بندر ازمیر پیاده شدند. ترک‌ها و یونانی‌ها از نظر تاریخی حداقل ۶۰۰ سال سابقه مبارزاتی نداشتند (این وضعیت هم اکنون نیز جریان دارد) در ۱۴۵۳ سلطان محمد فاتح برای همیشه یونان را از فهرست کشورهای قدرتمند حذف کرده بود. در نبردهای اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نیز یونانیان همواره پای ثابت نبرد با عثمانی بودند. اکنون حضور یونانیان در بندر ازمیر ترکیه برای میهن‌پرستان ترک قابل قبول نبود. اما یونانی‌ها از ضعف سلطان محمد ششم استفاده کرده و در سواحل آناتولی غربی پیشروی کردند.

مصطفی کمال رهبری مخالفات حکومت عثمان را به برعهده گرفته و از سلطان خواست که از قدرت استعفا دهد، اما سلطان محمد ششم آن‌ها را «مشتی شورشی» خواند و بی‌اعتنا به اعتراضات عمومی در ۱۰ اوت ۱۹۲۰ پیمانی را امضا کرد که ضامن قطعه قطعه شدن عثمانی بود.

مرگ امپراتوری ۷۰۰ ساله

در شهری کوچک به نام سور Sevre پیمانی بین متفقین و عثمانی بسته می‌شود که سبب نابودی امپراتوری قدیمی عثمانی می‌شود. در این پیمان عثمانی از کلیه متصرفات اروپای خود به جز اسلالمبول (قسطنطنیه) صرف‌نظر می‌کند و نسبت به خاورمیانه نیز قبول می‌کند که ادعایی نداشته باشد.

نتیجه این امر کاهش وسعت امپراتوری به کم‌تر از ۲۰ درصد سال ۱۹۱۴ است. در ۱۹۱۴ امپراتوری عثمانی قریب به ۳ میلیون کیلومتر مربع وسعت داشت. این رقم پس از پیمان سور به ۶۰۰ هزار کیلومتر رسید. برای آن که بی‌بهریم در قرن هفدهم امپراتوری عثمانی چه وسعتی داشته کافی است که به کشورهای اشغال شده توسط آن دولت اشاره شود.

آسیای صغیر، صربستان، بلغارستان، مقدونیه، یونان، مجارستان، الجزایر، مولداوی سوریه، عراق، اردن، لبنان، مصر، فلسطین، لیبی، کرت، قبرس، کریمه، عربستان، یمن، شمال دریای سیاه که در سرزمین‌های به وسعت ۶ تا ۷ میلیون کیلومتر مربع از ۳ قاره آسیا، اروپا و آفریقا می‌شدند در تصرف عثمانیان بود. اما به هر تقدیر اکنون پایان عمر این امپراتوری فرا رسیده بود.

قیام ملی‌گرایان ترک

ملی‌گرایان ترک از طرفی شاهد تجزیه شدن امپراتوری عثمان بدون دریافت هرگونه امتیازی بودند و از سوی دیگر مشاهده می‌کردند که حتی خاک مورد توافق در پیمان سور نیز مورد تاخت‌وتاز متفقین به ویژه یونان است.

آن‌ها به رهبری کمال پاشا ناگهان به قوای متفقین در آناتولی حمله برده و با ضربات سنگین نیروهای اروپایی را دچار مشکل کردند و در سپتامبر ۱۹۲۲ نیز پس از انجام چند نبرد خونین با نیروهای یونان در ازمیر آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی از بندر ازمیر کردند. شکست یونان در ۱۹۲۲ برای مردم یونان نیز بسیار سنگین بود تا آن جا که مردم یونان این شکست را به گردن پادشاه آن کشور انداختند، در نتیجه کنستانتین در سپتامبر ۱۹۲۲ از سلطنت کناره‌گیری کرد. در ۱۹۲۳ مصطفی کمال ریاست جمهوری را در ترکیه به عهده گرفت و در مارس ۱۹۲۴ رسماً خلافت را ملغی اعلام کرد.

سقوط امپراتوری عثمانی ملقب به مرد بیمار اروپا در ۱۹۲۳، پایان ۷۰۰ سال نبرد است. ناگهان خاورمیانه، شمال آفریقا و جنوب اروپا به مانند «موجودات ارزشمند بلاذفاع» در برابر انگلستان و فرانسه قرار می‌گیرند.

پایان جنگ اول جهانی مرگ ۳ امپراتوری را با خود به همراه داشت: امپراتوری اتریش هنگری، امپراتوری تزاری و امپراتوری عثمانی. اگر چه عثمانی از اواخر قرن نوزده حضور «شیخ‌گونه» در عرصه سیاسی داشت اما بعدها ثابت شد همین حضور «شیخ‌گونه» با ارزش بوده است. آن جا که کشورهای فرانسه، انگلیس و ایتالیا به گونه‌ای برق‌آسا ۱۰ پایتخت مهم اسلامی را فتح می‌کنند و معماری جدیدی را برای خاورمیانه و شمال آفریقا رسم می‌کنند.

نقشه‌ای که آن‌ها در ۱۹۲۴ برای منطقه ترسیم کردند، هنوز پس از ۸۰ سال به قوت خود باقی است.

جنگ اول جهانی از نظر تلفات و خسارات مالی دست کمی از جنگ دوم جهانی ندارد. اما روایات مربوط به این جنگ آن قدر خسته کننده غم‌انگیز است که کم‌تر کارگردان و نویسنده‌ای علاقه‌مند شد تا در این باره‌ی فیلم و یا اثر هنری خلق کند. قسمت بسیار خسته کننده این جنگ «نبردهای جبهه غرب» بود.

نبردی که ۴ سال به طول انجامید و طرفین تقریباً بدون پیروزی قابل توجهی تن به جنگ‌های زمینی در شمال فرانسه دادند.

آتش در انبار باروت

از اواخر قرن نوزدهم با قدرتمند شدن آلمان، انگلیس و فرانسه به صورت متحد جبهه جدیدی را در مقابل اتریش، آلمان و عثمانی تشکیل دادند که روسیه نیز بعد از مدتی به آن‌ها پیوست.

ضعف عثمانی سبب شده بود تا ملل بالکان عثمانیان را مرتب عقب برانند و این در حالی بود که اتریش، روسیه و صربستان مایل بودند جای این قدرت قرن هیجدهمی را بگیرند.

ترور ولیعهد اتریش در ژوئن ۱۹۱۴ سبب شد تا اتریش به بهانه‌ی این ترور خود را آماده حمله به صربستان کند حال آن که روسیه نیز اعلام کرد به هیچ عنوان صربستان را بدون پشتیبان رها نمی‌کند. از آن طرف فرانسه نیز به روسیه اطمینان داد در صورت حمله اتریش و آلمان به روسیه کمک کند این امر باعث شد تا آلمان نیز به روسیه و فرانسه اعلان جنگ دهد و در ماه اوت انگلیس نیز به آلمان اعلام جنگ دهد. بنابراین در ماه اوت ۱۹۱۴ عملاً دو محور جنگی مشخص شکل گرفت محور آلمان، اتریش، مجارستان و عثمانی در برابر محور روسیه، انگلیس، فرانسه و ایتالیا.

اگر چه دلیل جنگ به مخاصمات بالکان باز می‌گشت اما آلمان‌ها برای آن که مانع هجوم فرانسه به آلمان شوند ابتدا حمله را در ۱۹ اوت آغاز کردند. در این زمان آلمان از ۹۴ لشکر و اتریش از لشکر برخوردار بودند حال آن که روس‌ها با ۱۴۳ لشکر، فرانسوی‌ها با ۹۳ لشکر، صرب‌ها با ۱۱ لشکر، بلژیکی‌ها با ۷ لشکر و انگلیس‌ها با ۵ لشکر از برتری قابل توجهی برخوردار بودند.

بنابراین آلمان تنها در صورت سرعت عمل می‌توانست جلوی قدرت تهاجمی دشمن را بگیرد. ماشین جنگی آلمان بلافاصله به کار افتاده و قوای مدافع فرانسوی را شگفت زده کرد.

در حمله به بلژیک سپاه دوم آلمان پس از ۷ روز جنگ بی‌وقفه قوای دفاعی بلژیک را درهم شکست و با عبور از رود «موز» نیروهای فرانسوی و آلمانی مدافع شهر «نامور» را مجبور به عقب‌نشینی کرد.

آلمان در این جنگ برای اولین بار از آتشبارهای ۴۲۰ میلیمتری استفاده کرد چرا که مقاومت مدافعان سبب از دست رفتن «امکان غافلگیری» می‌شد.

سقوط شهرهای مهمی مانند لیژ با ده‌ها دژ محکم سبب شد تا بلژیک درخواست جدی اعزام حداقل ۵۰۰ هزار سرباز را از متفقین کند چرا که این کشور کوچک نمی‌توانست جلوی نیم میلیون سرباز ورزیده‌ی آلمانی را بگیرد.

اما آلمان‌ها چنان سریع حرکت قوای خود را به سمت فرانسه تغییر مسیر دادند که تازه فرانسوی‌ها پی بردند پاریس در خطر است. عدم رسیدن قوای کمکی سبب سقوط بروکسل شد اما در شمال فرانسه در اولین جنگ بزرگ بین طرفین در ساحل رود «مارن» در شرق پاریس آلمان‌ها شکست می‌خورند. شکست مارن سبب شد تا آلمان‌ها از مسیر آلزاس و لورن حمله‌ای دیگر را آغاز کنند. ضربات جدید آلمان‌ها سبب شد تا شهرهای شرقی فرانسه با خطر سقوط مواجه شود.

اما رسیدن اخبار جدیدی موجب می‌شود که آلمان‌ها در حمله گازانبری خود برای فتح پاریس موفق نشوند چرا که مقاومت شدید بلژیک سبب شد تا آلمان علی‌رغم ۴۰ هزار کشته در نبرد، کنار رود «ایزر» نتواند سپاهیان شمالی خود را تقویت کند. موفقیت انگلیس و فرانسه در کنار دلاوری بلژیکی‌ها سبب شد تا آلمان ۳ ماه در جبهه‌ی شمال فرانسه متوقف شود تا آن که در ۱۷ ژانویه ۱۹۱۵ با حمله‌ی مجدد دوباره شهر سواسن را بگیرد و ضد حمله‌ی فرانسوی‌ها را نیز دفع کند.

آغاز جنگ فرسایشی

کند شدن سرعت پیشروی آلمان‌ها سبب شد تا فرانسوی‌ها در آوریل ۱۹۱۵ با کمک انگلستان در منطقه‌ی موزل و رود شمالی جنوب موز دست به حمله متقابل بزنند. این حمله در ۶ مه با صدها هزار سرباز مجدداً ادامه یافت اما آتشبارهای آلمانی و پایداری سربازان آلمانی سبب شد تا حرکت فرانسوی‌ها بی‌اثر بماند.

شدت گرفتن جنگ در جبهه شرق

ویلهم، قیصر آلمان، پس از آن که پی برد متحدان اتریشی - عثمانی او نمی‌توانند از پس روسیه و صربستان بریابند مجبور به اعزام لشکرهای متعددی به این منطقه شد که همین امر سبب شد تا روس‌ها شکست‌خورده و در جبهه‌های لهستان و لیتوانی عقب‌نشینی‌های گسترده‌ای کنند. این مسئله البته سبب کاهش قوای آلمان‌ها در جبهه غربی نیز شد در نتیجه فرانسه و انگلیس در سپتامبر ۱۹۱۵ با هدف بیرون راندن آلمان‌ها از فرانسه و بالعکس کاستن از فشار بیش‌تر آلمان به روسیه حمله‌ای را در جبهه غرب ساماندهی کردند که بی‌نتیجه بود.

نبرد «وردن»

آلمان‌ها پس از آن که متوجه شدند فرانسه و انگلیس توان تهاجم مجدد را ندارند در ۲۱ فوریه ۱۹۱۶ با حرکت در آوردن ده‌ها لشکر خود در جبهه وردن خطوط دفاعی شمال شرق فرانسه را مورد حمله قرار دادند. در ابتدا حملات متعدد آلمان‌ها منجر به عقب‌نشینی فرانسوی‌ها می‌شود اما پس از مدتی عملیات وردن نیز علی‌رغم مرگ صدها هزار سرباز از طرفین به نتیجه مشخصی نمی‌رسد و در ژوئن عملیات متوقف می‌شود. از آن طرف حملات ماه ژوئیه نیز توسط انگلیس به آلمان‌ها بی‌فایده است.

ورود تانک به جنگ‌های جدید

در جنگ اول جهانی برای اولین بار از هواپیما به مقیاس وسیع استفاده شد اگر چه تأثیر این جنگ افزارها در سرنوشت نبردهای زمینی اندک بود اما در ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۶ برای اولین بار انگلستان از وسیله‌ی جنگی جدیدی به نام «تانک» استفاده کرد. این تانک‌ها دارای ۸ سرنشین بوده و با سرعت حدود ۱۰ کیلومتر حرکت می‌کردند. این وسیله جنگی جدید در حمله به خطوط آلمان‌ها امتحان خوبی پس داد اما چون نیروهای پیاده نمی‌توانستند پایه‌پای آن‌ها جلو بیاورند و تعداد تانک‌ها نیز تنها ۹ دستگاه بود مجبور به بازگشت به خطوط متفقین شدند.

حملات مجدد فرانسوی‌ها

در ماه‌های اکتبر و نوامبر فرانسوی‌ها دست به حملات شدیدی در جبهه شمال زدند که علی‌رغم دفاع آلمان‌ها موفق به پیشروی اندکی نیز شدند اما این پیشروی‌ها تأثیری در وضعیت کلی جبهه‌های غربی نداشت.

ورود آمریکا به جنگ

آمریکا از ابتدا به صورت غیررسمی از فرانسه و انگلیس در جنگ حمایت می‌کرد بالاخره در آوریل ۱۹۱۷ تصمیم به ورود به جنگ گرفت ورود آمریکا سبب شد تا جبهه‌ی غرب نیز متحول شود و سربازان متفقین روحیه‌ای تازه پیدا کنند چرا که آن‌ها می‌دانستند

اقتصاد قوی آمریکا در کنار تسلیحات آن می‌تواند آن‌ها را حداقل از نظر تسلیحات به برتری برساند. اما از آن طرف آلمان‌ها وضع خوبی نداشتند. اتریشی‌ها که خود آغازکننده‌ی جنگ بودند اکنون توان کار را نداشتند و امپراتوری عثمان فرتوت وضعیت نیز قادر به مقابله با مهاجمان انگلیسی و روسیه نبود اگر چه در برخی جبهه‌ها خوب مقاومت کرده بود.

به همین دلیل در ۲۰ اوت ۱۹۱۷ فرانسوی‌ها موقعیت را مناسب دیده و با کمک متفقین خود با حمله‌ای به فرماندهی ژنرال پتن در جبهه‌ای به طول ۱۸ کیلومتر، «وردن» را مورد حمله قرار دادند و موفق به شکافتن خطوط دفاعی آلمان‌ها در چند نقطه شدند اما آلمان‌ها در نهایت موفق شدند که مانع فروپاشی جبهه خود شوند.

ورود هواپیما به جای بالن

در ابتدای جنگ اول جهان طرفین درگیری تنها حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ هواپیمای جنگی در اختیار داشتند این هواپیماها که موسوم به هواپیماهای ۲ باله بود دارای سرعتی در حدود ۲۰۰ تا ۲۵۰ کیلومتر و یک مسلسل به روی دماغه‌ی هواپیما بود. اما آلمان‌ها که معمولاً در اختراع و توسعه طرح‌ها بسیار سریع‌تر از سایر ملل هستند خیلی سریع هواپیماهای خود را گسترش داده و تعداد آن را به بیش از ۱۰۰۰ فروند رسانده علاوه بر پشتیبانی قوای زمینی شهرهای لندن، پاریس و بندر دونکرک را بمباران می‌کردند.

در این ۴ سال اروپا خلبانان بسیار قدرتمندی را به خود دید که برترین آنها مانفرد فون ریشتوفن آلمانی بود وی که به دلیل سرعت عمل و قدرتش در ساقط کردن هواپیماهای دشمن به بارون سرخ معروف شده بود موفق شد در مدتی کوتاه (۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸) هواپیماهای دشمن را ساقط کند. او در زمان خود حتا در مصاف با معروف‌ترین خلبانان انگلیسی و فرانسوی مانند سروان هاوکر انگلیسی و رودی براون کانادایی موفق بیرون آمد اما در آوریل ۱۹۱۸ سرانجام در نبردی هوایی کشته شد.

خروج روسیه از جرگه‌ی متفقین

کمونیست‌ها به رهبری لنین که از اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را در روسیه به دست گرفته بودند در مارس ۱۹۱۸ از آلمان تقاضای صلح کردند که پذیرفته شد و عملاً جنگ در جبهه‌ی شرق به پایان رسید. اگر چه این آتش بس برای آلمان دیرهنگام بود اما آلمان‌ها سعی کردند بلافاصله در جبهه غرب از خود واکنش نشان دهند و در ۲۱ مارس ۱۹۱۸ در پناه ۶ هزار توپ خمپاره، ده‌ها لشکر آلمان به فرماندهی ژنرال لوندورف در جبهه‌ی آراس - فر به طول ۷۵ کیلومتر رخنه می‌کند و انگلیس‌ها نیز نمی‌توانند لشکرهای فرانسوی را حمایت کنند در نتیجه پاریس زیر آتش توپ‌های آلمانی قرار می‌گیرد اما در ۲۶ مارس فرانسه با استفاده از قوای تازه‌نفس آلمان را عقب می‌راند.

آلمان‌ها مجدداً در ۲ ماه بعد (۲۶ می ۱۹۱۸) با حمله‌ای شدید در محور سواسون - رمس (در شمال شرق پاریس) حمله‌ای جدید را آغاز می‌کنند و نیروهای انگلیسی ژنرال هیگ چون قادر به جلوگیری از پیشروی آن‌ها نبودند عقب می‌روند. آلمان‌ها تحت فرمان لوندورف مجدداً از رود مارن می‌گذرند و خود را به ۷۰ کیلومتری پاریس می‌رسانند.

مارشال پتن. فرمانده کل قوای فرانسه، در این زمان آن قدر خطر را جدی حس می‌کند که طرح انتقال پایتخت به شهر بوردو را مطرح می‌کند. سرانجام در ماه ژوئن به دنبال حمله سنگین ژنرال فوش فرانسوی، آلمان‌ها در همان نقطه متوقف می‌شوند و در شهر سواسون موضع می‌گیرند.

آغاز عقب‌نشینی‌های آلمان

در حالی که متحدین آلمان دیگر توانی برای ادامه جنگ ندارند در جبهه متفقین آمریکا با اعزام صدها هزار سرباز تازه‌نفس و هزاران فروند هواپیما، تانک و خودروهای جنگی، موقعیت فرانسه و انگلیس را از وضعیت دفاعی به وضعیت تهاجمی تغییر می‌دهد.

فرانسه و آمریکا در ژوئای ۱۹۱۸ در جبهه‌ای به طول ۴۵ کیلومتر در منطقه شامپانی پیشروی خود را آغاز می‌کنند اولین شکست سنگین نصیب آلمان‌ها می‌شود.

در ۸ اوت به فاصله کم‌تر از یک ماه متفقین دومین حمله سنگین خود را در جبهه‌ی اسن - آنکر آغاز می‌کنند. در این نبرد برای اولین بار از تانک و زرهپوش به مقیاس بسیار زیاد استفاده می‌شود که در نتیجه آن شکاف بزرگی در جبهه آلمان پدید می‌آید. با فرا رسیدن ماه سپتامبر این بار بلژیک‌ها نیز با کمک انگلیس از جبهه جدیدی در شمال فرانسه فشار به آلمان را برای عقب‌نشینی آن‌ها آغاز می‌کنند که در نتیجه آلمان‌ها تن به عقب‌نشینی می‌دهند.

درخواست صلح

دول محور (آلمان - اتریش - مجاستان و عثمان) سرانجام در ۵ اکتبر درخواست متارکه دول را اعلام می‌کند که از سوی متفقین این درخواست رد می‌شود چرا که آن‌ها خواستار کناره‌گیری ویلهلم دوم قیصر آلمان بودند. هفته‌ی بعد حمله‌ی مجدد متفقین سبب خارج شدن شمال فرانسه از دست آلمان می‌شود. در این زمان برای آلمان راهی جز قبول شرایط متفقین نماند و آن‌ها در ۱۱ نوامبر کلیه شرایط متفقین را پذیرفتند.

نتیجه نبردهای جبهه غرب

جنگ اول جهانی یکی از بی‌رحمانه‌ترین و خسته‌کننده‌ترین نبردهای تاریخ بود که منجر به مرگ ۹ / ۵ میلیون نفر و مجروح شدن ۲۰ میلیون دیگر شد. ۱ / ۸ میلیون آلمانی، ۱ / ۷ میلیون روس، ۱ / ۳ میلیون فرانسوی، ۱ / ۲ میلیون اتریشی، ۱ / ۲ میلیون صرب، ۹۷۴ هزار انگلیسی، ۶۴۰ هزار ایتالیایی، ۵۰۰ هزار نفر لهستانی و ۱۱۵ هزار آمریکایی در این نبرد جان خود را از دست دادند. امپراتوری‌های روسیه، عثمانی، اتریش و آلمان در اثر این نبردها از پهنه گیتی محو شدند و دنیا به دست انگلوساکسون‌ها افتاد. اما در جبهه‌ی غرب آن چه در خور توجه بود ۴ سال جنگ در محور کوچکی در حدود ۲۰۰ هزار کیلومتر مربع بود و زمینگیر شدن نیروهای طرفین و جنگ خندق سبب شد تا طرفین مجال پیشروی و نفوذ را پیدا نکنند. در این جنگ آلمان به گونه‌ای عجیب قدرت مقاومت خود را از دست داد چرا که همواره طی این چهار سال در حال حمله و ضربه به دشمن بود حال آن که ظرف ۶ ماه ناگهان با فروپاشی در جبهه‌های خود مواجه شد.

شرایط بد عهدنامه ورسای اگر چه سبب پایان جنگ شد اما آتش زیر خاکستری را ایجاد کرد که ۲۱ سال بعد مجددا دنیا را به آتش کشید چرا که با آلمان به گونه‌ای رفتار شد که گویا تنها عامل آغاز جنگ است آلمان کلیه‌ی متصرفات خود را در دنیا از دست داد و با واگذاری ایالت با ارزش آلزاس و لورن به فرانسه مبدل به بازنده‌ی مطلق جنگ شد. شرایط بد عهدنامه ورسای سبب شد تا افرادی مانند موسولینی در ایتالیا و هیتلر در آلمان قدرت بگیرند.

جنگ‌های ایتالیا و اتیوپی

نبرد اتیوپی

نبرد اتیوپی از جهات مختلف، نبردی جالب توجه در تاریخ بوده و هست. جنگ بین تیر و کمان و نیزه و توپ. در آفریقای اواخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم این مسئله جدیدی نبود. بارها سربازان بی‌رحم انگلیسی، بلژیکی، فرانسوی و پرتغالی مردم مبارز این کشورهای عقب مانده را به مسلسل بسته و دسته دسته آن‌ها را کشته بودند اما نبرد اتیوپی از منظری دیگر دارای ارزش بود. این که اتیوپی توانسته بود با جنگجویان قرون وسطایی خود یک بار ایتالیا را شکست دهد و یک بار دیگر این کشور را تا مرز شکست عقب براند، نکته به یاد ماندنی در تاریخ به حساب می‌آید.

هزار و نهصد و سی و پنج

در ایتالیا، بنیتو موسولینی قدرت را در دست گرفته و قسم یاد کرده بود که ایتالیا را به دوران تاریخی «امپراتوری رم» بازگرداند. نطق‌های آتشین او این مسئله را به مردم باورانده بود. ایتالیا کشوری بود با گذشته‌ی نظامی ناموفق. در ۱۸۹۶ ارتش ایتالیا نتوانست نیروهای نامنظم اتیوپی را شکست دهد و پس از شکست آفریقای شمالی را ترک کرده بود. در ۱۹۱۸ نیز ایتالیا علی‌رغم مبارزه دو شادوش متفقین هیچ سهمی از پیمان ورسای نبرده بود. اکنون موسولینی به مردم ایتالیا وعده می‌داد که «عظمت گذشته» را به آن‌ها بازگرداند.

موسولینی پس از جلب نظر انگلیس و فرانسه در فوریه ۱۹۳۵، ۲ لشکر کامل ایتالیا را به سومالی (در شرق اتیوپی) فرستاد و مترصد زمان برای حمله به اتیوپی شد اما ژنرال‌های ایتالیایی به او گوشزد کردند که اگر به دنبال پیروزی قطعی در این نبرد است باید سپاه‌های پیش‌تری به منطقه اعزام کند.

حمله به اتیوپی

در ۳ اکتبر ۱۹۳۵، (موسولینی) دیکتاتور ایتالیا فرمان حمله را به اتیوپی داد. نیروهای ایتالیایی بسیار زیاد و در حد دو سپاه بزرگ به اتیوپی حمله بردند. ایتالیایی‌ها با ۱۸ لشکر از دو محور ورود به خاک اتیوپی را آغاز می‌کنند. بخشی از این نیروها از شمال غربی اتیوپی (لیبی کنونی) و برخی دیگر از شرق اتیوپی (سومالی) به داخل اتیوپی وارد شدند.

در ابتدای کار نیروهای ایتالیایی در کلیه جبهه‌های جنگ به پیروزی دست می‌یابند چرا که سربازان آفریقایی عادت به نبردهای از راه دور ندارند. آن‌ها عادت کرده‌اند که حریف را با شمشیر و کمان بکشند حال آن که سربازان ایتالیایی از فاصله چند صدمتری آن‌ها را مورد اصابت قرار می‌دهند.

هایله سلاسی، امپراتور اتیوپی، هم زمان با مقاومت در برابر اشغالگران، به سازما ملل شکایت می‌برد و از آن‌ها می‌خواهد تا با اعزام نیرو به اتیوپی مانع پیشروی ایتالیایی‌ها شوند. اما جنگ اتیوپی به آن سادگی که ایتالیایی‌ها فکر می‌کردند نبود. اگر چه نیروهای ایتالیایی از برتری تجهیزات برخوردار بودند اما نیروهای امپراتوری نیز از انگیزه‌ی کافی برخوردار هستند. آن‌ها در دو جبهه شرق و شمال در کمال ناباوری به سپاهی ایتالیایی شیبخون می‌زنند.

در نوامبر ۱۹۳۵، موسولینی از نحوه پیشروی نیروهای ایتالیایی راضی نیست و مارشال پیترو بادوگلیو را به جای امیلیو دوبونو به فرماندهی نیروهای ایتالیایی منصوب می‌کند. بادوگلیو با ارسال گزارشی برای موسولینی به او گوشزد می‌کند که پیروزی در اتیوپی نیاز به ارسال نیروهای پیش‌تری دارد.

موسولینی که نیاز به یک پیروزی برق‌آسا داشت، درخواست بادوگلیو را می‌پذیرد و با اعزام نیروهای تازه‌نفس ژنرال خود را تقویت می‌کند. از این تاریخ به بعد سرعت ارتش ایتالیا زیاد می‌شود و رشادت مدافعان فایده نمی‌کند چرا که در نبرد بین گلوله و نیزه، اولی بسیار سریع‌تر است. اما اتیوپی کشوری وسیع است و فتح آن به ماه‌ها زمان نیاز دارد.

سال ۱۹۳۵ در حالی به پایان می‌رسد که سربازان ایتالیایی تا ادیس آبابا، پایتخت اتیوپی، فاصله زیادی دارند. نیزه‌داران، تفنگداران و شمشیر زنان اتیوپی‌هایی با مقاومت خود در برابر حملات گازانبری ایتالیایی‌ها، این واهمه را برای مهاجمان ایجاد می‌کنند که شاید به مانند سال ۱۸۹۶ ایتالیا مجبور به پذیرفتن شکست باشد.

در اوایل ۱۹۳۶ مارشال گرادزیانی نیز از «جنوب» فشار را به نیروهای اتیوپی‌هایی تشدید می‌کند. گرادزیانی مارشال فاتح لیبی و عامل از میدان به در بردن عمر مختار بود)

در ماه مه ۱۹۳۶ نیروهای بادوگلیو وارد ادیس آبابا می‌شوند. البته ایتالیایی‌ها بی‌تردید در نبرد اتیوپی از گازهای سمی، روش‌های غیرقانونی و خلاف کنوانسیون‌های بین‌الملل استفاده کرده بودند.

بسیاری از اسرا پس از نبرد کشته شدند و نبرد اتیوپی سبب شد تا چهره کثیفی از ایتالیای موسولینی در نزد افکار عمومی جهان به نمایش در آید. البته سیاست انگلیس و فرانسه تنها نظارت و «گاهی اعتراض لفظی» بود.

اگر چه آدیس آبابا اشغال شد اما مردم اتیوپی ۳ سال در برابر تجاوز ایتالیایی‌ها و سایر نقاط کشورشان مقاومت کردند. برآورد شد که حداقل ۵۰۰ هزار نفر از مردم اتیوپی در اثر این نبرد بیهوده کشته شدند در حالی که تلفات ایتالیا ۵ هزار سرباز اعلام شد. ایتالیا از طرفین این پیروزی موفق شد تا مستعمرات خود در شمال آفریقا (لیبی) را به شاخ آفریقا (سومالی و اریتره) بچسباند.

در ژوئن ۱۹۳۶ تمام خاک اتیوپی در اشغال ایتالیا بود. هایل سلاسی از کشور بیرون رانده شد و حکومت دست نشانده‌ی اداره‌ی اتیوپی را به دست گرفت. بعدها مشخص شد که اتیوپی لقمه‌ای «خاردار» بوده که بلعیدن آن برای ایتالیایی‌ها سخت بوده است. در ۱۹۴۱ پیروزی‌های انگلیس بر قوای ایتالیایی در لیبی سبب شد تا اتیوپی از اشغال ایتالیا بیرون آید. هایل سلاسی پس از ۵ سال مجدداً به قدرت بازگشت وی تا ۱۹۷۵ فرمانروای اتیوپی بود.

نبرد توپ و شمشیر از جمله بی‌رحمانه‌ترین نبردهای تاریخ بوده که تنها محدود به جنگ اتیوپی نیست. نبرد ممالیک مصر با ناپلئون، نبرد زولوها با امپراتوری انگلیس، نبرد سواره نظام ریف با اسپانیایی‌ها و نبردهای عمر مختار همگی شاهد دلاوری سوران عرب و آفریقایی در برابر قدرت توپخانه غربی بوده‌اند.

اما نبرد اتیوپی اگر چه در ظاهر برای ایتالیا پیروزی به همراه داشت، سبب دست کم گرفته شدن ارتش ایتالیا شد. بعدها مشخص شد که این «دست کم گرفتن» قدرت نظامی ایتالیا درست بوده است.

ایتالیا ارتشی پر سروصدا بود که در ۱۹۴۱ حتا نتوانست حریف ارتش‌های درجه ۲ نظیر یونان شود و در پرده اول «نبرد صحرا» ۱۹۴۰ به سرعت مقهور ارتش بریتانیا شد.

آغاز جنگ دوم جهانی - حمله به لهستان

نبرد لهستان

در ابتدای سال ۱۹۳۹ دنیا سایه‌های یک نبرد ویرانگر را به سادگی احساس می‌کرد. آدولف هیتلر نجات دهنده آلمان ورشکسته و مغلوب پس از جنگ جهانی اول توانسته بود بدون شلیک گلوله‌ای، فرانسوی‌ها را مرعوب کرده و اتریش و چکسلواکی را به خاک آلمان منظم کند. اما دعای او بر کانال دانتزیک لهستان مورد مخالفت شدید دولتمردان انگلیسی و فرانسوی قرار گرفته بود. دو کشور فوق اولتیماتوم داده بودند که اگر آلمان به لهستان حمله برد بی‌درنگ به آن کشور اعلان جنگ می‌دهند. هیتلر حرکت انگلیس و فرانسه را نوعی بلوف سیاسی می‌دانست گمان نمی‌برد که این دو کشور استعمارگر حاضر باشند به خاطر «مشتی اسلاو» خود را درگیر نبرد با ارتش ۲ میلیون نفری آلمان کنند.

سرعت عمل هیتلر

هیتلر مجبور بود لهستان را تسخیر کند چرا که وعده آن را پیش از این داده بود از طرف دیگر علاقه‌ای به نبرد تمام عیار با دو قدرت بزرگ زمینی و دریایی اروپا آن هم در تابستان ۱۹۳۹ نداشت.

تنها راه موجود برای او حمله برق‌آسا به لهستان و از کار انداختن ماشین جنگی این کشور بود قبل از آن که دیگران بتوانند به این کشور کمکی برسانند. بنابراین در میان بهت و ناباوری دنیا در اول سپتامبر ۵۰ لشکر رایش آلمان با سرعتی خیره کننده از سه محور اصلی حمله به لهستان را آغاز کردند. (فرانسه و انگلیس بلافاصله به آلمان اعلام جنگ دادند و آتش جنگی افروخته شد که ۶ سال طول کشید و ۵۲ میلیون نفر در آن کشته شدند.) البته لهستان نیز دست کم بر روی کاغذ یک میلیون سرباز (۸۰ لشکر) در اختیار داشت و دنیا گمان می‌کرد بتواند مدت‌ها مقاومت کند تا قوای کمکی از طرف فرانسه و انگلیس به او برسد.

گودریان، مارشال زرهی آلمان، در این نبرد برای اولین بار قدرت تانک‌ها را به دنیا نشان داد در این جنگ آلمان از ۹ لشکر زرهی استفاده کرد و توانست با پیمودن مسافت طولانی، واحدهای لهستانی را که در کانال دانتزیک در غرب لهستان متمرکز بودند غافلگیر کند. در حالی که ارتش‌های سوم و چهارم از ناحیه جنوب لهستان و جنوب غرب حمله را آغاز کرده بودند، ارتش دهم سریعاً به سمت ورشو می‌تاخت. تانک‌های آلمانی چنان به سرعت خطوط دفاعی لهستانی‌ها را درهم شکستند که یک سوم واحدهای نظامی لهستان اصلاً نتوانستند خود را به نزدیکی مناطق جنگی برسانند.

۱۲ تیپ لهستانی که همگی سوار نظام بودند تصمیم گرفتند با شجاعت (اما با تفنگ و شمشیر) جلوی تانک‌های آلمانی را بگیرند اما در نبردی غم‌انگیز و بی‌حاصل قتل عام شدند. چهره‌ی نبردها دیگر عوض شده بود.

۱۵۰۰ هواپیمای آلمانی ۹۰۰ هواپیمای قدیمی لهستان را قبل از آن که بتوانند واکنشی از خود نشان دهند منهدم کردند و ظرف ۲ روز نیروی هوایی لهستان کاملاً از گردونه‌ی مبارزه خارج شد. در ۸ سپتامبر لشکرهای مکانیزه آلمانی تمام خطوط دفاعی لهستان را پشت سر گذاشته و ستون فقرات ارتش این کشور را درهم شکسته بودند. واحدهای باقی مانده‌ی لهستانی در حالی که به سمت رومانی در حال عقب‌نشینی بودند تازه دریافتند ارتش چهاردهم آلمان منتظر تلاشی کردن آنهاست. آن گونه که چرچیل در خاطرات خود می‌نویسد از هفته‌ی دوم نبرد، مقاومت لهستانی‌ها کاملاً منفعلانه بود. حمله‌ی ارتش دهم آلمان واحدهای در حال مقاومت در غرب ورشو را به دو نیم کرد و از شکاف ایجاد شده‌ی لشکر دوم زره‌پوش آلمان مستقیم به سمت ورشو پیش رفت.

ارتش چهارم آلمان نیز با عبور از رود ویستول به سرعت به سمت ورشو می‌تاخت. «ورشو در مرکز لهستان واقع بود و گمان می‌رفت آلمان حداقل یک ماه طول بکشد تا به آن برسد. اما ۱۰ روز پس از حمله، اکنون واحدهای رزمی آلمانی در حومه ورشو بودند و به دلیل نبودن هیچ مقاومت سازماندهی شده مردم نگون‌بخت شهر تصمیم به «مقاومت شهری» گرفتند.

لشکرهای عقب افتاده از عملیات جنگی لهستان، سعی کرد حرکت گازانبری واحدهای زرهی و ارتش چهارم آلمان علیه ورشو را بشکنند و خود را به ورشو برسانند اما ارتش دهم آلمان مانع این کار شد.

واحد پوزنان

لهستانی‌ها تا ۱۰ سپتامبر عملاً نتوانستند به جنگ پردازند چرا که اصلاً وقت پیدا نکردند! اما در این روز ژنرال لهستانی «کوترزوا» با جمع کردن تکه پاره‌های ارتش لهستان در جنوب ورشو و استفاده از لشکر پوزنان مانع کامل شدن حلقه محاصره ورشو شد در نتیجه ارتش دهم و هشتم حرکت خود را متوقف کردند. حمله‌ی جسورانه‌ی کوترزوا که موجب اولین توقف آلمان‌ها پس از ۱۰ روز پیشروی شده بود با حملات پی‌درپی صدها هواپیمای آلمانی مواجه شد و این واحدها ۱۰ روز بی‌وقفه بمباران شدند تا آن که در ۱۹ سپتامبر کاملاً درهم شکستند.

مقاومت ورشو

ورشو در جنگ خیابانی تقریباً موفق عمل کرد. ده‌ها هزار نظامی غیرنظامی در بین خرابه‌های شهر بدون امید به رسیدن کمک عمده از نظامیان به دفاع از شهر پرداختند. آلمان‌ها با سنگین‌ترین بمباران‌ها، از هوا و زمین شهر را نابود می‌کردند و به جلو می‌رفتند. در کل لهستان تنها ورشو و دژ «مودلن» در کنار رود ویستول مقاومت می‌کرد که هر دو در ۲۸ سپتامبر تسلیم شدند.

چرچیل در کتاب خاطرات خود می‌گوید: «جنگ لهستان نمونه کامل یک جنگ جدید بود. همکاری ارتش زمینی و نیروی هوایی در میدان‌های جنگ، بمباران شدید تمام راه‌های ارتباطی و شهرهای صنعتی، فعالیت ستون پنجم، استفاده‌ی عظیم از جاسوس و چتر باز و خصوصاً حمله‌ی شدید نیروهای زره‌پوش لهستان آخرین قربانی ماشین جنگ جدید نبود.»

لهستان نه کشوری کوچک بود و نه کم جمعیت. این کشور در سال ۱۹۳۹، ۳۵ میلیون نفر جمعیت داشت. ارتش این کشور مرکب از ۳۰ لشکر با استاندارد مناسب و ۵۰ لشکر داوطلب بود اما چرا در برابر ۱۴ هزار کشته آلمان‌ها، ۳۰۰ هزار نفر تلفات داد؟

«بلیتزگریک» یا جنگ برق‌آسا اولین بار در نبرد لهستان به اجرا درآمد. این شیوه مبارزه که بعدها بارها و بارها توسط ارتش‌های آلمان، اسرائیل و آمریکا (علیه عراق) به اجرا درآمد از یک اصل طلایی در نبردها پیروی می‌کند. «دست و پای حریف را قبل از آن که بتواند آن را به کار بیندازد از کار بیندازد».

چمبرلن و دلادیه، رهبران انگلیس و فرانسه، در حالی که خود را آماده مبارزه با آلمان در لهستان می‌کردند وحشت‌زده متوجه شدند لهستانی دیگر وجود ندارد. اما در مقابل جنگ دوم جهانی تازه آغاز شده بود.

اگر نبرد لهستان بدان سرعت حیرت‌انگیز به پایان نمی‌رسید انگلستان و فرانسه می‌توانستند ارتشی بزرگ را در غرب اروپا سامان دهند که مانع پیشروی‌های بعدی آلمان شود اما این گونه نشد و لهستان عملاً ظرف دو هفته و رسماً ظرف یک ماه کاملاً خرد شد.

نبرد فرانسه

انهدام ارتش لهستان درست زیر نگاه‌های مضطرب قدرت‌های فرانسه و انگلیس در حالی صورت گرفت که به ویژه فرانسه هیچ اقدامی برای نجات این کشور به عمل نیاورد. این مسئله سبب شد تا ارتش آلمان پی ببرد فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها جرأت دست زدن به «حمله اول» را ندارند بنابراین در ماه‌های سپتامبر ۱۹۳۹ تا آوریل سریعاً به تقویت ارتش خود پرداخت و موفق شد آن را از ۱۱۶ لشکر به ۱۹۰ لشکر برساند این در حالی بود که متفقین (انگلیس و فرانسه) نتوانسته بودند توان خود را در جبهه فرانسه به بیش از ۱۰۰ لشکر برسانند (تنها ۱۰ لشکر از این تعداد انگلیسی بودند) اما هیتلر به دلیل وجود خطر روسیه و جنگ نروژ (که منجر به فتح آن کشور شد) در مه ۱۹۴۰ نتوانست بیش از ۱۲۶ لشکر را در جبهه غرب به میدان بیاورد حال آن که عبور از خط معروف دفاعی ماژینو نیرویی بیش از این را می‌طلبید.

حمله به هلند و بلژیک

هیتلر برای آن که بتواند فرانسه را به سرعت به زانو در آورد مجدداً نیاز به سرعت عمل داشت در ۱۰ مه، ۱۲۶ لشکر آلمانی با بهره‌برداری از سرعت عمل واحدهای زرهی خود حمله به هلند را آغاز کردند. هیتلر ترجیح داد به جای حمله از طریق مرز آلمان به فرانسه و دشواری «عوارض زمین» از شمال فرانسه با پیمودن عرض کشورهای هلند و بلژیک خود را به پاریس برساند. بلژیک و هلند دریافتند که در این نبرد بزرگ نقش چندان بزرگی نمی‌توانند داشته باشند اما به هر حال تصمیم به مقاومت گرفتند. هلندی‌ها سعی کردند با شکستن سدهای خود مانع پیشرفت ارتش‌های آلمانی شوند اما قبل از آن که بتوانند نیت خود را عملی کنند پیش‌تر پل‌های هلند به دست آلمان‌ها افتاده بود و ۱۰ لشکر زرهی آلمان با سرعتی فوق‌تصور (برای دنیای آن روز) خود را به مرز بلژیک رساندند. چرچیل و ژنرال‌های فرانسوی از بلژیک تنها یک ماه مقاومت می‌خواستند تا آن‌ها بتوانند خط جبهه خود را در شمال فرانسه محکم کنند اما فشار ارتش آلمان آن قدر زیاد بود که ارتش بلژیک به سرعت از رود «موز» در مرکز بلژیک به جنوب رانده شد. در همین زمان فرانسوی‌ها تحت فشار سیاسی انگلوساکسون‌ها مجبور به یک ضد حمله بزرگ برای عقب راندن آلمان از بلژیک و کمک به نیروهای پراکنده هلند شدند. اما خرد شدن ارتش هلند ظرف سه روز و شکست‌های پی‌درپی بلژیک‌ها کاملاً شرایط را تغییر داد. اکنون ۲ میلیون سرباز فرانسوی و ۳۳۰ هزار سرباز انگلیسی باید خط دفاعی جدیدی را در داخل خاک فرانسه تعریف می‌کردند و آن‌ها به خط دفاعی ماژینو در شمال شرق فرانسه و منطقه آردن در شمال فرانسه به عنوان تکیه‌گاه اصلی ارتش نگاه می‌کردند.

در حالی که انتظار همگان توقف ارتش زمینی آلمان (ورماخت) در پشت این خط بود اما نگاه تیزبین ژنرال‌های آلمانی نظیر فون روندشت، هالدرو گودریان، شکافی ۸۰ کیلومتری را در این خط دفاعی می‌دید که فقط ۲ لشکر از آن محافظت می‌کردند. البته آن گونه که چرچیل در خاطرات خود می‌نویسد انگلیسی‌ها بارها نسبت به این منطقه (آردن) هشدار داده بودند اما فرانسوی‌ها منطقه‌ی آردن را قبال پیشروی نمی‌دانستند.

حال آن که از یاد برده بودند وسایل موتوریزه جدید به ویژه زرهپوش‌ها تعریف مناطق صعب‌العبور را تغییر داده است. این در حالی بود که سرعت عمل آلمان‌ها آن قدر زیاد بود که اجازه‌ی جمع شدن مجدد نیروهای متفرق شده در بلژیک را نیز نداد. چرچیل می‌نویسد: «واحد‌های رزهی ژنرال آلمانی، کلاسیت، چنان با سرعت واحد‌های فرانسوی مقابل خود را نابود کرده و یا متفرق می‌کرد که تاکنون در هیچ جنگی سابقه نداشت.»

شکاف ایجاد شده بین نیروهای فرانسوی به سرعت گسترش یافته و بخش بزرگی از نیروهای فرانسوی به سمت سواحل دریای مانش رانده شدند. استفاده انگلیسی‌ها از هواپیما برای کاستن از سرعت حرکت آلمان‌ها نیز فایده‌ای نکرد و از ۴۸۶ هواپیمای انگلیسی در جبهه فرانسه ۲۸۶ هواپیما از بین رفت آلمان ضربه غافلگیر کننده و مرگبار خود را در منطقه «سدان» زد (منطقه‌ای در مثلث مرزی بلژیک - لوگزامبورگ و فرانسه) زرهپوش‌های آلمان در سدان جبهه را شکافته و با حرکتی سریع نیروهای متفقین را که در بلژیک و شمال فرانسه گیر افتاده بودند دور زد. در ۱۵ مه آلمان‌ها به ۹۶ کیلومتری پشت جبهه فرانسه رسیده و ارتش نهم فرانسه را متلاشی کردند ارتش‌های هفتم و ششم فرانسه نیز به خطوط دفاعی جدیدی در آنور عقب‌نشینی کرده بودند.

شاهکار نظامی آلمان

ژنرال‌های آلمان نظیر رومل، روندشتت، گودریان و مارشال هوایی، گورینگ، در جریان نبرد فرانسه سرعت عملی را از خود به جای گذاشتند که تقریباً در تاریخ تکرار نشد. آن‌ها ظرف ۱۰ روز عرض فرانسه (در شمال این کشور) طی کرده و با پیمودن روزی ۱۰۰ کیلومتر خود را به شهرهای «آمینن» «اراس» رسانده و ۸ لشکر انگلیسی و یک میلیون سرباز فرانسوی را به خطر انداختند. ستون‌های زرهی آلمان‌ها به اندازه‌ای سریع حرکت کرده بودند که تنها واحد‌های موتوریزه، کامیون‌ها و زرهپوش‌های چرخدار آلمان توانستند خود را به آن‌ها برسانند آنان سپس خط سیر خود را ادامه داده و با تصرف بندر بولونی در جنوب بندر معروف دنکرک عملاً ارتش‌های متفقین را به دام انداختند.

دالادیه، وزیر دفاع فرانسه، پل رنو، وزیر خارجه، و ژنرال گاملن، فرمانده کل ارتش فرانسه، در این زمان (۱۸ مه) عملاً جنگ را باخته تلقی می‌کردند. چرچیل در خاطرات خود نقل می‌کند هنگامی که با هواپیما سراسیمه به پاریس رفت و نقشه‌ی بزرگ میدان جنگ را در اتاق جنگ وزارت خارجه فرانسه دید تنها یک جمله پرسید: «ذخایر استراتژیک (نیروهای ذخیره) شما کجاست؟» و گاملن پاسخ داد: «اصلاً وجود ندارد.»

توقف احمقانه ارتش آلمان

ارتش آلمان وقت داشت تا ظرف ۴۸ ساعت ۳۰۰ هزار سرباز انگلیسی را نابود کند اما با دستور شخص هیتلر این کار را نکرد و اجازه داد تا از طریق دنکرک به انگلستان فرار کنند حال آن که این مردان بعدها پایه‌ی اصلی ارتش انگلیس در ادامه جنگ شدند. اما انگلیسی‌ها از توقف ۴۸ ساعته آلمان‌ها استفاده کرده و با کمک ۷۰۰ کشتی نیروهای خود را از طریق کانال مانش به انگلستان منتقل کردند.

صدها هزار سرباز فرانسوی پس از آن که انگلستان دامن خود را از نبرد بی‌نتیجه فرانسه کنار کشید به سمت جنوب به حرکت در آمدند اما زرهپوش‌های آلمانی صاعقه‌وار بر سرشان فرود آمده و آن‌ها را نابود و یا مجبور به تسلیم کردند. در ۲۷ مه ارتش بلژیک رسماً اسلحه رزمین گذاشت و ارتش‌های پراکنده فرانسوی برای دفاع از پاریس بسوی جنوب در حرکت بودند. حرکت سریع آلمان‌ها از شرق به غرب فرانسه سبب شد تا ۷ هزارتن مهمات، ۱۲۰ هزار خودرو، ۸ هزار مسلسل سنگین، ۴۰۰ تفنگ ضد تانک، و ۲۳۰ توپ سالم به دست آلمان‌ها بیفتند.

۵ ژوئن نبرد نهایی آغاز شد. ارتش‌های دوم، سوم و چهارم فرانسه آخرین آرایش نظامی خود را در منطقه رن - ماژینو را ترتیب دادند در حالی که دیگر نه خبری از کمک انگلیسی‌ها بود و نه خبری از کمک‌های ارتش‌های شمال فرانسه. خطوط دفاعی فرانسوی‌ها از ششم ژوئن ۱۹۴۰ مورد حمله‌ی سه ارتش بزرگ آلمان به فرماندهی مارشال بوک، مارشال روندشتت و ژنرال لیب قرار گرفت. سیل واحدهای زرهی آلمان که اکنون بین سواحل غربی فرانسه و پاریس قرار داشتند چنان رعب و وحشتی در دل فرانسویان انداختند که ۵ / ۱ میلیون سرباز فرانسوی از برتری «عددی» خود نتوانستند بهره ببرند.

باقی مانده‌ی ارتش‌های فرانسوی در منطقه غرب نتوانستند مانع پیشروی آلمان‌ها به سمت بندر لوهاورد در غرب پاریس شوند در حالی که انگلیسی‌ها نیز از ۳ لشکر باقی مانده‌ی خود استفاده نکرده و از طریق این بندر به انگلیس فرار کردند. در شمال پاریس نیز هیچ چیزی نمی‌توانست مانع پیشروی ۱۰۰ لشکر آلمانی بشود فرانسوی‌ها در ۱۴ ژوئن در بین دو انتخاب «آزاد» بودند: نابودی پاریس زیبا به دلیل ادامه نبردی بیهوده و یا اعلام پاریس به عنوان «شهر بی‌دفاع» و آن‌ها عاقلانه تصمیم دوم را گرفتند و بلافاصله پیش قراولان آلمانی وارد «عروس اروپا» شدند.

سقوط پاریس سبب شد تا نیروهای مدافع فرانسه به ۴۰ لشکر کاهش یابد و آلمان‌ها با همان سرعت خیره کننده به شهر اورلئان در قلب فرانسه برسند.

در ۱۷ ژوئن آلمان‌ها در لیون (جنوب فرانسه) بودند و دیگر مشخص بود که دفاع فایده‌ای ندارد. مارشال پتن فاتح جنگ‌های جبهه غرب در ۱۹۱۸ اکنون در فرانسه زمان امور را برعهده گرفته و از هیتلر تقاضای متارکه کرد، هیتلر نیز در ۲۲ ژوئن آن را پذیرفت. جنگی که در ۱۰ مه آغاز شد پس از ۴۲ روز با اشغال ۳ کشور (هلند، بلژیک، فرانسه) پایان یافت.

نتیجه نبرد

نبرد فرانسه از نادرترین نبردهای دنیا محسوب می‌شود. سرعت عمل ارتش رایش در تسخیر فرانسه و به زانو در آوردن فرانسه دیگر هرگز در تاریخ تکرار نشد. آلمان و فرانسه از نظر نظامی با یکدیگر برابر (تقریباً) بودند و کسی نمی‌توانست حدس بزند ظرف شش هفته دیگر قدرت دیگر را کلاً حذف کند. نیروهای درگیر در نبرد تقریباً حدود ۲۵۰ لشکر بودند و این حجم نیرو (حدود ۵ میلیون سرباز) تا آن تاریخ در یک جبهه جمع نشده بودند.

جنگ فرانسه دومین نمونه از نبردهای برق‌آسا (بیلتز) بود که آلمان‌ها اجرا کردند اما مقیاس این نبرد نسبت به نبرد لهستان سه بر یک بود. کسی انتظار نداشت ارتش پرستاره‌ی فرانسه (ژنرال نظیر ژیرو، دو گل، گاملن، ویگان و پتن) به سادگی ارتش قرن نوزدهمی لهستان از هم بپاشد.

اما در این نبرد «حرکت سریع واحدهای زرهی به عنوان یک اصل مسلم در نبردها» به شکل یک دکترین نظامی درآمد و همه پی بردند از این پس تعداد سربازان و توپ‌ها مهم نیست بلکه قدرت از آن ارتشی است که بیش‌ترین واحد زرهی و موتوریزه را دارد.

نبرد فرانسه همچنین این پیام تلخ را برای انگلستان داشت که باید از این پس تنها بجنگد و اروپا را «واگذار شده» تلقی کند. از ۲۲ ژوئن ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۳ که متفقین به ایتالیا سرازیر شدند در اروپا عملاً هیچ مانعی بر سر راه هیتلر نبود و او مالک بی‌چون و چرای اروپا شد. فرانسه را در قرن بیستم همه به عنوان قدرت اول زمینی اروپا می‌شناختند اما اتکای ژنرال‌های این کشور به دستاوردها و تجربیات جنگ اول جهانی سبب شد تا ارتش از تغییرات ایجاد شده در دانش نظامی بی‌بهره بماند.

آلمان با ۴۵ هزار کشته در ۴۲ روز نبرد عملاً انگلیسی‌ها را به دریا ریخت و سه کشور فرانسه، هلند و بلژیک را با ۲ / ۵ میلیون سرباز درهم کوبید. شاید همین پیروزی درخشان سبب شد تا هیتلر گمان کند نابود کردن اتحاد شوروی نیز امری امکان‌پذیر است.

نبرد هوایی انگلیس و آلمان

امروزه معمولاً هواپیماها نقش فرعی در جنگ دارند اما در ۱۹۳۹ حتی کسی نقش فرعی برای آن‌ها قائل نبود. استراتژی آلمان مبنی بر جنگ برق‌آسا این نظر را تغییر داد. هواپیماهای اشتوکا و هاینکل آلمان که دارای قدرت بمباران بسیار سریع و قوی بودند در نابود کردن قدرت دفاعی فرانسه و لهستان نقش مهمی را بازی کردند. اما این بار نقش بزرگ‌ترین توسط هیتلر برای آن‌ها در نظر گرفته شده بود.

در ژوئیه ۱۹۴۰ پس از شکست فرانسه هیتلر دیگر برنامه خاصی برای نبرد نداشت بنابراین به دنبال صلح با انگلیس شکست‌خورده رفت اما چرچیل سرسختانه این پیشنهاد را رد کرد. برای هیتلر با ۲۰۰ لشکر دارای روحیه عالی تنها یک راه باقی ماند: عبور از دونکرک و دریای مانش و ورود به انگلیس.

انگلیس در این زمان در خاک اصلی خود از هر گونه نیروی دفاعی بی‌بهره بود. ۳۰۰ هزار سرباز بی‌ساز و برگ که از عملیات تخلیه دونکرک جان سالم به در برده بودند حتی سازمان درست نظامی نداشتند و به جز آن‌ها نیز نیروها اکثراً محلی، و فاقد تجربه بودند. انگلیس اصلاً گمان نمی‌کرد که به این سرعت فرانسه از پا درآید.

اما ژنرال‌های آلمانی که اکنون از سواحل فرانسه چراغ‌های سواحل شرقی انگلیس را می‌دیدند به هیتلر تأکید می‌کردند که با توجه به قدرت عظیم دریایی انگلیس این فاصله ۹۰ کیلومتری (خاک اروپا تا انگلیس) غیرقابل عبور است مگر آن که تمام نیروی هوایی انگلیس از بین برود و به جای آن آلمان با قدرت هوایی کشتی‌های جنگی انگلیس را از کانال مانش دور کند و آن گاه در پناه آتش توپخانه و هوایی حداقل ۵۰ لشکر آلمانی در جنوب انگلیس پیاده شوند.

این نقشه‌ی متهورانه از نظر هیتلر اجرایی نبود اما به هر حال تحت فشار ستاد ارتش آلمان و گورینگ دستور نابودی نیروی هوایی انگلیس داده شد. این نبرد در دو مقطع شدت گرفت: ۱۰ ژوئیه تا ۱۸ اوت و ۲۴ اوت تا ۲۷ سپتامبر.

حمله با ۴۶۷۰ هواپیما

در اوایل ژوئیه آلمان ۴۶۶۹ هواپیما مرکب از ۱۳۹۰ بمب‌افکن، ۳۶۴ شکاری بمب‌افکن عمود پرواز و ۹۳۳ شکاری را در فرودگاه‌های فرانسه، بلژیک و هلند مستقر کرد.

این هواپیماها به شدت انگلیس را تحت ضربات خود قرار دادند از جمله آن که در ۱۵ اوت دست به حمله‌ای متمرکز و مرگبار علیه بندر و سواحل انگلیس زدند. در این روز ۹۰۰ هواپیمای آلمانی با همین تعداد هواپیمای انگلیسی درگیر شدند که نتیجه‌ی آن سقوط ۷۶ هواپیمای آلمان‌ها و ۳۶ هواپیمای انگلیس بود. در همین زمان حملات به لندن نیز شدت گرفت که در آن هزاران انگلیسی جان خود را از دست دادند.

موج بعدی حملات در ۲۴ اوت آغاز شد و تا ۶ سپتامبر ادامه داشت در حالی که آلمان‌ها نیز تلفات سنگینی را متقبل می‌شدند اما انگلیسی‌ها نیز در این مدت به شدت فرسوده شدند. (یک گزارش نظامی نشان می‌دهد که در این زمان انگلیس به شدت با کمبود خلبان روبه‌رو شده بود تا آن جا که خلبان بسیار تازه کارپشت هواپیماها می‌نشستند.) در طول ماه اوت به گفته آلمان‌ها ۱۱۱۵ هواپیمای انگلیسی از بین رفت حال آن که به گفته‌ی انگلیس این رقم حدود ۵۰۰ دستگاه بوده است.

نبردهای ماه اوت تا ۶ سپتامبر عمدتاً بر دوش هواپیماهای ام ۱۰۹ و ۱۱۰ آلمان، آشتوکا و هاینکل بود و انگلیس نیز تنها متکی بر اسپیت فایر و هاریکن بود.

حمله ۱۵ سپتامبر

در ۱۵ سپتامبر آلمان آخرین حمله‌ی بسیار سنگین خود را به انگلیس انجام داد. در این حمله ۳ هزار هواپیما تمام بنادر، فرودگاه‌ها و هواپیماهای انگلیسی را مورد حمله قرار دادند. جنگ هوایی مذکور که یک روز تمام به طول کشید منجر به سقوط ۵۶ هواپیمای آلمانی و انهدام ده‌ها هواپیمای انگلیسی بر روی زمین و ۳۰ هواپیما بر روی هوا شد. اما نتیجه‌ی دلخواه آلمان به دست نیامد چرا که انگلیس برای آن که قدرت ضد حمله خود را ثابت کند، شب پانزدهم سپتامبر با ده‌ها بمب افکن بنادر غرب فرانسه را با کشتی‌های آلمانی لنگر انداخته مورد حمله قرار دادند. حملات هوایی آلمان به انگلیس تا اواخر سپتامبر ادامه یافت و حتا در اکتبر ۱۹۴۰ دوباره تکرار شد اما آن چه که انتظار می‌رفت هرگز رخ نداد.

نتیجه نبرد

آمار تلفات هوایی ۲ کشور در این نبرد ۸۰ روزه بسیار سنگین گزارش شد اگر چه هیچ دقیق اعلام نشد. گمان می‌رود ۱۰۰۰ خلبان و ۲ هزار هواپیما در این نبردها کشته و یا صدمه دیده باشند.

در ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۰ هیتلر حمله به انگلیس را تا اکتبر و سپس ژولای ۱۹۴۱ عقب انداخت و با رویداد حمله عظیم به روسیه در ژوئن ۱۹۴۱ این طرح برای همیشه به بایگانی رفت.

چرچیل درباه از جان‌گذشتگی چند هزار خلبان انگلیسی در این نبرد می‌گوید: هرگز در تاریخ جنگ‌ها ده‌ها میلیون نفر این چنین مدیون چند صد نفر نبودند. واقعیت این بود که مقاومت چند هزار خلبان انگلیسی به همراه حدود ۴ هزار هواپیمایشان سرنوشت جنگ (و تاریخ) را تغییر داد. چرا که اگر حمله به انگلیس صورت می‌گرفت لازم نبود هیتلر ۵ میلیون سرباز آلمانی را در دشت‌های پهناور روسیه به کشتن بدهد.

عملیات بارباروسا

بارباروسا

تاریخ جنگ‌های بسیار بزرگی را به خود دیده است. از هجوم سیل‌آسای نیم میلیون سرباز مغول به آسیای غربی تا حمله ارتش‌های ۳۰۰ هزار نفره عثمانی به جنوب اروپا از حمله گراند‌آرمه ۷۰۰ هزار نفره ناپلئون به روسیه در ۱۸۱۲ تا نبردهای انفصال آمریکا که منجر به مرگ ۶۰۰ هزار نفر شد. اما نبرد بارباروسا نه مشابهی تا آن تاریخ داشت و نه آن که بعدها تکرار شد. این نبرد از چنان وسعت و حجمی برخوردار بود که سایر نبردهای جنگ دوم جهانی با تمام عظمت‌شان در برابر آن مشتی عملیات فرعی محسوب می‌شدند.

قبل از شروع جنگ دوم جهانی هیتلر در موافقت نامه محرمانه بین مولوتوف و ریبین تروپ (وزرای خارجه آلمان و شوروی) توافق کرد تا دست روس‌ها را در شرق اروپا باز بگذارد و در برابر آن چه که می‌خواهد در غرب دست بزند. اما اشتهای «خرس سرخ» در بلعیدن شرق لهستان در سپتامبر ۱۹۳۹، حملات به فنلاند، تصرف شرق رومانی و تصرف ۳ کشور لیتوانی، لاتویا و استونی در ۱۹۴۰ به هیتلر فهماند که استالین به هیچ عنوان شریکی قابل اعتماد نیست.

در واقع در سراسر بهار - تابستان ۱۹۴۰ که آلمان در حال منهدم کردن لشکرهای مدافع دولت‌های غربی بود شوروی نیز بی‌کار ننشسته و در حال نزدیک شدن به مرزهای شرقی آلمان بود. اگر چه در ۱۹۴۱ دنیا از حمله آلمان به شوروی متعجب شد ولی امروز برای بسیاری واضح است که تصادم بین این دو قدرت مهاجم دیر یا زود رخ می‌داد حال ژوئن ۱۹۴۱ نه اما در ژوئن ۱۹۴۳ چه طور؟ هیتلر از طریق جاسوس‌های خود باخبر شده بود که انگلیس حداقل ۲ سال طول می‌کشد تا بتواند حتی یک میلیون سرباز مجهز را به جبهه اروپا بفرستد و از آن طرف روس‌ها مرتب در حال توسعه سازمان ارتش خود بودند و اگر چه در ۱۹۴۰ سازمان ارتش آن‌ها با آلمان یکی بود اما مسلم بود اگر این سازمان در حال صلح برابر با ارتش آلمان است در زمان جنگ چه ترکیب جهنمی خواهد داشت؟ کما این که بعدها مشخص شد. روس‌ها در ۱۹۴۴ سطح ارتش سرخ را به ۱۵ میلیون نفر در قالب ۱۰۰۰ لشکر (!) افزایش دادند.

فرصت در حال از دست رفتن بود بنابراین هیتلر باید دست به بزرگ‌ترین قمار زندگی خود می‌زد. حمله به شوروی و تصرف مسکو قبل از زمستان سرد روسیه. قماری که به قیمت حیات سیاسی و نظامی او، آلمان و تغییر نقشه سیاسی جهان به مدت نیم قرن تمام شد.

بیست و دو ژوئن ۱۹۴۱

درست یک سال پس از شکست فرانسه در ژوئن ۱۹۴۱، (و درست ۱۲۹ سال پس از حمله ناپلئون به روسیه در ۲۴ ژوئن ۱۸۱۲) / ۵ / ۳ میلیون سرباز آلمانی و یک میلیون سرباز رومانیایی، فنلاندی و ایتالیایی با استفاده از ۱۸ هزار تانک و پشتیبانی ۱۰ هزار هواپیما به شوروی را آغاز کردند.

ارتش شوروی نیز در این نبرد از نیروی قدرتمندی برخوردار بود. ۴ میلیون سرباز، ۱۰ هزار تانک و حدود همین تعداد هواپیما. اما در این زمان همه می‌دانستند که قدرت رزمی لشکرهای آلمانی چندین برابر مشابه روسی آن‌هاست.

ارتش ۵ / ۴ میلیون نفری رایش در این زمان زیر نظر دو فرمانده بسیار بزرگ آلمانی یعنی فون روندشتت (فرمانده سپاه جنوب) و فون بوک (فرمانده سپاه مرکزی) قرار داشت.

این دو سر فرماندهی آلمانی مجدداً از روش حمله برق‌آسا استفاده کرده و به سرعت نیروهای رزمی و موتوریزه خود را در خاک اروپای شوروی پیش راندند.

هم زمان با حمله این واحدهای عظیم هواپیماهای آلمانی تمام خطوط مخابراتی و مواصلاتی روس‌ها را بمباران کرده مانع به هم پیوستن لشکرهای روس به یکدیگر شدند.

سرعت عمل آلمان‌ها سبب شد تا بسیار سریع‌تر از آن چه همه گمان می‌بردند خطوط دفاعی روس‌ها از هم بپاشد و نیمی از ارتش سرخ بدون ارتباط با نیمه‌ی فعال خود به جای مقاومت برنامه‌ریزی شده به دفاع منفعلانه دست بزند.

در جنوب لشکرهای آلمانی با چرخشی ناگهانی روس‌ها را به سمت دریای سیاه و اکراین عقب راندند و فون روندشتت خیلی سریع اعلام کرد که در جنوب و اکراین با مقاومت‌های سازمان یافته روبه‌رو نیست و به دنبال فتح اکراین وارد عمل می‌شود.

در جبهه مرکزی فون بوک پس از درهم کوبیدن واحدهای خط مقدم روسیه در ۶ ژولای در مینسک در ۳۰۰ کیلومتری غرب مسکو ارتش شوروی را با ضربه‌ای خردکننده به عقب راند. در نبرد مینسک صدها هزار سرباز سرخ کشته و ۳۲۴ هزار نفر اسیر شدند. این

نبرد تعیین کننده که منجر به تسخیر منابع بزرگ نظامی روس‌ها به میزان ۱۸۰۰ توپ و ۳۳۳۰ تانک به دست آلمان‌ها شد تقریباً مسکو را بلاذفاع در برابر آلمان‌ها قرار داد.

استالین در پی شکست مینسک بلافاصله ژنرال تیموچنکو را به فرماندهی قوای ارتش منصوب کرد و به دنبال فراخوان ۱۰۰ لشکر روسی در مرزهای شرقی آسیایی (و سیبری) رفت. در ۲۸ ژولای سپاه هفتم آلمان که ورزیده‌ترین واحدهای زرهی آلمان را در خود جای داده بود به فرماندهی ژنرال گودریان (مدرس اصلی تز استفاده از زره‌پوش‌های انبوه) با تصرف اسمولنسک در ماه اوت به ۱۵۰ کیلومتری غرب مسکو رسید.

اشتباه مرگبار هیتلر

در چنین زمانی حیاتی که ارتش استالین پاره پاره شده بود، نظر ستاد ارتش آلمان و شخص هالدر، رئیس ستاد، حرکت بدون فوت وقت به سمت مسکو (قبل از سرد شدن هوا) بود. اما هیتلر که خود نیز از چنین پیشرفتی به وحشت افتاده بود ترسید که حمله به عمق خاک روسیه سبب شدت تا واحدهای پراکنده روس نیروهای او را دور بزنند.

حال آن که ژنرال‌های کهنه کار آلمانی به خوبی می‌دانستند که غافلگیری ارتش سرخ آن‌ها را در نوعی بهت و وحشت فرو برده است و اکنون زدن ضربه به «سر مار یعنی مسکو» ضروری است. به هر تقدیر بنا به دستور شخص هیتلر ارتش‌های مرکزی موقتاً مسکو را رها کرده و به سمت لنینگراد (سن پترزبورگ) در شمال روسیه حمله کردند و ارتش‌های جنوبی نیز به اهداف کم اهمیت تصرف کیف، خار کف، بنادر اودسا و سواستوپول پرداختند.

در اوایل سپتامبر لنینگراد محاصره شد و در ۱۹ سپتامبر کیف سقوط کرد.

نبرد مسکو

نبرد مسکو را می‌توان نقطه‌ی عطف عملیات عظیم بارباروسا دانست. ۳۰۰ لشکر آلمانی پس از جارو کردن لشکرهای درهم پاشیده‌ی ارتش سرخ در جنوب و شمال اکنون با فرمان هیتلر در ۳۰ سپتامبر عملیات موسوم به توفان را آغاز کردند. مطابق این فرمان مسکو باید از شمال و جنوب مورد حمله قرار می‌گرفت.

در ۱۶ اکتبر ۱۴ لشکر زرهی آلمانی به همراه ۴۴ لشکر پیاده و ۸ لشکر موتوریزه از سمت کیف در جنوب غربی مسکو حمله را به سمت این شهر آغاز کردند. ارتش‌های شمالی آلمان نیز با تصرف کالینین در ۱۶۰ کیلومتری شمال مسکو این شهر را در آستانه سقوط قرار دادند.

دیگر هیچ کس در ۱۴ اکتبر امیدی به پایداری مسکو نداشت. نیمی از مردم شهر به اضافه تمامی مقامات سیاسی (به جز استالین) شهر را ترک کردند. مارشال ژوکوف مدافع عملیات لنینگراد (که موفق به متوقف کردن آلمان‌ها شده بود) سر فرماندهی ارتش شوروی را در دفاع از مسکو برعهده گرفت.

ژوکوف فوراً دستور داد که اطراف مسکو پر از گودال و خندق شود. گزارش‌های متعدد از تمرکز شدید نیروهای روسی در پشت دروازه‌های مسکو می‌داد. این در حالی بود که زرهپوش‌های آلمانی به سرعت از سه جاده بریاینک - مسکو، اسمولنسک - مسکو و کالینین - مسکو در حال نزدیک شدن به شهر بودند.

در ۱۹ اکتبر پایتخت روسیه به طور موقت به کوی بیشف در هزار کیلومتری شرق مسکو منتقل شد اما استالین که خود را در غافلگیری شوروی مقصر می‌دانست قسم خورد که مسکو و کرملین را ترک نکند.

خطوط اولیه‌ی دفاعی روس‌ها در این زمان قادر به دفاع از مسکو نبود اما دو اتفاق هم زمان باعث نگرانی فرماندهان آلمانی و خوشحالی ژوکوف روسی می‌شد؛ باران‌های سیل‌آسا که نوید زمستان زودرس مسکو را می‌داد حرکت نیروهای موتوریزه آلمان را کند کرد و از آن سو میلیون‌ها سرباز و داوطلب روسی به سرعت خود را از شرق، شمال شرق و جنوب شرق به مسکو می‌رسانند. در حالی که آلمان در این زمان تنها ۷۰ لشکر را در حال تهاجم به مسکو داشت و قادر نبود به آن‌ها قوای کمکی برساند. در اول دسامبر آلمان‌ها به ۳۰ کیلومتری مسکو رسیدند و اکنون نه تنها غرش توپ‌های آلمانی کرملین را می‌لرزاند بلکه مردم حومه مسکو می‌توانستند پیش قراولان آلمانی را ببینند.

اما فون بوک نابغه‌ی نظامی آلمانی با استفاده از عکس‌های هوایی و وضعیت واحدهای خسته‌ی خود به نتیجه دیگری رسیده بود. گل‌ولای اجازه نداد بود که واحدهای موتوریزه مسکو را قبل از رسیدن قوای کمکی تصرف کند و اکنون ژوکوف مسکو را به شدت تجهیز کرده بود. باران‌های سیل‌آسا و سرما سبب شد قوای آلمانی ۱۵ روز دیر به مسکو برسند. و همین ۱۵ روز حیاتی سبب شد که ۱۰۰ لشکر عمدتاً از شرق و سیبری و شرق اورال به کمک مسکو بیایند.

او در دوم دسامبر در درخواستی محرمانه از هیتلر خواست تا حمله نهایی مسکو را تا بهار به تعویق بیندازد اما هیتلر دیوانه‌وار با این درخواست مخالفت کرد و در ۱۵ دسامبر فرمان حمله‌ی نهایی به مسکو را صادر کرد.

اما زمان از دست رفته بود و حملات آلمان‌ها ناگهان با ضد حمله‌های شدید پاسخ گفته شد و در حالی که بارش برف آغاز شده بود، حمله‌ی کم‌رمق زرهپوش‌های در گل مانده‌ی آلمان‌ها با ضد حمله سنگین واحدهای تعلیم دیده و آشنا به سرمای شرق روسیه مواجه شد. در نبرد بی‌رحمانه مسکو ۳ میلیون سرباز از دو طرف شرکت داشتند و تاریخ مجدداً تکرار شد. سربازان سرمازده‌ی آلمانی بدون آن که بتوانند از حربه جنگ برق‌آسا استفاده کنند هدف حملات جنگجویان سیبریایی و سواران قزاق قرار گرفتند. آن‌ها هرگز گمان نمی‌کردند ارتش آسیایی روسیه بتواند برای آن‌ها مشکل آفرین باشد اما زمانی که توپ‌ها در گل از حرکت می‌مانند و خودروها به دلیل سرما روشن نمی‌شوند و انگشتان یخ‌زده قادر به فشردن ماشه اسلحه نیست آنگاه اسکی‌بازان و سواران آسیایی یکه‌تاز میدان می‌شوند. آلمان‌ها تا ۸ دسامبر مقاومت کردند و علی‌رغم دستور پیشوای برای مقاومت تا ۱۶ دسامبر یکسره عقب نشستند. ظرف دو هفته آلمان‌ها ۲۵۰ کیلومتر عقب رانده شدند و دیگر مسکو در خطر نبود.

بارباروسا با شکست مواجه شده بود. هیتلر احمقانه سعی کرد ژنرال‌های معروف خود را توبیخ کند. فون بوک و براخوویچ استعفا دادند و گودریان و هوپنر برکنار گردیدند.

روندشات نیز ماه بعد استعفا داد و عملاً ارتش آلمان نواغ جنگی خود را از دست داد.

نتیجه نبرد

ژنرال فون رون، افسر ارشد ستاد ارتش آلمان، در جنگ دوم جهانی در کتاب خود به نام امپراتوری گمشده‌ی جهان می‌نویسد: در دسامبر ۱۹۴۱ ما قاره اروپا را در اختیار داشتیم و در هیچ جنگی شکست نخورده بودیم اما من در بازدیدی که از جبهه مسکو داشتم دریافتم که در همان زمان ما محکوم به باختن بودیم. چرا که من می‌دیدم چگونه سربازان ما برای سیر کردن شکم خود گوشت یخ زده اسب‌هایشان را به دندان می‌کشیدند و برای گرم کردن خود از لباس‌های دست دوم (؟ زنانه) استفاده می‌کردند.» ارتش آلمان در دسامبر ۱۹۴۱، ۲۰۰ لشکر روس را به کلی منهدم کرده و یازده پایتخت اروپایی را فتح کرده بود اما اکنون در دشت‌های وسیع روسیه پخش شده و به صورت هیولای در برف مانده‌ای درآمده بود.

شکست مسکو سبب شد تا کل عملیات بارباروسا بی نتیجه از آب درآید. روس‌ها در ماه نوامبر ضد حمله‌ای بزرگ زدند و آلمان‌ها را از وضعیت تهاجمی به تدافعی در آوردند و ۳ سال بعد آلمان را نه تنها به کلی از شوروی بیرون راندند بلکه با تصرف شرق آلمان و برلن برای نیم قرن این کشور را دو پاره کردند.

عملیات بارباروسا در تاریخ مشابهی ندارد و بعید است که در آینده نیز مشابهی داشته باشد. بارباروسا کمر ارتش آلمان را شکست. آلمان قدرت خود را تا آن زمان به وجود ژنرال‌های بزرگش مدیون بود. هالدر، گودریان، روندشتت و فون بوک مردانی بودند که خدای محاسبات نظامی و به حرکت در آوردن واحدهای بزرگ زرهی و پیاده محسوب می‌شدند. هیتلر با برکناری آن‌ها و به دست گرفتن مستقیم فرماندهی جبهه شرق تیر خلاص را به مغز ارتش آلمان شلیک کرد. (اگر چه او ۳ سال بعد مجبور شد مردانی چون روندشتت و گودریان را به ارتش بازگرداند اما آن زمان بسیار دیر بود).

شکست عملیات مسکو سبب شد تا لندن و واشنگتن نفس راحتی بکشند و مطمئن شوند که آلمان از گرداب روسیه سالم به بیرون نخواهد آمد و دو گول کمونیستی و نازیستی یکدیگر را خرد و نابود خواهند کرد.

نبرد استالینگراد

امکان ندارد که کسی تاریخ را مطالعه کرده باشد اما با نام استالینگراد بیگانه باشد. استالینگراد نام یکی از بزرگ‌ترین، بی‌رحمانه‌ترین و خونین‌ترین نبردهای تاریخ است. ۶ ماه درگیری شدید بین یک میلیون سرباز که هیچ کدام «پای عقب رفتن» نداشتند. زور آزمایی دو ارتش بزرگ تاریخ: ورماخت (نیروی زمینی آلمانی) و ارتش سرخ. اراده دو ملت در این نبرد سنگین مقابل یکدیگر قرار گرفت و شاهکار خونین نبردهای زمینی را خلق کرد.

حمله مجدد آلمان‌ها

پس از ضد حمله‌ی مرگبار روس‌ها در جبهه مسکو که منجر به عقب‌نشینی گسترده‌ی آلمان‌ها از جبهه مرکزی شد، نوک پیکان ارتش رایش اکنون متوجه حمله به جنوب شده بود. قبلاً روس‌ها در جنوب با تحمل سنگین‌ترین شکست‌ها، اکراین و اطراف دریای سیاه را به حریف واگذار کرده بودند و اکنون زمان آن بود تا ارتش آلمان با پیشروی در جنوب خطوط مستحکم دفاعی روس‌ها را در مرکز (مسکو) دور بزند و ضربه‌ی قطعی را به روسیه با فتح مراکز نفتی باکو و قفقاز بزند.

حرکت به سمت ولگا و قفقاز حرکتی مهم و مخاطره‌آمیز محسوب می‌شد چرا که حتا ناپلئون از ورود به عمق خاک روسیه وحشت داشت.

هشدار ستاد ارتش آلمان

هیتلر که رؤیای رسیدن به منبع اصلی انرژی جهان یعنی ایران، عراق و قفقاز را در سر می‌پروراند به مارشال‌های بزرگ خود فرمان حرکت به سوی ولگا را داد اما بررسی‌های اولیه‌ی دو ژنرال بزرگ آلمان‌ها یعنی هالدر و فون لیست نشان می‌داد ورود به این منطقه بسیار خطرناک است چرا که احتمال محاصره شدن قوای آلمان زیاد و امکان یک ترابری مؤثر بسیار کم است. اما هیتلر با عصبانیت این گزارش‌های کارشناسی را رد کرد و با انتصاب ژنرال فون پاولوس به سر فرماندهی ارتش‌های جنوب عزم خود را برای حمله‌ی نهایی به قفقاز و ولگا جزم کرد.

ورود به عمق خاک روسیه

در ژوئن ۱۹۴۲ و با فرا رسیدن گرما، ارتش آلمان از لاک دفاعی خود بیرون آمده و در قالب ۹۰ لشکر در محور کورسک - خارکف (در جنوب غرب مسکو) به پیشروی بزرگی دست زد. ارتش ششم آلمان در چند نقطه با درهم کوبیدن مقاومت‌های اولیه ارتش سرخ به شکلی سیل‌آسا از رود ولگا و دن گذشته و به روستوف (۱۰۰۰ کیلومتری تفلیس و ۶۰۰۰ کیلومتری قفقاز) رسیدند.

ارتش‌های جنوب شوروی که در پی چند ضربه خردکننده کاملاً منفعل شده بودند سراسیمه از سر راه ارتش آلمان کنار رفته و به شرق ولگا و اطراف استالینگراد عقب نشستند. این در حالی بود که نظامیان آلمانی به غرب کوه‌های قفقاز رسیده بودند جایی که تنها یک ساعت پرواز هوایی تا تبریز فاصله داشت. آن‌ها صلیب شکسته (علامت رایش) را بر فراز قله‌ی ۵۶۰۰ متری البرز «با البرز ایران متفاوت است» به اهتزاز در آوردند و به انتظار رسیدن قوای اصلی ارتش شدند. در ۱۹ اوت ۱۹۴۲ لشکرهای اول و چهارم آلمان از ارتش ششم که دارای تجهیزات کوهنوردی بودند در قفقاز فاتحانه مستقر شدند غافل از آن که نبرد اصلی در صدها کیلومتر بالا در ولگا گراد (استالینگراد) در جریان بود.

استالینگراد در محاصره

ارتش‌های اصلی آلمان از محور روستوف - ولگا به سرعت به شهر استراتژیک استالینگراد نزدیک می‌شدند. قدرت عظیم ماشین جنگی آلمان کلیه نیروهای روسی را مجبور کرده بود تنها استراتژی عقب‌نشینی توأم با مقاومت را پیشه کنند تا آن که در ۱۱ اوت فون پاولوس با تسلط بر دور رود دن و ولگا عملاً استالینگراد در محاصره گرفت.

در این زمان نیروهای فون پاولوس بالغ بر ۳۰۰ هزار نفر بودند که از عقبه‌ای ۷۰۰ هزار نفری، ۵ هزار تانک و زره‌پوش و پشتیبانی ۳ هزار هواپیما برخوردار بودند.

بسیج قوای روسیه

برای استالین از دست دادن استالینگراد (که قبلاً و بعد از جنگ ولگا گراد نامیده می‌شد) قابل تحمل نبود. وی در ماه اوت با فرستادن ارتش‌های ۶۲ و ۶۳ شوروی متشکل از صدها هزار سرباز حرفه‌ای به فرمان واسیلی چویکوف و صدها هزار نیروی داوطلب تصمیم به تقویت خط دفاعی استالینگراد گرفت. ورود نیروهای جدید صحنه عملیات را کلاً تغییر داد. بمباران‌های سنگین ۳ هزار هواپیمای آلمان نتوانست جلوی پیشروی قوای کمکی روس‌ها را بگیرد و بمباران شدید شهر نیز علی‌رغم ۴۰ هزار تلفات نظامی و غیرنظامی تنها اراده روس‌ها را برای مبارزه سخت‌تر کرد.

حملات پی‌درپی فون پاولوس در ماه‌های سپتامبر و اکتبر ۱۹۴۲ هیچ اثری در روحیه مدافعان نداشت و جنگ شهری استالینگراد مبدل به یکی از خونین‌ترین جنگ‌های شهری تاریخ می‌شد. ده‌ها هزار سرباز آلمانی شکار تک تیراندازان روس می‌شوند و فرا رسیدن سرما نیز مجدداً روحیه روس‌ها را قوی و روحیه آلمان‌ها را تضعیف می‌کند.

در ۱۹ نوامبر ضد حمله‌ی روس‌ها جناح‌های اصلی اطراف ارتش ششم را درهم می‌شکند و ده‌ها هزار سرباز مجاری، رمانیایی و ایتالیایی قتل عام می‌شوند در ۲۲ نوامبر قریب به ۲۰۰ کیلومتری شمال غرب استالینگراد روس‌ها با استفاده از نیروهای تقویتی جنوب مسکو و لشکرهای محلی در منطقه کالاج (کنار رودن دن) واحدهای آلمانی را به عقب می‌رانند و عملاً با ایجاد یک حلقه‌ی بسیار بزرگ، ارتش ۳۰۰ هزار نفره فون پاولوس را در محاصره می‌اندازند.

هشدار فون پاولوس

در اواخر نوامبر، فون پاولوس، ژنرال کهنه‌کار آلمانی، پی برد که تقویت نیروهای روسی در شرق ولگا و استالینگراد از یک سو و محاصره شدن وی از محور شمال و شرق به گونه‌ای خطرناک مردان از جان گذشته‌ی او را تهدید می‌کند. او بلافاصله از ستاد ارتش درخواست می‌کند تا به جنوب عقب‌نشینی کنند اما هیتلر این پیشنهاد را احمقانه رد می‌کند و در مقابل قول می‌دهد که حتا در صورت محاصره‌ی کامل از راه هوایی به او مهمات برسانند. در دسامبر ۱۹۴۲ فشار سنگین روس‌ها آغاز می‌شود و سربازان خسته‌ی دو طرف به شدت درگیر می‌شوند. اکنون دیگر نه توپ، نه تانک و نه هواپیما هیچ کدام به کار نمی‌آیند چرا که خطوط جنگی به هم ریخته بود بلکه تنها

دلاوری سربازان حرف اول و آخر را می‌زد. صدها هزار سرباز از لابلای خرابه‌ها و گودال‌ها به سوی هم شلیک می‌کردند و در شب‌ها مردان پرقدتر دست به شکار می‌زدند: «شکار انسان» اما از اوایل دسامبر همه قراین حکایت از قریب‌الوقوع بودن پایان مقاومت آلمان‌ها می‌کرد. گرسنگی، بی‌خوابی، سرما و کمبود قوا و سرسختی مردان روس استالینگراد را مبدل به قبرستان بزرگ دلاوران آلمانی کرده بود.

البته تلفات روس‌ها نیز کم نبود و هنوز کسی نمی‌داند استالین چند میلیون سرباز و کارگر را به میدان استالینگراد آورده بود. گورینگ علی‌رغم وعده‌های فراوان تنها توانست روزی ۱۵۰ تن مهمات و غذا به ارتش فون‌پاولوس برساند حال آن که وی حداقل نیاز به ۱۰۰۰ تن ملزومات در روز داشت اما پیشوا قول رسیدن قوای کمکی به وی را داد.

ژنرال فون مانشتاین در دسامبر ۱۹۴۲ با ۱۵۰ هزار سرباز حرکت خود را به سمت نیروهای فون‌پاولوس را آغاز کرد. اخبار مربوط به این حرکت خون تازه‌ای در رگ‌های سربازان رایش داشت و آلمان‌ها با امیدواری حملات پی‌درپی روس‌ها را دفع کردند. اما اتحاد شوروی ظاهراً قصد داشت قدرت عظیم استراتژیک خود را نشان دهد بنابراین با فرستادن ده‌ها لشکر پرقدتر راه سپاه مانشتاین را بست و هم‌زمان فشار خود را بر سربازان گرسنه‌ی فون‌پاولوس اضافه کرد. هیتلر در ژانویه ۱۹۴۳ فون‌پاولوس را به درجه‌ی فیلد مارشالی ارتقا داد و از او خواست تا آخرین قطره‌ی خون بجنگد و یا آن که خودکشی کند.

در ۸ ژانویه ژوکوف (مارشال فاتح روس که آلمان‌های مغرور را از دو جبهه‌ی بزرگ لنینگراد و مسکو عقب رانده بود) با قبول سر فرماندهی جنوب ابتدا به فون‌پاولوس پیشنهاد تسلیم داد و بلافاصله پس از جواب رد با تانک‌های خود قوای آلمان را به دو نیم کرد. ارتش ششم تحت فشار ارتش سرخ پس از تحمل آخرین مقاومت‌ها و جنگی مردانه در ۲ فوریه ۱۹۴۳ خود را تسلیم کردند. مطابق گزارش‌ها از ارتش ۳۰۰ هزار نفره فون‌پاولوس تنها ۲۰ هزار نفر جان سالم به در بردند. ۹۰ هزار سرباز، ۲۴۰۰ افسر و ۲۴ ژنرال در اثر گرسنگی و سرما مردند و ۴۰ هزار اسیر در مرحله‌ی انتقال به اردوگاه‌ها قبل از آن که به غذا و آب برسند تلف شدند. ۱۵۰ هزار نفر کشته و ۳۴ هزار نفر معلول و مجروح شدند. بدین ترتیب بی‌رحمانه‌ترین نبرد تاریخ به پایان رسید.

نتیجه‌ی نبرد

شاید رنج سربازان دو طرف به ویژه سربازان آلمانی را در نبرد استالینگراد نتوان حتا با نوشتن هزاران صفحه کتاب تشریح کرد. مرور نامه‌ی سربازان در محاصره، افسران آلمانی و مردان روس که به خاطر وطن خود یک قدم عقب نشستند بتواند ما را حداقل ذره‌ای وارد فضای جنگ مذکور کند اما بی‌شک نمی‌تواند حتا یک درصد سختی مردان درگیر در این نبرد را به انسان قرن بیست و یکم منتقل کند.

استالینگراد آغاز یک پایان بود. توقف ارتش آلمان در آخرین نقطه‌ی اروپا، استالینگراد یک نبرد ساده نبود. نماد مقابله دو سیستم بی‌رحم بود. مبارزه‌ی کمونیسم و فاشیسم بود. مبارزه ژرمن‌ها و اسلاوها بود. مرگ و زندگی دو قدرت بسته به این نبرد بود. دو میلیون روس و یک میلیون آلمانی در دایره‌ای به شعاع ۴۰۰ کیلومتر طبق دستور فرماندهان خود تا آخرین قدرت مقاومت کردند و زمانی که آلمان‌ها دیگه حتا یارای فشردن ماشه‌ی اسلحه انفرادی خود را نداشتند تن به تسلیم به ارتش سرخ دادند.

اگر خوش‌شانسی‌های هیتلر ادامه می‌یافت و نیروهای او با تسخیر سریع استالینگراد حرکت خود را در امتداد خزر ادامه می‌دادند آنگاه شکل جنگ کاملاً فرق می‌کرد. آلمان برنامه‌ی جدی برای تسخیر عراق و همکاری با دولت ایران (که اکنون توسط متفقین اشغال شده بود) داشت.

پیروزی سریع در این جبهه می‌توانست ارتش مردم ترکیه را نیز به سمت آلمان‌ها بکشاند. آن‌گاه صحنه بازی فرق می‌کرد. شریان سیاست انرژی انگلیس در خاورمیانه بود و حضور حتا ۵ لشکر آلمان‌ها در منطقه می‌توانست سبب کابوس بریتانیایی‌ها شود. انگلیسی‌ها با نیروی بسیار اندک ایران را تسخیر کرده بودند و فلسطین و سوریه نیز با همین تعداد اندک تحت فرمان درآمده بودند. اما به هر تقدیر شکست استالینگراد سبب خشم شدید هیتلر و عقب‌نشینی آلمان‌ها به غرب دن شد. آلمان‌ها پس از نبرد استالینگراد دیگر در جبهه شرق به موفقیتی دست نیافتند.

نبرد کورسک

شکست ارتش ششم آلمان در استالینگراد سبب شد تا جناح جنوبی ارتش آلمان در شوروی مجبور به عقب‌گرد شود این در حالی بود که در جبهه مرکزی و غرب مسکو نیز نیروهای روسی در حال پیشروی مداوم برای بیرون راندن نیروهای آلمانی بودند. اما با گرم شدن هوا، در ماه ژوئیه ارتش آلمان به فکر ضد حمله‌ی جدیدی در محور مرکزی افتاد هدف این ضد حمله شکستن خطوط دفاعی ارتش سرخ و دستیابی به خطوط دفاعی جدیدی در قلب خاک شوروی بود. در این زمان آلمان دست به یک تمرکز نیروی بسیار بزرگ در جبهه مرکزی زده بود.

حمله ۳ هزار تانک

نبرد کورسک را بسیاری از جمله پل کارل، نویسنده آلمانی، بزرگ‌ترین نبرد تاریخ می‌داند اما اگر کورسک را بزرگ‌ترین نبرد تاریخ ندانیم لاقلاً باید آن را بزرگ‌ترین نبرد زرهی تاریخ بدانیم چرا که در این نبرد بزرگ ۳ هزار تانک آلمانی و ۲ هزار تانک و زرهپوش روس‌ها شرکت داشتند.

هدف آلمان‌ها از این عملیات حمله به منطقه‌ی کورسک واقع در خط شمال - جنوبی اورال - خارکوف بود. برنده‌ی این نبرد می‌توانست مطمئن باشد که در ادامه جنگ ویرانگر شوروی - آلمان دست بالا را خواهد داشت چرا که طول این جبهه نزدیک به ۵۰۰ کیلومتر بود و اگر آلمان در این نبرد موفق می‌شد بین سپاه‌های جنوبی و شمالی شوروی فاصله می‌انداخت و می‌توانست اثر شکست ۶ ماه گذشته‌ی استالینگراد را خنثی کند.

لورفتن عملیات

ارزش این عملیات تهاجمی در «غافلگیری مطلق» دشمن بود اما یک جاسوس زبردست روس ۳ روز قبل از عملیات، ستاد ارتش سرخ را در جریان گذاشت در نتیجه شب قبل از حمله بزرگ آلمان‌ها صدها هزار سرباز روس به همراه ۲ هزار تانک و جدیدترین وسایل ضد تانک در انتظار ورود ارتش آلمان به معبر کورسک بودند.

روس‌ها ستاد ارتش خود را در منطقه‌ای در شرق جبهه مذکور مستقر کرده و شروع به تقویت مواضع خود می‌کنند.

عملیات دژ

نبرد کورسک با نام رمز «دژ» در ساعت ۳ نیمه شب سوم ژولای آغاز می‌شود و ۵۰۰ هزار سرباز آلمان‌ها در پناه ۳ هزار تانک حمله‌ی بزرگ را آغاز کنند. ارتش نهم آلمان به فرماندهی ژنرال مودل با کمک لشکرهای متعدد زرهی با عبور از سیم‌های خاردار و مناطق مین‌گذاری شده به نیروهای مدافع روس‌ها حمله می‌کنند. نکته‌ی جالب توجه آن که از همان اول برای آلمان‌ها مشخص شد که عملیات «دژ» یک راز نیست و تمام مدافعان روس از آن باخبرند چرا که بارانی از آتش توپ، خمپاره و نارنجک بر سر سربازان آلمانی می‌بارد اما شدت حمله به گونه‌ای است که روس‌ها در این جبهه مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند. آلمان در این نبرد همچنین تانک‌های جدید فردیناند خود را وارد عمل می‌کند. تانک‌های فردیناند که هر کدام ۶۸ تن وزن و لوله به طول ۵ / ۶ متر دارند تقریباً رویین تن‌اند و گلوله‌های مدافعان بر آن‌ها اثر نمی‌گذارد.

ششم ژوئن پس از سه روز پیشروی، نیروهای آلمانی از «ضخامت خط دفاعی» روس‌ها متعجب می‌شوند و ژنرال «مورل» مردد می‌ماند که آیا پیشروی را ادامه دهد یا خیر چرا که احساس به او می‌گوید که ضد حمله‌ای بزرگ در راه است.

ظهر ششم ژوئیه پیش‌بینی او به حقیقت می‌پیوندد چرا که ۱۲۰۰ تانک روسی در پناه آتش سنگین توپ‌های روسی ضد حمله‌ای بزرگ را علیه تانک‌های آلمانی آغاز می‌کنند. هدف این ضد حمله ممانعت از دستیابی آلمان‌ها به ارتفاعات منطقه است در خط مورد حمله‌ی روس‌ها، آلمان‌ها با ۱۰۰۰ تانک به مقابله مشغول می‌شوند. نبرد در این مرحله چهار روز به طول می‌کشد و از طرفین صدها تانک به آتش کشیده می‌شود. سپس آلمان‌ها به این نتیجه می‌رسند که باید «تپه» (۲۷۴) را که کلید دستیابی به پیروزی در جبهه کورسک است فتح کنند اما این تپه توسط جنگلی کوچک که مقر صدها توپ روسی و آتشبار و کاتیوشا است محافظت می‌شود. حمله‌ی صدها تانک آلمان‌ها به جنگل و تپه مذکور بی‌فایده است و مدام به تعداد مدافعان افزوده می‌شود هواپیماهای آلمانی نیز کمک چندانی نمی‌توانستند به وضعیت قوای زمین بکنند چرا که معادل همین تعداد هواپیما را روس‌ها وارد میدان کرده‌اند.

در بخش دیگری از جبهه ژنرال زرهی آلمان هوسر با تانک‌های خود علی‌رغم مقاومت روس‌ها، ۲۰ کیلومتر پیشروی کرده بود. ژنرال روسی چس چاکف که متلاشی شدن جبهه خود را قطعی می‌بیند از ستاد عالی فرماندهی شوروی درخواست قوای کمکی می‌کند. صدها هزار سرباز کمکی به همراه صدها تانک به کمک وی اعزام می‌شوند.

هوسر نیز تقاضای قوای کمکی می‌کند اما نیرویی برای او نمی‌رسد. در بخش دیگری از جبهه گزارش می‌شود که یک میلیون سرباز روس وارد منطقه عملیات شده و مانع به هم پیوستن بخش‌های مختلف ارتش آلمان به هم شده‌اند. گروه زرهی ژنرال کیف و گروه سوم زرهی باید سرعت به منطقه پروخوروفکا که دالانی در شرق منطقه عملیات بود می‌رسیدند اما این اتفاق هرگز نیفتاد. چرا که در یازدهم ژوئیه ژنرال روس روتمیستروف با سپاه عظیم خود مرکب از ۸۵۰ تانک و صدها توپ ۱۲۲ و ۱۵۵ میلی‌متری آتش سنگین خود را به روی تانک‌های آلمانی که ۶۵۰ دستگاه بودند می‌گشاید.

روس‌ها در این زمان از تانک پر قدرتی به نام تی - ۳۴ برخوردار شده بودند این تانک در زمان خود برای اولین بار توانسته بود در نبردهای رودروی تانک، محصولات مشابه آلمانی از جمله تانک معروف ببر را شکست دهد.

اکثر سربازان این ژنرال روس از نبرد استالینگراد جان سالم به در برده بودند. قوای گروه سوم زرهی آلمان علی‌رغم تلاش زیاد در زیر ضربات روس‌ها متلاشی می‌شوند و اگر ورود ژنرال «هوت» «طراح عملیات کورسک» نبود آلمان‌ها تا نفر آخر قتل عام می‌شدند. اما واحدهای زرهی هوت پی می‌برند که مقاومت در کورسک کار ساده‌ای نیست. ژنرال مانشتاین فرمانده ارتش‌های جنوب که نیروهای خود را در معرض خطر می‌بیند با جمع‌آوری قوای محدود خود دست به آخرین یورش می‌زند اما ضد حمله عظیم روس‌ها در ۱۲ ژوئیه که در آن ده‌ها لشکر زرهی تازه‌نفس و بیش از یک میلیون سرباز شرکت داشته و توسط هزاران توپ پشتیبانی می‌شدند صحنه نبرد کورسک را مبدل به «قتل‌گاه» آلمان‌ها کرد. شکافی که در خط دفاعی آلمان افتاد سبب شد تا روس‌ها طی ۱۰ روز آلمان‌ها را به عقب برانند.

نتیجه نبرد

در نبرد کورسک، ۲ میلیون سرباز، ۵ هزار تانک و ۴ هزار هواپیما شرکت داشتند. این نبرد عظیم درس‌های بزرگی برای آلمان در برداشت:

۱- آلمان برای اولین بار شاهد یک ضد حمله‌ی عظیم زرهی از جانب دشمنانش بود و پی برد که «ابتکار استفاده از لشکرهای انبوه زرهی» حربه‌ای کهنه است چرا که با توسعه لشکرهای زرهی روس، انگلیسی و آمریکایی دیگر قدرت اول زرهی جهان این سه کشور هستند.

۲- در نبرد کورسک تلفات روس‌ها نیز کم نبود اما در این مقطع از جنگ، هر تانک و یا سرباز آلمانی که از بین می‌رفت جانشینی نداشت حال آن که روس‌ها با برخورداری از جمعیت سرسخت و قدرت صنعتی خود مرتب خود را تقویت می‌کردند و برتری خود را بر آلمان‌ها به چهار بر یک رسانده بودند و این امر سبب شد تا عملیات کورسک شکست تلقی شود گذشت زمان نیز این را ثابت کرد چرا که دیگر آلمان‌ها هرگز نتوانستند در جبهه روسیه «حمله» کنند بلکه پس از این کار آن‌ها تنها عقب‌نشینی بود.

نکته‌ی دیگر این بود که آلمان‌ها برای اولین بار پی بردند که از نظر هوایی و توپخانه نیز دیگر «دست بالا» را ندارند.

آلمان‌ها در نبرد مسکو و کورسک ضربه‌ی اصلی را از جاسوسان اتحاد شوروی تحمل کردند. الن سوروس در اکتبر ۱۹۴۱ و جاسوسان شوروی در سوئیس در ژولای ۱۹۴۳ با دو گزارش به موقع کمر ارتش آلمان را شکستند. حتا نباید از یاد برد که ده‌ها جاسوس روس در فاصله‌ی ماه‌های ژانویه تا ژوئن ۱۹۴۱ (تاریخ حمله آلمان به شوروی) به استالین خبر داده بودند که آلمان در حال تجهیز قوا برای حمله به شوروی است اما دیکتاتور روس «احمقانه» خود را به خوش‌خیالی زده بود و گزارش جاسوسان را اقدام مذبحانه انتلیجنس سرویس انگلیس خوانده بود.

نبرد کورسک از نظر حجم تجهیزات جنگی بزرگ‌ترین نبرد تاریخ است «گرچه استالینگراد از نظر تعداد سرباران و طولانی بود» اول بود اما نبرد کورسک که ۱۸ روز به طول انجامید، هرگز در تاریخ تکرار نشد.

جنگ صحرا

نبرد العلمین

در اوج جنگ جهانی دوم اقدامات احمقانه‌ی ایتالیا مکررا سبب می‌شد تا هیتلر مجبور به دخالت در جبهه‌هایی شود که اصلا مایل به ورود به آن نبود. موسولینی، دیکتاتور ایتالیا، به غلت گمان می‌برد که می‌تواند با هجوم برق‌آسا مانند ارتش آلمان کشورها را تصرف کند. حمله‌ی اکتبر ۱۹۴۰ او به یونان از جمله اشتباهات احمقانه‌ی موسولینی محسوب می‌شود. قدرت دفاعی یونان ایتالیا را به زحمت انداخت تا آن که هیتلر مجبور شد در آوریل ۱۹۴۱ با ورود به جبهه‌ی نبرد یونان کار را یکسره کند.

اما موسولینی دست گل دیگری نیز به آب داده بود! ورود به قلمرو بریتانیا در شمال آفریقا. ایتالیا که لیبی را در دست داشت در دسامبر ۱۹۴۰ تصمیم گرفت تا خود را به اسکندریه و قاهره برساند تا با تسلط به کانال سوئز ناوگان دریایی انگلیس را با مشکل مواجه کند.

غافل از آن که ارتش ایتالیا تنها به درد نبرد با کشورهای جهان سومی و یا ارتش‌های درجه دوم اروپا می‌خورد. در شرق لیبی نیروهای انگلیسی به فرماندهی ژنرال ویول و اوکانر نیروهای ایتالیا در محاصره کرده و وادار به تسلیم می‌کردند.

سقوط دژ طبروق (توبروک) در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۱ سبب فروپاشی دفاع ایتالیا در جبهه‌ی لیبی شد. اکنون قوای فرانسه آزاد به رهبری ژنرال شارل دو گل نیز وارد صحنه شمال آفریقا شده بودند و برای آلمان دیگر درنگ جایز نبود. لازم به ذکر است که ارتش فرانسه آزاد به فرماندهی ژنرال لکلرک (فرمانده شجاعی که ۴ سال بعد جزو اولین فرماندهان مهاجم وارد پاریس شد) برای از پای در آوردن ایتالیایی‌ها بیابان‌های بی‌آب و علف چاد، جنوب لیبی، را پشت سر گذاشتند.

ورود رومل

سقوط بنادر بنگاری و طبروق سبب شد تا هیتلر تصمیم بگیرد با قدرت مانع پیشروی انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها در شمال آفریقا شود به همین دلیل در فوریه ۱۹۴۱ رومل فرمانده لایق و موفق آلمان‌ها (که پیش از این نبرد در نبردهای جبهه غرب قدرت خود را نشان داده بود) را به همراه ۲ لشکر زرهی و موتوریزه به طرابلس (پایتخت لیبی) واقع در غرب لیبی اعزام کرد.

رومل به محض ورود به منطقه متوجه شد که قوای ایتالیا به شدت روحیه‌ی خود را از دست داده‌اند به طوری که مارشال گراد زیانی فرمانده کل قوای ایتالیا در شمال آفریقا فاتح لیبی در ۱۵ سال قبل (وی کسی بود که موفق شد عمر مختار مبارز بزرگ لیبی را شکست دهد) چند روز قبل، استعفای خود را به موسولینی تقدیم کرده است. وی تصمیم گرفت که شیوه‌ی جنگ‌های نوین در غرب را در آفریقا دنبال کند و بلافاصله ستاد خود را تجهیز کرد.

توقف انگلیسی‌ها

شکست‌های متعدد ایتالیا سبب شده بود تا شکاف بزرگی در خطوط دفاعی قوای محور ایجاد شود که در ابتدا حتی خود طرابلس را در خطر انداخته بود.

اما چنان که ذکر شد آن‌ها برای اولین بار در نوامبر ۱۹۴۱ با مقاومت‌های جدی روبه‌رو شدند و در شرق طرابلس در نبردی سنگین در این منطقه ضربه نابودکننده‌ای را از قوای زرهی رومل تحمل کردند گفته می‌شود آن‌ها در عملیات ماه‌های اکتبر و نوامبر خود ۷۵ درصد قوای زرهی خود را از دست داده‌اند.

از این زمان به بعد این آلمان‌ها بودند که تحت فرمان رومل پیشروی را شروع کردند. از ژانویه تا ژوئن ۱۹۴۲ رومل در چندین جنگ پیاپی انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها را از خاک لیبی بیرون کرد و در نبرد بحرالکیم اگر دلاوری ۵۵۰۰ سرباز فرانسوی نبود ستون‌های انگلیسی قتل عام می‌شدند.

ورود به مصر

در ۲۴ ژوئن رومل آماده ورود به مصر بود و پیشوا این اجازه را به او داد. قوای آلمان به سرعت در محور سیدی برانی - العلمین شروع به پیشروی کرد و در همه جا قوای انگلیس به همراه سربازان استرالیایی و نیوزیلندی را عقب زد. در ۲۸ ژوئن با عقب کشیدن سپاه‌های هشتم و دهم انگلیس رومل به ۲۰۱ کیلومتری اسکندریه رسید.

اولین توقف

طولانی شدن تدارکاتی رومل از یک سو و ورود نیروهای تازه‌نفس انگلیسی از شرق مصر سبب شد تا وضعیت مدافعان تقویت شود. در ژولای ۱۹۴۲ نبرد سرنوشت‌ساز العلمین نشان داد که دستیابی به کانال سوئز تقریباً غیرممکن است. مدافعان این شهر کوچک که در ۸۸ کیلومتری قاهره قرار دارد، دو حمله‌ی پیاپی ایتالیایی‌ها و رومل را سرکوب کردند. رسیدن ده‌ها هزار سرباز کمکی انگلیسی در ماه اوت سبب شد تا رومل نتواند از حملات پی‌درپی خود نتیجه بگیرد.

اشتباه هیتلر

هیتلر که سخت درگیر نبرد سرنوشت‌ساز و بی‌رحمانه با شوروی بود به درخواست‌های مکرر رومل برای قوای کمکی جوابی نداد حال آن که این سردار شجاع آلمانی با کم‌تر از ۱۰۰ تانک در ۳۰۰ کیلومتری کانال سوئز بود. او در آن شرایط می‌توانست به وسیله‌ی سپاه کمکی خاورمیانه را مورد هجوم قرار دهد و در کشورهای نظیر روسیه، عراق و ایران جنبش‌های ضد انگلیسی را تقویت کند مضافاً آن که مناطق نفت خیز مورد علاقه انگلیس در خلیج فارس را به خطر بیندازد.

اما چرچیل قبل از هیتلر از وضعیت حساس جبهه‌ی مصر باخبر شده و به سرعت یک ژنرال با روحیه و معروف به نام مونتگمری را همراه واحدهای جدید کمکی به جنگ رومل فرستاد.

نبرد موش صحرا و روباه صحرا

مونتگمری که بعدها به موش صحرا معروف شد از همان ابتدا تاکتیک خود را بر «حمله و بازهم حمله» متمرکز کرد و رومل روباه صحرا را عاصی کرد. در ماه نوامبر حملات مکرر انگلیسی‌ها رومل را مجبور به عقب‌نشینی از مصر کرد. دستورات اشتباه هیتلر سبب

شد تا سپاه آلمان و ایتالیا نامنظم عقب‌نشینی کند و در نتیجه ۳۰ هزار سرباز دول محور اسیر انگلیسی‌ها شوند و به این ترتیب نبرد ۶ ماهه‌ی العلمین با شکست آلمان پایان یافت.

شکست کامل آلمان‌ها در شمال آفریقا

دولت آمریکا علی‌رغم ورود به جنگ دوم جهانی در ماه دسامبر ۱۹۴۱ با گذشت یک سال هنوز هیچ اقدام برای اعزام نیروی جنگی برای کمک به متفقین خود نکرده بود و بنابراین تصمیم گرفت در نوامبر ۱۹۴۲ در کنار انگلیسی‌ها ۷۵ هزار نیرو در الجزایر که در آن زمان تحت فرمان دولت فرانسه (دست‌نشانده‌ی آلمان‌ها) بود پیاده کند.

اکنون رومل از شرق و غرب تحت فشار بود چرا که نیروهای پیاده شده در مراکش و الجزایر بلافاصله به تونس حمله کردند. رومل برای آن که محاصره نشود به سرعت خود را به تونس رساند تا با قوای تازه‌نفس متفقین بجنگد. وی موفق شد در نبرد در منطقه‌ای به نام «کاسرین» متفقین را شکست دهد اما نیروهای متفقین با بهره‌گیری از صدها توپ، هواپیما و تانک حمله‌ای سنگین را به این قریه آغاز کردند که علی‌رغم دفاع جانانه‌ی آلمان‌ها، نهایتاً با تحمل ۱۰ هزار کشته رومل را عقب راندند. تلفات رومل در این نبرد تنها ۲ هزار نفر بود اما این عقب‌نشینی نشان داد که آلمان‌ها «دست‌بالا» را ندارند. پیشروی مجدد مونتگمری در مارس ۱۹۴۳ به سمت طرابلس رومل را مطمئن می‌کند که شمال آفریقا دیگر جای ماندن نیست و از هیتلر می‌خواهد تا با عقب‌نشینی موافقت کند اما هیتلر به جای این کار او را از فرماندهی کنار گذاشته و ژنرال فن آرنیم را مسئول عملیات می‌کند.

اما آمریکایی‌ها با اعزام صدها هزار سرباز جدید و اسکادران‌های متعدد هوایی به منطقه نشان می‌دهند که عزمشان برای شکست دادن آلمانی‌ها جدی است.

در می ۱۹۴۳ قوای آلمان و ایتالیا که در گازانبر بزرگ متفقین (مونتگمری از شرق و آمریکایی‌ها در غرب) گرفتار شده‌اند تن به تسلیم می‌دهند.

نتیجه‌ی نبرد

شاه‌بیت نبرد صحرا که حدود ۳ سال به طول انجامید نبرد العلمین بود و اگر آلمان‌ها در این نبرد به پیروزی می‌رسیدند موفق می‌شدند تا به سرعت در شبه جزیره عربستان، مصر، سوریه، عراق و حتی ایران پیشروی کنند چرا که قوای امپراتوری تضعیف شده‌ی بریتانیا در این منطقه اندک بود.

حتا اگر بخواهیم تنها به مصر بپردازیم باید بگوییم که تسلط به آبراه سوئز سبب می‌شد که کشتی‌های انگلیسی مجبور شوند ده‌ها هزار کیلومتر راه خود را دور کنند و به جای طی کردن مسیر کوتاه دریای سرخ - مدیترانه - انگلیس خود را از اقیانوس هند به دماغه‌ی امید نیک در جنوب آفریقا رسانده و سپس با پیمودن چندین هزار کیلومتر از اقیانوس اطلس جنوبی به اطلس شمالی برسانند. این مسئله می‌توانست موجب شود تا عملاً ارتباط انگلیسی‌ها و امپراتوری عظیم‌شان در شرق (به ویژه شبه قاره هند) از بین برود.

نبردهای اقیانوس آرام

در زمانی که اروپا درگیر شدیدترین جنگ‌های تاریخ خود بود اقیانوس آرام، «آرامشی عجیب» را تجربه می‌کرد حال آن که این آرامش، آرامش قبل از توفان بود. ژاپن از اوایل قرن بیستم به قدرت قابل توجهی در عرصه نظامی دست یافت به ویژه پس از پیروزی در نبرد تسوشیما در ۱۹۰۵ و تصرف مستعمرات آلمان در طول جنگ اول جهانی، اکنون دیگر قدرت مهمی بود. درگیری انگلیس در جنگ طاقت‌فرسای اروپا فرصتی طلایی را به ژاپن برای بلعیدن مناطق آباد شرق آسیا داد. اما هنوز مانع جدی دیگری بر سر راه ژاپن قرار داشت: آمریکا. ایالات متحده آمریکا از اواخر قرن نوزدهم به مرور دامنه‌ی توسعه خود را حتا به دریای چین گسترش داده بود.

مضافاً آن که آمریکا در حال حاضر قوی‌ترین ناوگان منطقه را در شرق اقیانوس در منطقه‌ای به نام پرل‌هاربر (در نزدیکی هاوایی) مستقر کرده بود.

حمله به پرل‌هاربر

آمریکایی‌ها قبلاً از طریق جاسوسان خود مطلع شده بودند که ژاپن به دنبال حمله‌ای برق‌آسا به نقطه‌ای در شرق‌ترین بخش‌های آسیا است اما آن‌ها نمی‌دانستند هدف این حمله قرار است پایگاه استراتژیک آن‌ها باشد.

در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ صدها هواپیما، ناوچه و رزمنا و ژاپنی در «اختفای کامل» دریایی به پرل‌هاربر نزدیک شده و با ضربه‌ای ناگهان تمام شناورهای مستقر در پایگاه را به همراه ۱۸۸ هواپیمای آمریکایی از بین بردند.

شدت و دقت بمباران به حدی بود که عملاً آمریکایی‌ها قادر به دفاع از خود نشدند. در این حمله‌ی غافلگیرانه از ۸ نبرد ناو بزرگ آمریکایی، ۵ ناو غرق و ۳ ناو تقریباً غیرقابل استفاده شدند.

آمریکا بلافاصله به ژاپن اعلام جنگ داد (۴ روز بعد آلمان نیز به آمریکا اعلام جنگ داد)

فتح هنگ کنگ

بندر انگلیسی هنگ کنگ بلافاصله پس از انهدام ناوگان آمریکا مورد هجوم لشکرهای بی‌شمار بیست و سوم ژاپن قرار گرفت. در ۱۳ دسامبر ۱۹۴۱ مدافعان انگلیسی مجبور به عقب‌نشینی شده و پادگان جزیره پناه بردند اما ژاپنی‌ها پادگان را از زمین، دریا و هوا به گونه‌ای بمباران کردند که انگلیسی‌ها پی بردند در صورت ادامه مقاومت قتل عام خواهند شد بنابراین هنگ کنگ در ۲۵ دسامبر سقوط کرد.

سیل نیروهای ژاپنی به سرعت به بنادر و مراکز مهم آسیا حمله کرد و این حرکت سبب شد تا آسیا شبیه اتفاقی که در اروپا افتاد یعنی سقوط سریع دولت‌ها به دست نیروهای آلمانی را تجربه کند در ۷ دسامبر ژاپن هم زمان با عملیات پرل‌هاربر به تایلند حمله کرد و بلافاصله کشورهای اندونزی و مالزی تسخیر شدند که متعلق به هلند بود و دومی در اختیار انگلیس.

مالزی نیز در ۱۵ ژانویه ۱۹۴۲ مورد حمله قرار گرفت و آن گاه بود که انگلیسی‌ها دریافتند اگر دیر بجنبند هند از دست می‌رود. انگلیس تقویت قوای خود را از مالزی شروع کرد اما فشار بی‌امان نیروهای ژاپنی این نیروها را وادار به عقب‌نشینی به جنوبی‌ترین نقطه مالزی یعنی دژ سنگاپور کرد.

سقوط سنگاپور

دژ سنگاپور، مهم‌ترین پایگاه عملیات انگلیس در شرق آسیا محسوب می‌شد و چرچیل در مورد مقاومت این دژ خیلی حساب می‌کرد. انگلیس از ده‌ها سال قبل پادگان‌های بزرگی در سنگاپور ایجاد کرده بود و چون حدس می‌زد ممکن است زمانی در منطقه تنها این دژ دفاعی را داشته باشد به گونه‌ای آن را ساماندهی کرد که بتواند ماه‌ها در برابر مهاجمان آسیایی دفاع کند. سنگاپور چون یک جزیره کوچک در انتهای مالزی بود بنابراین نیروهای زمینی به سادگی قادر به رخنه به آن نبودند اما اتفاق عجیب این بود که ژاپنی‌ها به قدری سریع نیروهای در حال عقب‌نشینی انگلیس را تعقیب می‌کردند که آن‌ها فرصت سنگربندی و تحکیم مواضع خود را نیافتند بنابراین در ۱۵ فوریه در برابر بهت و حیرت جهان دژ مذکور سقوط کرد.

اکنون ژاپن در آستانه‌ی هجوم به استرالیا، زلاندنو و تسخیر هند بود. ضربات گیج‌کننده‌ی ژاپنی‌ها در دریا نیز ادامه یافت. آن‌ها در نبردی سنگین در شرق جاوه (اندونزی) ۱۲ ناوشکن، یک ناو هواپیمابر و ۶ رزمنا و انگلیسی و آمریکایی را غرق کردند.

در ۱۱ مارس مجمع‌الجزایر فیلیپین در حملات بی‌امان ژاپنی‌ها سقوط کرد و سربازان آمریکا این جزیره را ترک کردند. در بین نیروهای شکست خورده‌ی آمریکا، مردی به نام داگلاس مک‌آرتور در کمال حیرت، قسم خورد که جزیره‌ی مذکور را به زودی از چنگ ژاپنی‌ها در می‌آورد و از این مردم (ژاپنی‌ها) انتقام می‌گیرد و از این مردم (ژاپنی‌ها) آن قدر خواهد کشت که آرزو کنند کاش هرگز جنگ را آغاز نمی‌کردند.

او فرمانده قوای مدافع فیلیپین بود که هفته‌ی بعد به مقام سرفرمانده‌ی کل قوای آمریکا در منطقه منصوب شد. مک‌آرتور که طرفدار سیاست پیروزی به هر قیمت بود (۱۰ سال بعد او از رئیس‌جمهور آمریکا خواست تا چین را با بمب اتم با خاک یکسان کند) در آوریل ۱۹۴۲ در حالی که برای کسی رمقی نمانده بود و سربازان انگلیسی و آمریکایی تحت فشار قوای ژاپنی در حال متلاشی شدن بودند به هواپیمای ناو هواپیمابر هورنت دستور داد به جای حمایت از سربازان خودی ۸۰۰ کیلومتر راه طی کرده و توکیو را بمباران کنند. این حمله اگر چه خسارت جدی به شهر وارد نکرد اما ژاپنی‌ها را کاملاً غافلگیر کرد.

اولین ضربه شدید به ژاپن

چرچیل در تماس‌های متعدد به روزولت، رئیس‌جمهور آمریکا، رسماً اعلام کرد که گرفتاری‌های انگلیس در اروپا آن قدر هست که او نمی‌تواند در برابر این قدرت جهنمی جدید از خود دفاع کند. بنابراین آمریکا باید قبل از آن که همه چیز کاملاً از دست می‌رفت به مقابله با ژاپن می‌رفت. در ژوئن ۱۹۴۲ پس از آن که ناوگان عظیم ژاپن به همراه کشتی یاماموتو (بزرگ‌ترین نبرد ناو تاریخ) و چهار ناو هواپیما بر برای فتح هاوایی حرکت کردند در شمال شرق استرالیا در اقیانوس آرام نیروی دریای آمریکا تصمیم گرفت در جزیره «میدوی» مقاومت کند.

در ۳ ژانویه به فرمان مک‌آرتور صدها بمب افکن آمریکایی حمله به ناوهای ژاپنی را آغاز کردند. خلبانان آمریکایی با بهره‌گیری از جدیدترین تکنولوژی‌های پرتاب اژدر نوه‌های مهاجم را به شدت دچار مشکل کردند این در حالی بود که سه ناو هواپیمابر یورک تاون، هورنت و اینترپرایز به سرعت در حال تجهیز ۱۰۰ هواپیمای دیگری برای حمله به ناوهای ژاپنی شدند.

از آن طرف دریاسالار نیمیتز آمریکایی با بهره‌گیری از ناوشکن‌های خود کشتی‌های گرفتار ژاپنی را مورد حمله قرار داد، هر ۴ ناو هواپیمابر دریاسالار یاماموتو را غرق کردند. در این نبرد آمریکا تنها یک ناو هواپیما بر خود را از دست داد و ژاپنی‌ها پس از آن که پی بردند بدون مقابله با «پوشش هوایی آمریکا» قادر به مقابله با ناوهای دریاسالار آمریکایی نیستند به سمت فیلیپین عقب نشستند.

نبرد دریای مرجان (کورال سی)

در می ۱۹۴۲ سه ماه پس از شکست میدوی، ژاپن برای تلافی، با بسیج ناو هواپیمابر، ۲۴ رزمناو و کشتی جنگی و ۱۲۵ هواپیما حمله به جزیره گینه را آغاز کردند اما قوای مشترک آمریکا و انگلیس متشکل از ۲ ناو هواپیمابر، ۲۴ ازمناو، نبرد ناو و ۱۴۳ هواپیما مانع آن‌ها شدند. نبرد سنگین بین طرفین آغاز شد که ۵ روز به طول انجامید و اگر چه منجر به نابودی یک ناو هواپیمابر آمریکا و ۴۶ هواپیمای متفقین شد اما چون ژاپن نبرد ۲۰ هواپیما و یک ناو هواپیمابر خود را از دست داد و مضافاً آن که قادر به پیاده کردن نیرو در گینه نشد می‌توان گفت نبرد مذکور بدون برنده بود.

اولین حرکت آمریکا برای تصرف جزایر منطقه

از دسامبر ۱۹۴۱ تا اوت ۱۹۴۲، ظرف ۹ ماه آمریکا با اعزام ده‌ها هزار نیروی تازه‌نفس، صدها ناو جنگی و هزاران هواپیما دو تا سه برابر نیروهایی را که در پرله‌پارگی از دست داده بود به منطقه آورد این در حالی بود که در جبهه‌ی برمه نیز پیشروی ژاپن برای تصرف شرق هند با مشکل جدی مواجه شده بود.

انگلیسی‌ها با اعزام صدها هزار سرباز از سراسر مستعمرات آسیای خود با چنگ و دندان از «مروارید» خود یعنی هند دفاع می‌کردند. در ماه اوت تفنگداران آمریکا در جزایر سلیمان پیاده شدند و نشان دادند که دوران پیشروی‌های سریع ژاپن گذشته است.

آغاز نبرد فرسایشی

در سراسر زمستان ۱۹۴۲ تا زمستان ۱۹۴۳ سربازان، ناوها و هواپیماهای آمریکایی و انگلیسی حرکت ژاپن را در کلبه‌های جبهه‌ها متوقف کرده و با استفاده از شیوه بمباران‌های بی وقفه و توسعه حملات هوایی خود، نیروهای ژاپنی را خسته کرده و آن‌ها را به تحلیل بردند. اکنون مشابه بلایی که سر آلمان در اروپا می‌آمد بر سر ژاپن نازل شده بود. چرخ‌های صنعت نظامی آمریکا به گردش در آمده و در حال خرد کردن توان اقتصادی - نظامی ژاپن و آلمان بود.

در ۳۰ نوامبر ۱۹۴۳ پانزده هزار ناوی آمریکایی در پناه آتش پشتیبانی ۹۰۰ هواپیما دو جزیره تاراولو و ماکین در مرکز اقیانوس آرام را مورد حمله قرار داده و علی‌رغم مقاومت سرسختانه‌ی ژاپنی که منجر به غرق شدن یک ناو هواپیما بر آمریکا شد دو جزیره سقوط کرد.

آخرین تلاش ژاپن برای تصرف برمه

در مارس ۱۹۴۴ در ۶۰ کیلومتری مرز هند (شرق هند) صدها هزار سرباز ژاپنی در خاک برمه دست به آخرین تلاش برای نزدیک شدن به هند کردند. نیروهای هند و انگلیس در دفاعی سرسختانه‌ی ژاپنی‌ها را متوقف می‌کنند این در حالی است که چیان‌کای شک، رهبر چین ملی، نیز با فشار وارد کردن بر بخش شرقی سپاه ژاپن مانع تقویت آن‌ها می‌شود.

سرانجام سیل کمک‌های متفقین در آوریل ۱۹۴۴ سبب می‌شود تا آخرین تلاش ژاپن برای پیشروی شکست خورده و هزاران سرباز این کشور در محاصره قرار بگیرند.

ورق برمی‌گردد

پس از آن که ژاپن نیروی تهاجمی خود را از دست می‌دهد، نوبت به پیشروی متفقین است در ۱۵ ژوئن ۱۹۴۴ (یک هفته پس از آن که عملیات عظیم آبی خاکی در اروپای غربی با موفقیت به پایان می‌رسد) متفقین با گشودن هم زمان سه جبهه بزرگ علیه ژاپن ضربات مرگبار خود را به سربازان «سرزمین آفتاب تابان» وارد می‌کنند. در اقیانوس آرام داگلاس مک‌آرتور و دریاسالار نیمیتز قوای دریایی ژاپن را به سمت شرق اقیانوس عقب می‌رانند. در جبهه‌ی دوم لرد مونت باتن انگلیسی باقی مانده‌ی سپاه ژاپن را در برمه و هند و چین به سمت جنوب و شرق جارو می‌کند و در چین میلیون‌ها داوطلب چینی با کمک ژنرال چیان‌کای چک جهنمی از مشکلات را نصیب ژاپنی‌ها می‌کنند.

در پیکار برای گرفتن یک رشته مجمع‌الجزایر کوچک آمریکا با ۹۳ رزمناو و ۱۰۰۰ هواپیما، ۱۰۰ هزار سرباز را در جزایر مذکور پیاده کرد و قدرت عظیم تسلیحات خود را نشان داد.

کامیکازه‌ها

۸ قرن قبل هنگامی که مغولان سراسر آسیا را به تسخیر خود در آورده بودند مردی مقتدر به نام قوبیلای خان از طوایف مغول سراسر خاک چین، کره، اندونزی و هند را در تصرف خود داشت و تنها جزیره‌ای کوچک به نام «ژاپن» را نتوانسته بود تصرف کند این امپراتور افسانه‌ای در اوج قدرت خود تصمیم گرفت این «سرزمین خورشید» را نیز تصرف کند. او با بسیج هزاران قایق و کشتی بادبانی ناوگان عظیم خود را روانه سواحل ژاپن کرد. در این زمان در حالی که مردم وحشت‌زده‌ی ژاپن دیگر امیدی به نجات نداشتند. باد مقدس یا کامیکازه (موجودی افسانه‌ای) وزیدن گرفت و کلبه‌ی ناوگان قوبیلای را به صخره‌ها کوبید و یا در موج اقیانوس مدفون ساخت.

اکنون ژاپنی‌ها برای آن که کشور افسانه‌ای خود را از دست این هیولای آهنین (ایالات متحده) رها کنند تنها به یک معجزه یا نیروی مقدس احتیاج داشتند. در ۱۹۴۳ دیگر از توفان مقدس خبر نبود اما خلبانان شجاع ژاپنی با کسب اجازه از هیروهیتو، امپراتور ژاپن، تصمیم گرفتند با کوبیدن هواپیماهای خود ناوهای آمریکایی را در اقیانوس به آتش بکشند. چند مورد برخورد اولیه هواپیماهای ژاپنی با رزمناو و ناوهای هواپیما بر آمریکایی را دریا سالار نیمیتز به حساب اتفاق و یا بدشانسی گذاشت چرا که برای او و مردانش باور کردنی نبود کسی حاضر باشد برای کشورش چنین از جان گذشتگی کند.

اما گذشت زمان ثابت کرد که این یک اتفاق نبوده و موج اصلی حملات کامیکازها در راه بود. در ژوئن ۱۹۴۴ هنگامی که رزمناوهای عظیم آمریکایی در حال پشتیبانی ۵۵۰ کشتی نفربر برای انتقال نیرو به سمت فیلیپین بودند ناگهان خود را مواجه با دسته‌های کامیکازه دیدند.

کشتی‌های مذکور با استفاده از هزاران قبضه توپ و مسلسل خود دیواری از آتش را در مقابل مهاجمان ایجاد کردند و گمان کردند که این تعداد قلیل هواپیما از سر راه آن‌ها کنار خواهند رفت اما در کمال ناباوری مشاهده کردند که پرنده‌های مذکور که از نوع بمب افکن «زیرو» بودند ارتفاع خود را کم کرده و مستقیم به سمت رزمناوها حرکت کردند. بارش آتش سنگین توپ‌های دریایی دسته دسته هواپیماهای کامیکاز را بر زمین می‌ریخت اما از هر دسته یک یا دو هواپیما فرصت می‌یافت تا خود را به ناوهای چند ده هزارتنی آمریکایی بکوبد و همین برای غرق کردن آن‌ها کافی بود. هزاران ناوی آمریکایی در حرکت مهیب کامیکازها کشته شدند. بعدها کامیکازها در ارتفاع پایین هم سطح آب قرار می‌گرفتند تا پدافند بر روی آن‌ها اثر نکند و خود را به تنه ناو زده و آن‌ها را دو نیم می‌کردند.

فتح فیلیپین

مک‌آرتور که متوجه‌ی شرایط سخت جنگ شده بود تصمیم گرفت هر چه زودتر با تصرف فیلیپین پایگاه‌های هوایی ژاپن را از او بگیرد چرا که دیگر ژاپن ناو هواپیما بر قدرتمندی نداشت. بنابراین در ۲۳ اکتبر با ۲۱۸ کشتی به فیلیپین حمله کرد. در این زمان ژاپنی‌ها تنها ۶۴ کشتی در اختیار داشتند. با آغاز جنگ از طرف آمریکایی‌ها، ناوهای هواپیما بر کوچک ژاپن یکی پس از دیگری غرق شدند و بمب افکن‌های سنگین آمریکایی نیز با درهم کوبیدن رزمناوهای ژاپنی شکستی سخت بر ناوگان ژاپن وارد کرد در حالی که در این میان تنها کامیکازها بودند که توانستند ضربات مرگبار خود را به آمریکایی‌ها وارد کنند. دسته‌های کامیکازه این بار با موقعیت دشوارتری مواجه شدند چرا که انبوه هواپیماهای آمریکایی اجازه نزدیک شدن به ناوها را به آن‌ها نمی‌دادند و شلیک بدون انقطاع پدافند نیز فرصتی برای ورود به حریم ناوها را نمی‌داد اما خلبانان از جان گذشته با حرکاتی که با خودکشی فرقی نداشت خود را بی‌مهابا به ناوها نزدیک کرده و سعی می‌کردند حداقل هواپیماهای در حال سقوط خود را به ناوهای هواپیما بر بکوبند. سال‌های سال نیروی دریایی آمریکا اجازه پخش تصاویر مستند از عملیات کامیکازها را نمی‌داد اما این تصاویر نشانگر آن بود که هواپیماهای مذکور در حالی که وارد «آتش دفاعی» ناوها می‌شدند به هزاران ذره ریز تبدیل می‌گشتند و از میان آن‌ها تنها یک یا دو هواپیما خود را درست به وسط عرشه ناو هواپیما بر می‌زد.

در این نبرد نفس‌گیر آمریکایی‌ها سه ناو هواپیما بر خود را از دست دادند البته ده‌ها خلبان کامیکازه نیز جان خود را از دست دادند. سرانجام ارتش آمریکا با قدرت «آتش و زره» در سواحل فیلیپین پیاده شده و با زحمت فراوان شهر به شهر در فیلیپین پیش رفته و در مانیل پایتخت این کشور درگیر جنگ‌های خیابانی شدند.

در جزیره کروچیدور (فیلیپین) از یک پادگان ۴ هزار نفره حتا یک نفر تسلیم آمریکا نشد و در جزیره ایوجیما پادگان ۲۱ هزار نفره ژاپنی‌ها تا آخرین نفر جنگید و زیر بمباران سنگین هوایی و دریایی چند هفته مقاومت کرد و در نهایت ۲۱۳ سرباز به اسارت آمریکایی‌ها در آمدند.

نبرد فیلیپین تا فوریه به طول انجامید و مک‌آرتور اعلام کرد که در درگیری‌های اخیر ۵۰ هزار آمریکایی کشته شدند.

استفاده از بمب اتم

کامیکازه‌ها در دریا لحظه‌ای حملات خود را قطع نکردند. علی‌رغم از بین رفتن ۳۶۰ هواپیما به همراه خلبانان‌شان، سیل داوطلبان خلبان برای عملیات کامیکازه سرفرماندهی ژاپن را با مشکل کمبود خلبان برای عملیات «عادی» هوایی مواجه کرده بود.

در ماه اوت نیروهای زمینی، آمریکا برای تسخیر اوکیناوا، ۷۶۰۰ کشته و ۳۲ هزار زخمی دادند. سرفرماندهی قوای آمریکا در یک برآورد اولیه به ترومن اطلاع داد که فتح ژاپن به ۲ میلیون سرباز جدید و ماه‌ها وقت احتیاج خواهد داشت. این در حالی بود که جنگ در اروپا در ماه می (۳ ماه قبل) تمام شده بود.

سرانجام ترومن، رئیس جمهور آمریکا، غیرانسانی‌ترین دستور تاریخ را شخصا صادر کرد.

بمباران اتمی

در ساعت ۱۳ / ۸ صبح روز ۶ اوت ۱۹۴۵، پل تی‌بتز خلبان هواپیمای غول‌پیکر بی - ۲۹ آمریکا بر روی هیروشیما (شهر صنعتی و پرجمعیت ژاپن) قرار گرفت و با دستور فرمانده خود بمب اتمی را بر روی این شهر رها می‌کند. بمب مذکور در ارتفاع ۶۰۰ متری از سطح زمین منفجر شده و کوره آتشی با سرعت ۱۲۰۰ کیلومتر در ساعت شهر را در چند دقیقه با خاک یکسان می‌کند.

۷۸ هزار غیرنظامی و ۲۰ هزار نظامی در جا کشته و ۱۴ هزار نفر دیگر نیز مفقود می‌شود اما ژاپن تسلیم نمی‌شود. در ۸ اوت شوروی نیز علیه ژاپن وارد جنگ شده و جزایر ساخالین را تصرف می‌کند. در ۹ اوت با انفجار دومین بمب اتمی در ناکازاکی ژاپنی‌ها پی می‌برند که اگر به مقاومت ادامه دهند آمریکا کل سه جزیره اصلی ژاپن (هونشو، هوکایدو، و کیوشو) را با بمب اتمی با خاک یکسان می‌کند از آن طرف ارتش سرخ از ضعف قوای ژاپن استفاده کرده و در حال پیشروی به سمت شمال ژاپن بود بنابراین در ۱۵ اوت ژاپن شکست را قبول می‌کند.

نتیجه نبرد

نبردهای اقیانوس آرام حدود ۴ سال به طول انجامید و موجب مرگ میلیون‌ها سرباز و نابودی صدها شهر شد. ژاپن که از اواخر قرن نوزدهم مرتباً در حال توسعه بود و در اوایل قرن بیستم مبدل به یک قدرت استعماری شد با شکست در جنگ دوم جهانی به مانند کشورهای چون انگلیس، آلمان و فرانسه مبدل به قدرتی منطقه‌ای شد و فضا را برای آمریکا کاملاً خالی گذاشت.

شدت نبردهای اقیانوس آرام دست کمی از نبردهای اروپا نداشت. اگر چه در درجه‌ی اول نبردی دریایی - هوایی بود. جانفشانی سربازان ژاپنی نیز اگر چه تلفات و خسارات آمریکایی‌ها را افزایش داد اما دنیا پی برد آمریکا اگر لازم باشد برای پیروزی، دست به هر اقدامی می‌زند. بمباران اتمی، بمباران هوایی و یا هر حرکت ضد بشری دیگر. آمریکا می‌توانست به جای تسلیم بی‌قید و شرط خواستار پایان جنگ با شرایطی که خود می‌خواست شود و مطمئن باشد که ژاپن نیز قبول می‌کرد اما ترجیح داد تا با درهم شکست این ملت مقاوم پیامی واضح به دنیا بدهد.

پس از آن که در دسامبر ۱۹۴۱ ارتش سرخ پیشروی آلمان‌ها را در ۳۵ کیلومتری مسکو متوقف کرد استالین بلافاصله از انگلیس و آمریکا که تازه وارد جنگ با آلمان شده بود درخواست گشودن جبهه دوم را کرد. اما در اوت ۱۹۴۲ چرچیل و روزولت با شکست عملیات «دیپ» دریافتند توان دفاعی آلمان‌ها بالاتر از آن است که به آن‌ها اجازه ورود به غرب اروپا را بدهد.

در این عملیات، از ۷ هزار چترباز و نیروی کماندویی ۶۰ درصدشان در ساحل این شهر فرانسوی جان خود را از دست دادند. آن‌ها حتا نتوانستند چند ساعت هم بندر مذکور تحت اشغال خود نگاه دارند.

در سرتاسر سال ۱۹۴۳ و نیمه‌ی اول سال ۱۹۴۴ علی‌رغم درخواست‌های استالین، متفقین از ورود به غرب اروپا خودداری کردند چرا که این کار را اقدامی پرتلفات می‌دانستند. اما سرانجام هنگامی که پی بردند آلمان دیگر توان مقاومت در برابر ارتش سرخ را ندارد و ممکن است ارتش سرخ اروپای غربی را در نبود متفقین انگلوساکسون بیلعد تصمیم گرفتند تا در غرب فرانسه نیرو پیاده کنند. حال آن که در این مدت آلمان‌ها با به کارگیری ۱۳ میلیون متر معکب بتون، ۱ / ۲ میلیون تن فولاد و ۱۷۵ هزار کارگر عظیم‌ترین دژ اروپا بعد از ماژینورا در سواحل مانش (جنوب انگلیس و شمال غرب فرانسه) ایجاد کرده‌اند.

همه چیز به ۲۴ ساعت اول بستگی دارد

در اصول اولیه‌ی نظامی برای گذر از رود یا فرود در ساحل یک چیز بیش‌ترین اهمیت را دارد یا می‌توان گفت در واقع تنها یک چیز اهمیت دارد: سرپل:

اگر سرپل در ساحل و یا ساحل مقابل رودخانه تسخیر شود و مهاجمان بتوانند در برابر پاتک‌های دشمن آن را نگاه دارند نیروهای تقویتی قادرند در ساحل پیاده شوند در غیر این صورت امکان ندارد بتوان از رود و یا ساحلی گذشت.

در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ آیزنهاور، فرمانده کل قوای متفقین در اروپا، احتیاج به ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار سرباز داشت که از جان خود گذشته باشند. این مردان باید با حمله به دژهای آلمانی در ساحل آن‌ها را تسخیر کرده و در برابر حملات متعدد آن‌ها مقاومت می‌کردند.

آغاز بزرگ‌ترین عملیات آبی - خاکی جهان

در ۶ ژوئن ساعت ۶:۳۰ صبح ۵۷ هزار تفنگدار و چترباز آمریکایی متعلق به لشکرهای معروف یکم، ۸۲ و ۱۰۱ و ۷۵ هزار انگلیسی متعلق به سپاه مونتگمری و لشکر ششم در حالی که بزرگ‌ترین پشتیبانی تاریخ را در اختیار داشتند با گلایدر، کشتی‌های نفربر و قایق در نورماندی پیاده شدند در حالی که ۱۴ هزار و ۶۰۰ هواپیما، ۶۷۰۰ کشتی آن‌ها را همراهی می‌کرد در برابر این نیروی جهنمی، آلمان تنها ۴۰ کشتی، ۳۴ زیردریایی و ۳۵۰ هواپیما در اختیار داشت.

نبردی بسیار بی‌رحمانه آغاز شد، کشتی‌ها و هواپیماهای متفقین ساحل را زیر آتش شدید گرفتند و بسیاری از واحدهای آلمانی را درجا منهدم کردند حال آن که از مدافعان نیز کاری ساخته نبود. هیچ کس تاکنون این تعداد ابزار جنگی را به صورت تجمعی ندیده بود اما آلمان‌ها ضربه‌ی خود را هنگام پیاده شدن نیروهای آبی - خاکی فرود آوردند. بسیاری از سربازان آمریکایی حتا فرصت رسیدن به ساحل را نیافتند چرا که مسلسل‌های آلمانی و تک تیراندازان آن‌ها را بر روی قایق‌های آبی - خاکی می‌زدند.

هنگامی که پل‌ها گشوده شد و سربازان متفقین پا بر روی ساحل اوهاها گذاشتند تازه پی بردند سرسخت‌ترین مردان ارتش آلمان که به تازگی از جبهه روسیه به غرب اعزام شده بودند در مقاومت چه اندازه جدی هستند. در همان ابتدای کار قوای آمریکایی در نوار ساحلی زمینگیر شد اما قوای کانادایی - انگلیسی با سرسختی توانست زمین تصرف شده را نگاه دارد و عقب نرود. در این عملیات که با نام روز دی یا D - Day معروف شد. آلمان‌ها عقب‌نشینی نمی‌کردند یا کشته می‌شدند و یا آن که سد راه متفقین می‌شدند. هر جا که

مقاومت آن‌ها شدید بود، متفقین با دستگاه «پرتاب شعله» آن‌ها را در سنگرها می‌سوزاندند. متفقین فرصتی نداشتند. اگر آن‌ها ظرف ۲۴ ساعت به سرپلی مهم دست نمی‌یافتند و ترتیب ورود ۸۶ لشکری را که در دریا منتظر نتیجه‌ی عملیات آن‌ها بودند را نمی‌دادند لشکرهای زرهی ژنرال رومل (که اکنون فرمانده دفاع شمال غرب فرانسه بود) آن‌ها را به دریا می‌ریختند و زیردریایی‌های آلمانی نیز که اکنون مشغول گرفتن قربانی از بین کشتی‌های عظیم نفربر و تانک‌بر بودند ضربات خود را افزایش می‌دادند.

سرسختی طرفین به دلیل اهمال هیتلر در اعزام نیرو به سوی واحدهای مدافع در نهایت به زیان آلمان‌ها تمام شد و آن‌ها با تحمل حدود ۹ هزار کشته عقب نشستند در حالی که آمریکایی‌ها کانادایی‌ها و انگلیسی‌ها نیز متحمل ۱۵ هزار کشته شده بودند.

در پایان روز جنگ اول حمله، متفقین نوار ساحلی به طول ۳۰ کیلومتر و عمق ۱۰ کیلومتر را تصرف کرده بودند. در واقع آلمان‌ها هنوز خیال می‌کردند که حمله‌ی اصلی متفقین در چند کیلومتر جنوبی‌تر خواهد بود. همین اشتباه آن‌ها باعث شد تا کمک‌های ضروری به مدافعان هرگز نرسد و لشکرهای زرهی آلمانی زمانی وارد نبرد شوند که متفقین ظرف ۱۰ روز ۹۵ هزار تانک و زرهپوش (ارقام صحیح است!) را در ساحل پیاده کنند. رهبران انگلیس و فرانسه اکنون ۶۱۹ هزار سرباز را به فرمان ایزنهاور و موتگمری در آورده بودند و از آن‌ها تنها یک چیز را می‌خواستند: آزادسازی فرانسه.

اگر چه آلمان‌ها به صورت پراکنده مقاومت‌های دلاورانه‌ای از خود نشان می‌دادند اما بمباران‌های عظیم هوایی در کنار حملات جبهه‌ی مقاومت فرانسه سبب شد تا کمک با سه هفته تأخیر به آن‌ها برسد.

نتیجه نبرد

نبرد نرماندی در نهایت برای آمریکا و انگلیس بیش از ۵۰ هزار کشته در برداشت اما مقدمه‌ای شد برای ورود ۲ میلیون سرباز، ۵۰۰ هزار تانک و زرهپوش و نفربر و ۳ میلیون تن‌ساز و برگ نظامی. اکنون دیگر مسلم بود که آلمان هرگز قادر به پیروزی در جنگ نیست چرا که در جبهه شرق نیز ۱۰ میلیون سرباز روس با سرعت در حال عقب راندن آلمان‌ها بودند. در عملیات نرماندی باز هم دخالت‌های بی‌مورد هیتلر موجب شد تا آلمان‌ها چند روز حیاتی را از دست بدهند و نتوانند مانع رخنه متفقین شوند. کم‌تر از یک ماه بعد یعنی در اوت ۱۹۴۴ پاریس سقوط کرد و ۹ ماه بعد آلمان کاملاً تسلیم شد.

نبرد آردن

متفین پس از آن که در اوت ۱۹۴۴ پاریس را آزاد کردند با سرعت در شمال اروپا و غرب پخش شده و با آزاد کردن بلژیک و فرانسه، از راین گذشته و خاک اصلی آلمان را مورد تهدید قرار دادند. در این زمان پس از شکست متفقین در عملیات هوابرد ماه قبل، هیتلر طرح ضد حمله‌ی بزرگی را تدارک دید که در آن آلمان‌ها با عبور از راین قوای متفقین را در هلند دچار مشکل کرده و به دونیم می‌کردند. هدف دیگر این طرح اشغال منطقه‌ی باستونی و دستیابی به مخازن سوخت آمریکایی‌ها بود. براساس این طرح دو لشکر زرهپوش اس اس با گرفتن این مخازن هم زمان هم مشکل سوخت تانک‌های آلمانی را (که اکنون به دلیل نبود سوخت بدون استفاده بودند) حل می‌کرد و هم تانک‌ها و نفربرهای آمریکایی را تا ماه‌ها به دلیل نداشتن سوخت زمینگیر می‌کرد.

مخالفت ستاد ارتش آلمان

فون روندشتت، فرمانده کل قوای آلمان در غرب، با این حمله از همان ابتدا مخالف بود. به اعتقاد او، از این نیروهای مهاجم باید برای اقدامات مهم‌تری استفاده کرد. ستاد ارتش آلمان نیز این حمله را نوعی خودکشی می‌دانست چرا که معتقد بود آمریکا و انگلیس در حال حاضر آن قدر تانک، سرباز و توپ در اختیار دارند که هر حمله‌ای به این واحدها در نطقه خفه خواهد شد.

اما هیتلر این نکات را قبول نکرد و به این استراتژی تأکید داشت که «مهم‌ترین دفاع حمله است» هیتلر علی‌رغم مخالفان خود در نهایت در ۱۶ دسامبر حمله به خط دفاعی آمریکا در آردن و رن علیا را آغاز کرد.

در این نبرد سرنوشت‌ساز بازوان ارتش آلمان را ارتش ششم زرهی آلمان و واحدهای ورزیده‌ی اس اس تشکیل می‌دادند. اس اس‌ها در حقیقت قوای ذخیره‌ی استراتژیک هیتلر محسوب می‌شدند و وی از آن‌ها تنها برای نبردهای سرنوشت‌ساز استفاده می‌کرد.

پیشروی اولیه

در این نبرد هیتلر مانند قمارباز بزرگی تمام هستی خود را بر صفحه بازی ریخت. هزاران تانک آلمانی در پناه آتش ۲۰۰۰ هواپیمای بمب افکن حمله را آغاز کردند. آمریکایی‌ها که اصلاً انتظار چنین ضد حمله‌ای را از ارتش شکست خورده‌ی آلمان نداشتند کاملاً غافلگیر شده و خطوط دفاعی آن‌ها شکافته شد آلمان‌ها از آردن گذشته و به شهر باستونی در ۱۵۰ کیلومتری بروکسل (پایتخت بلژیک) رسیدند.

سقوط باستونی به معنای در خطر افتادن بلژیک تازه رها شده نیز بود.

بنابراین لشکر ۱۰۱ هوابرد آمریکا با ۱۵ هزار چترباز برای دفاع از شهر محاصره شده توسط قوای آلمان‌ها انتخاب شد.

ورود ژنرال پاتون

آیزنهاور، فرماندهی قوای آمریکا، بلافاصله به مارشال زرهی پاتون دستور داد به هر قیمت مانع ورود قوای زرهی آلمان به باستونی شود. این در حالی بود که لشکرهای زرهی آمریکا حداقل یک هفته با شهر مذکور فاصله داشتند.

بنابراین اس اس‌ها مدت کمی وقتی داشتند تا چتربازان معروف لشکر ۱۰۱ را شکست دهند (لشکر ۱۰۱ هوابرد آمریکا هنوز هم واحد پیشرو آمریکا در نبردهای قرن ۲۱ است)

اس اس‌ها در پناه تانک‌های خود با قدرت تمام خانه به خانه در باستونی پیش رفته اما از بخت بد سروکارانشان با مشتی سرباز معمولی نبود بلکه با رنجرهای آمریکایی طرف بودند که راه ماندن و مردن را انتخاب کرده بودند.

در نبردهای مذکور کار به جنگ سرنیزه و استفاده از کارد و سایر سلاح‌های سبک نیز رسید اما علی‌رغم کشته شدن ۴ هزار تفنگدار آمریکایی آن اسلحه را زمین نگذاشتند. این در حالی بود که به فرماندهان لشکرهای اس اس خبر رسید قوای پاتون در راه است.

نمایش ستون‌های فولادین

آمریکا در نبرد با دشمنانش چندان نیاز به «شجاعت سربازان» نداشت چرا که هر کجا حریف را مقاوم می‌دید با بسیج انبوهی تانک، هواپیما و کشتی آن‌ها را درهم می‌کوبید.

ژنرال پاتون نیز در ۲۶ دسامبر با استفاده از ده‌ها هزار تانک و زرهپوش (برخی منابع واحدهای موتوریزه وی و تانک‌هایش را تا ۱۳۰ هزار دستگاه نیز ذکر کردند) اکنون به پای بلندی‌های آردن رسیده بود و تانک‌های شرمین در مصاف با تانک‌های پانزر آلمان‌ها با برخورداری از برتری وحشتناک عددی، آن‌ها را از سر راه کنار می‌رانند.

فرماندهان واحدهای اس اس که نیروهای وی در حال نبرد تن به تن در شهر بودند متوجه شدند که ارتش ششم زهری آلمانی قادر به مقابله با ستون‌های فولادین پاتون نیست و عقب نشسته است حال آن که برای آنها تنها راه، جنگیدن و یا تسلیم باقی مانده بود. اس اس‌ها «جنگیدن و مردن» را انتخاب کردند و تقریباً از واحدهای مذکور کسی زنده نماند باقی مانده زرهپوش‌ها و تانک‌های آلمانی نیز به شرق راین و داخل خاک آلمان عقب‌نشینی کردند.

نتیجه‌ی نبرد

نبرد آردن را می‌توان آخرین تحرک آلمان برای عقب انداختن «سرنوشت محتوم شکست» دانست اما شکست آردن سبب شد تا آلمان بهترین سربازانش را برای حمله بیهوده از دست بدهد و نه تنها موفق به دسترسی به منابع سوخت متفقین نشود بلکه باقی

مانده‌ی سوخت تانک‌هایش را نیز بر سر این حمله بگذارد تا آن جا که ژنرال ماتتوفل، جانشین فرماندهی قوای آلمان در جبهه غرب، علل فروپاشی ارتش آلمان در ماه‌های آخر جنگ را انجام همین عملیات غیرمنطقی می‌داند.

این شکست سبب شد تا آمریکایی‌ها در ۷ مارس (۳) ۱۹۴۵ ماه بعد از رود رن گذشته و ۵۰ روز بعد در برلن باشند. آرنه‌ایم یا آردن آخرین میخ‌ها بر تابوت جاه‌طلبی‌های هیتلر بودند.

البته نباید از یاد برد که سربازان آلمان‌ها نیز در این نبرد بسیار دلیرانه جنگیدند و آن گونه که به آن‌ها اطلاع داده شده بود قرار بود آن‌ها تنها «پیشقراول» باشند اما بعد حتا به آن‌ها گلوله هم نرسید.

جنگ کره

درست از فردای پایان جنگ دوم جهانی، دنیای غرب با قدرت مهاجمی روبه‌رو شد که نه تنها ضعیف‌تر از ارتش رایش نبود بلکه با بهره‌گیری از تجارب جنگ با آلمان و بلعیدن نیمی از اروپا و شمال ژاپن اکنون مبدل به قدرت زمینی اول جهانی شده بود: ارتش سرخ. نامی که در کلیه دهه‌های ۵۰، ۶۰، ۷۰ و حتا ۸۰، پشت ژنرال‌های غربی را می‌لرزاند.

استالین در ۱۹۵۰ را در کلیه جبهه‌های جنگ به جز اروپای غربی تسلط کامل داشت. کمونیسم مانند آتشی که به کاغذ روزنامه‌های خشکیده سرایت کند به سرعت در حال گسترش بود. در ۱۹۴۹ مائوتسه دونگ در چین با بیرون راندن نیروهای ملی‌گرا به فرماندهی چیانگ کای‌شک عملاً پرجمعیت‌ترین کشور جهان یعنی چین را به اردوی «سرخ‌ها» کشانده و وضعیت دول استعماری نظیر آمریکا، فرانسه و انگلیس را در شبه جزیره کره، هند و چین و کلا شرق آسیا به شدت تضعیف کرده بود.

در این میان وضعیت شبه جزیره کره از همیشه حساس‌تر بود.

شبه جزیره از ۱۹۴۵ به دو قسمت شالی (تحت نفوذ روس‌ها و جنوبی تحت نفوذ آمریکا) تقسیم شده بود اما سیاستمداران قسمت شمالی با تحریک روس‌ها و چینی‌ها تصمیم گرفتند مرز قراردادی را از بین ببرند.

عبور از مدار ۳۸ درجه

مدار ۳۸ درجه خط جغرافیایی سیاسی دو کشور را تعیین می‌کرد و سازمان ملل نیز از خط فرضی مذکور حمایت می‌کرد. اما رهبری کره شمالی در این زمان برعهده‌ی مردی قدرت‌طلب به نام کیم ایل‌سونگ بود که تا نیم قرن بعد نیز در عرصه‌ی سیاسی کره حضور داشت.

به دستور وی ۷ لشکر آموزش دیده‌ی کره شمالی در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ با عبور از مدار ۳۸ درجه نیروهای ضعیف و پراکنده‌ی کره جنوبی را از هم پاشیده و به سرعت مسیر پایتخت کره جنوبی یعنی سئول را پی گرفتند. آمریکا به عنوان متحد اصلی کره جنوبی در این زمان نیروی قابل توجهی برای مقابله با مهاجمان شمالی نداشت و تنها سعی کرد با استفاده از نیروی هوایی سرعت هجوم آن‌ها را کند سازد. در روزهای ۲۷ و ۲۸ ژوئن جنگنده‌های جت آمریکایی با ساقط کردن هفت هواپیمای کره‌ای از نوع یاک - ۹ و ال - ای - ۷ نخستین ضربه را به نیروی هوایی کره زدند در ۲۸ ژوئن داگلاس مک‌آرتور، فرمانده قوای آمریکا، در خاور دور دستور بمباران خطوط تهاجمی شمالی‌ها را داد. در روزهای ۲۸ و ۲۹ ژوئن بمب افکن‌های مهیب ب - ۲۹ و ب - ۲۶ موسوم به دژ پرنده با بمباران هم زمان پایگاه‌های نظامی و هوایی کره شمالی ضربات سنگینی به آن‌ها وارد کردند به ویژه آن که ۲۵ هواپیمای کره‌ای در پیونگ یانگ پایتخت کره شمالی بر روی زمین منهدم شدند اما این وقایع تأثیری بر توان زمینی شمالی‌ها نداشت و آن‌ها در ۳۰ ژوئن دیوار دفاعی جنوبی‌ها را در رودخانه‌ی مان شکسته و به جنوب سرازیر شدند.

ورود سازمان ملل

در اول ژولای ۱۹۵۰ با دستور ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا، ده‌ها هزار سرباز آمریکایی در بندر پوسان کره جنوبی (در جنوب شرق این کشور) پیاده شدند. این در حالی بود که شورای امنیت سازمان ملل نیز در قطعنامه‌ای که از سوی روس‌ها و چینی‌ها وتو نشد از

کشورهای مختلف درخواست کرد که به کمک کره جنوبی بشتابند. جنگنده‌های اف - ۸۰ آمریکایی که اولین نسل از جت‌های با سرعت مافوق صوت بودند در کنار هواپیماهای موستانک و بی - ۲۶ در یک گروه عظیم ۱۴۰ فروندی از روی ناوهای هواپیمابر و پایگاه‌های محلی علیه اهداف کره شمالی به پرواز در آمدند. شدت بمباران به اندازه‌ای بود که کره‌ای برای مدتی دچار انفعال شدند به ویژه آن که بمب افکن‌های سنگین آمریکایی از ارتفاع بالا بمباران می‌کردند و هواپیماهای جت نیز به دلیل سرعت عمل قابل ره‌گیری نبودند.

اما سئول، پایتخت کره جنوبی، سقوط کرد و ظرف ۱۰ روز کل کره جنوبی به جز بندر پوسان به اشغال شمالی‌ها درآمد.

ضد حمله متحدان

با ورود استرالیا، ژاپن، انگلیس و یازده کشور دیگر به سود کره جنوبی ورق برگشت شهر پوسان که پس از یک هفته نبرد تا سقوط فاصله‌ای نداشت بیش از ۵۰ روز مقاومت کرد. البته یکی از دلایل طولانی شدن این مقاومت بمباران بی‌وقفه بمب افکن‌های عظیم بی - ۲۹ بر روی قوای کره شمالی در اطراف پوسان بود به طوری که در یک حمله در ۱۶ اوت ۱۹۵۰، ۹۸ فروند از این هواپیماهای گول‌پیکر ۴۰ هزار سرباز شمالی‌ها را به گونه‌ای زیر بمباران گرفتند که از بین آن‌ها کسی حتا به عنوان مجروح جان به در نبرد. بررسی‌های بعدی نشان داد که بمباران این هواپیماها تأثیری معادل ۳۰ هزار گلوله توپ سنگین را بر نیروی مهاجم داشته است. در سپتامبر حملات متعددی به پوسان پی‌نتیجه ماند و در ۱۹ سپتامبر نیروهای سازمان ملل متحد در پناه بمباران سنگین هواپیماهای آمریکایی خط محاصره‌ی پوسان را شکسته و نیروهای مضمحل شده‌ی شمالی را عقب راندند. از آن طرف مک‌آرتور با انجام یک عملیات آبی - خاکی سئول را آزاد کرده و واحدهای پراکنده شمالی به آن سوی مرز عقب رفتند. اما این بار نوبت جنوبی‌ها بود که با پشتگرمی متحدان به داخل کره شمالی حمله کنند.

پیشروی به داخل کره شمالی در ابتدا بسیار ساده صورت گرفت اما خبر وحشتناکی در این زمان به ستاد ارتش آمریکا رسید.

ورود چین به جنگ

مائو در این زمان درنگ را جایز ندید و به واحدهای بزرگ زرهی و پیاده خود که در شرق چین مستقر بودند دستور داد تا از شمال وارد کره شوند. هنگامی که تفنگداران و چتربازان واحد ۱۱۸ آمریکا آماده ورود به پیونگ یانگ بودند ناگهان احساس کردند پاسخ آتش آن‌ها را حریف قدرتمندی جواب می‌دهد. این حریف واحدهای ارتش خلق چین بود.

در ماه نوامبر مجدداً همه چیز به زیان جنوبی‌ها تغییر کرد. ژنرال پیاو ۱۸ لشکر نیروی چینی را وارد کارزار کرد و در اولین برخورد قوای متحدین را کاملاً خرد و نابود کرد. این بار از نیروی هوایی نیز کاری ساخته نبود چرا که جتی جدید به نام میگ ۱۵ جنگنده‌های نسل قبلی آمریکا نظیر اف - ۸۰ و موستانک را مانند برگ خزان بر زمین می‌ریخت.

خلبانان ورزیده‌ی میگ در موج بعدی حملات خود بمب افکن‌های بزرگ بی - ۲۹ را مورد حمله قرار دادند. این گول‌های پرنده علی‌رغم بزرگی جنه به دلیل کندی عمل به شدت آسیب‌پذیر بودند و اگر بدون جنگنده محافظ حرکت نمی‌کردند انهدام آن‌ها توسط میگ ۱۵ به سادگی انجام می‌شد.

اما از ماه دسامبر ۱۹۵۰ با ورود جنگنده مدرن اف - ۸۶ موسوم به سیبر، آمریکایی‌ها تا حدودی موفق به عقب راندن نیروهای هوایی چین و کره شمالی شدند. از این زمان به بعد آمریکا در پناه این جنگنده‌ها بمب افکن‌های بزرگ خود را برفراز قوای زمینی چین می‌فرستاد. در حالی که جنگنده‌های میگ با سیبرهای محافظ درگیر نبرد بودند، بی - ۲۹ نیز به بمباران اهداف خود می‌پرداختند.

در ژانویه ۱۹۵۱ چینی‌ها با استفاده از برتری قابل ملاحظه‌ی قوای خود متحدین را از سئول عقب راندند و حتا بمباران‌های شدید آن‌ها توسط واحدهای پروازی آمریکا سرعت پیشروی آن‌ها را کم نکرد. آمریکا تنها در ۵ روز ۲۶۰۰ سورتی پرواز علیه آن‌ها انجام داد که منجر به کشته و زخمی شدن حدود ۳۸ هزار چینی (در ماه دسامبر نیز ۳۳ هزار چینی در اثر بمباران کشته شده بودند) این بمباران‌ها سرانجام در ماه فوریه کار خود را کرد چینی‌ها و شمالی‌ها در جنوب غرب کره جنوبی متوقف شدند. البته تلفات هوایی آمریکا نیز در این مدت سنگین بود. از جمله سقوط ۳ فروند بی ۲۹ و از کارافتادن ۵ فروند دیگر آن‌ها.

آغاز نبردهای سنگین هوایی

از اوایل سال ۱۹۵۱ با ورود خلبانان جدید و ورزیده‌ی آمریکایی، تلفات شمالی‌ها رو به افزایش گذاشت به طوری که شماره‌ی میگ‌های ساقط شده از ۱۰۰ فروند گذشت (در جنگ کره در مجموع ۷۹۰ میگ ۱۵ سقوط کرد) و از آن طرف حملات متمرکز متحدان خطوط آهن، جاده‌ها و پل‌های مورد استفاده کمونیست‌ها را به شدت تخریب کرد. اما شمالی‌ها هم زمان با تقویت پدافند خود و سرعت دادن به بازسازی‌ها، حملات هوایی متحدین را خنثی کرده و تنها در ۳ ماه ۸۱ هواپیمای آمریکایی و متحدین آن‌ها را ساقط کردند.

از سوی دیگر ژوئن ۱۹۵۱ روس‌ها رسماً با آموزش خلبانان چینی محور پکن - پیونگ یانگ را تقویت کرده و از ماه سپتامبر نیروی هوایی آمریکا را مجبور به عقب‌نشینی کردند. از جمله نبردهای بزرگ این دوره نبرد ماه اکتبر بود در این حمله ۸ بمب افکن بی - ۲۹ تحت حفاظت ۵۰ جت قدرتمند اف - ۸۴ با حرکت به سمت پایگاه‌های هوایی شمال کره سعی کردند بازوان اصلی نیروهای هوایی شمال را از کار بیاندازند اما ناگهان با ۱۰۰ میگ ۱۵ آماده مبارزه مواجه شدند، اف - ۸۴ها از گروه جدا شده و به نبرد با واحدهای شمالی رفتند غافل از آن که ۵۰ میگ دیگر آماده برای ورود به صحنه و حمله به بمب افکن‌های بی ۲۹ می‌شدند. در آن روز آمریکایی‌ها یکی از بزرگ‌ترین شکست‌های هوایی این جنگ را تحمل کردند. از ۸ بمب افکن بی - ۲۹، ۳ بمب افکن ساقط و ۵ فروند دیگر با وضعیتی دشوار در حالی که نیمی از خدمه‌ی خود را از دست داده بودند به جنوب بازگشتند.

آمریکا در این زمان پی برد که نبرد شبه جزیره کره نبردی درجه دو با خلبانان جهان سوم نیست بلکه خلبانان کره شمالی و چین با ابراز شجاعت خود دست کمی از آمریکایی‌ها ندارند بنابراین در ماه نوامبر ۱۹۵۱ دست به آخرین تلاش خود زد: استفاده از تیپ شکاری پنجاه و یکم به فرماندهی فرانسویس گابرسکی. این سرهنگ خلبان که از تک خال‌های جنگ دوم جهانی بود با به کارگیری شیوه‌های جدید و بهره‌گیری از خلبانان مجرب ظرف ۳ ماه بازی را مجدداً به سود آمریکا برگرداند. تنها در ماه‌های ژانویه و فوریه ۱۹۵۲، ۸۳ میگ ۱۵ توسط واحد او منهدم شدند در حالی که تنها ۶ هواپیما از دست داد. در واحدهای تحت فرمان او خلبانانی مانند سروان جوزف مک دانل با ۱۶ پیروزی هوایی، سرهنگ جابارا با ۱۵ پیروزی، سروان فرناندز با ۱۴ پیروزی و سرهنگ دوم دیوس با ۱۴ پیروزی شرایطی را برای چینی‌ها و شمالی‌ها به وجود آوردند که پس از آن جنگنده‌های خود را تنها برای مواقع ضروری به کار می‌گرفتند.

مذاکرات صلح

اما نیروهای سازمان ملل اما در زمین قادر به پیشروی قابل ملاحظه‌ای نبودند چرا که سیل داوطلبان چینی در کنار مبارزه شجاعانه شمالی‌ها به آن‌ها اجازه نفس کشیدن نمی‌داد. آن‌ها خواستار آتش‌بس بودند حال آن که شمالی‌ها شرایط مذاکره را نمی‌پذیرفتند. در بهار ۱۹۵۲ آمریکا سعی کرد با بمباران‌های شدید کره را مجبور به قبول آتش‌بس کند. شبکه‌های راه آهن، نیروگاه‌ها، پل‌ها، خطوط تدارکاتی کاملاً منهدم شدند و کاری از جنگنده‌های شمالی نیز ساخته نبود چرا که مستشاران روس نیز تحت فشار بین‌المللی از کره شمالی رفته بودند. آمریکا زمانی که مقاومت کره شمالی را دید در ماه مه ۱۹۵۳ با حمله به سدهای این کشور دست به اقدامی زد که

به نوعی جنایت جنگی بود چرا که با از بین بردن سدهای مذکور عملاً تلاش یک سال مردم این کشور در کاشت محصول برنج، که غذای اصلی آن‌ها بود، از بین رفت مضافاً آن که جاده‌ها، روستاها و ارتباطات، زمینی آن‌ها نیز کلاً قطع شد.

آتش بس

در ۲۸ ماه مه صدها هزار سرباز چینی و کره‌ای دست به آخرین تلاش برای بیرون ریختن آمریکایی‌ها زدند اما صدها هواپیمای جنگی بارانی از آتش را بر سر آن‌ها فرو ریختند و عملیات مذکور را با شکست مواجه کردند. در این نبردها ۷۲ هزار شمالی کشته شدند. سرانجام کره شمالی در ۲۷ ژوئیه تن به آتش بس داد چرا که چاره‌ای نداشت بنابراین طرفین به مدار ۳۸ درجه بازگشتند.

نتایج این نبرد

نبرد کره از جمله پرتلفات‌ترین نبردهای نیمه دوم قرن بیستم است. در این نبرد ۵۴ هزار آمریکایی کشته و حدود ۳۰۰ هزار نفر زخمی، مفقود و اسیر شدند. نبرد کره «پیروزی» برای هیچ کس نبود و فقط تلفات در پی داشت ۲۰ هزار سرباز سازمان ملل، ۹۰۰ هزار چینی و کره شمالی و ۴۰۰ هزار غیرنظامی تلفات دیگر این جنگ بودند.

اما جنگ کره را می‌توان اولین قدم جدی چینی‌ها برای ورود به عرصه بین‌الملل دانست آن هم در منطقه‌ای که برای آمریکا اهمیت بسیار زیادی داشت. شکی نیست اگر شمالی‌ها در هوا جنگ را نمی‌باختند جنگ به سود آن‌ها تمام می‌شد. کره شمالی در عین حال اولین میدان آزمایش قدرت جت‌های جدید بود. جت‌هایی که از نظر چابکی و سرعت اصلاً با هواپیماهای ۲ موتوره جنگ دوم جهان قابل مقایسه نبودند.

جنگ سوئز

در دهه ۵۰ میلادی خاورمیانه عربی آبستن حوادث بود. حضور دولت اشغالگر اسرائیل از ۱۹۴۸ از یک طرف و ادامه رفتارهای استعماری انگلیس و فرانسه در منطقه زمینه را برای تغییر دولت‌ها در منطقه فراهم آورده بود و دولت‌های پادشاهی یکی پس از دیگری سقوط می‌کردند.

این اتفاق در مصر سال ۱۹۵۳ رخ داد و ژنرال نجیب قدرت را از خاندان ملک فاروق گرفت اما خود وی نیز در ۱۹۵۴ توسط ژنرال جوان و ملی‌گرای مصری یعنی جمال عبدالناصر برکنار شد.

ملی شدن کانال سوئز

ناصر ابتدا در ژوئیه ۱۹۵۶ کانال سوئز را ملی اعلام کرد غافل از آن که سوئز برای فرانسه و انگلیس منطقه‌ای فوق حیاتی است. دو کشور مذکور پس از آن که دارایی‌های مصر را در بانک‌های اروپایی بلوکه کردند نشست ویژه‌ای را برای حمله به مصر برگزار کردند. آنتونی ایدن، نخست‌وزیر انگلیس، معتقد بود که مسئله کانال سوئز برای «غرب مرگ و زندگی است» فرانسه نیز از مدت‌ها قبل به دلیل ترس از خطر تأثیرگذاری جنبش ملی مصر به انقلاب الجزایر به دنبال زدن ضربه به دولت ناصر بود بنابراین گیموله، نخست‌وزیر فرانسه، موافقت خود را برای انجام عملیات مشترک به اطلاع دولت انگلیس رساند این در حالی بود که دیوید بن گورین، نخست‌وزیر اسرائیل، نیز در نشستی محرمانه در پاریس آمادگی خود را برای ورود به «بازی جدید» اعلام کرد.

حمله به صحرای سینا

آمادگی اسرائیل برای حمله به صحرای سینا و تسلط بر ساحل شرقی کانال سوئز سبب شد تا دو کشور اروپایی درنگ نکنند و چراغ سبز را به اسرائیل نشان دهند. در ۲۹ اکتبر ۱۹۵۶ ژنرال موشه‌دایان، رئیس ستاد ارتش اسرائیل، با اتخاذ نقشه‌ای متهورانه تصمیم گرفت با پیاده کردن هزاران چترباز در پشت خطوط نیروهای مصری راه آن‌ها را برای عقب‌نشینی به غرب ببندد و از سمت شرق با واحدهای بزرگ زرهی و پیاده آن‌ها را در منگنه قرار دهد. با این هدف، ستون زرهی و پیاده اسرائیل در شب ۲۹ اکتبر از مرز گذشته

و پس از شکست مصریان در متیلا (۴۰ کیلومتری کانال سوئز) به چتربازان رسیدند. ستون دیگر اسرائیل نیز در همان روز با حرکت از بندر ایلات به سرعت خود را به منطقه مذکور رساند.

در دریا نیز رزمناو فرانسوی کرنس، ناوشکن مصری ابراهیم اول را زیر آتش گرفت و مجبور به تسلیم کرد. ۳۱ اکتبر نیروهای اسرائیل شهر ابوعقیله را محاصره و پس از ۴۰ ساعت نبرد تصرف کردند.

در این جنگ نیروی هوایی اسرائیل به دلیل ضعیف بودن در برابر نیروی هوایی مصری (که به تازگی از شوروی ضربه‌ای شده بود) حضور فعالی نداشت اما ضعف هوایی و دریایی اسرائیل را دولت فرانسه و انگلیس جبران کردند.

در پنجم نوامبر لشکرهای اسرائیلی با پیشروی مداوم به سوی کانال سوئز در شرم‌الشیخ با اولین مقاومت جدی مصری‌ها مواجه شدند اما برتری نفرات و تجهیزات اسرائیل نیروهای پراکنده مصری، که ناامیدانه اما دلیرانه مقاومت می‌کردند، را وادار به عقب‌نشینی کرد. غزه و العریش در نزدیکی سوئز نیز تصرف شد و در هفتمین روز جنگ واحدهای اسرائیلی در حالی که از پشتیبانی هوایی جت‌های نیروی هوایی فرانسه برخوردار بودند به چند کیلومتری سوئز رسیدند، آن‌ها در این زمان کل صحرای سینا را اشغال کرده بودند.

ورود نیروهای منظم فرانسه و انگلیس به جنگ

اکنون نیروهای اسرائیل کار خود را انجام داده بودند و نوبت انگلیس و فرانسه بود که با قدرت حمله نهایی را آغاز کنند. در ۳۱ اکتبر دو کشور فوق با ورود عظیم‌ترین نیروی نظامی پس از جنگ دوم جهانی به منطقه به دنبال «کسب پیروزی درخشان» در یک کشور جهان‌سومی رفتند.

این در حالی بود که ارتش مصر اصلاً قابلیت مقابله با چنین نیروهایی را نداشت. ۳۰ رزمناو، ۲ ناو هواپیمابر، ۸ ناو کمکی، ۳۰ کشتی نیروبر، ۵۲ کشتی ترابری، ۲۰۰ هواپیما، ۹ هزار تانک و نفربر و ۳۰ هزار تفنگدار فرانسوی در ۳۱ اکتبر به ۱۰۰ ناو جنگی، ۳۰ رزمناو، ۴ ناو هواپیمابر، ۳۰۰ هواپیما و ۴۵ هزار سرباز انگلیسی پیوستند تا چشم‌های کشورهای استقلال‌طلب آفریقایی - آسیایی خیره شود و گمان نکنند که دنیای پس از جنگ تغییری کرده است. اما تقدیر چیز دیگری بود.

ورود شوروی به معادلات خاورمیانه

مجمع عمومی سازمان ملل در چهارم نوامبر در قطعنامه‌ای خواستار آتش‌بس در منطقه قدرت بودند اما انگلیس و فرانسه به این تصمیم‌گردن نهادند و در ۵ نوامبر نیروهای چترباز آن‌ها در بنادر فواد و سوئز پیاده شدند اما به دلیل مقاومت مردم پرت سعید نتوانستند به این بندر وارد شوند.

نخست‌وزیر شوروی که تا این زمان هنوز رسماً به درگیری‌های منطقه وارد نشده و تنها ناظر بود پس از آن که پی برد آمریکا نیز علاقه‌ای به قدرت‌طلبی استعماری دو دولت فرانسه و انگلیس ندارد در پیامی کوتاه اما به شدت تهدیدآمیز خطاب به مقامات انگلیس و فرانسه اعلام کرد چنانچه حمله به مصر متوقف نشد، لندن و پاریس بمباران اتمی خواهند شد!

نیکتا سرگویچ خروشچف که به تازگی زمام امور در کرم‌لین به دست گرفته بود در پیام خود که اصلاً بوی شوخی و یا بلوف نمی‌داد تلویحاً خواستار عقب‌نشینی اسرائیل نیز شد. فردای آن روز یعنی ۶ نوامبر انگلیس و فرانسه پس از آن که در القنطره نیز با مقاومت‌های شدید مردمی روبه‌رو شدند آتش‌بس را قبول کردند. در نهم نوامبر نیز بن‌گوریون مجبور به تخلیه‌ی صحرای سینا شد. در ۱۴ نوامبر با ورود ناظران سازمان ملل نیروهای متجاوز به تدریج از کلیه مناطق اشغالی بیرون رفتند.

جنگ سوئز در درجه‌ی اول یک شکست بزرگ برای دولت‌های اروپایی بود و انگلیس و فرانسه این حقیقت تلخ را پذیرفتند که دیگر پاریس، لندن و یا برلین و رم تصمیم گیرنده‌های اول دنیا نیستند بلکه مسکو و واشنگتن تعیین می‌کنند که چه کسی در کجا باید نیرو پیاده کند و یا آن که قوای خود را عقب بکشد.

این شکست همچنین موجب استعفای آنتونی ایدن نیز شد مضافاً آن که در عرصه‌ی بین‌الملل به حیثیت انگلیس ضربه‌ای شدید زد. فرانسه که قبلاً در دین‌بین‌فو (ویتنام) ضرب شست نظامی بدی از جهان سومی‌ها خورده بود در این مسئله نیز مجبور به تحمل شکستی دیگر شد. همین شکست مقدمه‌ی استقلال الجزایر در کم‌تر از ۶ سال بعد بود. اما از نقطه‌نظر نظامی پیشروی سریع اسرائیل در صحرای سینا جمال عبدالناصر را به فکر ایجاد یک ارتش ملی قدرتمند انداخت چرا که همه پی بردند اسرائیل به شدت علاقه‌مند به توسعه‌طلبی است و ایده‌ی «اسرائیل بزرگ‌ترین از نیل تا فرات» واقعیت دارد.

نبرد دین‌بین‌فو

در بین ملل جهان بی‌شک هیچ ملتی سختی مردم ویتنام را تجربه نکرده است. این ملت سرسخت از صدها سال قبل به این سو همواره برای به دست آوردن استقلال خود مبارزه کرده‌اند. از نبردهای طولانی با امپراتوران چینی و مغولی گرفته تا مبارزه با امپراتوری استعماری فرانسه در قرن نوزدهم.

فرانسوی‌ها از ۱۸۴۸ که جای پای خود را در هند و چین محکم کردند آرام آرام رخنه به داخل ویتنام را نیز آغاز کردند تا آن که در اواخر قرن مذکور تمام این کشور به اشغال فرانسه درآمد. اما مردم ویتنام بارها علیه اشغالگران جنگیده و هیچ‌گاه در برابر استقرار مهاجمان ساکت نبودند تا آن که در ۱۹۴۵ تظاهرات سازمان یافته‌ای توسط سازمان «ویت‌مین» علیه فرانسویان برگزار شد.

فرانسه پس از جنگ

سال ۱۹۴۵ پس از آن که برلن و توکیو تحت اشغال قوای آمریکا، انگلیسی، روسی و فرانسوی درآمد، انتظار بسیاری از کشورهای تحت سلطه این بود که «دنیا به اتفاق این آزادی از چنگال فاشیست‌ها را جشن بگیرد» اما چنین نبود. هر دو دولت فرانسه و انگلیس از تمام تلاش خود برای نگهداری مستعمرات استفاده کردند از جمله دولت پاریس به تقویت قوای خود در هند و چین پرداخت.

ظهور جی‌اپ

در ۱۹۴۵ افسر جوانی به نام نگوین جی‌اپ سازماندهی نیروهای سیاسی ویت‌مین را برعهده گرفت و پس از آن که از عزم دولت فرانسه برای ادامه اشغال ویتنام باخبر شد در ۱۶ اوت با ده‌ها هزار نیروی رزمی خود که از کمک شوروی نیز برخوردار بودند شمال ویتنام را تسخیر کرده و در دسامبر ۱۹۴۵ رسماً استقلال ویتنام را اعلام کرد. فرانسوی‌ها که از این مسئله ناراضی بودند در ۲۳ نوامبر ۱۹۴۶ شهر فونگ در شمال ویتنام را به توپ بستند و نیروهای جی‌اپ با عبور از دلتای رود سرخ هانوی (پایتخت فعلی ویتنام) نیروهای فرانسوی را دچار مشکل کرد. این حمله آغاز «۱۰ هزار روز جنگ» ویتنام با مهاجمان فرانسوی و آمریکایی بود. در ابتدا فرانسوی‌ها به دلیل در اختیار داشتن ارتش‌های منظم و سازمان یافته، قوای جی‌اپ را شکست داده و وادار به «دفاع صرف» کردند. در بین سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۱ جی‌اپ با تعلیم نیروهایش و تهیه تجهیزات جدید موفق به تهیه ارتشی منظم شد که در ۱۳ ژانویه ۱۹۵۱ در ۵۰ کیلومتری شمال غربی هانوی با قوای فرانسوی به فرماندهی ژنرال دولتر درگیر شدند.

نتیجه‌ی این نبرد شدید مرگ دست کم ۶۰ هزار ویتنامی و هزاران فرانسوی بود؛ ژنرال دولتر نیز در این نبرد جان خود را از دست داد.

فرانسوی‌ها که انتظار چنین حمله‌ای از شمالی‌ها نداشتند در تدارک ایجاد خط دفاعی جدید برای جلوگیری از رخنه‌ی ویت‌مین‌ها به سایر نقاط هند و چین شدند این در حالی بود که هزاران ویت‌مین از ۱۹۵۱ رخنه به لائوس در غرب ویتنام را شروع کرده بودند تا بتوانند فرانسوی‌ها از دو جهت تحت فشار قرار دهند.

نبرد دین‌بین‌فو

از ژوئای ۱۹۵۳ فرانسوی‌ها با انتخاب دژ دین‌بین‌فو در مرز لائوس - ویتنام سعی کردند تا ضمن تقویت نیروهای خود، مانع رسیدن قوای کمکی به ویت‌مین‌های محلی شود و در ۲۰ تا ۲۲ نوامبر ۱۹۵۳ نیز تا حد زیادی به هدف خود رسیدند به طوری که قوای شمالی ویتنام مهاجم به لائوس به کلی تار و مار شدند.

اما از ۳۰ نوامبر با رسیدن قوای ژنرال جی‌اپ به نزدیکی دژ دین‌بین‌فو روند مبارزه تغییر کرد. فرانسوی‌ها به سمت دژ عقب نشستند و نظاره‌گر تقویت قوای جی‌اپ شدند در حالی که کاملاً مطمئن بودند تصرف دژ مذکور به دلیل ارتفاعی که از نقاط اطراف داشت ممکن نیست. در مارس ۱۹۵۴ پس از آن که قوای جی‌اپ به همراه توپ‌هایشان به اطراف دژ دین‌بین‌فو رسیدند فرانسوی‌ها بالاخره خطر را جدی دیدند. (اقدام جی‌اپ در رساندن آذوقه، مهمات و توپ‌های سنگین به پای دژ دین‌بین‌فو از جمله شاهکارهای نظامی محسوب می‌شود. مردان وی این اقدامات را زیر باران‌های سیل‌آسای جنوبی و زمین‌های گل‌ولای انجام می‌دادند) اگر چه دیگر فرصتی برای ارسال نیروهای بیشتر به دژ نبود.

در غروب ۱۳ مارس ۱۹۵۴ ده‌ها هزار ویتنامی بدون واژه از مرگ حمله به خطوط اول استحکامات فرانسوی را آغاز کردند. آتش شدید توپخانه فرانسوی‌ها صدها نفر از سربازان خط مقدم جی‌اپ را قبل از آن که به سنگرهای فرانسوی برسند از پای انداخت اما امواج سربازان ویت‌مین بدون بیم از تلفات بیشتر به همراه فرماندهانشان در زمانی که حتا توپ‌ها و مسلسل‌ها فرانسوی احتیاج به استراحت داشتند حمله را قطع نکردند و بالاخره ردیف اول استحکامات مدافعان اشغال شد.

ویتنامی‌ها فرصت را از دست ندادند و در شب دوم حمله را با شدت بیشتری پی گرفتند اگر چه دفاع فرانسوی‌ها نیز جانانه بود اما پیوستن ده‌ها هزار سرباز ویتنامی به قوای جی‌اپ روحیه‌ی آن‌ها را به تحلیل برد. دین‌بین‌فو در طول ۱۵ روز مارس و آوریل ۱۹۵۴ شاهد بی‌رحمانه‌ترین جنگ‌های تن به تن بود. در جنگ‌های تن به تن شجاعت، جسارت و از جان‌گذشتگی ویتنامی‌ها سرانجام قدرت و سلاح برتر فرانسوی‌ها را مقهور داد و پایگاه‌های مقاومت فرانسوی‌ها روزبه‌روز کم‌تر می‌شد. فرانسه در تمام روزهای جنگ مذکور سعی کرد پای آمریکا را به نبرد بکشد در حالی که شوروی رسماً از آمریکا خواسته بود تا در نبردهای منطقه (از نظر نظامی) مداخله نکند. سرانجام پس از هشت هفته دژ دین‌بین‌فو به دست جی‌اپ سقوط کرد و دنیا با بهت و حیرت شاهد اسارت هزاران سرباز فرانسوی به دست ویتنامی‌ها شد.

نتیجه نبرد

سقوط دین‌بین‌فو به ۱ قرن نفوذ فرانسه در هند و چین پایان داد. و دنیا پی برد که قدرت‌های اروپایی دیگر قادر به نگهداری امپراتوری‌های بزرگ خود نیستند (فرانسه تئمه‌ی اعتبار خود را نیز در جنگ سوئز از دست داد)

اما خروج فرانسه از گردونه‌ی نبردهای هند و چین اثر دیگری نیز داشت؛ ورود آمریکا و شوروی به عرصه‌ی منازعات منطقه. سقوط دین‌بین‌فو یک سال پس از پایان جنگ کره و ۷ سال پس از موج استقلال‌طلبی‌های شبه قاره هند به آمریکا فهماند در برابر خطر نفوذ کمونیست‌ها و امواج استقلال‌طلبی دیگر نمی‌تواند روی انگلیس، فرانسه و یا هلند حساب کند بلکه باید به تنهایی این بار را بر دوش بکشد. همین امر نیز سبب باز شدن پای آمریکا به منجلابی شد که در ۲۰ سال آبرو و حیثیت، جان ۶۰ هزار سرباز و سلامتی ۳۰۰ هزار سرباز دیگر را برای آن به هدر داد.

سقوط دین‌بین‌فو آغاز یک نبرد بزرگ‌تر بود. دیگر ارتش‌های جهان سوم مانند قرن نوزدهم نیروهای ضعیفی نبودند بلکه می‌توانستند پنجه در پنجه ارتش‌های اول دنیا بیندازند. ژنرال جی‌آپ نیز که به خوبی می‌دانست شکست فرانسه آغاز راه استقلال است از فردای عهدنامه ۲۱ ژولای ۱۹۵۴ (که منجر به تقسیم ویتنام به دو قسمت شمالی و جنوبی شد) به دنبال تدارک ارتشی رفت که بتواند با آن آمریکا را به زانو در آورد.

جنگ خلیج خوک‌ها

در ۱۹۵۹ به دنبال پیروزی چپگراها به رهبری فیدل کاسترو در کوبا آمریکا پس از ۶۰ سال در نزدیکی مرزهای خود با یک خطر جدی روبه‌رو شد به ویژه آن که فیدل جوان علاقه زیادی به نزدیک شدن اتحاد جماهیر شوروی داشت. این وضعیت برای ایالات متحده قابل تحمل نبود بنابراین در اواخر سال ۱۹۶۰ دولت کندی تصمیم گرفت با کمک نیروهای طرفدار رهبر قبلی کوبا (باتیستا) و عوامل CIA حمله به سواحل کوبا را ترتیب دهد. این نیروها حدود ۶ ماه در گواتمالا آموزش جنگ‌های چریکی دیده و به تدریج آماده اجرای یک جنگ کلاسیک شدند در حالی که در ۱۱ آوریل ۱۹۶۱ بالغ بر ۵ هزار نفر می‌شدند به همراه ۷ کشتی کوچک از گواتمالا و لویزیانای آمریکا عازم خلیج خوک‌ها در کوبا شدند. بلافاصله هشت هواپیمای بزرگ بی - ۲۶ آمریکایی نیز با خدمه‌ی کوبایی (مخالفان فیدل کاسترو) از نیکاراگوئه به پرواز درآمده و سه فرودگاه اصلی کوبا را بمباران کردند.

واکنش به موقع

علی‌رغم آن که کاسترو اصلاً انتظار چنین حرکت برنامه‌ریزی شده‌ای را نداشت (او در این زمان تمام تلاش خود را وقف ایجاد واحدهای آموزشی و اعزام آن به مناطق فقیر کوبا کرده بود) اما موفق شد نیروهای انقلابی خود را سریع بسیج کند و به سرعت خود را به منطقه مورد تهاجم قرار گرفته برساند. از طرف دیگر بمباران هوایی بی - ۲۶ها هیچ اثری بر قدرت ناوگان هوایی کوبا نگذاشت. از روز ۱۲ آوریل به بعد جهان با مقاومت‌های سازمان یافته‌ی انقلابیون در محورهای اصلی مواجه شدند و مهاجمان که برای یک مبارزه سهل و آسان خود را آماده کرده بودند دریافتند که انقلابیون اگر چه از یک ارتش منظم بی‌بهره‌اند اما می‌توانند از پس ۵ هزار نیروی مزدور برآیند.

شدت نبرد در روزهای بعد افزایش یافت اما مهاجمان نتوانستند از ساحل خلیج خوک‌ها جلوتر بروند چرا که ورود شش هواپیمای قدیمی دولت کوبا که به زحمت راه‌اندازی شده بودند مانع پیشروی نیروهای موتوریزه و تانک مزدوران شد.

در روز ۱۷ آوریل هواپیماهای آمریکایی (تحت فرمان خلبانان مزدور) آخرین تلاش را برای پاکسازی نیروهای بر سر راه ارتش با اصطلاح آزادی‌بخش (ضد دولت کاسترو) کرد اما نتیجه‌ی این حمله سقوط چند فروند از این هواپیماها بود و بالعکس انقلابیون با حمله‌ی متقابل مهاجمان را به دریا ریختند. در آخرین ساعات جنگ روسای «سیا» و ستاد ارتش آمریکا از کندی خواستند تا اجازه دهد تا رزمناوهای آمریکایی با آتش‌باری انقلابیون را عقب برانند تا مهاجمان فرصت عقب‌نشینی بیابند اما کندی «عاقلانه» با این اقدام مخالفت کرد. چرا که باخبر شد که خروشچف علناً اعلام کرده، با هر اقدام مستقیم نظامی آمریکا علیه کوبا مخالف است.

جنگ خلیج خوک‌ها در ۱۷ آوریل به پایان رسید در حالی که ۳۰۰ کشته و ۱۱۱۳ اسیر برای مهاجمان در برداشت.

نتیجه نبرد

جنگ خلیج خوک‌ها جنگی کوتاه و کوچک محسوب می‌شود اما بی‌تردید اثر سیاسی آن بسیار زیاد بود. هنوز پس از نیم قرن از آن تاریخ کوبا در «زیربینی» ایالات متحده به رهبری فیدل کاسترو ماهیت ضد آمریکایی خود را حفظ کرده و آماده است تا هر تهاجمی را پاسخ دهد.

کوبا در زمان خود یک «سمبل» بود و اگر آمریکا می‌توانست در نبرد خلیج خوک‌ها کاسترو را سرنگون کند بعدها با جنبش‌های چپ‌گرایانه در نیکاراگوئه، شیلی و ال‌سالوادور مواجه نمی‌شد. کوبا در تمام سال‌های جنگ سرد استخوان لای گلولی آمریکا بود. این کشور در ۱۹۶۲ در پی بحران موشکی کوبا (استقرار موشک‌های روس در خاک این کشور که منجر به واکنش سریع کندی شد و جهان را به آستانه‌ی یک جنگ برد) نشان داد که آماده است تا هر کجا که طرف روس مایل باشد جلو برود.

کوبا بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۹ به ۱۵ کشور جهان نیرو فرستاد تا مانع پیروزی دولت‌های راست‌گرا و یا کودتاچیان شود این کشور در جنگ سرد مبدل به بازوهای اتحاد شوروی شد و شاید دلیل این تندروی‌ها همان حرکت ناخوانمردانه خلیج خوک‌ها بود. شکست عملیات خلیج خوک‌ها اثر بدی برای دولت کندی داشت اگر چه کندی با قبول شکست جمله معروفی گفت: «پیروزی صد پدر داد اما شکست یتیم است من مسئولیت اقدامات دولت را برعهده می‌گیرم.»

جنگ پاکستان و هند

در شبه قاره هند از ۶۰ سال قبل به این سو بین دو کشور پرجمعیت هند و پاکستان درگیری بوده که ریشه‌ی این منازعه به کشمیر بازمی‌گردد. در ماه مه ۱۹۶۵ با توسل به زور توسط هند بحران کشمیر از فاز سیاسی وارد فاز نظامی شد. ابتدا یک گردان نیروی هندی با عبور از خط آتش پس سال ۱۹۴۹، چند پاسگاه پاکستانی را در کارگیل اشغال کردند و به دنبال اعتراض مردم مسلمان کشمیر در ماه ژوئن، هند ۱۵۰ هزار نیروی خود را به شمال هند اعزام کرد.

این اقدام سبب شد تا هزاران نیروی داوطلب از کشمیر آزاد و مرز پاکستان بگذرند تا به کمک مردم کشمیر هند بشتابند. از این زمان به بعد دو کشور کلیه مذاکرات را کنار گذاشته و جنگی تمام عیار را آغاز کردند.

البته نباید از یاد برد که اگر چه در نبرد ۱۹۶۵ هند آغاز کننده‌ی جنگ بود اما هندی‌ها در دو دهه قبل از آن همواره در بحث کشمیر کوتاه آمده و علی‌رغم برتری قوا تن به عقب‌نشینی در برابر پاکستان در دهه ۵۰ داده بودند. البته مردم مسلمان کشمیر نیز در این سال‌ها همواره خواستار استقلال از دولت هندوی هندوستان بوده‌اند.

آغاز جنگ

پس از آن که هندی‌ها اعلام کردند بخشی از مهاجمان کشمیری نظامیان پاکستانی هستند که لباس محلی پوشیده‌اند، ۱۵۰ هزار نیروی خود را در چند محور به حرکت در آوردند و با درهم کوبیدن نیروهای مرزبان و پراکنده پاکستان وارد بخش کشمیر آزاد (تحت حاکمیت پاکستان) شدند و ظرف مدت کوتاهی به عمق ۴۰ کیلومتری پاکستان رسیدند.

ژنرال ایوب خان رهبر پاکستان در این زمان دستور بسیج قوا برای برخورد با نیروهای هندی را داد حال آن که زمان نیروهای هندی به ۲۱ کیلومتری مظفرآباد (مرکز کشمیر پاکستان) رسیده بودند.

در اول سپتامبر ۱۹۶۵ هزاران نیروی پاکستانی در جنوب اسلام آباد (راولپندی) با عبور از مرز پاسگاه‌های مرزی هند را تصرف کردند. هند که انتظار حمله‌ی پاکستان در چند صد کیلومتری کشمیر را نداشت از نیروی هوایی استفاده کرد و در حملاتی وسیع صدها تانک و خودروی پاکستانی را به آتش کشید. اما سرعت عمل و پایداری پاکستانی‌ها سبب شد تا آنها بتوانند تا بر جاده‌های جامو - سری‌نگر که راه ورود هندی‌ها به کشمیر هند بود مسلط شوند. هند از این لحظه به بعد درنگ را جایز ندانست و با تجهیز قوا در نزدیکی لاهور پاکستان جبهه را باز کرد و از سه جناح حمله‌ای گازانبری را برای تسخیر این شهر مهم هند آغاز کرد.

این نیروها با استفاده از برتری قوای چهار بر یک خود در برابر پاکستانی‌ها به پیروزی اولیه رسیده ولی در حوالی لاهور در پی شکست نیروی هوایی هند از پاکستان واز دست دادن پشتیبانی هوایی از یک طرف و مقابله مردانه و مؤثر پاکستانی‌ها، تن به توقف دادند. اگر هندی‌ها می‌توانستند جاده لاهور به حیدرآباد (در جنوب پاکستان) را قطع کنند به نقطه‌ی مناسبی رسیده بودند.

اما موفق آن‌ها در ۶ سپتامبر سبب شد تا مجبور به تن دادن به فشارهای بین‌المللی شوند. هندی‌ها در این زمان از سوی دنیا به دلیل حمله بی‌دلیل به لاهور مورد ملامت قرار گرفته بودند و چینی‌ها که در ۱۹۶۲ با هند جنگیده بودند این کشور را تهدید به مداخله نظامی کردند.

بنابراین در ۲۳ سپتامبر دو طرف بدون آن که به نتیجه‌ای دست یافته باشند آتش‌بس را قبول کردند حال آن که «گرفتاری کشمیر» حل نشده باقی مانده بود. در این نبرد هندی‌ها در برابر سقوط ۷۰ هوایما تنها ۱۹ هوایمای پاکستان را ساقط کردند حال آن که در نبردهای زمینی تانک‌های پاکستان ضربات سختی از هندی‌ها متحمل شدند.

نتیجه نبرد

جنگ سپتامبر ۱۹۶۵ هند و پاکستان حداقل ۷ تا ۱۰ هزار کشته برجا گذاشت و شاید اگر فشار ده‌ها سیاستمدار معروف جهان نظیر ناصر، گاسیکین، چوئن‌لای، جانسون... و تهدید چین نبود نبرد مذکور شدت می‌یافت و صدها هزار نفر از نیروهای این دو کشور فقیر جنوب آسیا کشته می‌شدند.

اگر چه این جنگ اثر فوری برای هیچ یک از دو طرف نداشت اما سبب شد تا دنیا شاهد رشد ارتش‌های دو کشور باشد به گونه‌ای که هم اکنون هر دو کشور پرجمعیت‌ترین ارتش‌های جهان را در اختیار دارند. (ارتش هند ارتش چهارم جهان و ارتش پاکستان ارتش هفتم جهان است) همچنین دو کشور به بمب اتم دست یافتند.

این دو کشور در ۱۹۷۱ نیز با هم جنگیدند که منجر به جدایی بنگلادش (پاکستان شرقی) از پاکستان شد. در دهه‌ی ۹۰ نیز طرفین در کارگیل به جنگی گسترده دست زدند که اگر چه به وسعت درگیری‌های قبلی نبود اما به جهان این هشدار را داد که «بمب ساعتی کشمیر» هنوز فعال است و دنیا را تهدید می‌کند.

جنگ ویتنام

مردم آمریکا هرگز گمان نمی‌بردند که ویتنام سرزمینی دوردست در آسیا و در ۱۴ هزار کیلومتری آمریکا روزی مبدل به بزرگ‌ترین منجلاب نظامی اقتصادی آمریکا شود و سیاستمداران واشنگتن مجبور شوند تا «هست و نیست» خود را بر روی میز ویتنام به قمار بگذارند. شروع این اشتباه بزرگ به سال ۱۹۵۵ باز می‌گشت هنگامی که ارتش فرانسه در اثر شکست از نیروهای ویت‌مین تحت فرمان مردان سیاسی و نظامی هانوی (به ویژه پس از نبرد دین‌بین‌فو) مجبور به ترک ویتنام شدند. اما آمریکا در آن سال‌ها از ترس سقوط کل منطقه به دامان چین و شوروی تصمیم گرفت دولت ویتنام جنوبی را حمایت کند حال آن که حکام نالایق جنوبی نظیر نگو دین دیم و ژنرال خوان هرگز محبوبیتی در بین مردم نداشتند.

ورود آمریکا به جنگ

آمریکا بین سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۰ یک میلیارد دلار کمک و صدها کارشناس نظامی به ویتنام جنوبی اعزام کرد اما این اقدامات فایده‌ای نداشت و در ۱۹۶۰، کنترل ۸۰ درصد روستاهای ویتنام جنوبی به دست ویت‌کنگ‌ها (چریک‌هایی که از سوی ویتنام شمالی، شوروی و چین حمایت می‌شدند) افتاد.

لیندون جانسون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در ۱۹۶۱ دستور تقویت قوای آمریکا را در منطقه داد و به سرعت ۱۵ هزار سرباز به منطقه اعزام کرد. اولین نبرد جدی بین نیروهای طرفین در ۱۲ مارس ۱۹۶۲ آغاز می‌شود و در آن ده‌ها هزار سرباز آمریکایی و ویتنام جنوبی در پناه آتش آمریکایی‌ها حمله به چریک‌ها را آغاز می‌کنند اما چریک‌ها با پایداری و از جان گذشتگی مهاجمان را عقب می‌رانند و عملاً کنترل روستاها و راه‌های خارج شهری در تصاحب آن‌ها باقی می‌ماند. نبرد بعدی در اکتبر ۱۹۶۳ رخ می‌دهد که در آن ارتشی دولتی ویتنام بار دیگر مقهور قدرت و سازماندهی ویت‌کنگ‌ها می‌شود با روی کار آمدن ژنرال‌ها در دولت ویتنام جنوبی در نوامبر

۱۹۶۳، نظامیان عملیات گسترده‌ای را علیه مردم بی‌دفاع و ویت‌کنگ‌ها آغاز می‌کنند که سبب مرگ ده‌ها هزار نفر می‌شود. جانسون رئیس‌جمهور آمریکا در ۱۹۶۴ در نطقی اعلام می‌کند که حاضر نیست بگذارد آسیای جنوب شرقی مانند چین از دست برود.

افزایش حضور آمریکا در ویتنام

کمک‌های پراکنده و هوایی آمریکا تا سال ۱۹۶۴ دردی را از قوای ویتنام جنوبی دوا نکرد و تنها باعث شد تا ویت‌کنگ‌ها با حمایت جدی‌تری از سوی شمالی‌ها و روس‌ها به قدرت قابل توجه‌ای برسند. بنابراین آمریکا که در آن زمان خطر سقوط سایگون را جدی می‌دید از تابستان ۱۹۶۴ تصمیم گرفت تا حضور خود را در ویتنام تقویت کند و از آن زمان به بعد بود که سیل سربازان آمریکایی به منطقه سرازیر شد.

هم زمان با افزایش نیروهای آمریکا، فرماندهی مشترک عملیات نیز به نظامیان آمریکایی سپرده شد. در عملیات «آلفا ۳۴» بنادر شمال ویتنام توسط ناوهای مشترک آمریکایی و ویتنام جنوبی درهم کوبیده شد. در این عملیات کماندوهای جنوبی در پناه آمریکایی‌ها دو جزیره در خلیج تونکن را مورد حمله قرار دادند. ناوچه‌های سریع‌السیر شمالی نیز به تلافی کشتی‌های پشتیبانی کننده در منطقه را هدف گرفتند که در نتیجه ناوشکن آمریکایی به نام مادوکس از بین رفت. تا آن زمان آمریکا هنوز رسماً با ویتنام شمالی درگیر جنگ نشده بود و صرفاً علیه چریک‌های ویت‌کنگ می‌جنگید. شمالی‌ها نیز در آن زمان علاقه‌ای به درگیر شدن با این غول نظامی نداشتند. حتی حمله‌ی آن‌ها به ناوشکن آمریکایی نیز از روی عمد نبود آن‌ها گمان می‌کردند ناوچه‌های جنوبی را هدف قرار می‌دهند.

اما آمریکا اما ظاهراً منتظر این اشتباه شمالی‌ها بود چرا که در کم‌تر از ۱۲ ساعت بعد بزرگ‌ترین حمله‌های هوایی را علیه شمالی‌ها ترتیب داد و هزاران تن بمب بر سر شمال ریخت. در ۷ اوت جانسون از مجلس و سنای آمریکا مجوز ورود به جنگ را گرفت و در ژانویه ۱۹۶۵ پس از آن بار دیگر به ریاست جمهوری انتخاب شد با اعزام ۱۸۵ هزار سرباز به ویتنام موافقت کرد.

در مارس ۱۹۶۵ در عملیات رعد خروشان هزاران سورتی پرواز توسط بمب افکن‌های بی ۵۲، اف ۴ - اف ۵، و اف ۱۱۱ بارانی از آتش برای مردم شمالی به ارمغان آورد. آمریکایی‌ها گفته بودند که قصد دارند در این عملیات شمالی‌ها را به عصر حجر بازگردانند. اما دفاع هوایی شمالی‌ها نیز کم توان نبود و حملات هوایی آمریکایی‌ها با تلفات شدید همراه شد.

سرفرمانده آمریکایی‌ها جنگ ویتنام، ژنرال وست‌مورلند، در این زمان فرمانی را از واشنگتن دریافت کرد مبنی بر این که از نظر نیرو و تجهیزات هیچ نگرانی نداشته باشد و هر چه بخواهد در اختیار او گذاشته خواهد شد. آمریکایی‌ها در ۱۹۶۶ نیروهای خود را به ۵۴۲ هزار نفر افزایش دادند.

نبرد جانکشن سیتی

رشد هراس‌آور قوای نظامی آمریکا آن‌ها را در وضعیت برتر قرار داد و در اواخر ۱۹۶۶، صدها هزار نیروی جنوبی در کنار ۴۵ هزار آمریکایی حملات سنگینی را در پناه آتش هلی‌کوپترهای آمریکایی آغاز کردند در این نبرد مرگبار که به سال ۱۹۶۷ نیز کشیده شد بالغ بر ۱۰۰ هزار نفر از طرفین کشته شدند اما ویت‌کنگ‌ها اجازه‌ی پیشروی به دشمن را ندادند و حملات با شکست روبه‌رو شد اگر چه نیروهای ویت‌کنگ نیز به شدت ضربه خوردند و تعداد آن‌ها به ۲۰ هزار نفر رسید.

تلفات سربازان آمریکایی در ۱۹۶۷ به ۱۵ هزار نفر رسید و این در حالی بود که آمریکا تنها در همان سال ۲۵ میلیارد دلار هزینه برای جنگ مذکور متحمل شده بود. اعتراضات در آمریکا کم‌کم شروع شده بود و مردم که نگران جان جوانان نوزده ساله‌ی خود بودند (عمده‌ی کشته‌ها نیروهای وظیفه بودند) تظاهرات را آرام آرام شروع کردند.

تنها کارت برنده‌ی آمریکا نیروی هوایی بود. کسی نمی‌داند آمریکا در جنگ ویتنام از چه تعداد هواپیما استفاده کرد. برخی مانند جان گرنویل نویسنده تاریخ جهان در قرن بیستم معتقدند بمب‌هایی که آمریکا علیه شهرهای شمالی به کار برد پیش از کل بمباران‌های جنگ دوم جهانی بود.

نظامیان شمالی نیز حجم این بمباران‌ها را چیزی در حدود ۷ میلیون تن (معادل ۵۰ برابر بمب هیروشیما) می‌دانند.

شوروی که در آن سال‌ها به شدت به دلیل شکست اعراب از اسرائیل مورد انتقاد متحدانش بود تصمیم داشت که به هر قیمت مانع فروپاشی ارتش ویتنام شمالی شود بنابراین وقتی دید آمریکا به هشدارهای مسکو و جهان درباره‌ی جنگ مذکور توجهی ندارد و قصد دارد مانند جنگ‌های قبلی با بمباران‌های گسترده توان مدافعان را از درون بشکند تصمیم گرفت با تمام قوا از شمالی‌ها حمایت کند. سیل هواپیماهای جنگی پیشرفته‌ی میگ و سوخو در کنار موشک‌های سام و توپ‌های ضدهوایی ۲۳ و ۳۰ میلی‌متری در کنار یکدیگر به ویتنام اعزام شد و سبب شد تا فضای ویتنام مبدل به جهنمی پرخطر و سوزنده برای خلبانان آمریکایی شود (یک سوم تلفات آمریکا را در جنگ ویتنام خلبانان هواپیما و هلی‌کوپتر تشکیل می‌دادند).

در دهه‌ی ۶۰ نیروی هوایی شمال به قدرت اول هوایی منطقه (و حتا آسیا) تبدیل شد. این نبرد در آن زمان با در اختیار داشتن هزار هواپیما از جمله میگ‌های پیشرفته‌ی ۲۱ (برای آن زمان) مبدل به کابوسی برای بی ۵۲ و اف - ۱۰۵‌های آمریکایی شده بودند.

سقوط ده‌ها بی - ۵۲ که هر کدام چند صد میلیون دلار قیمت داشته و هشت خدمه باتجربه در آن مستقر بودند سبب روی آوری آمریکا به بمب افکن‌های سبک و سریع نظیر فانتوم و تایگر (اف - ۵) شد اما موشک‌های رهگیری سام که با تعقیب هواپیما تا سقوط دست از سر آن‌ها برنمی‌داشتند مشکل آفرین بودند، در ارتفاع پاییز نیز توپ‌های ضدهوایی هواپیماهای آمریکایی را غربال می‌کردند. هر خلبان شجاعی که به قصد از میان بردن توپ‌های ضدهوایی به آن‌ها حمله می‌برد و در اثر تمرکز آتش «پودر» می‌شد.

روس‌ها آخرین تکنیک‌های دفاعی خود را در این نبرد به شمالی‌ها یاد می‌دادند و شدت همین نبردها بود که در اواخر ۱۹۶۷ جانسون را وادار به پذیرفتن بی‌اثر بودن بمباران‌ها کرد. گفته می‌شود آمریکا در جنگ ویتنام ۴ هزار هواپیما را از دست داد.

هلی‌کوپترها

در هیچ جنگی مانند جنگ ویتنام از هلی‌کوپتر به صورت گسترده استفاده نشد. صنایع هلی‌کوپتر سازی آمریکا در آن سال‌ها با عرضه‌ی مدل‌های جدید بل ۲۱۴ و ۲۱۲ و سیکورسکی در کنار جت رنجر خوب درخشید اما شجاعت جنگجویان ویتنامی در کنار سلاح‌های نیمه سنگین و سبک آنها سبب شد تا هزاران هلی‌کوپتر و خلبان آمریکایی در نبرد ویتنام از بین بروند. اگر چه وجود هلی‌کوپترها به عنوان «پشتیبانی نزدیک هوایی» بارها به کمک نیروهای به دام افتاده‌ی آمریکایی رسید. به گونه‌ای که اگر این هلی‌کوپترها نبودند به دفعات مختلف آمریکایی‌ها در تله‌ی ویت‌کنگ‌ها و شمالی‌ها قتل عام می‌شدند.

حمله‌ت

بی‌فرجام بودن حملات آمریکا سبب شد تا ژنرال جی‌آپ در ۳۱ ژانویه ۱۹۶۸ در جبهه‌ای به طول ۵۰ شهر و مرکز مهم در جنوب ویتنام با کمک نیروهای شمالی و ویت‌کنگ‌ها دست به حمله بزند.

نبرد تت از جمله نبردهای سنگینی بود که در آن ۷۰۰ هزار نیروی کمونیست و همین مقدار نیروی آمریکایی و جنوبی شرکت داشتند. ویت‌کنگ‌ها تحت تأثیر جنایات آمریکا در این عملیات قساوت‌های زیادی نشان دادند و در این نبرد بزرگ از «اسارت» خبری نبود.

حملات غافلگیرانه‌ی ویتنامی در بسیاری از نقاط سبب شد تا سربازان آمریکایی با بی‌نظمی عقب‌نشینی کنند و این مسئله در رسانه‌های جهان و به ویژه آمریکا تصویر بدی از خود به جای گذاشت.

شکست نبرد «تت» در کنار افزایش تلفات هوایی سبب شد تا جانسون به صورت یک طرفه حملات هوایی را از مارس ۱۹۶۸ کاهش دهد و درخواست مذاکره با سران ویتنام شمال را بکند. اگر چه در این زمان نیروهای آمریکایی در ویتنام از مرز ۷۰۰ هزار نفر گذشته بود. آمریکا تنها در سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸ با ۱۰۷ هزار حمله (سورتنی پرواز) ۶ / ۲ میلیون تن بمب بر سر مردم ویتنام شمالی ریختند. در ۱۹۶۹ آمریکا کاملاً در انفعال بود تا آن که در آوریل ۱۹۷۰ ویتنام شمالی و ویت‌کنگ‌ها با تجهیز قوا دست به حمله سراسری به ۴۲۴ پایگاه و مرکز نظامی آمریکا زدند که این حمله نشان داد آمریکا دیگر برنده این جنگ نیست. در ۱۹۷۰ آمریکا و ویتنام جنوبی با حمله به لائوس در غرب ویتنام سعی کردند خطوط مواصلاتی شمالی‌ها را از بین ببرند اما در این کار ناموفق ماندند چرا که با آغاز خروج نیروهای آمریکایی از منطقه‌ی شمالی‌ها مجدداً به لائوس مسلط شدند.

قبول شکست

آغاز خروج آمریکایی‌ها از ویتنام سه دلیل عمده داشت: نخست آن که ریچارد نیکسون رئیس جمهوری جدید آمریکا این جنگ را اشتباه گذشته‌گان می‌دانست و علاقه‌ای به ادامه آن نداشت. دوم آن که مردم آمریکا مرتب با برگزاری تظاهرات خواستار پایان جنگ بودند و سوم آن که آمریکا از نظر نظامی امیدی به پیروزی در ویتنام نداشت. بنابراین مذاکرات صلح علی‌رغم موضع بسیار سخت شمالی‌ها بار دیگر آغاز شد و در ژانویه ۱۹۷۳ بالاخره آمریکا پذیرفت که نیروهای خود را به طور کامل از «جنوب» خارج کند. این در حالی بود که در سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳ در اثر کنار کشیدن تدریجی ارتش آمریکا ویتنامی‌ها جنوبی به تدریج توان خود را از دست داده بودند و در ۱۹۷۴ هنگامی که آمریکا تصمیم گرفت همه نیروی خود را از منطقه خارج کند ارتش جنوب کاملاً از هم پاشید و صدها هزار ویت‌کنگ در کنار ارتش یک میلیون نفری شمال به تدریج تمام شهرها را در جنوب فتح کرده و در ۳۰ آوریل ۱۹۷۵ سایگون نیز سقوط کرد. در حقیقت ارتش جنوب بدون آمریکا «هرگز چیزی نبود».

نتیجه نبرد

نبرد ویتنام پرتلفات‌ترین جنگ جهان پس از جنگ دوم جهانی بود. این جنگ ۵ / ۲ میلیون کشته برجای گذاشت که ۵۷ هزار نفر از آن‌ها آمریکایی بودند. آمریکا از این نبرد ۳۰۰ هزار زخمی و معلول نیز به یادگار گرفت. سقوط ۶ هزار هواپیما و هلی‌کوپتر آمریکایی حکایت از شدت این نبرد در بخش هوایی داشت (منابع شمالی این رقم را ۵ هزار هلی‌کوپتر و ۴ هزار هواپیما ذکر کرده‌اند) هنوز جنازه‌ی هزاران خلبان آمریکایی در ویتنام پیدا نشده است. ویتنام جنوبی و شمالی در ۱۹۷۶ رسماً متحد شدند و جبهه کمونیست‌ها را در شرق و جنوب آسیا به شدت تقویت کردند. نبرد ویتنام ده‌ها اثر مهم داشت اما سه اثر آن قابل توجه‌تر از بقیه است:

- ۱- شکست قطعی ارتش آمریکا. آمریکا تا آن زمان در هیچ جنگی شکست قطعی نخورده بود و این مسئله حیثیت آمریکا و اعتماد به نفس مردم آن را به اندازه‌ای کاهش داد که تا سال‌های سال سیاستمداران و مردم آن جرأت جنگ با کشور دیگری را نیافتند و تنها پیروزی صریح جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۱ این خاطره تلخ را از یاد آن‌ها برد.
- ۲- ورود غول سیاسی شوروی به عرصه‌ی جهانی که از سال ۱۹۴۵ آغاز شده بود در ۱۹۷۵ به اوج خود رسید و روس‌ها از شکست واشنگتن بهترین بهره را بردند اکنون متحدان آن‌ها از کوبا در ۹۰ مایلی آمریکا تا ویتنام در ۱۴ هزار کیلومتری آن کشور گسترده شده و آن‌ها در جنوب آسیا، شاخ آفریقا و شرق اروپا دست بالا را داشتند.

۳- جنایت‌های آمریکا در این جنگ شدیداً شعارهای فریبنده آن‌ها را زیر سؤال برد. مرگ حداقل یک میلیون غیرنظامی و ریختن میلیون‌ها تن بمب بر سر غیرنظامیان، با هیچ توجیهی پذیرفتنی نبود مضافاً آن که قتل عام دهکده‌ی میلا در ۱۹۶۹ در کنار گفته‌های مردان از جنگ بازگشته‌ی آمریکایی به دنیا ثابت کرد که آمریکا در ویتنام دست به «جنگ کثیف» زده است. جنگی که تنها مخصوص مزدوران قرن نوزدهمی و یا نازی‌ها و فاشیست‌ها بود.

جنگ ویتنام به هر شکل در ۱۹۷۵ تمام شد اما کابوس ویتنام هنوز پس از سه دهه آمریکا را رها نکرده است. نویسنده‌ها و فیلم‌سازان مستقل آمریکایی هنوز هم با خلق آثار جدید سعی می‌کنند از اشتباهات آن دوران برائت کنند.

جنگ شش روزه

از جمله جنگ‌های بسیار معروف دنیا، جنگ شش روزه است. اگر چه مبدع نبردهای برق‌آسا ارتش آلمان در جنگ دوم جهان بود و آلمان‌ها توانسته بودند ظرف کم‌تر از یک ماه لهستان را با این شیوه از پای در آورند و این روش در قبال ارتش‌های قدرتمند فرانسه، هلند، بلژیک، نروژ، یونان.. ادامه دهند اما این که بتوان هم زمان چهار کشور را مورد حمله قرار داد و در کم‌تر از یک هفته آن‌ها را وادار به قبول صلح کرد اتفاقی بود که در تاریخ جنگ‌های مهم تنها یک بار رخ داد.

زمینه جنگ شش روزه

پیروزی بزرگ سیاسی ناصر پس از عقب‌نشینی بی‌قید و شرط فرانسه، انگلیس و اسرائیل در ۱۹۵۶ سبب شد تا اسرائیل به دنبال زمان مناسب برای تلافی باشد و فرانسه نیز با تقویت ارتش این کشور به ویژه نیروی هوایی آن می‌خواست تا ضربه‌ی ناصر را تلافی کند. اما از آن طرف مصر، سوریه و اردن در طول سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۶ میلادی به طول دائم در حال تقویت توان نظامی خود به ویژه نیروی هوایی بودند چرا که برای آن‌ها شکی باقی نمانده بود که اسرائیل به مرزهای ۱۹۴۸ «قناعت» نمی‌کند.

در ۱۹۶۶ در جبهه‌ی اعراب اردن و مصر طرفدار جنگ نبودند اما سوریه و فلسطینیان قصد جنگ را داشته از آن طرف در اسرائیل نیز جبهه‌ی ژنرال‌هایی نظیر اسحاق رابین، موشه دایان و بنگورین، که طرفدار آغاز جنگ قبل از آن که اعراب دست به حمله بزنند، قوی بود حال آن که لوی اشکول نخست‌وزیر اسرائیل با استناد به برتری هوایی و زمینی اعراب خواستار مشی اعتدالی بود.

مرگ سه اسرائیلی در ۱۳ نوامبر ۱۹۶۶ و به دنبال آن حمله اسرائیلی‌ها به یک روستا و کشتن هجده عرب اوضاع را به شدت تیره کرد، اما به دلیل بی‌علاقگی ناصر و نخست‌وزیر اسرائیل باز هم درگیری رخ نداد تا آن که در یک نبرد هوایی در ۶ آوریل ۱۹۶۷ هواپیماهای اسرائیلی بدون آن که تلفاتی بدهند شش میگ سوری را ساقط کردند.

روزنامه‌های اردن و سوریه ناصر را به باد حمله گرفتند که از اسرائیل می‌ترسد و قادر به اتخاذ تصمیم نیست اما ناصر به خوبی می‌دانست که نباید در شرایطی که اسرائیل دست بالا را در جنگ‌های هوایی درد وارد عمل شد. از آن طرف ژنرال‌های اسرائیلی مرتباً سوریه را تهدید می‌کردند و این اصلاً خوشایند اعراب نبود.

جرقه در انبار آتش

سرانجام فشارهای نظامی اسرائیل به سوریه و فشار روزنامه‌های عرب به جمال عبدالناصر او را مجبور به واکنش نظامی محدود می‌کرد غافل از آن که این اقدام همان چیزی است که اسرائیلی‌ها می‌خواهند. صهیونیست‌ها از همان ابتدا از بابت اردن و سوریه نگرانی نداشتند چرا که این دو کشور نه جمعیت و نه وسعت و نه قدرت نظامی قابل ملاحظه‌ای نبودند. هراس اسرائیل ارتش بزرگ مصر بود که دو برابر اسرائیل هواپیما و معادل آن تانک و سرباز داشت.

عبدالناصر در آخرین حرکت خود که بیش‌تر با هدف ترساندن اسرائیل بود تا آغاز جنگ از نیروهای سازمان ملل خواست تا از صحرای سینا عقب بروند تا چند واحد نظامی مصری را به صحرا بفرستد.

برخلاف آنچه همه می‌پندارند جنگ ژوئن، جنگی شش روزه نبود بلکه جنگی دوازده ساعته بود. ژنرال موشه دایان، وزیر دفاع اسرائیل، پس از آن که فرماندهی عملیات را به برعهده گرفت مشاهده کرد که بر روی کاغذ احتمال پیروزی او بر اعراب چیزی در «حد صفر» است مگر آن که ابتکار عمل را ظرف نصف روز از طرف مقابل بگیرد. در این زمان در برابر ۱۰۰۰ تانک و ۳۵۰ هواپیمای اسرائیلی اعراب از ۲ هزار تانک، ۸۰۰ هواپیما و شبکه‌های پر قدرت پدافند سام ۲ برخوردار بودند. (در ویتنام پدافند سام مبدل به کابوسی بی‌پایان برای نیروی هوایی آمریکا شده بود.)

هواپیماهای دایان را در این زمان جت‌های میراژ ۳ و میستر فرانسوی تشکیل می‌داد وی برای آن که بتواند نیروهای هوایی اعراب را در اردن، سوریه و حتا عراق از کار بیندازد فرصت زیادی نداشت بنابراین تصمیم گرفت تا می‌تواند هواپیما اعراب را به روی زمین نابود کند و با تخریب باند فرودگاه‌ها مانع برخواستن باقی مانده‌ی آن‌ها علیه اسرائیل شود.

در ساعت ۸:۴۵ دقیقه صبح پنجم ژوئن دایان در حرکتی کم‌نظیر ۳۴۶ هواپیماهای اسرائیلی را به صورت هم زمان از فرودگاه‌های اسرائیلی به پرواز در آورد. تنها چهار میراژ ۳ برای دفاع از تل آویو باقی ماندند. هواپیماهای مذکور با قطع کلیه ارتباطات راداری خود سعی کردند در اختفای کامل عمل کرده و با کج کردن راه خود (برای گمراه کردن رادارها) از مدیترانه چرخ زده و مستقیم از شمال مصر وارد خاک این کشور شدند.

در این مرحله آن‌ها ارتفاع خود را به کمتر از ۲۰ تا ۳۰ متر رساندند چرا که در این سطح دیگر از موشک‌های مهیب سام کاری ساخته نبود و رادارها نیز آن‌ها را نمی‌گرفتند.

هواپیماهای تحت فرمان دایان با ورود به دره‌ی نیل در ابتدای این رود عظیم فرودگاه‌های مهم مصری را به شدت بمباران کرده و صدها هواپیمای پارک شده بر روی باند را از بین بردند. بسیاری از میگ‌های ۲۱، ۱۹ و توپولف‌های ۱۶ و ایلیونتین‌ها قبل از آن که خلبانان بتوانند بر کابین پرواز مستقر شوند بر روی زمین از بین رفتند.

موج حملات اسرائیل حتا به فرودگاه جنوبی این کشور در اقصی نیز رسید. مدافعان این فرودگاه که در ۶۰۰ کیلومتری جنوب سوئز قرار دارد اصلا گمان نمی‌بردند مورد حمله قرار گیرند. (۱۵ سال بعد نیروی هوایی ایران در حمله به پایگاه اچ ۳ در غرب عراق دشمن را کاملا غافلگیر کرد و بسیاری به خطا فکر می‌کردند که نقشه مذکور طراحی فرماندهان غیر ایرانی است) دایان در ظرف چند ساعت ۳۰۰ هواپیمای مصری و ۱۹ پایگاه ضد هوایی و فرودگاه آن‌ها را نابود کرد و سپس امواج هواپیماهای اسرائیلی با خیال راحت به سراغ سایر فرودگاه‌های منطقه رفتند.

ظرف ۹۰ دقیقه مصر دیگر نیروی هوایی نداشت (ناصر برای ایجاد این نیرو ۱۰ سال زحمت کشیده بود) در اردن و سوریه نیز ظرف ۶ ساعت فرودگاهی سالم باقی نماند و حتا اسرائیلی‌ها فرودگاه‌های متروک را محض احتیاط نابود کردند فرمانده نیروی هوایی اسرائیل از صبح روز پنجم ژوئن پیامی بدین شرح به ستاد ارتش صهیونیست‌ها مخابره کرد: «عملیات با موفقیت انجام شد دستور مراجعت هواپیماها را دادم» وی در برابر از دست دادن ۱۶ هواپیما، ۳۴۰ هواپیما را از بین برده و صدها هواپیما را صدمه زده بود.

اکنون نوبت ژنرال اسحاق رابین بود تا با فرمان او نیروی زمینی به حرکت درآید اگرچه مصری‌ها انتظار حمله‌ی نیروی زمینی اسرائیل را داشتند اما گمان نمی‌کردند این حمله از شمال صحرای سینا انجام شود. ژنرال تال، فرمانده اسرائیلی، در ششم ژوئن حمله را با لشکرهای زرهی خود آغاز کرد و در کم‌تر از ۲۴ ساعت قوای مصری مجبور به عقب‌نشینی شدند چرا که حمایت هوایی از حملات اسرائیلی‌ها در دشت باز منطقه راهی جز عقب‌نشینی نمی‌گذاشت. شرم‌الشیخ نیز بدون دفاع ملاحظه‌ای سقوط کرد و در هشتم ژوئن

کل شبه جزیره سینا به اشغال صهیونیست‌ها درآمد. از آن طرف قوای اسرائیل به سرعت ارتفاعات جولان را تصرف کرده و نیروهای سوری را تحت فشار شدید گذاشتند سوری‌ها ابتدا سعی کردند جلوی پیشروی اسرائیل را بگیرند اما مقاومت آن‌ها بی‌نتیجه بود و آن‌ها با واگذاری شهر قنیطره در نهم ژوئن عملاً دمشق را که در ۱۰۰ کیلومتری منطقه جنگی واقع بود بدون حفاظ گذاشتند. اسرائیل در جبهه اردن نیز با درهم کوبیدن مقاومت ناچیز مدافعان، ساحل غربی رود اردن و بیت‌المقدس را تصرف کردند. اسرائیل هم زمان شهر بی‌دفاع امان (پایتخت اردن) را بمباران کرد.

پایان مقاومت اعراب

در عریش و نوار غزه نیز اسرائیلی‌ها با نیروهای ارتش آزادی بخش فلسطین درگیر شده و با کمک تانک و آتشباری سنگین در جهت شهری علیه مبارزان فلسطینی پیروز شدند. مصری‌ها که هنوز به صورت متفرق در صحرای سینا و نوار شمالی آن مقاومت می‌کردند در آخرین نبرد تلاش خود با تدارک یک ضد حمله شهر العریش را برای مدتی از دست اسرائیلی‌ها خارج کردند اما ورود تانک‌ها و هواپیماهای کمکی واحدهای پراکنده مصری را به عقب راند.

با گذشت ۵ روز از جنگ، اسرائیل نیروهای اردنی را در جبهه مرکزی به کلی منهدم کرده و نیروهای مصری را متفرق و صحرای سینا را اشغال کرده و در ۲۰ کیلومتری کانال سوئز در انتظار دستور برای عبور از کانال بود. اما بدترین وضعیت را سوریه داشت. واحدهای زرهی اسرائیلی در جاده دمشق مستقیم به سمت پایتخت سوریه می‌رفتند و اگر فشار شوروی برای توقف جنگ نبود سقوط دمشق دور از دسترس نبود.

اکنون زمان قبول آتش‌بس از سوی اعراب فرا رسیده بود. تسلیم اعراب و قبول نظرات سازمان ملل سبب شد تا در نوامبر ۱۹۴۷ شورای امنیت از اسرائیل بخواهد سرزمین‌های اشغالی در جنگ اخیر را به اعراب بازگرداند و در مقابل انتقال و تمامیت ارضی تمام کشورهای منطقه پذیرفته شود (این امر متضمن به رسمیت شناختن اسرائیل نیز بود).

نتیجه نبرد

جنگ شش روزه چند اثر فوری داشت. ابتدا استعفای جمال عبدالناصر قهرمان ملی عرب بود که خود را مقصر اصلی شکست ارتش مصر می‌دانست اگر چه این استعفا توسط میلیون‌ها تظاهر کننده‌ی مصری و عرب سایر کشورها پذیرفته نشد. اثر دوم این مسئله توسط جهان به سرعت عمل واحدهای اسرائیلی در هماهنگی بین نیروی هوایی و نیروهای موتوریزه و زرهی بود. این جنگ مفهوم جنگ برق‌آسا را جانی دوباره بخشید. نکته‌ی دوم تصرف تمام مناطق استراتژیک غرب خاورمیانه توسط اسرائیل بود. ارتفاعات جولان، قنیطره، غرب رود اردن، بیت‌المقدس، صحرای سینا، تسلط بر خلیج عقبه و کانال سوئز و غزه همه نتیجه جنگ شش روزه بود.

روحیه اعراب از این شکست به شدت صدمه خورد و از این زمان به بعد که شوروی با قدرت بیشتری پای به صحنه شطرنج خاورمیانه گذاشت چرا که سوریه، عراق، مصر، عربستان یمن و حتی کویت در طی سال‌های ۶۷ تا ۷۳ تنها به یک نکته می‌اندیشیدند و آن آزادی بیت‌المقدس و خروج اسرائیل از سرزمین‌ها اشغالی بود. زمان نشان داد که اسرائیل علاقه‌ای به رعایت مصوبات شورای امنیت سازمان ملل ندارد و همین امر زمینه‌ی بروز جنگ چهارم اعراب و اسرائیل را در ۱۹۷۳ فراهم آورد.

جنگ اکتبر

جنگ اکتبر یکی از شگفتی‌های بزرگ نظامی تاریخ است. جنگی که در آن بطلان شکست‌ناپذیری ارتش اسرائیل ثابت شد. اعراب در این نبرد آن چه که از ابتکار و قدرت نظامی در چنته داشتند وارد کارزار «مرگ و زندگی» کردند.

هنوز با گذشت سه دهه از این جنگ، تاکتیک‌های به کار گرفته شده توسط مصری‌ها برای گذر از کانال سوئز و ورود به صحرای سینای تعجب‌آور و بسیار جسورانه به نظر می‌رسد. پس از آن که ارتش اسرائیل در ژوئن ۱۹۴۷ ظرف شش روز توان نظامی اعراب را

درهم کوبید و نوار غزه صحرای سینا، ارتفاعات جولان، بیت المقدس و غرب اردن را اشغال کرد، اعراب مصمم شدند تا به هر طریقی که شده انتقام شکست خود را بگیرند. خودداری اسرائیل از عقب‌نشینی سبب شد تا در سپتامبر ۱۹۷۳ حافظ اسد و انور سادات به این نتیجه برسند که جنگ تنها راه عقب راندن متجاوز است. در تمام طول ماه سپتامبر حداقل پنج رهبر دیگر عرب نیز در جریان این عملیات بزرگ قرار گرفتند.

فیصل پادشاه عربستان، شاه حسین، معمر قزافی، یاسر عرفات و شاه حسن مراکشی. شکست سال ۱۹۶۷ اعتبار اعراب را در جهان از بین برده بود و لازم بود و به ویژه برای ملت بزرگ مصر که این شکست جبران شود.

اعراب تمام تلاش خود را برای مخفی کردن این عملیات بزرگ به کار بردند و باید اذعان کرد که در این کار موفق بودند. (علی‌رغم ارتباطات گسترده آن‌ها با غرب)

مردی به نام شاذلی

ژنرال سعیدالدین شاذلی را شاید به توان طرح اصلی عبور از کانل سوئز دانست. اسرائیل پس از رسیدن به اهداف دلخواه خود در ۱۹۶۷ صحرای سینا را مبدل به دژی تسخیرناپذیر کرد. بارلو، مهندس یهودی، در طی ۳ سال خط دفاعی در کانال سوئز و صحرای سینا ایجاد کرد که معروف به «دیوار دفاعی بارلو» شد. فکر عبور از این خط دفاعی (در حالی ورزیده‌ترین نیروهای جهان نیز مدافع آن بودند) به مخیله هیچ ژنرالی نمی‌گنجید اما ژنرال مصری برای عبور از این خط نقشه داشت. شاذلی که در ۱۹۷۲ از طرف انور سادات به عنوان مأمور اصلی تجدید ساختار ارتش مصر انتخاب شده بود (و در ۱۹۷۳ به ریاست ستاد کل ارتش مصر انتخاب شد) دوره‌های رنجری را دیده و در ۱۹۶۷ در قالب یک گروه هواپرد کماندویی در پشت خطوط اسرائیل پیاده شده بود و پس از زدن ضربات متعدد به دشمن در اثر فقدان پشتیبانی مجبور شد در حالی که تمام دسته‌اش از بین رفته بودند با پای پیاده عرض صحرای سینا را طی کند و با شنا از عرض سوئز بگذرد از همه جهات یک نابغه نظامی بود. او برخلاف سایر ژنرال‌ها با سربازان غذا می‌خورد و مانند یک نظامی واقعی فقط به مأموریت می‌اندیشید. شاذلی علاوه بر این، تجربه عملی از نبردهای کنگو و یمن داشت و اواخر دهه ۶۰ در رسته‌ی تفنگداران آمریکایی کارآموزی کرده بود. ادمیرال گورچکوف، فرمانده معروف ستاد شوروی در دوران جنگ سرد، روزی به عبدالناصر گفته بود که این افسر جوان (شاذلی) نبوغ کامل یک فرمانده کاردان را دارد سادات در مارس ۱۹۷۳ به شاذلی گفته بود که ارتش را برای نبرد «مرگ و زندگی» آماده کند چرا که راه‌های دیپلماتیک همه به بن‌بست رسیده است. از این تاریخ به بعد بود که شاذلی طراحی‌های خود را آغاز کرد. او احتیاج به حداقل یک گردان نیروی کماندویی از جان گذشته داشت که در موج اول حمله شرکت کنند و با تسخیر سرپل‌های مناسب در شرق سوئز راه را برای ورود عمده قوا فراهم کنند. سپس باید راهی را برای ورود تانک‌های سنگین مصری (با گذر از کانال) فراهم می‌کرد. سپس باید با سرعت هر چه تمام‌تر از دفاع چند لایه بارلو می‌گذشت و تازه آن گاه مقابل ارتش اسرائیل مستقر در صحرای سینا قرار می‌گرفت.

مسئله‌ی مهم بعدی حمله نیروی هوایی اسرائیل بود. موج توفنده‌ای که مهار آن به نظر غیرممکن می‌آمد اما در صورتی که این نیرو برجای می‌ماند امکان نداشت که تانک‌های مصری بتوانند عرض صحرای سینا را طی کنند. بنابراین او تنها باید به موشک‌های سام روسی اعتماد کرد.

شش اکتبر

اسرائیل هرگز باور نمی‌کرد کشورهای ۶ سال قبل زیر ضربات او «له» شده‌اند جسارت حمله مجدد را به خود بدهند اما در ارتش اسرائیل نیز دو نابغه بزرگ نظامی بودند که از اواخر سپتامبر می‌دانستند توفان در راه است. ژنرال موشه دایان طراح حملات جنگ شش روزه (و وزیر دفاع گلدامایر نخست‌وزیر وقت اسرائیل) و دوم ژنرال زرهی آریل شارون. ناله‌های این دو نفر درباره‌ی نقل و

انتقالات مصر در جبهه‌ی غرب به جایی نرسید اما آن‌ها نیز طرح‌های خود را داشتند. شارون با علامت‌گذاری صحرای سینا خود را برای روزی آماده کرد که صحرا به تصرف مصری‌ها در آید و دایان نیز نیروی هوایی را کاملا آماده نگه داشت تا هیچ هواپیمایی بر روی زمین غافلگیر نشود حال آن که برنامه مصری‌ها و سوریه چیز دیگری بود.

عید یوم کپور

یوم کپور بزرگ مذهبی اسرائیل روزی تقریبا مشابه عید نوروز ما ایرانی‌ها است. در این زمان ارتش اسرائیل تقریبا در حالت انفعال کامل بود. (حتا رادیو تل آویو نیز در حالت سکوت بود).

ژنرال مصری چنین روزی را برای حمله انتخاب کرد و قبل از شروع عملیات به فرماندهانش گفته بود که در طلوع آفتاب روز ۶ ژوئن نیز اسرائیلی‌ها ما را در بی‌خبری کامل غافلگیر کردند.

با شروع دستور حمله، صدها غواص با لباس قورباغه‌ای از عرض کانال گذشته و ضمن خنثی‌سازی مین‌ها با دینامیت‌ها بخشی از دیوار بارلو را منجر کردند. بلافاصله کماندوهای زمینی وارد عمل شده و سربازان غافلگیر شده اسرائیلی را از سر راه برداشتند. ظرف ۶ ساعت ۲۵ دژ از ۳۳ مستحکم بارلو سقوط کرد. قبل از آن که اسرائیل بتواند نیروهای ذخیره خود را به میدان بفرستد، شاذلی با ایجاد ۸ پل بزرگ در شب هزاران سرباز و صدها تانک را در شرق سوئز پیاده کرد.

دایان که نیروی هوایی را کاملا آماده نگاه داشته بود با فرستان فانتوم‌های جدید و میراژها سعی کرد تا ۶۰ هزار سرباز مصری را در روی همان خط از بین ببرد. با توجه به نزدیکی پیش از اندازه نیروهای مصری به یکدیگر از نظر دایان ۱۰۰ هواپیما برای کوبیدن آن‌ها کافی بود.

موشک سام

موشک سام در ویتمام قدرت خود را نشان داده بود اما خلبانان اسرائیلی نه خلبان آمریکایی را قبول داشتند و نه تاکتیک‌های آن‌ها را و گمان نمی‌بردند گرفتار تور دفاع ضدهوایی مصر شوند اما شاذلی با به کارگیری دقیق سایت‌های سام (البته با کمک هزاران مستشار روس) چنان ضربه‌ای در روز اول جنگ به نیروی هوایی اسرائیل زد که دایان را از ادامه فشار به نیروی زمینی مصر منصرف کرد. گفته می‌شود ۱۱ هواپیمای اسرائیلی در ساعت اولیه‌ی جنگ از بین رفتند.

در بقایای دژ بارلو ۸ هزار مدافع اسرائیلی با تمام قوا می‌جنگیدند اما کماندوهای مصری برای جنگ‌های تن به تن و سرنیزه آموزش دیده و مدافعان را تارومار کردند.

فرماندهان اسرائیل مرتب تقاضای رسیدن پشتیبانی هوایی را کرده و هشدار می‌دادند سقوط خطوط اولیه‌ی اسرائیل نزدیک است در نتیجه نیروی هوایی مجددا با تغییر تاکتیک به میدان اعزام شد هواپیماهای اسکان هاوک اسرائیل نیز به سرنوشت فانتوم‌ها دچار شده و تا روز بعد حداقل ۳۰ فروند از آن‌ها سقوط کرد. نصب ۵۰ سایت موشکی سام ۳ و سام ۶ سبب شد تادر روز سوم نبرد دیگر نیروی هوایی اسرائیل وارد عمل نشود و مصری‌ها تعداد نفرات و تانک‌های خود را به ۷۰ هزار نفر و ۶۰۰ تانک برسانند.

اولین اشتباه مصری‌ها

در جنگ ۱۹۷۳ نیز مانند اکثر جنگ‌های برق‌آسا، تکلیف جنگ در همان ۷۲ ساعت اول مشخص شده بود. ژنرال شاذلی می‌دانست که جبهه اصلی نبرد غرب صحرای سینا و خط بارلو است. جبهه‌های اردن و جولان (در جنوب روسیه) همه جبهه‌های فرعی بودند. بنابراین او به این معتقد بود که مصر باید از این فرصت طلایی استفاده کرده و خود را به جنوب اسرائیل برساند تا دست بالا را در جنگ داشته باشد. اما در قاهره سادات اصلا چنین خیالی نداشت. او معتقد بود که باید قوای مصری با نفوذ به عمق ۲۰ کیلومتری صحرای سینا موضع پدافندی اتخاذ کند. درخواست‌های مکرر ژنرال مصری برای اجازه فتح سه گذرگاه قفقعه، قیدی و متیلا که شاه کلید فتح کل

صحرا بودند مورد بی‌توجهی قاهره قرار گرفت و ۳ هزار کماندوی مصری در روز ۸ اکتبر به جای تصرف مناطق استراتژیک مذکور دستور استراحت گرفتند.

بنابراین اکنون زمان ضد حمله اسرائیل بود. در ۹ اکتبر دو واحد زرهی اسرائیل حمله به مصری‌ها را آغاز کردند اما تلفات سنگین آن‌ها سبب ناموفق ماندن عملیات شد. اسرائیلی‌ها در روزهای بعد نیز در چند نوبت حملات زرهی عظیمی را علیه مصری‌ها سامان دادند. کسی گمان نمی‌کرد واحدهای زرهی مصری از این نبردها جان به در ببرند چرا که اسرائیل در این نبردها از تانک‌های ام ۶۰ و ام ۴۸ آمریکایی بهره می‌برد که جدیدترین محصولات زرهی آمریکا بودند. اما موشک‌های آزپی‌جی و ساگر روسی جهنمی واقع را برای تانک‌های مذکور ایجاد کردند. در مجموع ظرف یک هفته اول جنگ اسرائیل یک سوم تانک‌های خود را از دست داد حال آن که مصری‌ها در همین زمان تعداد تانک‌های خود در صحرا را به ۱۲۵۰ دستگاه رسانده بودند.

در ۱۴ اکتبر بزرگ‌ترین جنگ تانک‌ها در تاریخ (پس از نبرد کورسک در جبهه شوروی ۱۹۴۳) در قبل از گذرگاه متیلا بین ۲۵۰۰ تانک و زرهپوش از طرفین آغاز شد. در ۱۴ اکتبر وقتی بالاخره قاهره با درخواست شاذلی برای عبور از گذرگاه‌های استراتژیک متیلا و قفقعه موافقت کرد. ۸۰۰ تانک و ۷۰ هزار نیروی مصری خود را در برابر ۶۰۰ تانک و ۱۵۰ هزار سرباز دیدند. ژنرال آریل شارون در گذرگاه صعب‌العبور مذکور منتظر این اشتباه مصری‌ها بود. در حقیقت مصر ۶ روز حیاتی را از دست داده بود و اکنون قوای مصر در منطقه دست پایین را داشت. ظرف چند ساعت ۱۰۰۰ تانک از طرفین به نسبت یک به سه به نفع اسرائیل در آتش سوختند و مصری‌ها دریافتند آن‌ها نیز دیگر اگر بخواهند قادر به پیشروی نیستند.

طرح شارون

آریل شارون (نخست‌وزیر سابق اسرائیل) مردی بسیار افراطی و قاتل هزاران عرب فلسطینی، لبنانی و مصری محسوب می‌شود اما هیچ کدام از این موارد سبب نخواهد شد تا نقش بزرگ او در عملیات ۱۹۷۳ نادیده گرفته شود. در ۱۵ اکتبر زمانی که جنگ در جبهه سینا به بن‌بست رسید وی در ستاد ارتش اسرائیل با بیرون آوردن نقشه‌ای علامت‌گذاری شده اعلام کرد که می‌تواند تنها با ۴ تیپ از بین دو سپاه مصری بگذرد و با عبور از کانال سوئز در جهت عکس میدان جنگ، خود را به شمال مصر برساند و با تهدید اسکندریه قاهره را مجبور به قبول آتش‌بس کند.

دایان و سایر فرماندهان اسرائیلی که در آن زمان در اثر از بین رفتن ۳۵ درصد توان زرهی و ۱۰۰ هواپیما و هزاران نفر از بهترین سربازان اسرائیلی آمیدی به حمله‌ی متقابل با روش‌های کلاسیک نداشتند ناچاراً با حرکت شارون که نوعی حمله‌ی ناپلئونی و در حد خودکشی بود موافقت کردند. امروز که جنگ اکتبر را مرور می‌کنیم درمی‌یابیم جنگ مذکور نبرد بین دو ژنرال بلند پایه مصری و اسرائیلی (شاذلی و شارون) بود اما متأسفانه مصری‌ها به ژنرال خود اجازه ریسک ندادند حال آن که سرفرماندهی اسرائیل در آن شرایط سخت اختیار ۱۲ هزار سرباز را به شارون برای «طراحی شبیه به خودکشی» داد.

در ساعت ۵ صبح ۱۵ اکتبر سربازان شارون در اختفای کامل سوار بر تانک‌های روسی به غنیمت گرفته شد از جنگ قبلی شده و حتا در ارتباطات رادیویی خود به زبان عربی صحبت کردند و با عبور از سوئز در ۴۰ ساعت با از بین بردن ده‌ها پایگاه موشکی مصری (برای آن که از آتش مؤثر فانتوم‌ها نیز استفاده کنند) حمله را آغاز کردند. در ۱۸ اکتبر ناگهان مردم مصر متوجه شدند اسرائیلی‌ها در مصر هستند! حملات متعدد میگ‌های مصری نیز برای درهم کوبیدن سر پل‌های اسرائیل در غرب سوئز بی‌فایده بود و آن‌ها دسته دسته مقهور فانتوم‌های اسرائیل می‌شدند چرا که دیگر از پشتیبانی موشک‌های سام اثری نبود.

در ۲۲ اکتبر تعداد نیروهای اسرائیل در شمال مصر به ۲۰ هزار سرباز و ۵۰۰ تانک و نفربر زرهی رسید این در حالی بود که عمده قوای مصر در صحرا مشغول بودند. در روز ۲۳ اکتبر اسرائیلی‌ها با کنترل بر محور سوئز - قاهره به ۱۰۱ کیلومتری پایتخت مصر رسیدند.

در حالی که مصری‌ها آتش‌بس را قبول کرده بودند در اسرائیل گوش شنوایی نبود بنابراین در ۲۴ اکتبر مصر خود را برای فراخواندن لشکرهای جدید آماده کرد این در حالی بود که آمریکا و شوروی دیگر موافق ادامه جنگ نبودند.

جبهه جولان

اگر چه همه جنگ اکتبر را به خاطر نبردهای صحرای سینا مهم می‌دانند اما در جبهه‌ی شمال اسرائیل در منطقه جولان نیز جنگ‌های مهمی بین طرفین در گرفت.

اعراب که می‌دانستند در اتحاد سوریه - مصر طرف ضعیف سوریه است نیروهایی به استعداد دو تا سه لشکر (عراقی، مراکشی، سعودی، کویتی و فلسطینی) را به سوریه اعزام کردند و با تقویت ۶۰ هزار نیروی سوری با ۹۳۰ تانک مواضع اسرائیل را در جولان (که از ۱۹۶۷ اشغال شده بود) مورد حمله قرار دادند. نیروهای سوری در روزهای اول جنگ با عبور از میداین مین ۲۳ کیلومتر داخل خطوط دشمن نفوذ کرده و به پشت دروازه‌ی شهر ال عال در شمال فلسطین رسیدند. ۱۵ هزار نیروی اسرائیلی در این عملیات از هم پاشیدند و امواج حملات هوایی اسرائیل نیز در برابر موشک‌های سام متحمل ۳۵ فرزند تلفات شدند. اسرائیلی‌ها که در این جبهه جایی برای عقب‌نشینی نداشتند چرا که با اولین عقب‌نشینی شمال اسرائیل به دست اعراب می‌افتاد بلافاصله تمام قوای خود را معطوف به جبهه شمال کردند و حتا ماشین‌های مردم را مصادره کرده و با آن‌ها به انتقال نیرو پرداختند. سربازان اسرائیلی تن به خونین‌ترین نبردها در جبهه مذکور داده و با وارد کردن صدها تانک نیروهای پیشروی سوری را درهم کوبیدند. هم‌زمان هواپیماهای اسرائیل اقدام به بمباران شهرها و مراکز اقتصادی سوریه کردند تا روحیه‌ی مردم این کشور را برای ادامه جنگ تضعیف کنند. سوریه که نیروی ذخیره‌ی چندان برای ورود به منطقه نداشت در برابر حملات متعدد اسرائیل مجبور به توقف شد و ۱۸ اکتبر در قنيطرة در یک نبرد ۱۴ ساعته با از دست دادن ۵۰۰ تانک ابتکار عمل را از دست داد.

این مسئله درست هم زمان بود با توقف ارتش مصر و می‌توان دریافت که اگر سادات احمقانه دستور توقف را به ساذلی در جبهه غرب نداده بود سوریه و اعراب متفقا در جولان به آن وضع آشفته گرفتار نمی‌شدند.

در ضد حمله‌ی بعدی اسرائیلی‌ها در ۱۲ اکتبر با نفوذ به داخل سوریه، دمشق را در تیررس قرار دادند. اگر حمله‌ی متقابل مصری‌ها در صحرای سینا نبود برای اسرائیل تسخیر دمشق کار دشواری به حساب نمی‌آمد. در حقیقت نیروهای عرب در جبهه‌ی جولان بسیار ضعیف ظاهر شدند و اصلا نتوانستند مانند مصر ضربات قابل توجهی به دشمن وارد کنند. در ۱۳ اکتبر در جبهه‌ی جولان تقریباً آرامش برقرار شد.

آغاز دیپلماسی

تداوم آتش‌بس در جبهه‌ها سبب فعال‌تر شدن نیروهای دیپلمات شد. به ویژه آن که با آغاز تحریم نفتی غرب در ۲۱ اکتبر از جانب کشورهای نفت‌خیز عرب دنیا با مشکل جدیدی روبه‌رو شده بود که ابعاد آن فراتر از جبهه سوئز بود. با ورود کیسینجر به منطقه فشار برای وادار کردن اسد و سادات به قبول آتش‌بس دائمی افزایش یافت.

مصری‌ها یک سوم صحرای سینا را در اختیار داشتند. و ضربات جبران‌ناپذیری را به اسرائیل وارد کردند اما در مقابل شارون با ۲۰ هزار سرباز و صدها تانک در شرق قاهره مستقر شده بود. البته ۵ لشکر ذخیره و اصلی مصری به سرعت به سمت او در حال حرکت بودند بنابراین عنصر زمان به زیان اسرائیل بود. از آن طرف سیل کمک‌های آمریکا کمبودهای اسرائیل را جبران می‌کرد. نباید از یاد

برد که در ۱۵ دسامبر ۱۹۷۳ کنگره آمریکا پرداخت ۲ / ۲ میلیارد دلار کمک نظامی به اسرائیل را تصویب کرد. بنابراین آتش‌بس ادامه یافت.

نتایج جنگ اکتبر

جنگ اکتبر (یا رمضان) نبردی استثنایی بود. این جنگ نتایج بسیار زیادی داشت از جمله آن که مشخص شد در صورت وجود برنامه‌ریزی و همت، ارتش اسرائیل نیز «شکست‌پذیر است»

دوم آن که در بین کشورهای عربی مصر این قابلیت را دارد که اسرائیل را شکست دهد. امروز می‌توان قضاوت کرد که اگر ترس (و یا خیانت) سادات نبود اسرائیل در اکتبر ۱۹۷۳ شکست می‌خورد. مردانی مانند ژنرال شاذلی تنها با سه گردان کماندوی از جان گذشته به همراه چند واحد پدافند سام ستون فقرات ارتش اسرائیل را شکستند.

هنگامی که چندی بعد سادات وی را مجبور کرد تانک‌هایش را به ساحل غربی سوئز برگرداند، این ژنرال مصری با چشمانی اشکبار از سادات خواست تا حداقل این درخواست اسرائیلی‌ها را نپذیرد اما سادات قبلاً قول این مسئله را به کیسینجر داده بود. اسرائیل نیز به خوبی دریافت مصر حریفی متفاوتی است بنابراین باید حتماً از صف مبارزان دیگر خارج شود.

بگین در ۱۹۷۷ سادات را به گرمی پذیرفت و ۲ سال بعد با قبول قرارداد کمپ دیوید خروج کامل از صحرا را پذیرفت (در کمال ناباوری) نکته‌ی سوم آن که ابداعات ژنرال شاذلی و ژنرال شارون هر دو از نقطه‌نظر نظامی بسیار ارزشمند و بی‌بدیل بود و یک اصل را ثابت می‌کند و آن این که ترس دشمن واقعی رزمنده است. نکته چهارم ضعف عملکرد روس‌ها در این سه هفته بود. در حالی که آمریکا از تمام اعتبار و توان خود برای سرپا نگاه داشتن اسرائیل استفاده کرد (ایجاد پل هوایی برای کمک رساندن به اسرائیل، استفاده از هواپیمای جاسوسی اس آر ۷۱ برای راهنمایی شارون و کمک ۲ / ۲ میلیارد دلاری تسلیحاتی به تل آویو) روس‌ها تنها به رفقای عرب خودتضمین دادند که دمشق و قاهره توسط اسرائیل تصرف نمی‌شود (!) در نتیجه مصر را ظرف ۷ سال کاملاً به دامن غرب غلتاندند و ظرف ۱۵ سال کاملاً بازی را در خاورمیانه عربی واگذار کردند.

جنگ افغانستان

سال ۱۹۷۹ را می‌توان مرگ سیاست‌های آمریکا در ایران و آسیای مرکزی دانست. پس یک سلسله عقب‌نشینی‌های گسترده آمریکایی‌ها از ویتنام، لائوس، کامبوج از یک طرف و رویکرد هند و پاکستان به قدرت‌های شرقی نظیر چین و شوروی از طرف دیگر سیاست‌های غرب و آمریکا را در آسیا با چالش جدی روبه‌رو کرده بود، سقوط ناگهانی رژیم شاه نیز در ژانویه ۱۹۷۹ (بهمن ۵۷) ضربه‌ای بود که هضم آن سال‌ها طول کشید اما این همه‌ی ماجرا نبود. در ماه‌های مارس تا نوامبر ۱۹۷۹ روس‌ها با حضور مستقیم در سیاست کامل و اعزام ۷۵۰۰ نفر تحت عنوان مستشار نظامی مقدرات کابل را رأساً در دست گرفته بودند.

روی کار آمدن امین نخست‌وزیر افغانستان، سبب می‌شود تا شوروی نگران خارج شدن اوضاع از کنترل خود شود بنابراین پس از مرگ نورمحمد ترکی خود را آماده می‌کند تا به نفع ببرک کارمل رقیب سیاسی امین وارد عمل شود اما هنوز اوضاع آماده برای مداخله نبود.

گرفتاری آمریکا در بحران ایران

برژنف، رهبر شوروی در دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰، را می‌توان آخرین رهبر آهنین اتحاد جماهیر شوروی در جنگ سرد دانست. سیاست‌های این کهنه‌ی کار سیاسی جنگ سرد سبب شد تا در کلیه‌ی جبهه‌های سیاسی شوروی در برابر آمریکا دست بالا داشته باشد (به جز خاورمیانه عربی).

به محض آن که در نوامبر ۱۹۷۹ (آبان ۱۳۵۸) دانشجویان ایران سفارت آمریکا در تهران را تسخیر کردند و معاهده‌ی امنیتی بین ایران و آمریکا (برجای مانده از رژیم قبلی) باطل شد بر ژنرال دریافت که زمان عمل فرا رسیده است.

حمله به افغانستان

کارت، رئیس جمهور آمریکا، در ماه دسامبر ۱۹۷۹ تنها یک چیز را مدنظر قرار داده بود: آزاد کردن گروگان‌های آمریکایی. بنابراین ارتش چهل شوری مرکب از ۲ لشکر پیاده و موتوریزه، ۱ لشکر کماندویی، ۲ تیپ نیروهای ویژه، و ده‌ها گردان مستقل زرهی و توپخانه حمله به افغانستان را آغاز کردند. این در حالی بود که نیروهای هوایر شوروی کابل را قبلاً تصرف کرده بودند. درگیری داخلی افغانستان نیز سبب می‌شود که ببرک کارمل از شرایط استفاده کرده و حقیقتاً الله امین را بکشد.

نیروهای زمینی شوروی به سرعت در شرق و شمال شرق افغانستان پخش می‌شوند و به دلیل آن که سران ارتش افغانستان با نیروهای شوروی دست اتحاد می‌دهند هیچ مقاومت مؤثری در برابر روس‌ها صورت نگرفت.

اقدامات مردم محلی در دفاع پراکنده در ایالت‌هایی مانند بدخشان نیز ضعیف‌تر از آن بود که بتواند مانع ورود ده‌ها هزار سرباز ارتش سرخ شود.

واکنش جهان (متحیر مانده) بسیار سریع بود به ویژه آمریکا که ضمن تحریم بازی‌های المپیک ۱۹۸۰ مسکو و تحریم اقتصادی این کشور رسماً اعلام کرد که از این پس هر حرکت نظامی شوروی در منطقه را با کلیه ابزارها از جمله گسیل نیروهای نظامی جواب خواهد داد. سیاست نظامی شوروی در این مرحله استفاده از بمباران‌های سنگین و پیشروی قوای زرهی و درهم کوبیدن بی‌رحمانه‌ی هر گونه مقاومتی بود.

آغاز نبرد بزرگ چریکی افغانستان

آمریکایی‌ها، اروپایی‌ها، ایرانی‌ها و پاکستانی‌ها و اعراب در دهه‌ی ۸۰ در اتحادی نانوخته تصمیم گرفتند تا از مردم افغانستان در مقابل قوای متجاوز حمایت کنند. این مسئله سبب شد تا شوروی گرفتار جنگی شود که از نظر ابعاد و تلفات طرفین دست کمی از جنگ ویتنام نداشت.

هزاران مجاهد افغان با در دست گرفتن سلاح در زمین‌های صعب‌العبور افغانستان دست به مقاومت زدند این مقاومت اگر چه در ابتدا توسط دنیا ناچیز جلوه کرد اما به مرور مشخص شد که تنها راه «به خاک رساندن پشت ارتش سرخ» جنگ‌های چریکی است. در دسامبر ۱۹۸۱ گروه‌های مقاومت افغان با تشکیل جلسه به تعیین راهکار مقاومت پرداختند که این گروه‌ها بعداً مبدل به ده حزب شدند. ضربات سنگین مجاهدین افغان در ابتدا عمدتاً نیروهای لجستیکی و جدا افتاده‌ی شوروی را در بر گرفت اما با افزایش نیروهای مجاهد و رسیدن سلاح‌های کمکی غرب و همسایگان افغانستان جنگ مبدل به نبردی تمام عیار شد.

سقوط ده‌ها هلی‌کوپتر و صدها تانک متلاشی شده روس‌ها را وادار کرد که از ۱۹۸۱ استراتژی نظامی خود را تغییر دهند. آن‌ها افغانستان را به هفت منطقه نظامی تبدیل کرده و تعداد نیروهای ارتش چهل را به ۱۲۰ هزار نفر رساندند و این در حالی بود که ارتش افغانستان را نیز تقویت کرده و به عنوان بازوی کمکی خود توسعه دادند.

روس‌ها با استفاده از صدها هلی‌کوپتر هیند و میل - ۴ ضربات سختی به مجاهدین مخفی شده در کوه‌ها زدند. آن‌ها در عملیات زاپاد مجاهدان را عقب راندند اما با ورود سلاح ضد هوایی موشک گریل ورق برگشت و تلفات اتحاد شوروی مجدداً بالا رفت.

مرگ برژنفل در نوامبر ۱۹۸۲ این نوید را می‌داد که شوروی از ادامه اشغال افغانستان دست بردارد اما اندروپوف جانشین وی نیز دستور ادامه‌ی عملیات را صادر کرد.

مجاهدین افغان در ۱۹۸۳ قدرت بیش‌تری یافتند چرا که حداقل ۳۴ هزار سرباز افغان با فرار از ارتش، نشان دادند که شوروی باید این نبرد بی‌حاصل را تنها به پایان ببرد این در حالی بود که برخی از این فراری‌ها در کنار صدها افسر و درجه‌دار سابق ارتش افغان ستون فقرات ارتش مجاهدان را تقویت کردند.

هلی‌کوپتر و چریک

جنگ افغانستان را بسیاری از کارشناسان جنگ بین چریک‌ها و هلی‌کوپترها می‌دانند. ناتوانی هواپیماها از بمباران دقیق سربازان و مهمات مجاهدین در کوهستان‌های شمال افغانستان سبب شد تا روس‌ها عظیم‌ترین واحدهای هلی‌کوپتری خود را به افغانستان بفرستند.

هلی‌کوپترهای روس با استفاده از آخرین دستاوردهای فنون جنگی پیمان ورشو بین سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۶ ضربات سنگینی به مجاهدین زدند. آن‌ها ابتدا در دسته‌های کوچک وارد فضای مجاهدین می‌شدند و پس از آن که مجاهدان اقدام به شلیک به سوی آن‌ها می‌کردند گروه‌های ۴۰ و ۵۰ فروندی آن‌ها وارد عمل شده و منطقه را به آتش می‌کشیدند.

ورود هلی‌کوپترهای زرهی میل‌میا و نسل جدید هیندها سبب شد تا تلفات روس‌ها به شدت کم و تلفات مجاهدین افزایش یابد آن‌ها نیز برای آن که از گزند شلیک مجاهدین در امان بمانند از ارتفاع بالا به هدف شلیک می‌کردند. در این سال‌ها مجاهدان برای آن که ستون‌های روس را مورد حمله قرار دهند مجبور می‌شدند خطر مواجه با هلی‌کوپترها را نیز بپذیرند.

در آوریل ۱۹۸۶ با ورود موشک ضدهوایی شانه پرتاب «استینگر» تلفات هلی‌کوپترهای روس افزایش می‌یابد و به ماهی ۲۰ تا ۵۰ فروند می‌رسد از این زمان مجدداً روس‌ها در لاک دفاعی می‌روند.

قبول شکست

رسیدن تلفات روس‌ها به ارقام سرسام‌آور از یک سو و روی کار آمدن گورباچف در سال ۱۹۸۴ سبب شد تا روس‌ها سرانجام از ۱۹۸۷ به تدریج شکست را بپذیرند و از آوریل ۱۹۸۸ خروج از افغانستان را بپذیرند.

تلفات جنگ

توضیح جنگ ۹ ساله افغانستان بسیار مشکل است چرا که این جنگ، جنگ مردم ستم‌دیده علیه ابرقدرتی اشغالگر بود و در آن از عملیات گسترده و پرسروصدا خبری نبود حال آن که در این ۳۸۱۳ روز جنگ، روس‌ها روی آرامش را نه در شب دیدند و نه در روز. منابع مستقل تلفات روس‌ها را ۵۰ هزار کشته ذکر می‌کنند اما روس‌ها تلفات خود را در این نبرد ۱۳ هزار کشته و ۴۲ هزار مجروح عنوان می‌کنند. آن‌ها ادعان دارند که ۱۰۳ هواپیما (آمریکا این رقم را ۲ هزار فروند می‌داند) ۳۱۷ هلی‌کوپتر، ۱۴۵۰ تانک و زرهپوش و ده‌ها هزار نفربر، کامیون و توپ را از دست داده‌اند.

۳۸ هزار نیروی دولتی افغانستان نیز در این نبرد خونین کشته شدند اما اثر ویرانگر این جنگ در درجه‌ی اول برای مردم افغانستان بود. ۱ / ۵ میلیون افغان در این نبرد بی‌فرجام کشته و یک میلیون نفر معلول شدند.

نتیجه نبرد

جنگ افغانستان ثابت کرد که افغانستان کشور تسخیرناپذیری است.

ارتش شوروی در طی سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۷ تقریباً ضرباتی مشابه ارتش آمریکا در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۶۴ (در ویتنام) متحمل شدند. پرستیژ خود را از دست داد ضمن آن که صدها میلیارد دلار خرج این جنگ کرد شاید اگر شوروی در افغانستان به موفقیت دست می‌یافت، سیاست‌های تجاوزگرانه خود را نیز ادامه می‌داد اما شکست افغانستان که منجر به تخلیه‌ی کامل خاک این کشور در سال ۱۹۸۹ و سقوط دولت طرفدار شوروی در ۱۹۹۲ می‌شود سبب شد تا شوروی (و بعدها روسیه) کاملاً از بازی افغانستان کنار گذاشته شود.

جزایر فالکلند در اقیانوس اطلس جنوبی که در قرن هجدهم به تصرف انگلیس درآمد در ۱۹۸۲ مبدل به یکی از پیکارهای بزرگ تکنولوژیکی نیمه دوم قرن بیستم شد. این جنگ اگر چه از بعد زمینی و نفرات درگیر، نبردی کوچک محسوب می‌شد اما از نقطه نظر دریایی جنگی کم سابقه و لاقل پس از جنگ دوم جهانی جهان شاهد چنین نبردی در دریا نبوده است. دلیل شروع جنگ نیز به بحث بی‌اهمیتی ماهیگیری انگلیسی‌ها مقیم این جزیره که کم‌تر از ۱۰ هزار نفر بودند باز می‌گشت. البته این مسئله بهانه‌ای بود تا جنگ آغاز شود چرا که اعتراض اصلی به ادعای مالکیت آرژانتین که کم‌تر از ۱۰۰۰ کیلومتر با جزایر فالکلند (مالویناس) فاصله داشت حال آن که این جزیره در ۱۱ هزار کیلومتری انگلیس واقع بود.

آغاز جنگ

در آوریل ۱۹۸۲ ژنرال‌های آرژانتینی برای دستیابی به شهرت داخلی و خلاصی از گرفتاری‌های اقتصادی و سیاسی کشور بحث لزوم آزادسازی مالویناس را مطرح کردند و بلافاصله با اعزام ۱۱ هزار سرباز تکاور (نیروهای هوادریا) جزیره را اشغال کردند. گمان آن‌ها این بود که انگلیس به دلیل آن که دیگر قدرت گذشته را ندارد (در دهه ۷۰ انگلیس بخش بزرگی از نبرد ناوهای هواپیمابر بزرگ خود را کنار گذاشت چرا که ازعهده خارج نگه‌داری آن‌ها بر نمی‌آمد) بنابراین به مذاکرات سیاسی و اعتراضات دیپلماتیک بسنده می‌کند.

اما پاسخ انگلیس کوبنده بود. آن‌ها ابتدا توسط یک زیردریایی اتمی با ۲ اژدر، یک رزمناو آرژانتین را در ۲۵۰ مایل جنوب فالکلند غرق کردند و سپس به اعزام ۲ ناو عظیم هواپیمابر و ۳۰ ناوچه (فریگت) و رزمناو و ۲۵ ناو نفربر و لجستیکی اقدام کردند در حالی که زیردریایی‌های اتمی و غیراتمی نیز همراه آن‌ها بود.

در ۲۵ آوریل ۱۹۸۲ هلی‌کوپترهای انگلیسی زیردریایی آرژانتینی را مورد هدف قرار داده و آنان مجبور شدند تسلیم شوند. در روز ۲۶ آوریل نیروهای آرژانتینی مستقر در جزیره جورجیا واقع در شرق فالکلند در اثر آتش شدید ناوهای انگلیس تسلیم شدند و در دوم ماه مه زیردریایی انگلیسی کانگورو ازمنوا بزرگ آرژانتینی بلگرانو را غرق کرد.

حمله متقابل آرژانتینی‌ها به ناوگان اصلی انگلیس و ناوهای هواپیمابر آن‌ها بی‌نتیجه بود و در نتیجه شکست این حمله ناوهای آرژانتینی به سمت سواحل آرژانتینی عقب‌نشینی می‌کنند.

انگلیس‌ها در روزهای سوم و چهارم می نیز دو کشتی دیگر آرژانتینی را هدف قرار می‌دهند.

ورود نیروی هوایی آرژانتین

ضربات پی‌درپی انگلیس به نیروی دریایی آرژانتینی سبب از گردونه خارج شدن این نیرو شد حال آن که خلبانان آرژانتینی از چهارم می با ورود به جنگ صحنه نبرد را تغییر دادند.

ابتدا یک سویراتاندارد آرژانتینی با پرتاب موشک معروف اگزوست ناو بزرگ شفیلد انگلیس را غرق می‌کند که در این حادثه ۲۰ انگلیسی کشته می‌شدند در دهم می ناو گلاسکوی انگلیس مورد اصابت بمب‌های هواپیمایی آرژانتینی قرار می‌گیرد اما غرق نمی‌شود. ضربات آرژانتینی‌ها اگر چه سبب کند شدن عملیات دریایی انگلیس می‌شود اما آن را متوقف نمی‌کند و ناوهای نفربر و لجستیکی انگلیس خود را به سواحل فالکلند می‌رسانند تا اقدام به پیاده کردن نیرو کنند.

از این زمان به بعد جنگ سرعت بالایی به خود می‌گیرد. هواپیماهای میراژ، سوپراتاندارد و ای - ۴ آرژانتینی با قبول خطر خود را به ارتفاع پایین رسانده و ناوشکن‌های در حال عملیات پیاده کردن نیرو را در هم می‌کوبند. ناوهای گلا مورگان، سرگالاهاد، پیل موت و سرتستریرام مورد اصابت قرار می‌گیرند اما این ضربات تأثیری به روی عملیات عظیم انگلیسی‌ها ندارد. قصد ارتش انگلیس پیاده کردن ۲ تیپ نیرو بود که در ۲۱ ماه می عملی شد و هواپیماهای عمود پرواز سی هاریر نیز ۲ ناو آرژانتینی را که قصد کمک رسانی به نیروهای آرژانتینی را داشتند نابود کردند.

اما خلبانان آرژانتینی به بهای تلفات زیاد حملات خود را ادامه داده و موفق می‌شوند با موشک و بمب ناوهای آروگانت، بروددورد، بریلیانت را صدمه زده و ناو آردنت را غرق کنند.

در ۲۳ ماه می آن‌ها ناوچه آنتلپ انگلیس را نیز با موشک هدایت شونده از ناحیه‌ی «پاشنه» مورد اصابت قرار می‌دهند. اما در همان روز هلی‌کوپترهای لینکس انگلیس نیز ناو عظیم لجستیکی ۱۳ هزار تنی آرژانتین را با موشک‌های‌ها به دریا منهدم می‌کنند. اگر چه آرژانتین مطمئن است نبرد را در دریا باخته اما جنگ در هوا و زمین را با شدت ادامه می‌دهد و غرق شدن ناوشکن کاونتری در ۲۵ ماه می رقم تلفات انگلیسی‌ها را به غرق یا صدمه جدی برای ۱۱ ناو می‌رساند.

ضربه بزرگ برای انگلیس

بدترین ضربه برای نیروی دریای انگلیس برخلاف آن چه همگان گمان می‌کنند غرق ناو شفیلد نبود بلکه غرق ناو لجستیکی «آتلانتیک کانویر» در ۲۶ می بود. موشک‌های اگزوست در این عملیات موفق که توسط هواپیماهای ساخت فرانسه انجام شد این ناو عظیم را غرق می‌کنند. غرق این ناو سبب به زیر آب رفتن ۸ هلی‌کوپتر و سکس و ۳ فروند شنوک و وقفه جدی در عملیات توسط انگلیسی‌ها می‌شود. آرژانتین‌ها روز بعد ناوشکن بروددورد را مجدداً نیز مورد اصابت قرار می‌دهند اگر چه ناو غرق نمی‌شود، اما جسورانه‌ترین حرکت آرژانتین‌ها حمله به «گروه ناو» بزرگ انگلیسی در اقیانوس اطلس بود. در این عملیات بی‌حاصل که در سی‌ام ماه می توسط هواپیماهای اسکای هاوک و سوپراتاندارد انجام شد آن‌ها به ناو هواپیما بر اینویسیبل و ناوهای اطراف آن حمله کردند اما حجم آتش شدید «هسته اصلی دریایی انگلیس» به اندازه‌ای بود که خلبانان آرژانتینی ادامه عملیات را بی‌فایده دیده و تنها به غرق کردن یک نفت کش و پرتاب یک موشک اگزوست (که توسط انگلیسی‌ها منحرف گردید) بسنده کرد.

پایان جنگ

حملات هوایی آرژانتینی‌ها اگر چه شجاعانه و مؤثر بود اما تعیین کننده نبود مضافاً آن که حداقل ۴۵ هواپیمای آرژانتینی طی این جنگ ۴۵ روزه از بین رفتند (اگر چه ۱۳ ناو انگلیسی غرق شد و یا صدمه دید) سربازان آرژانتینی که در جزیره بدون پشتیبانی دریایی و هوایی باقی مانده بودند در ماه ژوئن تسلیم نیروهای انگلیسی شدند و جنگ خاتمه یافت در حالی که ۶۳۵ آرژانتینی و ۲۵۵ انگلیسی در این نبرد جان باخته بودند.

نتیجه نبرد

جنگ فالکلند اگر چه منجر به شکست قطعی آرژانتین شد اما ضعف نیروی دریایی را در برابر نیروی هوایی آشکار کرد. هیچ کس گمان نمی‌کرد سومین نیروی دریایی جهان که زمانی نه چندان دور قدرت اول و مالک نیمی از جهان بود چنین ضربات خرد کننده‌ای از تعدادی خلبان ارتش جهان سومی آرژانتین تحمل کند.

رسانه‌های غرب اگر چه پیروزی انگلیس را بزرگ جلوه دادند و چنین وانمود کردند که آرژانتین در این نبرد بسیار حریف ضعیفی بوده اما کسی به این موضوع نپرداخت که چرا باید موشک‌های ۲ میلیون دلاری اگزوست به این سادگی ۵ ناو بزرگ انگلیسی که برخی از

آن‌ها مانند شفیلدو آتلانتیک کانوپر بسیار گران و با اهمیت بودند از بین ببرند، و عملیات آبی - خاکی که در آن تنها ۲ تیپ نیرو پیاده شد منجر به صدمه دیدن ۸ ناو و غرق ۵ فروند دیگر شود؟ پیام این جنگ یک چیز بود. دیگر نیروی دریایی بدون پشتوانه هوایی قوی ارزشی ندارد. در حقیقت ناوها در کنار هواپیماها اهمیت می‌یابند.

ناوهای کوچک هواپیما بر انگلیس چون نتوانستند با خود هواپیماهای قوی و زیاد به میدان بیاورند در برابر میراژها، سوپراتاندردها و اسکای هاوک‌های آرژانتین عاجز ماندند. انگلیس در این نبرد البته از هواپیماهای سی‌هاری نیز استفاده کرد اما این هواپیماهای عمود پرواز از چالاکی جت‌های معمول برخوردار نبوده و مجبور بودند اکثرا از سر راه جت‌های با سرعت ۵ / ۲ ماخ آرژانتینی کنار بروند. می‌توان در نهایت نتیجه گرفت که جنگ فالکلند حقیقت تلخی را برای انگلیس مشخص کرد. این کشور دیگر نمی‌تواند بدون برادر بزرگ‌تر خود (آمریکا) در جنگی شرکت کند چرا که نه قادر به پوشش هوایی مناسب برای ناوهای خود است و نه آن که می‌تواند در مقیاس وسیع اقدام به جا به جایی نیرو و تجهیزات کند و ناوهای کوچک هواپیما بر انگلیسی نیز (که تنها یک سوم نوع آمریکایی ظرفیت دارند) نمی‌توانند پشتیبانی کننده‌های خوبی باشند.

جنگ ایران و عراق

انقلاب اسلامی ایران در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سبب تزلزل استراتژی دفاعی ایالات متحده آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه و آسیای غربی شد چرا که ایران در کنار ترکیه در حقیقت ادامه جناح جنوبی ناتو در برابر اتحاد شوروی بودند که اکنون به طرز نگران کننده‌ای پس از اشغال افغانستان به خلیج فارس و دریای عمان نزدیک شده بود.

نکته‌ی وحشتناک برای استراتژیست‌های آمریکایی این نبود که رژیم طرفداران‌ها از میان رفته بلکه نگرانی آن‌ها از این بود که دولت انقلابی بین بهمن ۱۳۵۷ تا آبان ۱۳۵۸ ثابت کرده بودند که ضد آمریکایی است و این برای آمریکا قابل تحمل نبود که بزرگ‌ترین کشور منطقه با تسلط بر کل سواحل شمالی خلیج فارس و دریای عمان به عنوان منبع لایتنهای انرژی (و در حالی که خود نیز ۱۰ درصد انرژی دنیا را در اختیار دارد) رویه‌ای ضد آمریکایی نیز به خود بگیرد. بنابراین از اواخر ۱۳۵۸ صدام حسین، رئیس‌جمهور عراق، چراغ سبز را برای حمله به ایران از سوی آمریکا و شوروی گرفت.

اصل غافلگیری

ارتش ایران در شرایط عادی قدرتی برتر از عراق بود در ۱۳۵۶ این نیرو حداقل ۳۰ درصد بزرگ‌تر از همتای عراقی خود بود. اما در شهریور ۱۳۵۹ این وضعیت کاملاً فرق می‌کرد. صدام حسین در حالی خود را آماده‌ی حمله به ایران می‌کرد که جنگ‌های داخلی، شعارهای افراطی ضد ارتش، تسویه فرماندهان رده بالا، خروج ده‌ها هزار مستشار آمریکایی و انگلیسی و از همه بدتر تحریم‌ها توان رزمی ماشین جنگی ایران را کاهش داده بود.

اگر چه در این زمان ایران حدود ۴۸۰ هواپیمای جنگی، ۳۱۰۰ تانک و نفربر زرهی و بالغ بر ۶۰۰ هلی‌کوپتر در برابر ۳۳۵ هواپیمای عراقی، ۱۳۳ هلی‌کوپتر و ۴۰۰۰ تانک و نفربر زرهی داشت اما پراکندگی نیروهای ایران و فقدان آمادگی سبب شد تا صدام و دنیای غرب (و شوروی) پیروزی بر ایران را ساده بینند.

نکته‌ای نباید فراموش شود بحث آمادگی یا عدم آمادگی در هنگام شروع جنگ است. اسراییل در جنگ ۶ روزه در ژوئن ۱۹۶۷ با استفاده از عنصر غافلگیری ظرف ۶ ساعت نیروی هوایی کشورهای مصر، سوریه، اردن، لبنان و حتی عراق را زمینگیر و یا بلااستفاده کرد و طی ۵ روز باقی مانده‌ی ده‌ها لشکر مصری، سوری و اردنی را قبل از آن که دست به دفاع ببرند وادار به تسلیم کرد بنابراین باید قبول کرد که «طرف غافلگیر شده» پس از تحمل ضربه اول اگر بتواند دوباره تجدید قوا کند کاری در حد معجزه انجام داده است.

در حالی که نیروهای سیاسی چپگرا داخل ایران آرام آرام راه خود را از انقلاب جدا می‌کردند و هنوز صحبت از ماندن و یا انحلال ارتش بود و توان پرسنلی ارتش به ۵۰ درصد سال ۵۶ کاهش یافته بود، بیش از ۱۰۰ هواپیمای عراقی در ساعت ۱۴ روز ۳۱ شهریور با عبور از مرزهای ایران از ۴ فرودگاه اصلی ۱۹ شهر ایران را مورد هجوم قرار دادند. هدف اولیه‌ی آن‌ها از بین بردن هواپیماهای ایران بر روی باندها و گرفتن توان واکنش هوایی از سوی ایران بود (عراق با توجه به برتری زرهی خود به ایران تنها از نیروی هوایی ایران هراس جدی داشت و تنها زمانی حاضر به حمله به ایران شد که مستشاران آمریکایی به او اطمینان دادند نیروی هوایی ایران بدون آن‌ها فاقد کارایی است اما گذشت زمان ثابت کرد که اشتباه بزرگ آن‌ها صدام را نیز بهت زده کرد) نیروی هوایی عراق جز چند مورد محدود نتوانست باندهای پروازی ایران را از کار بیندازد و هواپیمای جنگی ایران نیز با حداقل ۱۰۰۰ خلبان آماده در آشیانه‌های بتونی محفوظ مانده بودند. اما عراق ضربه‌ی اصلی خود را چنان که گفته شد در روی زمین و با استفاده از ستون‌های عظیم زرهی وارد آورد. ۲ لشکر از شمال (در قالب سپاه اول)، ۵ لشکر از مرکز (در قالب سپاه دوم) و ۵ لشکر در جنوب (در قالب سپاه سوم) به سرعت از مرزهای غیرآماده ایران گذشته و به سمت شهرهای بزرگ و صنعتی جنوب و مرکز ایران سرازیر شدند.

در ساعت‌های اولیه جنگ پیشروی نگران کننده دشمن تقریباً همه را مطمئن ساخته بود که ایران با یک فروپاشی اساسی در کلیه «جبهه‌های جنگ ۱۳۵۲ کیلومتری» مواجه است. به ویژه حرکت ۵ لشکر زرهی و موتوریزه عراق در جنوب مرکب از لشکر ۹ و ۱۰ زرهی، یک و ۵ مکانیزه و لشکر زبده ۳ زرهی به همراه تیپ نیروهای مخصوص ۳۳ حرکت دشمن دقیقاً حرکت یک جنگ برق‌آسا را داشت در کل جبهه عظیم جنگ تنها تعدادی نیروی مردمی، عشایر و بخش‌هایی از لشکرهای ۹۲ زرهی و ۸۱ خرم‌آباد مشغول دفاع بودند که ناگفته پیداست قادر به مقابله با ۲۵۰ هزار سرباز عراق که در پناه ۱۱۶۰ توپ سبک و سنگین و آتش پشتیبانی ۳۳۰ فروند هواپیما جنگ را آغاز کرده بودند نمی‌شدند.

اولین واکنش ایران

درحالی در تهران مسئولان وقت با نگرانی اخبار جنگ را دنبال می‌کردند به این نتیجه رسیدند که اولین گام باید کاستن از سرعت دشمن باشد و در این میان گام اول استفاده از تنها نیروی آماده یعنی نیروی هوایی بود.

در اول مهر ۱۳۵۹ ایران در حرکتی که ضمن اهمیت نمادین به دنبال زدن ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به عراق بود با بلند کردن ۲۰۰ فروند هواپیما از سطح زمین، ۱۴۰ فروند آن‌ها را بر فراز خاک عراق به پرواز در آورده و تمام پایگاه‌ها، فرودگاه‌ها و مراکز مهم نیروی هوایی عراق (به جز پایگاه الولید غربی‌ترین نقطه عراق) را مورد حمله قرار دادند. شدت ضربه مذکور به حدی بود که نیروی هوایی عراق از همان روز اول به عنصر دست دوم جنگ تبدیل شد چرا که نتوانست رهگیری و دفاع مؤثری در برابر ایران داشته باشد.

در مرحله بعد فانتوم‌ها و اف - ۵های ایرانی به همراه صدها هلی‌کوپتر کبرا و بل عملیات گسترده شکار تانک‌های عراقی را آغاز کردند. اگر چه هنوز گزارشی دقیق از حملات هوایی ایران در دو هفته اول جنگ در دست نیست (یا حداقل نگارنده از آن مطلع نیست) اما گمان می‌رود صدها تانک و نفربر عراقی و هزاران سرباز دشمن در همان ۱۵ روز اول جنگ در اثر هزاران سورتی پرواز خلبانان شجاع ایرانی از بین رفته باشند و دلیل این امر نیز کند شدند حرکت ارتش عراق در ماه اول جنگ است. به ویژه در دست‌های جنوب خلبانان ایرانی با استفاده از موشک‌های پیشرفته ماوریک و تاو جهنمی واقعی را در برابر ستون‌های پیشروی عراقی ایجاد کرده بودند البته ناگفته پیداست که متوقف ساختن ۱۲ لشکر که از حمایت ده‌ها سایت موشکی و ۳۳۰ هواپیمای خودی نیز برخوردارند با نیروی هوایی و هوانیروز بدون «عقبه» ممکن نیست.

(سلاح‌های گران قیمت هلی‌کوپترها و هواپیماهای ایرانی تنها در اختیار آمریکا بود که طبیعی بود هرگز آن را به ما ندهد.)

اما روی زمین، برخی از لشکرهای عراقی نظیر لشکر ۱۰ زرهی با پیشروی به عمق ۸۰ کیلومتری ایران، در حال مسلط شدن بر روی جاده‌های استراتژیک شمال به جنوب ایران مانند اهواز - خرمشهر شده بودند. لشکر یک زرهی عراق نیز با پیشروی در محور فکه - شوش به دنبال قطع ارتباط جنوب خوزستان با اهواز و سایر شهرهای شمال استان بود. اما جدی‌ترین بخش نبرد به عملیات لشکر ۳ زرهی عراق وتیپ ۳۲ نیروی مخصوص آن و لشکر ۵ زرهی باز می‌گشت این واحدها شتابان با عبور از کارون به دنبال تسخیر آبادان خرمشهر بودند اما پایداری مردانه لشکر ۹۲ زرهی اهواز و مقاومت‌های مردم که اکنون کم کم شکل سازمان یافته به خود می‌گرفت «۱۹ روز حیاتی» را از سپاه سوم عراق گرفت و عملاً تلاش عراق معطوف گرفتن این ۲ شهر مهم شد.

در این مدت سوسنگرد، سیستان، مهران، دهلران، قصر شیرین، نفت شهر، سومار و موسیان به تصرف درآمده بود اما هنوز عراق شهرهای مهم ایران نظیر اهواز، دزفول، آبادان، خرمشهر و سنجند را نگرفته بود.

بالاخره با پیوستن لشکر ۱۱ پیاده عراق به نیروهای مذکور، (به عبارتی در اوایل آبان ۱۳۵۹، ۳ لشکر مجهز عراقی به همراه ۱ تیپ کماندویی تمام تلاش خود را معطوف گرفتن یک شهر ایران کرده بودند) دشمن موفق به اشغال خرمشهر در ۳ آبان شد و حلقه محاصره آبادان تقریباً تکمیل شد.

در جبهه میانی نیز لشکر ۶ زرهی عراق قصر شیرین و لشکر ۱۲ زرهی عراق نیز سومار و نفت شهر را اشغال کرد.

ورود نیروهای سازمان یافته

لشکرهای زرهی ارتش ایران که در طول هفته‌های اول جنگ چندان آمادگی نداشتند در این زمان تجهیز شده و به منطقه اعزام شدند (از جمله لشکر ۱۶ زرهی قزوین و لشکر ۸۸ زرهی زاهدان) از آن طرف لشکر ۷۷ خراسان، لشکر ۸۱ خرم آباد و ۶۴ ارومیه نیز به غرب و جنوب اعزام شدند. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز که تاکنون بیش‌تر نیرویی انقلابی - سیاسی بود مبدل به بازوی نظامی انقلاب شد و با تغییر ساختار و استفاده از فرماندهان جوان و شجاع وارد عمل شد. عملیات اولیه ایران علیه دشمن اگر چه عمدتاً ناموفق بود (نظیر نصر توکل) اما یک اثر بسیار خوب داشت، پیشروی دشمن را متوقف کرد.

در حقیقت صدام جنگ را در ۲ ماه اول باخت چرا که در جریان پیشروی‌های خود تنها ۱۴ هزار کیلومتر مربع (کم‌تر از یک درصد خاک ایران)، یک شهر مهم و چند شهر کوچک را گرفته بود و این همه استفاده او از «عنصر غافلگیری» بود! اکنون باید منتظر می‌ماند تا ببیند ارتش تجدید قوا کرده ایران در کنار سپاه پاسداران و بسیج ضربات متقابل خود را وارد آوردند.

پتانسیل انقلاب

تاریخ بهترین مدرس انسان‌ها و رهبران است اما صدام از این مدرس بزرگ هیچ درسی نیاموخته بود. ناموفق بودن دولت‌های اروپایی در شکستن مقاومت مردم فرانسه در اواخر قرن هجدهم، ناموفق بودن دنیای سرمایه‌داری در کوبیدن انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه و ناموفق بودن آمریکا در ضربه زدن به انقلاب کوبا در ۱۹۵۹ همگی ثابت کننده‌ی یک نکته بودند. انقلاب دارای قدرتی خارق‌العاده و انکارناپذیر است. ایران از این قاعده مستثنی نبود. سرازیر شدن صدها هزار نیروی داوطلب با انگیزه به جبهه‌های جنگ در کنار نبوغ جوان ایران در فرماندهی از یک سو و عظمت سازمان ارتش ایران سبب شد تا خیلی سریع ورق به سود ایران برگردد. در حقیقت ضربه اول ارتش عراق به مانند حرکتی برای بیدار کردن یک نیروی برتر بود (به جای آن که نقشی تمام کننده را ایفا کند).

ضد حمله‌های ایران

پس از آن که ایران مطمئن شد عراق تمام تلاش خود را کرده و خطر پیشروی مجدد منتفی شده است در جبهه جنوب دست به بزرگ‌ترین سازماندهی نظامی زد. (در جبهه‌های میانی و شمالی نیز سرسختی نیروهای مردمی، ارتش و عشایر نشان داد که «عراقی‌ها مرد میدان جنگ‌های کوهستانی و مناطق صعب‌العبور نیستند».

اولین عملیات مهم در این زمینه عملیات ثامن‌الائمه برای شکست قصر آبادان بود که در آن ارتش و سپاه در حالی که از پشتیبانی سنگین هوایی و هوانیروز بهره می‌بردند. در شرق کازرون دره‌م کوبیده و ظرف ۴۸ ساعت محاصره آبادان را درهم شکستند. (۵ مهر ۱۳۶۰) در این عملیات ۳۰ گردان پیاده و زرهی ایران که از پشتیبانی ۸ گردان توپخانه ارتش بهره می‌بردند شرکت کردند.

ضربه‌ی بعدی را عراق در ۸ آذر ۱۳۶۰ در محور دشت آزادگان تحمل کرد. این عملیات که بنام طریق‌القدس معروف شد از ۳۲ گردان افندی زرهی و پیاده بهره برد و نیروهای سپاه و ارتش نیروهای عراقی را از ۵ محور اصلی (شمال غرب اهواز) مورد حمله قرار داده و ضربات سنگینی به آن‌ها وارد کردند کشته و زخمی شدن ۱۰ هزار عراقی در کنار انهدام ۱۷۰ تانک و نفربر (و غنیمت ۱۵۰ دستگاه دیگر) سبب شد تا عراق در شمال خوزستان جبهه دفاعی خود را کاملاً عقب بکشد و خطر حمله به اهواز کلاً منتفی بشود. نکته قابل توجه این که حمله‌های هوایی عراق تحت تأثیر ضربات نیروهای هوایی ایران کلاً خنثی شد و ظرف ۱۰ روز عملیات ۱۶ هواپیمای عراقی و ۴ هلی‌کوپتر از بین رفت (و در عملیات ثامن‌الائمه نیز نیروی هوایی نقش مهمی در پشتیبانی زمینی داشت).

عراقی در حالی که با انتقال قوا به جبهه جنوب برای ضد حمله آماده می‌شد در کم‌تر از ۴ ماه بعد با دو عملیات عظیم ایران مواجه شد که تکلیف را یکسره کرد. ارتش ایران در این زمان با ۱۳۳ گردان پیاده و زرهی در ساعت ۳۰ دقیقه اول فروردین ۱۳۶۱ در حالی که اصلاً عراق گمان نمی‌کرد ایران در شب عید دست به حمله بزند از چند محور اقدام به یورش به عمق مواضع عراق کرد شکاف ایجاد شده در مواضع عراق آن قدر عمیق شد که ده‌ها هزار سرباز عراقی در گازانبر نیروهای مسلح ایران به دام افتادند. ایرانی‌ها ضمن بستن دو تنگه مهم رقابیه و عین خوش از پهلو دشمن را دور زده و ۱۵ هزار سرباز دشمن را در تله انداختند. درخواست فرماندهان سپاه سوم عراق سبب شد تا صدام با اعزام ده‌ها هواپیما سعی کند رزمندگان ایران درهم بکوبد حال آن که پدافندها و سایت‌های «هاک» ایران منتظر این موقعیت بودند و هواپیماهای عراقی دسته دسته در اثر آتش زمینی و موشک‌های مدرن هدایت شونده‌ی هاک سقوط می‌کردند. در این عملیات ۴ هزار عراقی کشته و ۱۵ هزار نفر اسیر شدند.

(به قولی ۱۸ هواپیما و به روایتی ۲۷ هواپیمای عراقی در ۸ روز نبرد فتح‌المبین سقوط کرد) در حالی که انتظار نظامیان عراق این بود که ایران پس از این عملیات عظیم مدتی استراحت به نظامیان خود بدهد اما فرماندهی ایران با توجه به روحیه بالای نیروها بلافاصله موقعیت را برای بازپس‌گیری خرمشهر مناسب دید در ۱۰ اردیبهشت با نیروی عظیم پیاده، زرهی و مکانیزه (۱۴۴ گردان) در حالی که از آتش توپ‌های عظیم ۱۵۵ و ۲۰۵ میلی‌متری بهره می‌بردند نیروهای عراقی را مورد حمله قرار دادند (۲۰ واحد توپخانه در این نبرد شرکت داشتند) حملات مذکور در ابتدا با واکنش دشمن مواجه شد چرا که عراق این مسئله را (اشغال خرمشهر) به عنوان مسئله‌ای حیثیتی می‌دانست بنابراین با تجهیز حداقل ۲۰۰ گردان تصمیم گرفت که در محور طولانی و مهم اهواز - خرمشهر مقاومت کند. این بار عراق با به کارگیری هواپیمای جدید (که به تازگی از فرانسه و شوروی دریافت کرده بود) نظیر میراژ و میگ ۲۳ سعی کرد تا برتری هوایی را از ایران بگیرد اما ایران با تغییر تاکتیک‌های هوایی این برتری را از عراق گرفت و اگر چه به مانند بسیاری از عملیات دیگر نتوانست نیروهای زمینی را پشتیبانی کند اما نیروی هوایی عراق را نیز از پشتیبانی مؤثر بازداشت. در هر صورت درگیری صدها هزار سرباز ایرانی و عراق عظیم‌تر از آن بود که نیروهای هوایی بتواند در روند کلی آن تأثیری بگذارند اما در نهایت در عملیات عظیم بیت‌المقدس قوای ایران با عبور از کاروان دفاع ارتش عراق را متزلزل کرده و این بار با کشتن ۱۶ هزار عراقی بخش بزرگی از ارتش عراق را به دام انداختند. پافشاری احمقانه صدام حسین مبنی بر پایداری عراق سبب شد تا نبرد ۲۴ روز به درازا بکشد زمانی که حلقه محاصره ایران بر عراقی‌ها تنگ‌تر شد ۱۹ هزار سرباز عراقی راهی برای گریز نیافتند. در این نبرد عظیم بیش از ۵ هزار کیلومتر مربع از خاک ایران آزاد شد و ارتش عراق به پشت مرزهای بین‌المللی رانده شد. این عملیات سبب شد تا ۲۰ درصد ارتش عراق منهدم شود و عملاً ماشین جنگی عراق زمینگیر شود.

مخالفت ایران با آتش‌بس از یک سو و ارتش پاره پاره شده‌ی عراق از سوی دیگر غرب و شوروی را به این جمع‌بندی رساند که باید به هر صورت ممکن از ورود ایران به خاک داخل خاک عراق جلوگیری کند. انهدام حداقل یک سوم توان زرهی و پیاده در کنار فرسودگی شدید نیروی هوایی عراق، نوید این را می‌داد که ایران با یک یا دو عملیات دیگر خود را به شرق بصره برساند و با سقوط این شهر، زمین‌های صاف و هموار عراق نمی‌توانست جلوی حداقل یک میلیون سرباز ایرانی را بگیرد و بغداد دور از دسترس نبود. در تابستان ۱۳۶۱ در حقیقت ارتش عراق اصلاً روحیه‌ی مبارزه نداشت اما چنان که گفته شد شرق و غرب تمایلی به این اتفاق نداشته بنابراین سیل سلاح‌های روسی، فرانسوی و آلمانی به عراق سرازیر شد و اعراب نیز طرف ۲ سال ۵۵ میلیارد دلار کمک به عراق کردند. روس‌ها با اعزام مستشارانی در سطح ژنرال سازمان نیروی زمینی عراق را تغییر داده و ابعاد آن را ۴ برابر کردند! آمریکایی‌ها نیز با در اختیار گذاشتن آخرین اخبار مربوط به نقل و انتقالات نظامی ایران (که توسط آواکس‌ها دریافت می‌شد) به ژنرال‌های عراقی این امتیاز را دارد که در هیچ عملیاتی غافلگیر نشود. این مجموعه مسایل سبب شد تا عملیات‌های رمضان، محرم و فجر مقدماتی در سال ۶۱ بدون فایده به پایان برسد و عملاً جبهه‌ها ۱۸ ماه بدون هیچ جنگ مهمی معطل بماند. از این زمان به بعد بود که درخواست مقامات نظامی کشور برای تقویت قوا کم‌کم با مشکل مواجه می‌شد آن‌ها می‌دیدند که در برابر سیل سلاح‌های خارجی که به عراق ارسال می‌شود ایران به دلیل تحریم و ضعف نسبی بود قادر به تجهیز خود نیست.

امام خمینی (ره) نیز که درخواست نظامیان را برای ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر پذیرفته بودند در چنین شرایطی آتش‌بس را قابل قبول نمی‌دانستند چرا که ایران دست پایین را داشت و از رزمندگان خواستند تا مقامات ایران را با شرایط بهتری رودروی رژیم عراق قرار دهند.

به کارگیری گسترده بمب‌های شیمیایی

در سوم اسفند ۱۳۶۲، ۲۰ ماه پس از رکورد در جبهه‌ها، ایران با تدارک نیروی عظیم از نیروهای درگیر در فتح خرمشهر، بیش از ۲۸۰ گردان پیاده و زرهی را در عملیات خیبر در محور شمال بصره به حرکت در آورد. عراقی‌ها علی‌رغم مقاومت شدید مجبور به عقب‌نشینی شده و جزیره‌ی مجنون را به ایران واگذار کردند. صدام با این استدلال که ایرانی‌ها متجاوزند اقدام به بمباران شدید شیمیایی منطقه کرد اما این امر اگر چه آمار شهدا و مجروحان ایران را بالا برد اما در نهایت ۱۱۸۰ کیلومتر مربع از خاک عراق در شرق بصره به تصرف ایران درآمد.

در جبهه مرکزی نیز از دو عملیات مسلم بن عقیل و ولفجر ۳ در سال‌های ۶۱ و ۶۲ می‌توان به عنوان عملیات مهم سال‌های میانی جنگ نام برد در هر دوی این عملیات که در مناطق صعب‌العبور سومار و مهران جریان داشت ارتش و سپاه موفق به تصرف بخش‌های باقی مانده از مناطق غربی تحت اشغال عراق شدند. عملیات عاشورا در ۳۰ مهر ۱۳۶۳ حرکت دیگری در منطقه بود که منجر به استقرار قوای ایران بر جاده مندلی - بدره در خاک عراق شد اما همان طور که قبلاً نیز ذکر شد باید تکلیف جنگ در جبهه‌ی عظیم جنوب مشخص می‌شد بنابراین در اواخر سال ۶۳ نیروهای سپاه و بسیج دست به تجدید قوا در محور هورالهویزه در شمال بصره زدند. این عملیات که تحت نام بدر آغاز شد به دنبال تسلط بر جاده‌ی عماره - بصره بود و می‌توانست مقدمه‌ی محاصره بصره از شمال و جنوب باشد. عملیات مذکور عملیاتی بسیار جسورانه بود و خارج از انتظار ارتش عراق. در ۱۹ اسفند ۱۳۶۳، ۱۱۵ گردان از نیروهای سپاه، بسیج و ارتش تحت فرماندهی سپاه با درهم کوبیدن خطوط دفاعی عراق خود را از سه محور به شرق دجله رساندند و برای اولین بار بصره و جنوب عراق را با خطر محاصره مواجه کردند. طبیعی بود که صدام نمی‌توانست چنین مسئله را تحمل کند و ده‌ها لشکر عراقی مأموریت یافتند تا نیروهای ایران مستقر در شمال بصره را وادار به ترک مواضع کنند. ماهواره‌های جاسوسی آمریکا و

شوروی نیز که اوضاع جنگ را با دقت دنبال می‌کردند بلافاصله ترکیب و شکل آرایش قوای ایران را به اطلاع فرماندهی عراق رساندند و آن‌ها نیز با تحکیم مواضع خود با فرستادن امواج هواپیماها و هلی‌کوپترهای عراقی مواضع ایران را زیر آتش گرفتند. در این عملیات که یک هفته به طول انجامید ۱۳۰ گردان عراقی که ۲۸ گردان آن از نیروهای زبدهی گارد ریاست جمهوری بودند وارد عملیات شدند این در حالی بود که نیروی زرهی دشمن نسبت به نیروهای خودی ده بر یک بود و در چنین شرایطی عنصر شجاعت و از جان گذشتگی به تنهایی کارساز نبود بنابراین دستور عقب‌نشینی داده شد.

تداوم عملیات ایدایی توسط دشمن

عراق که استراتژی حمله به تأسیسات اقتصادی ایران به ویژه نفت‌کش‌ها را از اسفند ۶۲ دنبال می‌کرد پس از آن که پی برد توان هجومی ایران هنوز بسیار بالا است در اواخر اسفند ۱۳۶۳ حملات هوایی و موشکی خود را به شهرها آغاز کرد در این مرحله ارتش مذکور با بهره‌گیری از هواپیماهای فوق مدرن میراژ، سوخوی ۲۴، میگ ۲۵ و توپولوف ضربات جبران‌ناپذیری به اقتصاد ایران زد که اگر چه تأثیر فوری بر روند جنگ در جبهه‌ها نداشت اما در درازمدت چرخ‌های اقتصاد کشور را به عنوان بازوی حمایتی جبهه‌ها کند کرد.

فتح فاو

ضربات بسیار سنگین عراق بر شهرها و اقتصاد ایران، سبب شد تا مسئولان سیاسی و اقتصادی کشور از نیروهای مسلح بخواهند تا هر چه سریع‌تر با فشار بر جبهه‌ها مانع حملات ناجوانمردانه عراقی‌ها شوند. در چنین شرایطی بود که نیروهای سپاه دست به طرح‌ریزی عملیات متهورانه ولفجر ۸ شدند. این عملیات که در تاریخ جنگ‌های آبی - خاکی دارای اهمیت زیادی محسوب می‌شود تنها با از جان گذشتگی بیش از ۱۰۰ هزار نیروی بسیجی، سپاهی و ارتشی به موفقیت رسید چرا که ۱۴۰ گردان زرهی باید با عبور از رود خروشان و عریض اروند خود را در رودروی بیش از ۲۰۰ گردان دشمن قرار می‌دادند. اکنون دیگر مسلم شده بود که ماهواره‌های قدرت‌های بزرگ نقل و انتقالات ایران را به اطلاع فرماندهی عراق می‌رساندند بنابراین لازم بود عملیات در اختفای کامل صورت بگیرد.

در ۲۰ بهمن ۱۳۶۴ مردان قورباغه‌ای ایران، با عبور از اروند دست به قبول خطر بزرگی زدند اما قبل از این که عراق‌ها در غرب اروند از خواب بیدار شوند اولین «سرپل‌ها» به دست آمد و سیل نیروهای ایران حرکت با قایق را برای دستیابی به ساحل غربی اروند آغاز کردند اما در این مرحله، مقابل آنها آتش سلاح‌های سبک نبود بلکه عراقی‌ها با استفاده از آتش سنگین توپخانه و خمپاره اروند را به آتش کشیدند. البته در سمت شرقی رود نیز ۱۶ گردان توپخانه ارتش از سنگین‌ترین توپ‌های خود برای پشتیبانی یگان‌های پدافندی استفاده کردند و آن گونه که گفته می‌شود سنگین‌ترین «آتش تهیه» طول جنگ را در ۱۹ روز جنگ فاو اجرا کردند.

پس از آن که ۱۴۰ گردان نیروی ایرانی در داخل خاک عراق و پشت به اروندرود مستقر شدند، ژنرال‌های عراقی به صدام عصبانی قول دادند که ایرانی‌ها را یا در باتلاق‌های جنوب دفن کنند و یا در شط‌العرب (اروند رود) خفه کنند. با این نوبت، لشکرهای زرهی عراق تحت پوشش نیروی هوایی عراق که اکنون با ۶۰۰ هواپیما به قدرت اول منطقه مبدل شده بود عظیم‌ترین ضد حمله‌ها را علیه ایران ترتیب دادند. امواج حملات عراقی‌ها (که اینک چون در خاک خود می‌جنگیدند انگیزه هم داشتند) را رزمندگان ایرانی چگونه دفع کردند نکته‌ای است که هنوز ابعاد آن به خوبی گفته نشده، برتری زرهی (رود اروند مانع عبور تانک‌های ایرانی شده بود) برتری خرد کننده هوایی و برتری نفرات را، ۱۴۰ هزار سرباز ایرانی باید تنها با از خودگذشتگی خنثی می‌کردند.

فشار سنگین دشمن بر روی نیروهای بسیج و سپاه سبب شد تا ارتش نیز با اعزام واحدهای موشکی خود به منطقه شدت حملات هوایی عراق را کاهش دهد و عراق با از دست دادن ۳۹ هواپیما در چند روز ناگهان هزاران سورتی پرواز خود علیه نیروهای ایرانی را به حداقل کاهش داد.

از آن طرف در ده‌ها کیلومتر شمالی‌تر از منطقه عملیاتی ولفجر، واحدهای ارتش اقدام به حمله به شلمچه و کوشک کردند تا عراق بیش از این نتواند به فاو نیرو اعزام کند. این مسئله سبب شد تا به مرور وضع نیروهای ایران در فاو تثبیت شود و دشمن نیز پس از آن که پس از ۷۰ روز نبرد بی‌امان نتوانست ایرانی‌ها را به عقب براند اقدام به ایجاد یک دیوار دفاعی عظیم کرد. در حالی که هم‌زمان دو اتفاق مهم افتاد: اول آن که ایران با کویت هم مرز شد و این مسئله حساسیت برانگیز (برای جهان) بود و دوم آن که عراق کل ارتباطاتش را با خلیج فارس از دست داد.

افزایش تلاش غرب و روسیه برای قبول آتش‌بس از سوی ایران

سفر مک‌فارلین به تهران و پافشاری غرب به پایان جنگ نشان دهنده‌ی نگرانی جهان از فروپاشی ارتش عراق بود اما رد درخواست‌های آن‌ها از سوی تهران (به دو دلیل اول آن که دوباره روحیه نظامیان ایران به مانند سال ۶۱ بالا رفته بود و دوم آن که صدا نیز حاضر به قبول شرایط ما نبود چرا که به خوبی می‌دانست با حمایت‌های بی‌امان غرب امکان ندارد در جنگ شکست بخورد) سبب شد تا دور تازه مسلح شدن ارتش عراق آغاز شود. عراق در این زمان ۷ هزار تانک و نفربر، ۲۵۰۰ دستگاه توپ، ۶۰۰ هواپیما، ۴۰۰ هلی‌کوپتر و حدود یک میلیون سرباز در اختیار داشت و از همه مهم‌تر آن که از کمک‌های اطلاعاتی غرب نیز بهره می‌برد بنابراین شوروی با آمریکا و اروپا به این جمع‌بندی رسیدند که اگر قرار است جنگ ادامه یابد باید استراتژی جدید جلوگیری از هرگونه پیشروی جدید توسط ایران باشد.

حملات بی‌نتیجه

پس از آن که در جنوب ایران «دست بالا» را پیدا کرد در جبهه مرکزی نیز در ۱۹ / ۴ / ۶۵ در عملیات سخت سپاه مجدداً مهران را آزاد کرد اما در شمال عملیات ولفجر ۹ به دلیل برتری قوای دشمن نفوذ به عمق خاک عراق و تسلط بر سلیمانیه بی‌اثر ماند و عملیات کربلای ۲ نیز اگر چه (در ۱۱ شهریور ۱۳۶۵) به موفقیت نسبی ایران انجامید اما تأثیر آن محدود بود. در مجموع جبهه‌های شمالی و میانی در سال‌های جنگ شاهد نبردهای بزرگ و خونین بود اما صعب‌العبور بودن منطقه از یک‌سو و تمرکز قوای عراق برای تأمین شهر بغداد سبب شده بود تا رزمندگان ایران قادر به عبور از دفاع متراکم دشمن نشوند.

در جنوب بصره نیز عملیات کربلای ۴ علی‌رغم تمرکز قابل توجه نیروها (بالغ بر ۲۵۰ گردان از نیروهای سپاه) به دلیل لو رفتن عملیات توسط ماهواره‌های آمریکا ناموفق ماند چرا که عراقی‌ها مسیری‌های اصلی عملیات را از روز قبل تسخیر کردند و عملیاتی که در ۳ دی ماه ۱۳۶۵ آغاز شد طرف ۴۸ ساعت توقف یافت.

در ۱۹ دی ماه همان سال نبردهای عظیم شرق و جنوب بصره تحت نام کربلای ۵ آغاز شد و در بزرگ‌ترین عملیات تاریخ جنگ بیش از ۷۰۰ هزار سرباز از طرفین در نبردی سرنوشت‌ساز با یکدیگر درگیر شدند.

۲۰۰ گردان نیروی بسیج تحت فرماندهی سپاه پاسداران با حمله به خطوط مستحکم ارتش عراق در شلمچه نبردی را آغاز کردند که چهار هفته به طول انجامید و برنده‌ی نبرد عملاً به عنوان برنده‌ی نهایی معرفی می‌شد چرا که عراق بیش‌ترین تمرکز قوا را در شلمچه، کانال ماهی و بویان داشت. عراق که در ابتدا گمان می‌کرد با نیروهای موجود قادر به جلوگیری از پیشروی نیروهای ایران است به تدریج فهمید که برای جلوگیری از پیشروی ایران نیاز به ورود نیروهای زبده‌ی گارد ریاست جمهوری و نیروهای مخصوص است بنابراین با اعزام ۱۰۲ گردان نیروی ویژه گارد در کنار ۵۹ گردان زرهی و مکانیزه بزرگ‌ترین صف‌آرایی را برابر نیروهای ایران انجام داد. (حداقل ۵۰۰ گردان) نبردهای کربلای ۵ را می‌توان خونین‌ترین نبرد برای طرفین از ابتدای جنگ دانست. اگر چه آمار شهدای ایران در عملیات شلمچه به طور دقیق اعلام نشده است اما بسیجیان شلمچه را سمبل شهادت‌طلبی و ایثار می‌دانند و این منطقه به محل شهادت بسیاری از رزمندگان تبدیل شد. وجود منطقه باتلاقی، نهرهای متعدد، کانال ماهی و جزایر متعدد شرایط بسیار نامطلوبی

برای طرفین درگیر فراهم کرده بود به گونه‌ای که اگر چه عراقی‌ها در این منطقه مدافع بودند اما بالغ بر ۱۰۰ هزار کشته و زخمی متحمل شدند و در نهایت منطقه را رها کرده و عقب نشستند. پیروزی خونین کربلای ۵ سبب گردید تا قطعنامه ۵۹۸ تدوین شود که در این به بسیاری از خواسته‌های ایران تأکید شده بود اگر چه برای ایران کامل کننده‌ی هدف‌ها نبود. به فاصله کم‌تر از یک ماه (۲۲ فروردین ۱۳۶۶) ایران در عملیات کربلای ۸ جنگ را در کانال ماهی و شرق بصره پی گرفت اما صدام حسین که اکنون پی برده بود در جنوب ارتش او از ضعف روحیه رنج می‌برد با چراغ سبز آمریکا و شوروی اقدام به استفاده‌ی گسترده از سلاح شیمیایی (به گونه‌ای که نیروهای خودش نیز آسیب دیدند) کرد و در همان حال با اعزام ده‌ها لشکر نیرو به جای نیروهای قبلی امکان حمله‌ی مجدد را از ایران گرفت این آخرین تحرک جدی نظامی ایران در جنگ بود.

ضربات متقابل ارتش عراق

سازمان ارتش عراق در سال ۶۶ به اندازه بزرگ شده بود که می‌توان گفت بدون اغراق کشور ۱۵ میلیون نفری عراق از کشور ۸۰۰ میلیون نفری هند ارتش بزرگ‌تری داشت. مضافاً آن که سربازان از ۲۳ ملیت در این ارتش خدمت می‌کردند از داوطلبان عادی عرب تا رنج‌های مصری و اردنی آموزش دیده توسط ارتش آمریکا و انگلیس از لژیون‌های فرانسوی گرفته تا تک تیراندازان آفریقایی. این ارتش عظیم تنها «اعتماد به نفس» نداشت بنابراین به تشویق آمریکا و شوروی در ۲۹ فروردین ۱۳۶۷ صدها هزار سرباز عراقی با به کارگیری گسترده‌ی هلی‌کوپتر فاو را ظرف ۴۸ ساعت گرفت و جناح جنوبی ایران را ضعیف کرد. هم‌زمان نیروی عظیم دریایی آمریکا در نبردی نابرابر ناوگان دریایی ایران را مورد حمله قرار داد و ضمن صدمه زدن به ۲ رزمناو سهند و سبلان، جوشن را غرق کرد. از این زمان به بعد سرعت وقایع به زبان پیش رفت گویی ۸ سال جنگ و موضع پدافندی توان دفاعی ایران را تحلیل برده بود. در مجنون شلمچه عراق با تقویت قوا دست به حملات متقابل زد و سقوط هواپیمای مسافری ایران و ۱۲ تیر ۱۳۶۷ توسط ناو وینسنس سبب شد تا تهران متوجه شد ادامه جنگ بی‌فایده است.

قبول آتش‌بس

قبول قطعنامه‌ی ۵۹۸ در ۲۷ تیر ۱۳۶۷ توسط امام خمینی (ره) اگر چه سبب بهت ایران و جهان شد اما مرور اسناد نشان می‌دهد در بین مقامات ارشد جمهوری اسلامی این نکته چیز چندان عجیبی نیز نبوده است کاهش درآمدهای نفتی ایران از ۲۲ میلیارد دلار به ۶ میلیارد دلار در سال ۶۵ و ۸ میلیارد دلار در سال ۶۶ در کنار انهدام ده‌ها نیروگاه و پالایشگاه، غرق شدن مداوم نفت‌کش‌های ایران و بمباران اسکله‌های نفتی خارک سبب شده بود تا اقتصاد ایران در یک قدمی فروپاشی قرار بگیرد. از بعد نظامی نیز در سال‌های پایانی جنگ روند اعزام نیروهای داوطلب به جبهه‌ها کند شده و از آن طرف ارتش به شدت تحلیل رفته بود. بهترین نیروهای ارتش در جبهه‌ها شهید شده و یا معلولیت آن‌ها را از ادامه جنگ بازداشته بود. بهترین سرداران سپاه شهید شده و نخبگان برنامه‌ریز به همراه گردان‌های خود در زیر آتش سنگین دشمن گرفتار شده و هرگز بازنگشتند. نیروی هوایی ارتش ایران به کم‌تر از ۷۰ فروند هواپیمای فعال رسیده بود. موشک‌های ضد رادار عراق چشمان مدافع موشکی کشور را نابینا کرده و پدافندها قادر به ردیابی هواپیماهایی که اکنون با هجوم به عمق ۶۰۰ کیلومتری ایران در نکا (نیروگاه) و تهران (پالایشگاه) هر هدف با ارزشی را از بین می‌بردند، نبود.

واحدهای زرهی ایران از کمبود شدید تانک رنج می‌برد و در برابر لشکرهای زرهی عراق که هر کدام از ۲۵۰ تانک بهره می‌بردند، لشکرهای زرهی ایران کم‌تر از ۶۰ تانک داشت که عمدتاً به دلیل ضعف توپ و یا شنی از کارایی بالایی برخوردار نبودند. به نوشته‌ی نشریه ایتالیایی اسپرسو در اردیبهشت ۱۳۶۷ در برابر ۷ هزار تانک عراقی ایران ۱۰۵۰ تانک، در برابر ۶۰۰ توپ ایرانی عراق ۵۶۰۰ توپ و در برابر ۲۰۰ هواپیمای ایران (که عمدتاً در آخر جنگ به دلیل ضعف قطعات قادر به پرواز نبودند) عراق ۵۰۰ هواپیما داشت.

عراق در این زمان از ۳۰۰ موشک اسکاد بهره‌مند بود (با ۱۲۰ فروندان تهران را در اواخر ۱۳۶۶ به آتش کشید) و ۴۲۰ هلی‌کوپتر دیگر نیز نیروی هوایی و زمینی عراق را پشتیبانی می‌کردند.

در این شرایط ایران راهی جز قبول آتش‌بس نداشت.

امام نیز در پیام خود به مناسبت پایان جنگ و پذیرش قطعنامه گفتند که «قبول این مسئله برای من از زهر کشنده‌تر است ولی راضی به رضای خدایم و برای رضایت او این جرعه را نوشیدم.. اما تصمیم امروز فقط برای تشخیص مصلحت بود.»

ایشان تلویحا تمام مسائل و حاشیه‌های جنگ را به گردن گرفتند حال آن که باید اذعان کرد که اصل مسئله اصلا به رهبری عالی جنگ باز نمی‌گشت. ایران در «پشتیبانی» از جنگاوران خود شکست خورد. دلیل این امر نیز ضعیف در لجستیک جنگ به دلیل محاصره‌ی اقتصادی و ۸ سال تنهایی ایران بود. ایران زمانی در اجرای استراتژی تنبیه متجاوز شکست خورد که نتوانست در دنیای بزرگ و دو قطبی دهه ۸۰ میلادی متحدانی برای خود بیابد.

در حالی که حکومت نیمه سوسیالیست بعثی در اوایل دهه‌ی ۸۰ توانست دنیایی از متحدان چپ‌گرا و راست‌گرا در بین اعراب (از عرفات و حکام یمن گرفته تا کویت، مصر و سعودی‌ها از او حمایت مادی و نظامی کردند) و جهان (دولت‌های کمونیستی شوروی، یوگسلاوی، رومانی، چکسلواکی در اردوی شرق تا آلمان، انگلیس، فرانسه آمریکا و ایتالیا در غرب) برای خود دست و پا کند طبیعی بود که ما نتوانیم جنگ را ادامه دهیم.

شکست دادن عراق برای ما به سادگی فتح کویت برای عراق در ۳ سال پس از پایان جنگ بود اما در سیاست خارجی مقهور آنها شدیم. هنگامی که عراق احمقانه کوشید پس از قبول آتش‌بس توسط ایران در ۳۱ / ۴ / ۱۳۶۷ با حملات گسترده در غرب و جنوب خاک ایران را تصرف کند (و این حملات را بدون کمک قدرت‌ها و شاید بدون توافق آنها انجام داد) سیل داوطلبان ایرانی، نیروهای هواپرد و واحدهای ارتش و سپاه با ضربات سنگین و پیاپی به آنها نشان دادند که «مرد و نامرد» کیست. و عراق اگر از پشتیبانی جهانی برخوردار نبود هرگز نمی‌توانست حتا یک سال پس از فتح خرمشهر دوام بیاورد. (تنها در ۴ روز نبرد بین روزهای ۱۳۶۷/۴/۳۱ تا ۱۳۶۷/۵/۳ هزاران نفر از نیروهای خیانتکار موسوم به مجاهدین خلق به همراه صدها تانک، زرهپوش و نفربر، به همراه واحدهای زرهی براق در محور اسلام‌آباد - کرمانشاه در منطقه چابزبر و پاتاق مقهور نیروهای مسلح ایران شدند آن هم در حالی که دنیا گمان می‌کرد ایران در آستانه‌ی فروپاشی کامل قرار دارد)

نتایج جنگ

جنگ ایران و عراق ۲ سال بیش از جنگ ۶ ساله «دوم جهانی»، ۵ سال پیش از جنگ کره و ۴ سال بیش از جنگ جهانی اول به طول انجامید. از نظر اندازه زمانی این جنگ تنها با جنگ ویتنام در قرن بیستم قابل اندازه‌گیری و مقایسه است.

اما تلفات این جنگ بیش از مجموع کشته‌های ۵ جنگ اعراب و اسرائیل در سال‌های ۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷، ۱۹۷۳ و ۱۹۸۲ است.

این که جنگ ایران و عراق به سود چه کسی تمام شد سؤال سختی است اما قطعا عراق از این نبرد سودی نبرد. فضای رادیکالیزه‌ای که پس از جنگ، در عراق حاکم شد کشور مذکور را به سوی جنگ کویت در ۱۹۹۱ و نهایتا جنگ ویرانگر ۲۰۰۳ و پایان سه دهه حکومت بعثی‌ها در عراق سوق داد.

این جنگ، ایران را نیز ۸ سال به عقب انداخت. اگر چه ایران با استفاده از مدیریت مناسب، از سال ۱۳۶۸ به بعد طی ۳ برنامه اقتصادی آثار جنگ را از بین برد (حال آن که عراق، امروز کشوری جنگ زده و «پرتاب شده به عقب است») اما باید اذعان کرد که ۸ سال جنگ پتانسیل سازندگی را مبدل به قدرت رزمی کرد و این مسئله رشد اقتصادی ایران را برای یک دهه با وقفه مواجه کرد. اگر

چه جنگ و عواقب آن فوایدی نیز داشت. از جمله آن که قدرت رزمی ایران را ثابت کرد. مانع از هم پاشیدن ارتش در ایران شد از همه مهم‌تر قدرت اتکا به خود و خودکفایی را در ایران بالا برد.

سرتیپ حسن، فرمانده سابق نیروی هوایی عراق، در سپتامبر سال ۲۰۰۴ در مصاحبه با ساندی تایمز می‌گوید: «۵۲ هزار مستشار روس به ارتش عراق در جنگ کمک می‌کردند این در حالی بود که حضور مستشاران استرالیایی، آلمانی، آمریکایی، زلاندنو، مصری، یوگسلاوی، سودان، لهستان، بلغاری، اسپانیایی و فرانسوی را نیز می‌توان در تصمیم‌گیری‌های ارتش عراق دید.» وی اذعان می‌کند: «در عملیات کربلایی ۵ طرح دفاعی بصره را که روس‌ها ریخته بودند بی‌فایده دیدیم و زمانی که ایرانی‌ها از دیوار دفاعی ما گذاشتند ماهواره‌های روسی از تمام امکانات خود برای ردیابی دقیق نیروهای مهاجم (و اطلاع دادن به واحدهای توپخانه) استفاده کردند.»

سرتیپ حسن وجود خلبانان (باتجربه) مصری را در ارتش صدام تأیید کرد و گفت که رابط آمریکا و عراق همین خلبانان بودند. به گفته‌ی وی آواکس‌های عربستان سعودی بهترین همکاری را با عراق داشتند و همین امر به عراقی‌ها امکان بمباران دقیق مواضع ایران را می‌داد.

وی اذعان می‌کند که دونالد رامسفلد، وزیر فعلی دفاع آمریکا، رابط اصلی سیا و ارتش عراق بوده و عکس‌های ماهواره‌ای را در اردن در اختیار مقامات عراقی می‌گذاشته است.

در چنین شرایطی باید گفت که جنگ ایران و عراق بدون اغراق جنگی بی‌سابقه بوده و چرا که هیچ‌گاه در دنیا کشوری تنها قادر به دفاع در برابر ارتشی با پشتیبانی بی‌دریغ توسط ۲۳ کشور نبوده است. ارتش عراق در ۱۹۹۱ زمانی که در برابر چنین شرایطی قرار گرفت ظرف ۴۵ روز به کلی از هم پاشید یوگسلاوی نیز در اواخر دهه ۹۰ در برابر حملات مشترک ناتو نتوانست حتی یک ماه مقاومت کند، مصر در ۱۹۵۶ هنگام مواجهه با ۳ کشور مهاجم طی چند هفته از پای درآمد. اسرائیل هنگامی که در اکتبر ۱۹۷۳ از ۳ طرف مورد هجوم قرار گرفت و غافلگیر شد اگر از کمک به موقع اروپا و آمریکا برخوردار نمی‌شد ظرف یک هفته مجبور بود خطوط دفاعی خود را در تل‌آویو در برابر لشگرهای زرهی مصری پایه‌ریزی کند.

ایران در جنگ با عراق بارها و بارها تمام محاسبات نظامی را برهم زد.

از زمانی که تعداد دانشجوی دانشکده افسری در کنار پرسنل از جان گذشته‌ی لشکر، ۹۲ زرهی اهواز و نیروهای مردمی، ۳۴ روز در برابر ۳ لشکر عراق در خرمشهر مقاومت کردند تا زمانی که گردان ۱۴۴ لشکر ۲۱ در ۵ کیلومتری آبادان خود را فدا کرد تا نیروهای لشکر ۷۷ برسند و مانع از سقوط آبادان شوند تا زمانی که هواپیماهای نیروی هوایی ارتش خلاف کلیه دستورالعمل‌های رایج با رساندن خود به ارتفاع ۱۰ تا ۲۰ متری زمین واحدهای زرهی عراق را به مسلسل می‌بستند یا بسیجیانی که در کربلای ۵ و خیبر به جای عقب‌نشینی دست به مقاومت می‌زدند یا گذر از رودخانه‌های خروشان کرخه، اروند، دجله... بدون برخورداری از پشتیبانی‌های مرسوم هوایی تا مقابله با ارتشی که در هوا ۹ برابر در بخش زرهی ۷ برابر، در بخش توپخانه ۸ برابر و... از برتری بر ما برخوردار بود همه نشان دهنده‌ی یک چیز بود و آن این که ایران و ایرانی جنگ نمی‌خواهد اما اگر «آغاز شود» دشمن سالم از مهلکه بیرون نخواهد رفت. نتیجه جنگ ایران و عراق فقط همین بود. یادآوری این نکته که ایران از هزاران سال قبل به این سو اگر به این نتیجه رسیدن که حمله دشمن ناجوانمردانه بوده از قدرت آن نهراسیده و از لژیون‌های ورزیده رمی گرفته تا سربازان هراس‌انگیز عثمانی تا تفنگداران انگلیسی که در بوشهر اسیر مشتی نیروی بومی شدند به آنها اجازه ورود به فلات ایران را نمی‌دهد و این رمز ماندگاری ملت ایران است و همین امر سبب شده تا امروز آمریکا نسخه‌ای را که برای بغداد می‌پیچد برای ایران ناکارا بداند و قبل از آن که به اجماع بین‌المللی علیه ایران دست نیابد سربازان خود را وارد منطقه‌های ایرانی‌نشین نکند.

این از بازی‌های تاریخ است که رشد بی‌تناسب ارتش عراق طی سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ به جای آن که موجب تضعیف ایران شود موجب دردسر برای غرب شود و منجر به جنگ ۲۰۰۳ شود که در هر صورت بازنده آمریکا و برنده ایران بود. جنگ ایران و عراق پس از ۸ سال قریب به ۳۸۱ هزار کشته و زخمی برای عراق و ۳۰۰ هزار شهید برای ایران برجای گذاشته است. (عراق بیش از ۷۲ هزار اسیر داد) بیش از هزار میلیارد دلار خسارت به اقتصاد دو قدرت منطقه وارد کرد و سبب معلولیت و جراحت میلیون‌ها نفر دیگر شد. کاش هرگز این جنگ رخ نمی‌داد، اما دیوانگی مردانی چون صدام حسین را جز با بازوی نظامی یا بیمارستان‌های مجهز (!) نمی‌توان درمان کرد.

این جنگ ۲۸۸۷ روزه همچنین سبب سقوط ۳۷۱ هواپیما و ۵۸۰۰ تانک و نفربر برای عراق شد و علاوه بر آن ۱۷۰۰ تانک و نفربر آن‌ها نیز به غنیمت ایران درآمد.

نبرد دره بقاع

اسرائیل که در جنگ اکتبر ۱۹۷۳ تا آستانه‌ی شکست کامل پیشرفته بود، توانست تا با تطمیع مصر این کشور مهم و پرجمعیت عرب را از گردونه‌ی دشمنان بی‌شمار خود کنار بگذارد و اکنون نوبت سوریه بود که با زدن ضربه‌ای سریع کنار گذاشته شود.

مبارزان فلسطینی

برای مبارزان فلسطینی نبرد هیچ گاه پایان نخواهد یافت. آن‌ها برای دستیابی به سرزمینی برای زندگی باید بجنگند. در بین سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۲، ده‌ها هزار مبارز فلسطینی در جنوب لبنان، ۲۹۰ مورد حمله علیه نیروهای اسراییلی مستقر در شمال فلسطین اشغالی انجام دادند در این زمان بود که اسراییل به دنبال طرحی به نام «لبنان سوزان» رفت. اهداف این حرکت کوبیدن هم‌زمان نیروهای فلسطینی، تصرف جنوب لبنان برای ایجاد یک دیوار حائل ۴۰ کیلومتری بین نیروهای عرب و اسراییل و از همه مهم‌تر از بین بردن نیروهای سوری مستقر در شرق و شمال لبنان بود. خیال صهیونیست‌ها از اعراب نیز راحت بود. عراق در منجلاب جنگ با ایران دست و پا می‌زد و اعراب خلیج فارس نیز تحت تأثیر القاعات غرب همه توجه خود را معطوف بر ایران کرده بودند. مصر نیز در ماه عسل طولانی خود با اسراییل بود و لبنان گرفتار جنگ داخلی.

آغاز جنگ

اسراییلی‌ها در ساعت ۱۱ روز ۶ ژوئن ۱۹۸۲ با عبور از جنوب لبنان از سه محور غرب، مرکز و شرق به مرکز این کشور حمله بردند. ۴۰ هزار سرباز اسراییلی در قالب واحدهای زرهی و مکانیزه به سرعت در حالی که از پوشش هوایی برخوردار بودند در جنوب لبنان پخش شدند و با کم‌ترین مقاومت به پیشروی ادامه دادند.

۸ هزار رزمنده فلسطینی مستقر در منطقه که از هیچ پشتیبانی آتش سنگینی برخوردار نبودند راه را در عقب‌نشینی به سوی بیروت دیدند حال آن که هواپیما و توپ‌های اسراییل در پشت سر آن‌ها دیواری از آتش ایجاد کرد تا با این عمل این نیروها را به دام بیندازد. در این زمان نیروهای سوری به دفاع از فلسطینیان به دام افتاده از محل استقرار خود در بلندی‌های جزین اقدام به اجرای آتش علیه واحدهای اسراییلی کردند. گویی اسراییل تنها منتظر همین مسئله بود چون بلافاصله آریل شارون به نیروی هوایی اسراییل دستور داد کلیه واحدهای موشکی سوریه را که در دره بقاع (سر راه بزرگراه دمشق - بیروت) قرار داشت از بین ببرند.

سایت‌های موشکی سوری در دره بقاع برگ برنده سوریه در لبنان بود که هم‌زمان بیروت و دمشق و نیمه شمالی لبنان را پوشش می‌داد و مانع پرواز آزادانه‌ی اسراییلی‌ها می‌شد. سرعت عمل اسراییل در حمله به این سایت‌ها بی‌سابقه بود. آن‌ها در چهارمین روز جنگ ۱۷ سایت اصلی موشکی «سام» را ظرف یک ساعت نابود کردند.

این در حالی بود که در همان زمان به ده‌ها اسکادران هوایی سوریه دستور مقابله با هواپیماهای مهاجم به دره بقاع داده شده بود اما همین تأخیر یک ساعته سبب شد تا آن‌ها دره مذکور را غرق در آتش ببینند. در حقیقت اسرائیل با بهره‌گیری از تجربه جنگ ۱۹۷۳ دریافته بود که نابود کردن پایگاه‌های «سام» تنها با استفاده از خلبانان ورزیده‌ای که در ارتفاع بسیار کم (۲۰ تا ۳۰ متری زمین) پرواز می‌کنند امکان‌پذیر است چون رادار قادر به ردیابی هواپیما نیست و موشک نیز کارایی لازم را ندارد.

هواپیماهای مدرن اف - ۱۶ و اف - ۱۵ در کنار هواپیماهای فانتوم و کفیر با استفاده از سیستم‌های اختلال الکترونیک و پارازیت رادارهای «سام» را مختل کرده و با موشک‌های هدایت شونده سایت‌ها را یکی یکی از کار می‌انداختند.

هم زمان جنگنده‌های اسرائیلی ۲۹ هواپیمای سوری از انواع میگ ۲۱ و میگ ۲۳ را قبل از آن که وقت گریز بیابند. ساقط کردند (بدون آن که خود متحمل تلفاتی شوند) از این لحظه به بعد گویی تاریخ تکرار می‌شد. نیروهای هوایی اسرائیل با به کارگیری تمام توان خود مانند جنگ ژوئن ۱۹۶۷ به پشتیبانی هوایی از ۴۰ هزار سرباز و صدها تانک خود پرداخت.

مقاومت شجاعانه ۸ هزار مبارز فلسطینی نیز دردی را دوا نمی‌کرد و حجم آتش اسرائیلی‌ها آن‌ها را در سواحل غربی لبنان به شدت تحت فشار فشار گذاشته و آن‌ها از رسیدن کمک از طرف سوریه ناامید شده بودند چرا که نیروی هوایی اسرائیل پیشروی اولین واحد زرهی سوریه را در دره بقاع سد کرده بود.

لشکر سوم زرهی سوریه نیز که امید اصلی مدافعان بود (و حرکت خود را از شمال آغاز کرده بود) ناگهان با نیروهای ضربتی هوایی اسرائیل مواجه شد و قبل از آن که بتواند واکنشی نشان دهد بخش بزرگی از تانک‌های خود را از دست داد.

موفقیت نیروهای هوایی اسرائیل

سوریه در این زمان از نیروی هوایی بزرگی برخوردار بود و فرماندهی این کشور نمی‌توانست ناظر نابودی کامل نیروهایش در جنوب لبنان باشد. بنابراین سوری‌ها به اعزام هواپیماهای پیش‌تر به منطقه ادامه دادند. اما نتیجه‌ی این نبردها «فاجعه» بود بین ۹ تا ۱۱ ژوئن سوری‌ها در نبردهای هوایی ۵۳ هواپیماهای دیگر را (به جز ۳۹ فروند قبلی) از دست دادند در حالی که تلفات اسرائیل تنها یک هواپیما و صدمه دیدن یک اف - ۱۵ بود (که خود را به پایگاه رساند) سوریه که وضع را چنین دید از ۱۱ ژوئن به بعد استفاده از نیروی هوایی را به حداقل رساند. نیروهای هوایی اسرائیل در طول این جنگ با اجرای ۲۰۰۰ سورتی پرواز (در برخی روزها اسرائیل ۴۰۰ پرواز در روز انجام داد) عملاً جور نیروی زمینی خود را نیز کشید.

استفاده از هواپیماهای پیشرفته نظیر اف - ۱۶ و اف - ۱۵ و اجرای جنگ الکترونیک از دلایل اصلی پیروزی اسرائیلی‌ها بود مضافاً آن که خلبانان اسرائیل با شناخت دقیق تکنیک سوری‌ها می‌دانستند، هواپیماهای آنها از «زمین» دستور می‌گیرند بنابراین از همان ابتدا با انهدام ارتباطات «کنترل زمینی» آن‌ها تماس بین خلبانان مذکور و فرماندهی سوریه را مختل کردند.

در جنگ‌های هلی‌کوپتری نیز اسرائیل با از دست دادن ۴ هلی‌کوپتر کبرا و دیفنדר حدود ۱۰۰ هدف را با موشک‌های «تاو» هدف قرار دادند حال آن که سوریه با انهدام ۷ تانک اسرائیلی ۱۲ هلی‌کوپتر غزال فرانسوی را از دست دادند.

پایان جنگ

عدم دخالت مؤثر ارتش کوچک لبنان، فقدان تجهیزات مبارزان کم تعداد فلسطینی و شکست شدید نیروهای سوریه سبب شد تا نیروهای اسرائیل با تصرف صیدا، نبتیه و جزین، به حومه بیروت برسند و جنگ را ظرف ۱۷ روز به اتمام برسانند.

نبرد کوتاه مدت دره بقاع یک پیام جدی داشت. دوره‌ی انجام جنگ‌های ساده گذشته است. جنگ‌ها دیگر الکترونیکی مافوق پیشرفته و سریع است. در زمانی که خلبانان سوری به دلیل سردرگمی فرماندهی خود دسته دسته جان خود را از دست می‌دادند خلبانان اسرائیلی با ۱۰ دقیقه بریفینگ اهداف خود را شناسایی و منهدم می‌کردند.

در جنگ‌های جدید هر کس که بتواند از «ضد الکترونیک»، سیستم‌های جف، پارازیت‌اندازها و اطلاعات استفاده بهتری کند پیروز میدان است. دیگر تعداد هواپیما و تانک مهم نیست اسرائیل و سوریه تقریباً به یک اندازه هواپیما و تانک داشتند اما سوریه تقریباً نجنگیده جنگ را باخت.

نکته‌ی دیگر این که اگر چه سوریه از آن سال به بعد به دنبال استراتژی برابری نظامی با اسرائیل رفت و بین سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۱ کاملاً ارتش خود را دگرگون کرد اما تصمیم گرفت تحت هیچ شرایطی با اسرائیل وارد جنگ نشود مگر آن که از پشتیبانی جدی اعراب برخوردار شود این مسئله سبب عقب‌نشینی جدی این کشور در سیاستگذاری‌های خارجی او شد و به ویژه پس از سقوط اتحاد شوروی این کشور مبدل به یک قدرت درجه دو در نبرد بین اعراب و اسرائیل شد.

سوم آن که اسرائیل بسیار جسورتر شده و پی برده بود که دیگر در جهان غرب قدرتی قادر به مقابله با او نیست. مصر و سوریه همواره (از ۱۹۵۶ به این سو) پای ثابت نبردها بودند و در غیاب آن‌ها نه اعراب ثروتمند خلیج فارس و نه کشورهای فقیر و یا کم جمعیت نظیر لبنان، اردن، یمن هیچ کدام سرباز این میدان سخت نیستند.

شاید اگر جنبش‌های مردمی نظیر جنبش حزب الله در جنوب لبنان و حماس در فلسطین نبود، اسرائیل تن به ترک جنوب لبنان و نوار غزه نیز نمی‌داد.

البته اهمیت عراق را نیز نباید از یاد برد. این کشور نیز که تنها از طریق خاک اردن با اسرائیل مرتبط است می‌توانست به بهانه‌ی انهدام نیروگاه اتمی تموز خود در ۱۹۸۱ اقدام تلافی‌جویانه علیه اسرائیل انجام دهد. اما جنگ طولانی آن کشور با ایران (۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸) از یک سو و هجوم به کویت در ۱۹۹۰ سبب شد تا این کشور وارد جاده‌ای شود که انتهای آن نابودی ملت عراق بود.

و نکته‌ی آخر این که هزاران مبارز فلسطینی مجبور شدند با کنار گذاشتن سلاح‌های خود به تونس (در ۲۵۰۰ کیلومتری سرزمین مادری‌شان) بروند. بنابراین اسرائیل هم زمان پرونده‌ی مبارزات مسلحانه‌ی ۸ هزار چریک باتجربه‌ی فلسطینی را نیز بست. (اگر چه ۲ سال بعد نیز با حمله‌ی هوایی و کماندویی به شمال آفریقا پایگاه‌های این نیروها را مجدداً به آتش کشید).

جنگ اول خلیج فارس

جنگ خلیج فارس

از پایان جنگ ایران و عراق در مرداد سال ۱۳۶۷ تا حمله‌ی عراق به کویت تقریباً ۲ سال فاصله شد اما طی این مدت اوضاع شرق خاورمیانه کاملاً دگرگون شده بود.

غرب و اعراب که در طی سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ ایران را دشمن بزرگ خود فرض می‌کردند با اعطای حدود ۸۰ میلیارد دلار کمک و ارسال انبوهی از تسلیحات و تکنولوژی عراق را مبدل به قدرت اول منطقه و ارتش پنجم جهان کردند. آن‌ها در محاسبات خود یک نکته را یاد بردند و آن این که نیروی عظیم تهاجمی پس از جنگ با ایران به چه کاری خواهد آمد؟ نیروی مرکب از ۶۰۰ هواپیما، ۵۳۰۰ تانک، ۷ هزار زرهپوش، ۳ هزار توپ و ده‌ها میلیارد دلار موشک و بمب در کنار یک میلیون سرباز باتجربه جنگ ۸ ساله و...

چنین مسئله‌ای اصلاً در محاسبات غرب و اعراب ثروتمند و کم جمعیت منطقه به حساب نیامده بود.

اما در مرداد ۱۳۶۹ (اوت ۱۹۹۰) اوضاع کاملاً دگرگون شده بود. ۴۰ لشکر عراقی (که حداقل یک سوم آن زرهی و مکانیزه بودند) به گونه‌ای ترس‌آور در سمت مرزهای جنوبی و جنوب غرب عراق متمرکز شده و نیروهای عراقی مرتب در حال تهدید کویت بودند. در مرزهای شرقی عراق، ایران به سرعت در حال بازسازی ویرانی‌های جنگ بود و هیچ علاقه‌ای به دخالت در درگیری‌های بین برادران عرب (!) نشان نمی‌داد. اسرائیل نیز با ترس از ضربه‌ی متقابل صدام که اکنون دیوانگی او بر همه ثابت شده بود حاضر نبود مانند سال ۱۳۶۰ دست به حمله‌ی پیشگیرانه به عراق بزند.

حمله به کویت

۲ اوت ۱۹۹۰ چند واحد عراقی بدون آن که به اخطارهای جهانی توجه کنند با حمله به کویت و تسخیر ۱۳ ساعته این کشور ثروتمند به جهان ثابت کردند که از نظر آن‌ها دوران دیپلماسی در خلیج فارس به سر آمده و زور جای آن را گرفته است. هدف آن‌ها از حمله به کویت در درجه‌ی اول خروج از بن‌بست اقتصادی و در درجه دوم جلوگیری از رکود در ارتش بزرگ عراق بود. فرار سریع مسئولان سیاسی و نظامی کویت به کشورهای همسایه نشان داد که ارتش‌های اعراب منطقه چه اندازه کوچک و غیرقابل اتکا هستند. اما آمریکا، اروپا و اعراب سریع واکنش نشان داده و از عراق خواستند تا از کویت عقب‌نشینی کند.

صدام در ابتدا گمان می‌کرد آمریکا تن به مذاکره با وی بدهد و شوروی نیز (که اکنون در آستانه فروپاشی بود) از وی حمایت کند اما گورباچف اکنون در ماه عسل سیاسی با آمریکا بود و آمریکا نیز به دنبال آن بود که هم زمان دو ضربه را فرود آورد: اول آن که به بهانه‌ی کویت ماشین جنگی صدام را از کار بیندازد؛ دوم آن که با ارائه نمایشی عظیم، نظم نوین را به دنیا نشان دهد.

لجستیک عظیم

قسمت با ارزش جنگ خلیج فارس، قدرت آمریکا در ارسال تجهیزات به منطقه بود. از اوت ۱۹۹۰ تا ژانویه ۱۹۹۱ به مدت ۵ ماه صدام حسین احمقانه ورود نیرو و تجهیزات آمریکایی را نظاره کرد و اجازه داد غرب ۵۵۰ هزار سرباز خود را در عربستان مستقر کند حال آن که از نقطه‌نظر نظامی این مدت برای صدام کافی بود تا تمام بنادر مهم مورد استفاده متفقین را تسخیر کند و از آن‌ها فرصت تحکیم مواضع را بگیرد.

تعلل صدام سبب شد تا در ژانویه ۱۹۹۱، ۵۰۰ هزار سرباز آمریکایی، ۳۶ هزار سرباز انگلیسی، ۱۵۰ هزار سرباز شورای همکاری خلیج فارس، ۱۹ هزار سرباز فرانسوی، ۲۰ هزار سرباز مصری و ۳۰ هزار سرباز از کشورهای دیگر در منطقه مستقر شوند. سخت‌ترین قسمت لجستیک متفقین رساندن حدود ۳ هزار تانک سنگین و ۲ هزار هواپیما به منطقه بود.

آغاز حملات هوایی

ژنرال نورمن شوارتسکف، سرفرمانده آمریکایی، علی‌رغم ارتش عظیمی که در جنوب کویت جنوب غرب عراق مستقر کرده بود هنوز از درگیری با ارتش یک میلیون نفری عراق واهمه داشت بنابراین تصمیم گرفت ابتدا با موشک‌های کروزر هواپیما زیر ساخت‌های دفاعی صدام، خطوط ارتباطی و واحدهای رزمی او را منهدم کند و آن گاه دست به حمله بزند.

در ۱۷ ژانویه ۱۹۹۱، ۱۸۰۰ هواپیمای متفقین دست به عظیم‌ترین حمله هوایی نیمه دوم قرن بیستم زدند فرماندهان نیروی هوایی آمریکا چون از قدرت پدافند فشرده بغداد اطلاع داشتند ابتدا با استفاده از بمب افکن‌های نامرئی استیلت اف - ۱۱۷، ۲ هزار پدافند بغداد را شناسایی کرده و پس از آن راه را برای حمله اصلی باز کردند. اف - ۱۸ اف - ۱۵، تورنادو میراژ ستون فقرات حمله را تشکیل می‌داد و چون کلیه‌ی این هواپیماها قدرت عملیات در شب را داشتند حمله در نیمه شب آغاز شد.

آن گونه که فرماندهان اسکادران مهاجم اعلام کردند فشرده‌ی آتش دفاعی بغداد بسیار بیش از تخمین‌های اولیه بود و خلبانان متفقین مجبور بودند عمدتاً از ورود به گردونه آتش ایجاد شده پرهیز کنند.

اما از روزهای دوم و سوم به بعد حجم آتش عراق کم‌تر شد و در نتیجه هواپیماهای متفقین ارتفاع خود را کاهش داده و با دقت بیش‌تری اهداف را شکار می‌کردند. آمریکا تلفات هوایی ۳ روز اول خود را حدود ۱۰ هواپیما ذکر می‌کرد حال آن که صدام این رقم را بیش از ۳۰ فروند می‌دانست و با نشان دادن ۷ خلبان اسیر غربی بر این نکته تأکید کرد. صدام در ۲۲ ژانویه حملات موشکی به اسرائیل را آغاز کرد تا بلکه اعراب را به صف خود بازگرداند اما به دستور آمریکا اسرائیل از اقدام تلافی‌جویانه خودداری کرد و آمریکا سعی کرد با موشک‌های ضد موشک پاتریوت مانع تداوم حرکت عراق شود اگر چه پاتریوت تا حدودی موفق بود اما نتوانست توقف حملات موشکی به اسرائیل را به دنبال داشته باشد.

در هفته دوم، حملات هوایی متفقین با ۱۸۰۰ حمله در روز ادامه یافت و ده‌ها هزار سرباز عراقی در پناه هگانه‌های خود کشته شده و صدها تانک نابود شدند. از خطوط مخابراتی تا جاده‌ها، نیروگاه‌ها، ساختمان‌های نظامی و فرودگاه‌ها تماما نابود شدند و عملاً ارتباط بین نیروهای صدام دچار مشکل شد.

در هفته سوم نبرد، ده‌ها بمب افکن عظیم بی-۵۲ بمباران لشکرهای گارد ریاست جمهوری را که در اطراف ناصریه (به صورت ذخیره) موضع گرفته بودند مورد حمله قرار دادند.

در نبردهای هوایی نیز برتری خرد کننده تکنولوژیکی غرب بر عراق ثابت شد و جنگنده‌های میگ ۲۳، میگ ۲۷، سوخو ۲۴، میگ ۲۵ و میراژ هیچ کدام نتوانستند از تور رهگیری‌های آمریکایی و انگلیسی بگریزند و عراق مجبور شد بخشی از هواپیماهای خود را به خاک ایران بفرستد که ایران نیز به دلیل لزوم حفظ بی‌طرفی این هواپیماها را پس نداد.

ضربات ویران کننده‌ی هوایی آمریکا و متفقین به عراق در پایان چهار هفته سبب شد تا ارتش عظیم عراق مبدل به گولی دست و پا بسته شود چرا که دستورات فرماندهی به واحدها نمی‌رسید و بالعکس هم واحدها نمی‌توانستند فرماندهی را از تحرکات دشمن و اتفاقات منطقه باخبر کنند.

اما برآوردها نشان می‌داد هنوز ارتش عراق ۷۰ درصد توان رزمی خود را از حفظ کرده است بنابراین شوارتسکف دستور تداوم بمباران را تا نابودی نیمی از ارتش عراق صادر کرد.

بمب‌های هوشمند در این جنگ به شدت مورد توجه قرار گرفته و با کنترل تلویزیون با دقت تمام پل‌ها و پایگاه‌های نظامی را درهم می‌کوبیدند. بمباران‌های سنگین بی-۵۲ها نیز تداوم یافت. آن‌ها با به کارگیری بمب‌های M. K. ۸۲ محیطی به وسعت ۱۳۰ تا ۳۰۰ متر را تخریب می‌کردند و به دلیل پرواز در ارتفاع بالا از آسیب پرافندها مصون بودند.

پس از ۳۹ روز بمباران بی‌رحمانه و شدید ۱۳۰۰ تانک عراقی (حدود یک سوم توان زرهی)، ۱۱۰۰ توپ (۳۵ درصد واحدهای توپخانه عراق) و حداقل ۵۰ هزار سرباز عراقی از بین رفتند. مضافاً آن که خطر نیروی هوایی عراق مرتفع شد (حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ هواپیمای عراقی از بین رفتند و حدود ۱۰۰ فروند به ایران گریخته و بقیه به دلیل نبودن امکان پرواز در پناهگاه‌ها باقی ماندند).

اما مهم‌تر از مسئله بی‌خبری ارتش عراق از اتفاقات محیطی او بود خطوط مواصلاتی این ارتش سبب گرسنگی، تشنگی و فقدان مهمات برای نیروهای خط مقدم شده بود.

البته متفقین نیز از این حملات عظیم آسیب دیده بودند. در حقیقت ۸۰ هزار سورتی پرواز آن‌ها، سبب سقوط حداقل ۴۰ هواپیما (عراق این رقم را حدود ۲۰۰ فروند می‌دانست) آسیب ده‌ها هواپیمای دیگر، تحلیل رفتن شدید انبارهای مهمات و از همه مهم‌تر افزایش بی‌سابقه هزینه جنگ شده بود.

در ۲۴ فوریه ۱۹۹۱ نورمن شوارتسکف به سپاه عظیم زمینی فرمان آماده‌باش کامل برای هجوم را داد. حمله‌ی اولیه را آمریکا و متفقین از طرف سپاه ۱۸ و سپاه هفتم از طریق جنوب و غرب کویت انجام داد اما برای آن که صدام کاملاً غافلگیر شود نیروهای آبی - خاکی آمریکا در ۲۳ فوریه حرکتی گمراه کننده را از سواحل کویت آغاز کردند و آن گاه در حالی که عراقی‌ها جهت حمله خود را به سمت جنوب کویت و دریا تغییر دادند، عمده نیروهای متفقین در حدود ۷۰۰ هزار سرباز و ۳ هزار تانک در پناه آتش پشتیبانی هواپیماهای آمریکایی در عملیاتی کم‌نظیر و سریع ظرف ۲۴ ساعت ابتدا ۳۰۰ هزار عراقی مستقر در کویت را دور زده و سپس ظرف ۷۲ ساعت با حمله‌ی گازانبری وحشتناک جنوب عراق را از خاک اصلی این کشور را جدا کردند. قبل از آن که ارتش عراق به خود بیاید نیم میلیون سرباز عراقی در محاصره افتادند.

هواپیماهای ضربتی آی - ۱۰ در کنار هلی‌کوپترهای سوپر کبرا و آپاچی باقی مانده‌ی ادوات زرهی عراق را به راکت می‌بستند و توپ‌های عراق که هنوز بزرگ‌ترین مانع بر سر راه مهاجمان بود توسط ماهواره شناسایی شده و با توپ‌های ۱۸ اینچی (که اطلاعات خود را از طریق جی‌پی‌اس می‌گرفتند) منهدم می‌شدند.

ظرف ۴۸ ساعت ارتش متفقین صدها کیلومتر در داخل خاک عراق پیشروی کرده و به حوالی ناصریه رسیده بود، از طرفی اخبار رسیده حاکی از آن بود که در کویت عراقی‌ها دسته دسته تسلیم می‌شدند.

لشکرهای گارد نیز نتوانستند موضع تهاجمی بگیرند چرا که بمباران‌های عظیم امکان تحرک را از آن‌ها سلب کرده بود. کالین پاول، فرمانده دیگر آمریکایی، در ۲۷ فوریه رسماً اعلام کرد که توان رزمی عراق منهدم شده و در منطقه جنوب عراق نیرویی نیست که آماده‌ی برای جنگ باشد.

فرماندهان آمریکایی، انگلیسی و عربی نیز در کلیه‌ی جبهه‌ها با اعلام این نکته که دشمن دست از مقاومت برداشته کسب دستور می‌کردند. اما در واشنگتن جرج بوش ظاهراً هنوز علاقه‌ای به حذف صدام نداشت بنابراین دستور توقف عملیات را در پشت دجله صادر کرد حال آن که برای دنیا واضح بود که بغداد در چنین شرایطی طی یک هفته فتح می‌شود. با قبول شکست از سوی صدام در ۲۸ فوریه ۱۹۹۱، جنگ ۴۳ روز خلیج فارس به پایان رسید و کویت پس از ۷ ماه آزاد شد.

نتیجه نبرد

نبرد خلیج فارس را می‌توان نقطه‌ی عطف نبردهای هوایی دانست. درس‌های این جنگ محدود به مسائل رزمی نیست بلکه در عرصه‌ی بین‌الملل این جنگ هشدار بود برای کشورهای مستقل در دنیای تک قطبی. بنابراین بررسی این جنگ را از دو زاویه نظامی و سیاسی بررسی می‌کنیم:

زاویه سیاسی

الف: اتحاد شوروی در ۱۹۹۰ در آستانه‌ی فروپاشی قرار گرفته بود و هیچ کس تعریفی از دنیای پس از شوروی نداشت. شکست صدام حسین به دنبال نشان داد که از این پس ممکن است جهان شاهد جنگ‌های یک طرفه و نابرابر باشد حال آن که قبل از این یکی از دو ابرقدرت بزرگ جهان به کمک کشور قربانی می‌شتافتند.

ب: آمریکا در جنگ ۱۹۹۱ با از بین بردن ارتش غول‌آسای صدام و تبلیغ این پیروزی به دنیا دیکته کرد که اگر بخواهد قادر است با بسیج عمومی انبوهی از کشورها هر قدرت منطقه‌ای را درهم بکوبد و این بخش نظامی نوین جهان بود.

ج: از نظر روحی و سیاسی پیروزی سریع آمریکا در جنگ کویت و عراق سبب شد تا کابوس ویتنام در شنزارهای منطقه دفن شود و مردم آمریکا خیال کنند که از این پس دولت آن‌ها در هر نبردی به پیروزی سهل و آسان دست می‌یابد.

د: آمریکا با درهم کوبیدن رژیم بعثت عراق به کشورهای منطقه و جهان هشدار داد که نظم سنتی منطقه اصلا نباید تغییر کند و هر کس به دنبال تغییر این شرایط برود باید آمادگی جنگ شود.

آثار نظامی

الف: درس اول جنگ عراق، قدرت روز افزون اطلاعات در جنگ‌های جدید است. آمریکا با استفاده از بمب افکن‌های دید در شب، ماهواره‌ها، جاسوسان خود و حتی موشک‌های هوشمند هر حرکت ارتش عراق را تحت کنترل داشت و فضای واقعی از جنگ را در اختیار داشت بالعکس بغداد به دلیل بی‌اطلاعی از فضای میدان نبرد در «فقر مطلق اطلاعات» بود.

ب: قدرت تکنولوژی جدید جنگی در این نبرد خود را نشان داد و معلوم شد که طی سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰، جمهوری خواهان آمریکا با صرف سالانه ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلیارد دلار بودجه دفاعی بیکار نبوده‌اند چه سلاح‌های گران و پیشرفته‌ای را ساخته‌اند یا نبرد از نظر نابرابری تلفات حیرت‌آور است، ۱۴۹ کشته و ۵۱۳ زخمی متفقین در بر ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار کشته و زخمی عراق.

ج: جنگ خلیج فارس نشان داد که دیگر دوران ارتش‌های عظیم به سر آمده و در یک «نبرد نوین» آن چه اهمیت دارد قدرت آتش، سرعت جابه‌جایی، هوش نیروهای رزمنده و ابتکار فرماندهان است. صدها هزار سرباز عراقی به محض حمله متفقین از لشکرهای متلاشی شده خود فرار کرده و تا هفته‌ها در بیابان‌های منطقه بی‌آب و غذا متواری شدند. نبود انگیزه و مرعوب شدن آن‌ها سبب شد تا آن‌ها تن به خجالت‌آورترین شکست تاریخ بدهند حال آن که صدام خیال می‌کرد در جنوب دجله و فرات ۴۲ لشکر را (حداقل بر روی کاغذ) در اختیار دارد.

د- تغییر قوانین لجستیک اگر چه سیستم به کارگیری جنگ برق‌آسا را برای از کار انداختن دشمن، آلمان‌ها در جنگ دوم جهانی ابداع کردند و اسرایلی‌ها در جنگ‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ به کار گرفتند اما آن چه در جنگ صحرا (یا توفان صحرا) رخ داد چیز دیگری بود. دو سپاه عظیم در یک شنزار گرم و بی‌آب و علف ظرف ۷۲ ساعت ۳۰۰ کیلومتر در عمق خاک دشمن پیشروی کرده و منطقه‌ای به وسعت ۳ برابر خاک کویت (حدود ۶۰ هزار کیلومتر مربع) را به تصرف در آوردند در حالی که تنها یک جاده در منطقه برای استفاده‌ی کامیون‌ها وجود داشت.

بر روی این جاده ۴۵۰۰ کامیون متفقین به طور دائم در رفت و آمد بود و علاوه بر این هواپیماهای ترابری سی - ۵ و سی - ۱۳۰ هزاران تن ملزومات را در بسته‌های عظیم بادی با چتر نجات بر سر راه نیروهای در حال حرکت می‌ریختند.

ه - تغییر نقش نیروی هوایی از زمانی که در جنگ‌های نیمه اول قرن بیستم نیروی هوایی به عنوان عامل مهم در نبردها مطرح شد تا سال ۱۹۹۱ اعتقاد اکثر فرماندهان عالی ستاها و به ویژه فرماندهان زمینی این بود که هواپیما هرگز نمی‌تواند توان رزمی یک واحد بزرگ زمینی را از بین ببرد. ناتوانی آلمان در جلوگیری از پیشروی ارتش گروه‌های بزرگ روس در جنگ دوم جهانی، ناتوانی ۵ هزار هواپیمای آمریکا در جنگ ویتنام در جلوگیری از پیشروی ویتنام جنوبی و ناتوانی نیروی هوایی تقویت شده‌ی عراق در جلوگیری از پیشروی نیروهای ایران در فاو همگی موید این مسئله بودند. اما در جنگ خلیج فارس مشخص شد حتی ارتشی به استعداد ۴۲ لشکر را می‌توان تنها با نیروی هوایی از کار انداخت.

در حقیقت نیروی زمینی عراق در ۲۴ فوریه (قبل از آغاز حمله زمینی) جنازه‌ای بیش نبود و حمله زمینی متفقین «تنها یک نمایش بزرگ بود». ارتشی که یک سوم آن از بین رفته، سربازان آن از خانه و کاشانه خود هیچ خبری ندارند، فرماندهان نمی‌دانند با چه کسی و در کجا باید بجنگند، گرسنگی و کمبود مهمات کل واحدها را رنج می‌دهد و روزانه ۱۸۰۰ سورتی پرواز علیه آن انجام می‌شود چگونه می‌تواند در برابر ارتش زمینی تازه‌نفس ۱۶ ملیتی متفقین دوام آورد.

صدام حسین احمق‌ترین سردار تاریخ بوده و هست. اشتباه احمقانه‌ی زندگی او در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ رخ داد و اشتباه احمقانه‌تر او به مرداد ۱۳۶۹ (حمله به کویت) باز می‌گردد، آخرین اشتباه احمقانه‌ی او در جنگ دوم خلیج فارس در فروردین ۱۳۸۲ بود که سبب خاتمه‌ی زندگی سیاسی او شد.

اما بزرگ‌ترین اشتباه او از دست دادن ۳۹ روز حیاتی در جنگ خلیج فارس بود. او فرماندهی با تدبیری بود. اگر آن قدر شجاع بود که می‌توانست به کویت در ۱۹۹۰ حمله ببرد باید جسارت می‌کرد و پس از آغاز حمله هوایی متفقین در ۱۷ ژانویه ۱۹۹۱ به نیروهای غیرآماده متفقین در شمال عربستان حمله می‌برد. شکی نبود که واحدهای زرهی او خیلی سریع موفق به عقب راندن متفقین می‌شد برتری ۲ بر یک او در بخش زرهی در کنار برخورداری از آتش توپخانه پیروزی او را تضمین می‌کرد. سرفرمانده‌ی ارتش آمریکا در خلیج فارس، نورمن شوارتسکف، اذعان می‌کند که کابوس ما حمله پیش دستانه صدام بود. او می‌گوید: «صدام با دست‌های خودش هزار تانک و زرهپوش را در صحرا (به دلیل اتخاذ موضع دفاعی) دفن کرد.»

تک محدود عراق در حمله به شهر خفجی در شمال عربستان در ۳۰ ژانویه آسیب‌پذیری خطوط دفاعی متفقین را نشان داد. در این عملیات محدود ۱۲ تفنگدار آمریکایی و ۱۸ سرباز سعودی کشته شدند و اگر چه ۳۰ سرباز عراقی نیز از بین رفتند اما می‌توان تصور کرد حرکت ۲۰ لشکر زرهی (قبل از آن که تحت تأثیر بمباران ضعیف شوند) می‌توانست چه حجم تلفاتی بر آمریکایی‌ها وارد کند و دست کم بزرگ‌ترین شکست نظامی تاریخ را نصیب عراقی‌ها نکند.

جنگ دوم خلیج فارس

جنگ عراق و آمریکا

حوادث پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آمریکا را بر آن داشت تا از «فرصت‌ها» نهایت استفاده را کرده و بالعکس «تهدیدهای احتمالی آینده» را از هم اکنون خنثی کند. از جمله این تهدیدهای احتمالی خطر قدرت گرفتن دولت‌های قدرتمند مخالف آمریکا در خاورمیانه بوده و هست. آن چه که آمریکا را می‌تواند به سادگی از پا بیندازد مسئله انرژی است. نیاز این کشور در سال ۲۰۰۴ روزانه ۲۰ میلیون بشکه نفت بوده است که دو سوم این رقم از خارج تامین می‌شود و ۷۰ درصد این ماده پرارزش متعلق به خاورمیانه بوده و تنها ۷ کشور عربستان، ایران، عراق، کویت، امارت متحده، قطر و بحرین از نیمه قرن بیست و یکم به بعد نفت دارند. به همین جهت اگر این گلوگاه استراتژیک در «این سال‌ها خلاء قدرت» به دست آمریکا بیفتد خیال آمریکا برای کل قرن بیست و یکم راحت است و بالعکس می‌تواند رقبای احتمالی خود نظیر اروپای غربی و چین را از این ناحیه تحت فشار بگذارد.

بهانه سلاح‌های کشتار جمعی

آمریکا از اواخر دهه ۹۰ به بهانه‌ی وجود سلاح‌های کشتار جمعی صدام حسین را شروع به تهدید کرد و این تهدید در زمستان ۱۳۸۱ (ژانویه ۲۰۰۳) به اوج خود رسید. و در اسفند ۱۳۸۱ (مارس ۲۰۰۳) به اوج خود رسید در این زمان آمریکا با ۲۵۰ هزار سرباز، ۱۰۰۰ تانک و حدود ۹۰۰ هواپیما آماده هجوم به عراق بود. این در حالی بود که نیروهای عراقی در این زمان کم‌تر از ۳۵۰ هزار سرباز، ۳۰۰ هواپیما، ۱۰۰۰ دستگاه توپ و ۲۵۰۰ دستگاه تانک تخمین زده می‌شدند که به دلیل گرفتاری اقتصادی عراق، ناشی از ۱۲ سال تحریم اصلا اوضاع مناسبی نداشتند. آمریکا تنها بر روی ۶ لشکر گارد ریاست که در اطراف بغداد بودند حساب باز می‌کرد.

۲۹ اسفند ۲۰ (۱۳۸۱ مارس ۲۰۰۳) آمریکا حمله را با بمباران سنگین بغداد برای کشتن مقامات مهم نظامی و امنیتی عراق آغاز کرد. بمب‌های ده تنی و موشک‌های کروزر در مقیاس گسترده علیه بغداد به کار گرفته شد و هم زمان نوزده شهر دیگر عراق زیر آتش هوایی و دریایی قرار گرفت.

بمب افکن‌های نامرئی بی- یک و اف - ۱۱۷ مراکز اصلی عراق را پیاپی مورد حمله قرار دادند و نیروهای انگلیسی به فاو و نیروهای آمریکایی به ام‌القصر در جنوب عراق حمله کردند اما علی‌رغم آن که از نظر آن‌ها عملیات ساده فرض شد تیراندازان عراقی به خوبی از پس مهاجمان برآمدند.

با سقوط یک هواپیماهای آمریکایی در اول فروردین و سقوط یک هلی‌کوپتر با ۱۶ سرنشین آمریکایی‌ها اولین تلفات را تحمل کردند اما ۴ لشکر آمریکایی به سرعت از بیابان‌های جنوب عراق گذشته و به جنوب ناصریه شهر استراتژیک مجاور رود فرات رسیدند. از طرف دیگر بصره نیز علی‌رغم بمباران مدام توسط بمب افکن‌های استراتژیک بی- ۵۲ و ده‌ها هواپیمای انگلیسی تسلیم شد و لشکرهای انگلیسی ناگزیر شهر را محاصره کردند. تا این زمان ۲ هزار سورتی پرواز و ۱۰۰۰ موشک کروزر علیه عراقی‌ها به کار گرفته شده بود. در جنوب ناصریه و بصره آمریکا و انگلیس برای اولین بار دفاع سنگین عراقی‌ها به ویژه لشکر ۵۱ عراق مواجه شدند این در حالی بود که نبرد در ۱۵۰ کیلومتری عمق خاک عراق صورت می‌گرفت.

روز چهارم نبرد پس از آن که مجدداً تک تیراندازان عراقی چند سرباز متفقین را از پای در آوردند و در جنوب ناصریه حملات متعدد آمریکا بی‌فایده نشان داد، ژنرال ریچارد مایرز رئیس ستاد مشترک آمریکا و طراح اصلی حمله اذعان کرد که دفاع عراق محکم‌تر از پیش‌بینی‌های اولیه بوده و بنابراین جنگ، ساده نخواهد بود. آمریکایی‌ها دریافتند که استراتژی عراق در این جنگ دفاع در شهرها و حومه آن‌ها است و هرازگاهی نیز لازم است که یک پاتک نیز علیه مهاجمان به اجرا در آید.

نبردهای سنگین در روز پنجم در جنوب ناصریه آمریکا را وادار کرد تا به شکلی گسترده از هلی‌کوپترهای آپاچی و بمب افکن‌های آی - ۱۰ استفاده کند.

ژنرال تامی فرانکس، فرمانده کل نیروهای ائتلاف، در این روز همچنین با درخواست متعدد واحدهای آفندی خود مبنی بر نیاز به پشتیبانی هوایی مواجه شد. ناموفق بودن حمله به ناصریه در روز ششم نبرد در کنار سقوط دست کم ۱۰ هواپیما و هلی‌کوپتر آمریکایی و انگلیسی ناگهانی موجی از مخالفت را علیه آمریکا در داخل این کشور و جهان علیه واشنگتن ایجاد کرد.

به ویژه نمایش ۱۲ اسیر آمریکایی در کنار گزارش‌های منفی خبرنگاران، لندن و واشنگتن را در موقعیت دشواری قرار داد. (کشته‌های انگلیس نیز از ۱۹ نفر فراتر رفت).

ضد حمله‌های سنگین عراق در کوت، ناصریه، سماوه و کربلا روحیه مبارزان آمریکایی را تضعیف کرد و آن‌ها را در موقعیت تدافعی قرار داد و رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا، به عنوان طرفدار آغاز سریع جنگ و مبدع اصطلاح استراتژی شوک و بهت علیه نیروهای عراقی با انبوه سؤالات خبرنگاران مواجه شد که چرا عراقی‌ها آن گونه که می‌گفتید دسته دسته تسلیم نمی‌شوند؟ چرا هیچ شهری را نگرفته‌ایم (حتا ۲ شهرک بندری فاو و ام‌القصر نیز هنوز کاملاً فتح نشده بودند)

درخواست ارسال نیرو

آن گونه که ژنرال روسی اظهار می‌دارند حمله به عراق از ابتدا زود شروع شد و نیروهای آمریکایی بسیار کم‌تر از نیاز اصلی بودند بنابراین آن گونه که شنود دستگاه‌های اطلاعاتی روسیه گزارش می‌داد، تامی فرانکس از روز هفتم نبرد از فرماندهی ستاد مشترک (مایرز) خواست تا صدها هزار سرباز و تانک را از خاک، اروپا و ترکیه برای کمک به لشکرهای فعلی اعزام کند.

فرماندهی کل آمریکا اگر چه با این پیشنهاد موافقت کرد اما تحت فشار سیاستمداران واشنگتن مجبور شد راه دیگری را برای ادامه سریع جنگ بیابد.

حرکت به سمت بغداد

پس از آن که در روز نهم نبرد، عراق با ضد حمله‌ای همه جانبه ۳۰ سرباز متفقین، ۸ تانک، ۲۰ نفربر و ۲ هلی‌کوپتر آمریکایی را منهدم می‌کند و فرماندهان لشکرهای ۸۲ و ۱۰۱ هوابرد نیز اعلام می‌کنند تحت فشار عراقی‌ها قرار دادند فرماندهی آمریکا دست به یک ریسک بزرگ می‌زند. آمریکا در این زمان ۷۰ درصد خاک عراق را در اختیار داشت اما هنوز حتا یک شهر کوچک را نیز تصرف نکرده بود و خط دفاعی عراقی‌ها در طول رود فرات در مرکز و دجله در جنوب شکل گرفته بود. بنابراین باید آمریکایی‌ها با قبول ریسک از بین شهرها و مناطق فتح نشده می‌گذشتند و خطر در تله افتادن را می‌پذیرفتند. این تصمیم ضروری دانسته شد و قرار بر این شد تا واحدهای زبده‌ی تفنگداران دریایی در کنار بخشی از نیروهای برگزیده نیروی زمینی خود را به بغداد برسانند اما قبل از آن ضروری بود که دو اتفاق بیفتد: اول بمباران شدید ۶ لشکر گارد ریاست جمهوری (بغداد، مدینه، حمورابی النداء، عدنان و بخت‌النصر) و دوم خریدن سران مدافع بغداد چرا که واحدهای آمریکایی اصلا قادر به یک جنگ شهری تمام عیار نبودند.

فتح بغداد

در حالی که در دو هفته اول جنگ، آمریکا و انگلیس به هیچ نتیجه‌ای باارزشی در روی زمین دست نیافته بودند و تنها با برخورداری از پوشش قابل توجه هوایی و بمباران‌های گسترده شهرهای عراق و مردم بی‌دفاع را مورد حمله قرار دادند از روز چهاردهم (۱۳ فروردین) شکل جنگ تغییر کرد.

ابتدا لشکر مدینه در جنوب غرب بغداد تحت فشار هلی‌کوپترهای آپاچی به شدت مورد حمله قرار گرفت و سپس لشکرهای دوم و سوم گارد (بغداد و النداء) در جنوب شرق بغداد (در محور کوت - بغداد) مورد حمله تفنگداران دریایی و نیروی زمینی آمریکا قرار گرفتند. بمباران گسترده نیروی هوایی آمریکا ۲ لشکر مذکور را عملا از سر راه مهاجمان به بغداد برداشت.

در جنوب غرب بغداد نیز سپاه سوم پیاده آمریکا با دور زدن کربلا خود را به ۱۰ کیلومتری فرودگاه بغداد رساند و در این زمان واحدهای زبده لشکر حمورابی را مقابل خود دید و برای اجتناب از قبول تلفات بلافاصله دستورات آتش پشتیبانی کرد.

پیشروی ۱۴۰ کیلومتری سپاه سوم عملا بغداد را در دسترس آمریکایی‌ها قرار داد و صدام را کاملا غافلگیر کرد اما آمریکایی‌ها هنوز جرأت حمله به بغداد را نداشتند در جنوب سربازان ناامید عراقی حملات متعدد انگلیسی‌ها را به بصره پاسخ می‌دادند و در سماوه و ناصریه ده‌ها هزار سرباز عراقی بدون برخورداری از پشتیبانی سلاح‌های سنگین و هواپیما نیروهای آمریکا را زمین‌گیر کردند در محور نجف - کربلا آمریکا هنوز حتا موفق به استفاده از بحث شیعه و سنی برای ورود به شهرهای مقدس نشده بود اما به دلیل «کم‌کاری» و یا خیانت و یا شاید بمباران‌های دهشتناک هوایی لشکرهای گارد، بغداد را در آستانه‌ی سقوط قرار داده بود.

حمله‌ی ۴ آوریل (۱۵) ۲۰۰۳ فروردین (۱۳۸۲) تیپ سوم از سپاه سوم آمریکا به فرودگاه بغداد همه را غافلگیر کرد اما خود آمریکایی‌ها بدون برخورد با مقاومت فرودگاه را ترک کردند. کویا باور نداشتند شهری که توسط ۱۵۰ هزار داوطلب «هم خون» صدام مراقبت می‌شود به این سادگی اجازه نفوذ را به آن‌ها بدهد.

با رسیدن نیروهای هوابرد لشکر ۱۰۱ آمریکا، اکنون قوای آمریکا به رقم قابل توجهی رسیده اما حمله‌ی نیروهای محلی (احتمالا شبه نظامی) در ساعت ۸ شب آمریکایی‌ها را از ادامه حمله بازداشت و آن‌ها منتظر رسیدن قوای کمکی و آتش هوایی شدند.

در ۵ آوریل (۱۶ فروردین) در حالی که اخبار ناامید کننده به ستاد ارتش آمریکا حاکی از مقاومت و ضد حمله‌های پیاپی عراقی‌ها در ناصریه بود، انتشار خبر رسیدن واحدهای تفنگداران آمریکایی به پل‌های جنوب شرق بغداد سبب شادی زایدالوصف پنتاگون و

واشنگتن می‌شود. معنای این مسئله آن بود که لشکرهای النداء و بغداد از بین رفته‌اند و لشکر ششم گارد (لشکر عدنان) وقت نکرده که از شمال بغداد خود را به جنوب برساند.

از این زمان به بعد ضرب آهنگ سقوط بغداد شدت گرفت. لشکر پنجم گارد (بخت‌النصر) تازه از شمال غرب بغداد در حال حرکت به سمت سپاه سوم آمریکا بود حال آن که آن‌ها ظاهراً زمان را از دست داده بودند.

در ۶ آوریل (۱۷ فروردین) ساعت ۱۰ صبح سه گردان نیروی گارد با کمک هزاران نیروی شبه نظامی طی شش ساعت نبرد خونین و پرتلفات نیروهای آمریکایی را حومه فرودگاه به عقب راندند.

اتفاق عجیب

در حالی که همه منتظر بودند تا مدافعان بغداد با پیگیری ضد حمله، ۴۰ هزار نیروی آمریکایی را عقب براند ناگهان احساس شد که در بغداد مدافعی وجود ندارد. ۷ آوریل روز مرگ مدافعان بود. رایس، مشاور امنیت ملی آمریکا، با رفتن به مسکو از رئیس جمهور روسیه خواست (البته به صورت محرمانه) تا سفارت روسیه در بغداد را تخلیه کرده و دیگر هیچ کمکی اطلاعاتی به عراقی‌ها نکند. هم زمان (آن گونه که بعدها ریچارد مایرز نیز اعتراف کرد) ۴۰ فرمانده ارشد مورد وثوق شخص صدام توسط سیا و پنتاگون تهدید و تطمیع شدند و مدافعان بغداد وادار شدند تا طی یک دستور نظامی اسلحه را زمین بگذارند.

این توافقات و خیانت‌ها در ۸ آوریل منجر به بلاذفاع گذاشته شدن بغداد، بصره و کربلا شد و پایتختی که گمان می‌رفت مدفن ده‌ها هزار سرباز مهاجم باشد عملاً بدون جنگ سقوط کرد.

نتیجه نبرد

جنگ عراق و آمریکا و یا جنگ دوم خلیج فارس را می‌توان جنگی بدون پیروزی نظامی برای آمریکا ولی دارای پیروزی سیاسی دانست. هنگامی که در ۲۱ فروردین صدام حسین خانه به خانه به دنبال پناهگاه مطمئنی می‌گشت بالاخره به سراغ یکی از همسرانش می‌رود و می‌گوید: به من خیانت کردند. بغداد نجات ندهد. می‌توان این نکته را دریافت که چرا بغداد نجات ندهد.

صدام ضربه را درست از جایی دریافت کرد که اصلاً انتظار نداشت. او در حالی که اصلاً بر روی سربازان معمولی خود نظیر مردان شجاع لشکر ۵۱ و یا تک تیراندازان جدا افتاده مستقر در فاو و ام‌القصر حساب باز نمی‌کرد، شاهد سه هفته دفاع مردانه آن‌ها بود اما بغداد را که به ۶ لشکر گارد و ۸۰ هزار مدافع تک‌ریتی و فدایی خود سپرده بود سه روز از دست داد.

شکی نبود که آمریکایی‌ها یاران صدام را خریده بودند و این دیکتاتور بدبخت را بی‌یاور و تنها رها کردند. اما رسانه‌های غرب متأسفانه مسئله را دگرگون جلو داده و پیروزی آمریکا را به حساب قدرت رزمی این کشور گذاشتند حال آن که اگر فرماندهی نظامی آمریکا در جنگ ۱۹۹۱ قدرت خود را به نمایش گذاشت باید اذعان کرد که در این جنگ ضعف خود را به نمایش گذاشت. آن‌ها در سال ۲۰۰۳ با ارتش معادل ۳۰ درصد ارتش سال ۱۹۹۱ طرف بودند که ۱۲ سال تحریم آن را از کلیه تجهیزات پیشرفته نظیر هواپیمای جنگی و موشک‌های رهگیر محروم کرده بود.

آمریکا و انگلیس حتا از درهم کوبیدن این نیروی بی‌تحرک عاجز بودند و مجبور شدند در آخر با کمک تطمیع و تهدید فرماندهان آن را به زانو در آورند. اما اثر سیاسی این نبرد آغاز یک دوران جدید بود. جسارت آمریکا اکنون به درجه‌ای رسیده که بدون موافقت سازمان ملل متحد و کشورهای نظیر روسیه، چین، آلمان، فرانسه، ایتالیا، هند و صدها کشور ریز و درشت دیگر و بی‌اعتنا به میلیون‌ها تظاهر کننده اتهامی را مطرح می‌کند و بدون آنکه بتواند آن را ثابت کند پایتختی را در حساس‌ترین نقطه جهان مورد حمله قرار می‌دهد.

اگر چه این فتح به ظاهر آسان، پس از آوریل ۲۰۰۳ تازه مشکلات خود را نشان داد و اگر نیروهای ائتلاف برای تصرف عراق در وهله اول کم‌تر از ۲۰۰ کشته دادند برای نگهداری آن تاکنون ۲ هزار کشته متحمل شده‌اند. این فرض دور از ذهن نیست که بخش بزرگی از مهاجمان به نیروهای آمریکایی از بین سربازانی باشند که حسرت مبارزه با متجاوزان را با خود به همراه دارند.

صد جنگ بزرگ تاریخ

نویسنده: علی غفوری



کتاب سرا

مرکز معرفی و پخش کتاب افغانستان

www.ketabsara.af